


۱۱۸۵۷  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی

 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب	کتاب: <b>لجم المباح</b> مؤلف: <b>ابو سعید حسن بن سعید بن زید</b> مترجم: _____ شماره قفسه: <b>۹۰۴۱۶</b> ۱۴۹۱
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این کتاب در حدیث و روایات و تفاسیر و کتب معتبره و در حدیث و روایات و تفاسیر و کتب معتبره  
 روایت شده است از محمد باقر خاوری علم بانی و مؤلف  
 و تصانیف دینی از پدرش از حدیث علمای اسلام که رسول صلوات الله علیه  
 علی هر دو از یک نور بودیم در پیش حضرت عنایت الهی بیش از آنکه این جهان آفرید  
 بخمارده هزار سال چون حق تقدیر را بیا فرید آن نور با صلیبی می آورد و همچنان  
 از صلیبی با صلیب دیگران نقل میکرد تا که بصلیب عبدالمطلب رسید پس آنرا در قسم  
 کرد ایند قسم من با صلیب عبد الله آورده و قسم علی با صلیب ابی طالب پس نفس را گشت  
 خون مادر دو یکی است هر که و بیادوست خرد گشت داشته باز و هر که و بیادوست  
 داشته بود و عاصی روایت کرده که روزی پیغمبر علم علی را مدح و ثنا میگفت عیسی  
 برخواست و گفت نه تو من از یکدخت و اصلیم گفت چنین است گفت پس تو علی را  
 دایم بر بران بنی هاشم تفصیل می بینی از پیرانک دختر را بد داده و ویرانها  
 تمام نموده رسول صلوات الله علیه بر دگر گفت و گفت نه چنانست که تو می بینی بنده را میفای  
 در من و نور علی بشنوده هزار سال پیش از آفریدگان آفرید و آن نور ویران  
 هیچ میگفت و آن وقت که هیچ چیز ویران نبود و هیچ گفت آنکه نور را بشکافت و آن  
 در پیش بیا فرید و من از عرش بهرم نور علی شکافت و از فی لوح و قلم آفرید و علی  
 از آن هر دو بهتر است پس نور حسن شکافت و از فی آسمانها و زمین آفرید و فی  
 از هر دو بهتر است و نور حسین شکافت و از رحمت و شفقت آفرید و فی آن هر دو



۱۴۹۱  
 ۹۰۴۱۶



س ابرو سیاه بدید آمد اسان وزمین را تاریک گردانید و شکار بخدای با  
از ان طاعت خدای تعالی ایشان کلمه گفت و نوری یافید اسان وزمین از ان نور  
و روشن گشت از ان نور فاطمه را یافید و از نجاست که در پازنه القبت داد  
**روایت** از ابن عباس که گفت از پدرم شنیدم که گفت چون عهد از  
را ولاده بود نوری دیدم که از وی می یافت همچون نور انقباض گشت  
این سر را کادی عظیم بدید آید من بخواب دیدم که مرغی سفید از منی وی یا  
و بر پیکر او مشرق و مغرب رسید و باز گردید و برخاسته گشت و قریش حمد و  
سجده کردند درین بود که بی ناگاه وی نوری گردید میان اسان و زمین و شعاعها  
چون شانه از مشرق و مغرب رسید چون پدید آمدیم ازین تعبیر رسیدیم  
گفت از منبوی نوری بدید آمد که اهل شرق و غرب سحر و جادو شوند عجم  
گفت من آن خواب دیدم عبدالله را در دل من متولد شد و پسر است با  
وی افتادم مگر آنرا نجاست و آنرا ازینکو ترن زمان قریش بود چون  
را وفاته رسید و پسر را حمل ولادت نمود من نیز در کوی اندم آن نور دیدم  
در میان دو چشم وی می تابفت او را برگزیدم و بفرستادم که بگوید نوری میدید  
و بوی مشک از فراز وی میدید چنانکه من سرایت کرده و حدیث کردم  
چون کار ولادت از نزد یک آمد او از وی و نوری شنیدم که از بر من آمد  
نمود و علی از سند پدرم بر قضی از یاقوت در میان اسان و زمین

از سر آن علم بری آمد بانان و کوسکهها شام دیدم میدوید خون باره های آتش و  
که بر گرد خود سر خان دیدم بر پست اسفود و با لها گسترانیده و شعیب الاسدی  
را دیدم که با بخت بگرفت و میگفت چه می باید دید یا آنکه گمان را از نر زدن تو  
و مردی جوان را دیدم با اای بلد و صورتی سفید و جامه یکنی می بنداشتم که عبدالمطلب  
است نزدیک من آمد و این فرزند را از من فرستاد و آب دهن خود در دهن  
میگرد و گفت سخن بگوی و می سخن گفت من ندانم که وی چه گفت الا آنکه  
در امان و حفظی باشی دل ترا از علم و ایمان و عین و عقل و شجاعت پرورم  
نوبه ترن خلقی خلک آنک ترا متابعت میکنند و وای بر آنکه از تو باز نماند آنکه از میان  
حریری سفید صبر برون گشت و بارگشت و مری از انجا بیرون گشت و بر گشت  
وی نهاد و گفت خدای تعالی مرا نمود دست که از او پنج قدس در تو دم و ویرا بر  
در پوشید و گفت این امامت ترا از آفتابهای دنیا ای عباس پس این است  
که بخیر خود دیدم عباس گفت من خواسته بودم جامه از وی باز گردم خاتم نبوت  
بر میان دو گشت و می همیشه حدیث و می پنهان میداشتم و آن جامه را فراموش  
شد و باید دیدم تا آن روز که اسلام آوردم بنیر علم با اید دین داد  
ساقی علم گفت آنست که در رسول گشت حزن ولادت خرم نزدی آمد  
مرغی سفید دیدم که بال بر دل من می ماید و پیش از ان تری در دل من  
می آمد تا آن ترس از دل من بشد و مرا شری سینه آوردند انداشتم که شربت











۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

**ملم روایت** از آمنه بنت ابی سحید السهمی گفت چون ابوطالب در نوبت نخستین که از شام باز آمد پیش جبل ولایت و غنای نمی رفت تا این روزی و قدیش در آن سخت سخن بسیار شد ابوطالب ایشان را گفت ممکن نیست که من از این غلام یعنی محمد صفا مفارقت کنم و او را بپوشانم این بتان نیاید و ذکر آن نتوان کشید و گاه باشد که من نیز یکی ایشان شوم گفتند و بیایای او مگذار و او بدش کن تا آن کند که تو فرمایی و عبادت این بتان عادت کند ابوطالب گفت هیاهات این مجالست که هرگز نباشد گفتند جدا گفت زیرا که من بشام از جمله راهبان می شنیدم که می گفتند هلاک بتان بر دست این غلام خواهد بود گفتند یا طالب جز از این چیزی دیگر دیدی که این خود هرگز نباشد مگر ما همه هلاک شویم گفت بلی مادر زیر درختی خشک فرو آمیهم آن درخت سبز شود و از انواع میوهها بار آرد جماعتی شترسواران بکشتن گفتند ما اینجا بزرگ شد ایم هرگز این درخت را با ما نیافته ایم چون از اینجا رجعت کردیم درخت در اینجا از آمد و جمل میوه بسیار میبارید و درخت درخت در سخن آمد و گفت این پاک ترین خلقان بدو و با صل و دوست مبارک خود بر من بسای تا سبز بمانم تا روز قیامت دست بر آن بسود و نور و خضر آن اضعاف آن شد گفت چون باز کردیم در زیر آن درخت آمدیم هر صفت مرغی که در روی زمین بود اینجا آشیان پیاخته بودند



بودند و بجد بر آورد و آن درخت را بعدد هر صفتی از اصناف مرغ شاخته بود چون عظیم ترین که بر روی زمین هیچ مدعی بنه ماند الا که بیش وی باز آمد و بال بر سپرد و می بالید و آوازی شنیدم از سر آن درخت که می گفت یا سید المرسلین پس که توانی درخت ما را بپوشاند اینست که من میباید دین ام قریش بخندیدند و گفتند بدارنی که ابوطالب طبع حق دارد بر در زانو و می باد شاه این زمانه **روایت** از حکیم بن جذام که گفت شنیدم از پدرم که حکایت می کرد از ابوطالب که گفت چون از شام باز کرده دیدم اینجا رسیدیم که میان ما و مکه یک منزل راه مانده بود منی پسید دیدم که بدید آمد و بر بالای پسر کپول صلح بایستاد و جبههها بر روی شاکر کرد نمی دانم که آن چه بود زیرا که چند آنکه می گفتند با بدیشتی و ندانستیم که کجا می شد و آن از وی جدا شد تا که بکوه فرو آمدیم و در مرغ دیدم که با وی الفت گرفته بودند و از وی جدا نمی شدند و چون در مکه فرو آمدیم ازین مرغان شنیدیم که می گفتند فرو د آی در جفت و کشف خدائی و جبهه دان قصد کشتن تو داشتند و اگر آن بگردندی چشمهاشان کور کردیدی نگاه مردوغای شدند **فصل** روایت کرده اند با سناد از ابن عباس از پدرش از ابوطالب که گفت خوابتم که بشام شوم تجارت و کربای عظیم بود چون عزم رفتن کردم جماعتی از قوم من گفتند با محمد چه

۸



خواهی کرد و ویرانکه میگذارای گفت ویران هیچ کس بنده نمی گذارم با خودش همی برم  
گفتند که ذکی خرد و پست در چنین که ما چگونه بری ویران گفتند ای که بی از من جدا نشود  
هر جا که شوم و من پازویی بکنم و ما شتر سواران بیدار بودیم نهالینی آنگاه بساختم ویران  
و شتر همدردش من همی رفتی و از من جدا نشدی و بر همه کاروان سبقت داشتی چون  
گرماسخت شدی مینی سبید چون باره برف بیامدی و بر روی سلام گفتی و بر روی با  
بستادی و از جدا نشدی و بسیار بودی که آن میخ بر سرها از نواح میرها باریدی و با ما همی  
رفتی و در راه تکی آب بدید آمد تا چنان شد که مشک بهار و دینار می یافتیم و ما هر جا که فرو  
آمدیم آب بسیار بدید آمدی و حوضها بر سر راه و زمین نبات سبز شدی و عمارت فراوان  
و نعمت و خیر بودیم و قومی با ما بودند و شترانشان بازماند چنانکه با ما ستان و نه پیغمبر  
صلم دست بدیشان فرو داد و همه بر رفتند چون نزد یک بصری رسیدیم صور معلوم داریم  
که پیش آمد و همی رفت خانک جبار بای رود بشتاب تا که نزدیک مار سپید ایستاد  
راهی در اینجا بود و آن میخ از رسول یک ساعت غذائی شد و راهب با مومنان سخن  
می گفت و کاروانرا می شناخت چون پیغمبر صلم نگریت ویران شناخت گفت اگر کسی هست  
انکس تو می درختی بنزدک بود نزد یک آن راهب شاخها آن درخت اندک بود و  
میخ باز نداشت و کاروان در زمین آن درخت فرو آمدندی و ما نیز آنجا فرو آمدیم چون  
پیغمبر صلم آنجا فرو آمد آن درخت بختید و شاخها بر روی افکند و سه نوع میخ بر روی  
به بد آمد و نوع تانستانی و یک نوع زمستانی و مومنان از آن تقی می کردند چون

و این را  
راوی

پیغمبر را راهب آن بدید بر رفت و از برای رسول صلم طعامی لیساخت چندانگ  
ویران گفت پس بیامد و گفت کیت که تو را کار این غلام همی کند ابو طالب گفت  
من گفت تو ویران که باشی گفت من عم دیم گفت او را اعانند تو کلام می گفت من بزرگم  
بدری و هم ما در ایام بادرش گفت کواچی دیم که او داشت و اگر نه من بجای ایستم ابو طالب  
گفت پس راهب مرا گفت دستوری دهی تا این طعام نزد وی برم تا بجا دهم و گفتم چنان  
گفت پیغمبر بمن نگریت من ویران گفت ای بصری می خوا خود که تا کلامی کند تا دل کن  
از طعام وی گفت این طعام مرا پست خاص دون اصحاب من بجای گفت آری خاص تر است  
پیغمبر صلم گفت من ای این چیزی خورم بجای گفت نزد یک حق زیادت ازین نبود و گفت  
دستوری دهی که ایشان نیز درین طعام با من موافقت کنند گفت آری گفت بخور و دیگر  
جذای پیغمبر صلم تناول کرد و ما نیز باری همی خوردیم و بخدای که صد و هفتاد و هشتاد  
مجلسه سیر خوردیم تا که طعام بری گردن گرفت و خنای بدید آمد و بجای بر سر دی ایستاده  
بعد و هفتاد و دست وی را با دهیم کرد و تقی می کرد از بسیار مومنان و اندکی  
طعام و هر ساعت بوسه بر سر وی همی داد و همی گفت او دست بخدای مسیح در میان  
فهم نمی کرد و نه که می جد همی گوید مومنان از کار و ایشان گفت تو کارای افتاد ما پست  
ما پیش ازین اینجا نزول کردیم در حق ما این مرد و انسان نگر دین بجای گفت بخدای  
که مرا کارای است و چگونه کارای و من همی بینم آنچه شایمی بینید و همی دانم آنچه شایمی  
دانید و در زمین این درخت عظامی است که اگر شما ببینید و ازین آنچه من می دانم و برادرش

و این را  
راوی



با وطن وی بریدند ای که این بذکر داشت که در حق شما کردم جز از برای  
وی نکردم و آن وقت که وی می آمد پیش وی نوید دیدم تا باستان و مردمان  
دیدم که در آنجا از یاقوت و از زبرجد در دست گرفته و در باد می کردند و تو بر  
دیگر میس و بر میس می کردند پس این میخ دیدم که از وی جنایان سند بر صوم  
خود دیدم که بنزدیک وی رفت همچنانکه جانوران روند پس این درخت همیشه  
خشک بود و شاخهایش اندک بود و اکنون شاخهایش پیار شد و حرکتی بر وی  
برید آمد و به نوع میوه بار آورده و دو تابستانی دیگر زمستانی پس این چو نما  
که آب بنشین فرو شده است از آن حمد باز که اضطراب در پی اسرا  
کیل بدید آمد پس از چواریان تا که بنزدیک آید و در کتاب بنشین و الفنا  
چنان یافتیم که او بریشان سینه خواند تا ایشان بنشین فرو شد پس گفت  
که که درین جو ضیاء آب بدید آید بداند که این از برای پیغمبر بود  
که از زمین نهاده بدون آید و بدینچه هجرت کند نامش در میان قوم وی امین  
بعد در آسمان احمد و او از عترت اسمعیل بن ابرهیم بود از صلب وی  
بخدای که او است پس بجزا گفت از سه چیز بیسم ترا بحق لات عزری  
که مرا بدان خبر دمی رسول علم چون نام لات و عزری شنید در خشم شد  
و گفت بنزدیک من و سبیلت میان بلات و عزری که بخدای که هیچ چیز را  
از ایشان دشمن ندارد و ایشان دوت سکنین اند که قدم مراعت بجای

گفت این یکا است پس گفت که بخدایتی که مرا خبر دمی گفت پس بر وجه  
خوامن چون و سبیلت حسن بخدایتی که مرا خبر دمی گفت پس بر وجه  
گفت مرا از خواب بیداری خود خبر دمی وید خبر داد از آن و از جمله کارها  
خود حمد موافق آن بود که بخدایتی که مرا خبر دمی بود از صفت او بخدایتی که  
افتاد و بوسه بر پای او داد و گفت ای پس چگونه پاک و خوش بوی بوی  
که اتباع تو از جمله سعادتمندان یشت بود ای ای زبانی و حسن نور دنیا از  
نور اوست ای ای که مجد و نیکو را و معبود دارند کوی که (و تو میگویم در آن  
حال که سواران بر تو که دامن باشند و تو قاید ایشان باشی و عرب و عجم  
بطوع و کوه متابع تو شدن باشند و گفت بلات و عزری میگویم و تو خود در پای  
باشی و بر خانه عشق جز ترا ملک نبود کلید میان بکسی و هیچ  
خوامن جنبدی شجاع و مرد کارزار از قدرش و عرب که تو سکنی  
کلید هست و دوزخ تو پس که متابعت تو هست شوند و مخالفت تو روح  
دخ اکر با تو است که دشمنان و کافران را هلاک کنی و بتانرا بشکنی  
قیامت نیاید تا که بادشاهان به در دین تو آیند خوار و حقیر و بوسه  
بر دست و بای وی بی داد و دهی گفت اگر روزگار تو در ایام در  
پیش تو شمشیر زخم تو بی سبید و ولد آدم و سبیدم سبلان و امام  
متقیان و خاتم پیغمبران بخدایتی که زمین بخدایتی که روزگار ترا



ولادت یوسف و یحییٰ از خدایان خواهد بود تا روز قیامت از فرجی که بیدار آمد و بیل  
بقو بخدائی که کلیساها و بتان و شیاطین همه بکمر بستند و کریان خواهند بود  
تا روز قیامت تویی دعوت ابرهیم و بشرائی عیسی تویی مقدس و مظهر  
از انجاس جاحلیه پس ابوطالب نکدرست و کنت او ترا کماست که از وی  
چیز اغنی شوی ابوطالب کنت وی پسر منست کنت وی پسر تو نیست و  
و منی شاید که بدو مادر وی زنده باشند کنت او برادر زاده منست و پدر  
زبان یافت انگاه که مادرش چامد بود و مادرش فرمان یافت چون ویراد  
سال رسید کنت راست گفتی همچین است و لیکن من را بی صواب  
آن می بینم که تو ویرا با وطن و شهر وی بری که هیچکس بند ماند بر وی  
زمین از ترسا و محمود و صاحب کتاب الا که مولد این غلام برات و اگر ویرا  
ببینند و بداند آنچه من از حال وی بدانستم هر بدی که بتواند بجای  
بگفتی و در آن معنی هیچکس آن مسافت نکند که جو داند ابوطالب  
چرا کنت زیرا که این برادر زاده ترا هم نبوه خواهد بود و هم رسالت  
بود آید آن ناموس که موسی و عیسی می آمد ابوطالب نجبان باشد  
که ایشانرا باید انشاء الله و خدای تعالی ویرا ضایع نکند و ما ویرا  
شام بودیم چون بندگی شام رسیدیم محو که گوشت گها شام را دیدیم  
جمله در جنبش آمدند و نوری از آنجا برآمد عظیم تر از نور آفتاب

آفتاب چون میان شام رسیدیم در میان شام نمودیم رفت از بیابان  
مردمان که بنظر او رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند و خبر در شام  
منتش شد تا هیچ جبه و راهب نماند الا که بنزدیک وی جمع آمدند و  
حبر عظیم آمدند شمس نسطو را مقابل وی بنشست و در وی بنی کرد  
و سخن نمی گفت سه روز بیانی همچین می کرد چون شبیم بود بر جای  
و در پس وی می کرد دید چاکه گفت چیزی می جوید گفت من ای را به  
که چیزی می طلبی گفت آری چیزی می خواهم که معلوم کنم نام وی چیست  
گفتم محمد بن عبدالله خدای که زکمش بگردید پس کنت صواب یعنی که ویرا فرما  
تابت بر من که کنه تاجیر بنکر من در جامه از بشت باز کرد چون مهر  
نوع بدید بروی در افتاد و بوسه بر آغاسی داد و منی گریست کنت  
این علام را هر چند روز در موضع رسان که از آنجا ولادت و ولادت اگر  
بدانست که ویرا چندین دشمن است در زمین تا ویرا اینجا نیاید و ویرا روز  
تعاهد وی می کرد و طعام می آورد چون بیرون حواستیم آمدیم اینرا از یک  
وی آورد و فراموش داد کنت این میرا هنر رهن قبول کند و در بوشه ما را یاد  
کند قبول نکرد و ویرا که او آن یافتیم من فرستادم تا دل وی نبندد و گفتم  
من در بوشه و بتجیل ویرا بکند آوردم هیچ مرد وزن و پیر و جوان نماند  
الا که بستاند و می آمدند از اشتیاق که ایشانرا بود و ویرا بجهل اخراج



که او سخت بی بال بود و آن روز نیز مت بود **فصل**  
**در ذکر ترویج الخدیجه علیها السلام و طرف من ولایت**  
روایت است که بنیاد ارحمن بن زید از حضرت علی بن ابی طالب  
فاطمه بنت الحسین از عقیقه زینب از عبدالله بن جعفر گفت ابو طالب  
بعید از حال علی علیه السلام نمیزی گرفته بود پس ابوطالب در پیش مهر و می نهاد  
و خواست بگوید یا علی علیه السلام گفت یا محمد خدیجه علام خود را خواهد میر نام  
تخاوت بشام می گویند من خدیجه بگویم تا تو نیز بگوی شوی گفت جان کن ابوطالب  
یا محمد یا علی علیه السلام نیز بگوید خدیجه شدن و در آن محض سخن گویند و خدیجه هر  
مرد برشته می فرادادی پس محمد یا علی علیه السلام باینکه رفت مهر و در آن است  
دو خندان سود آورد که بار دیگر دوستی محمد در دل میر ثابت شد چون هر یک  
مکه رسیدند میسن گفت یا محمد خدیجه هر مرد برشته می فرامید مهر تو را پیش  
بدو و دیر اشتهار کند که ترا دو شتر فدا دهد محمد یا علی علیه السلام از پیش  
و خدیجه را خبر بود که ایشان می آیند خدیجه در خانه بالایی در غوفه نشسته بود  
باز آن قدرش مستطری بود نه تاکی خواهند آمد نه باز نگریت شد سوار  
دید کسی آمد و مینوی بگروی میاه افکندن اقباب از وی حجاب می کرد خدیجه  
وی میرفت آن نیز میرفت خدیجه گفت شامی بلند آنچه من می بینم گفته  
شته سوار می بینم کمی آید گفت بر بالاس روی چه میسید گفت چیزی نمی بینم

بینم در آن خدیجه آمد که آن چیز است که دیر از آن خاص کرد اینده اند چون هر یک  
سید تحقیق معلوش شد پس محمد یا علی علیه السلام فرود آمد و در وقت  
خواست و در بر وی خدیجه رفت و ویرا خبر داد بسود بسیار که کرده بودند  
خدیجه گفت ای محمد من هر مرد برشته می فرادادم ترا دو شتر دادم تمام مال  
بدو و شتران با بار مخانه خود بدو رساند و یکی من آی محمد یا علی علیه السلام  
جان کرد و رساند یکی و آی آمد و میسر رسید بود و خدیجه ویرا از حال سعید  
محمد یا علی علیه السلام پرسید بود گفت هرگز مثل من ندیده ام **در بیان**  
و بزرگ بزرگ بزرگ طلب کردیم و خواستیم آن بیاضیم چیزی در دل  
خدیجه افتاد پس رسول صلی الله علیه و آله آمد خدیجه ویرا گفت یا محمد  
تو از بزرگان حاجت نیست گفتی و لیکن مال نداریم گفت رغبت کنی  
مرا بخوار من گفت تو زن من باشی گفت بشام گفت از عزم دستوری خوانم  
گفت نخواه رسول صلی الله علیه و آله سزدیک عمر آمد و حال او را دید  
گفت یا محمد خدیجه ای که قدرش است یوه نشسته است که بگویش و من را رضی  
نشود و بیشترین قدرش است تو بگویم قدرش هیچ مال ندارم که  
ان سخن خدیجه از سر بازی گفته باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت خانه  
می مرا بگفت من تا تو بگویم گفت شل نیست که تو راست بگوئی پس ابوطالب  
زنی را از اهل خود بنزد یک خدیجه فرستاد تا آن حال باز در اندازان



باز آمد و گفت یا ابوطالب خدیجه را چنان یافتیم که اگر عسرتی می بود و یا میگوید لا شقیة  
 یا محمد و اگر از خبری تیغ می کند میگوید لا شقیة یا محمد یعنی بخت بسادی یا محمد پس ابوطالب  
 با رسول علم گرفت و ابوطالب و عباس و عاتق دیگر که حاضر بودند و زن که در حجره نشسته  
 و دستوری خوانند و سوری داد چون در آمدند از جای فرار شد و جای فرار ابوطالب داد  
 ابوطالب گفت تو بچلی خود اولی تر می گفت من نشستم و درش تو بچم آمدی و بچم نشسته  
 گفت اگر محمد ازین در خواهد که خدیجه را بدو دم زینا چنان کم که بر من بچلی عزیزتر از خدیجه  
 نیست گفت خود از برای آن آمده ایم تا خواهند که می کم خدیجه را از برای محمد گفت بگوی  
 منی که خواهی که محمد بچلی است که بچلی دمی باز توان گفت یعنی می است که بر این چوب  
 رد توان کرد پس ابوطالب بچلی که داشت گفت و خطبه بخواند که ترجمه خطبه است  
 حدیثی است آن خدا را که ما را از بیم و نسل امینیل آفرید و ما را خاندان بگمادان  
 و جری آن بداد که از اطراف آنج بدان حاجت است از نافع و ثمرات هر چیزی  
 بدیجای آرد و ما را دین شهر بر سر مردمان حاکم گردانید پس این برادر زاد من  
 محمد بن عبد الله را با من مودی از فروش موازین نمکند الا که افزون آید و هیچ کس  
 قیاس نمکند الا که او بزرگتر باشد و اگر جفا باشد از کس است و او را در حجره و بختی  
 است و خدیجه را در و بر غیبه است و کایین آنچه را در خواستید عاجل اجل از ما  
 منت محمد را خطای عظیم و ذکری بزرگ که شفاعت کس حاجت باشد من در  
 خدیجه را ضعیف شد و خدیجه را نکاح کرد و بدو نخستین فرزند که خدیجه را بدید آمد

(از این خبر که در این کتاب است)

از رسول عبد الله بن محمد بود **روایت کرد** با سادات از منضیل بن عمر که  
 گفت صادق را علی بن ابی طالب علیه السلام پس بدیدم که ولادت فاطمه علیها السلام  
 چگونه بود گفت چون خدیجه زن بیغیر صلی الله علیه و سلم بود زنان مکه  
 از وی میزدند و نزدیک وی نمی شدند و بروی سلام نمی گفتند و هیچ زن  
 را نزدیک وی نمی گذاشتند خدیجه را از آن وحشت آمد و غشش بود که نباید  
 که رنجی بدل رسول رسید چون بناطمه جامه کشت فاطمه در شکمش بودی  
 سخن می گفت و ویرا بصیرت فرموده و خدیجه از رسول علیه السلام نهان  
 می داشت روزی رسول صلی الله علیه و سلم در آمد شنید که خدیجه با  
 فاطمه سخن میگفت گفت یا خدیجه با کس سخن میگوید گفت این بچه که در شکم  
 دارم با من سخن میگوید و مرا این میدهد گفت یا خدیجه اینک جبرئیل  
 مرا بشارت میدهد که دختر می است و او نسلی با کس مظهر بیعت است و خدای  
 تعالی نپیل و منی از او بدید خواهد آورد و از نپیل او ایمان خواهند بدید  
 و خدای تعالی ایشانرا خلفا خود گرداند در زمین بعد از آنکه مدت رحمت  
 بگذرد چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک آمد کس بنزنان قدیش  
 و زنان بنی هاشم فرستاد که بیایند تا کار من کنی که وضع جمل من  
 نزدیک آمد کس فرستادند که ما را نافرمانی کردی و قتل ما قبول نکردی  
 و زن محمد بودی و وی یقیم ابوطالب بود و در پیش که هیچ مال نداشت



پس ما نیز امروز نزد یکی از بزرگان و بزرگواران که در آن روز  
غناک شد و در آن اندیشه بود که چهار زن در آمدند که کون دراز  
بلا کنتی از زنان بخت حاشم بودند و خدیجه چون ایشان را دید بدید که یکی  
از ایشان گفت ای خدیجه اندوچین بسا که ما رسولان خدا ایم نزدیکی  
تو و ما را از تویم من پاره ام و این آب سید است دختر خراجم رفیق  
تو در هشت و این دیگر هم بنت عمران و این دیگر ما تویم خواهر موسی بن  
عمران خدای تعالی ما را فرستاد تا ترا یاری دهیم و کار تو بسیاریم یکی بر  
جانب راست و یکی بنشیت و دیگری بر جانب چپ و دیگری در پیش و تو  
و چهارم از پس و فی فاطمه بر زمین آمد طاهره و مطلقه چون بر زمین رسید  
چندان نود از ویذاکت که بخانه آمد که رسید و در شرق و غرب زمین  
هیچ موضع بنامد الا که روشنی آن نور بد بخار رسید و ده تن از حور عین  
در آمدند با هر یکی از ایشان طشتی و ابیضی از هشت و در ابرق آب از  
کوش آن زن که پیش و تو نشسته بود فاطمه را بر گرفت و آب کوشش  
و دو خرقه سپید ترا از شیر و از مشک و عنبر خوش بوی تر میاد و دند  
و یکی در روی یحیی و دیگری بر پیشانی او و یکی سخن بر سید فاطمه  
علیها السلام کلام شهادت بگفت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان  
ای رسول الله سید الانبیاء و ان علی سید الاولیاء و ولدت پیاده

الاصحاب پس بران زبان سلام گفت و نام هر یک گفت و ایشان در روی بی میخندیدند  
و مورعین را بشارت می دادند و اهل آسمان یکدیگر را بشارت می دادند و بلا فاطمه  
علیها السلام در آسمان نوری سخت روشن بدید آمد که فرشتگان پیش از آن نزدیک  
بوده و آن زنان گفتند یا خدیجه فاطمه و طاهره و مطلقه زکات میوه ببر که گفته در  
حضر را و از خدیجه ویرا فرستاد و ما را در خوش دل و پشیمان در دهن بی نهاد و شیر  
یا شاید و فاطمه علیها السلام در روزی که از آن میالید که کوزی دیگر در میان دور  
یا چندان بیفروزدی که داری (در سالی **روایت کرد**) با شما و متعلق خطبا  
ز حسین علی العسکری علیه السلام از پدرانش تا محمد باقر علیه السلام از جابر بن  
سید الا انصار را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خدای تعالی نعم را بیاد ایشان  
در بهشت می فراموشند و گفتند خدای تعالی خلق بیافرید نیکو تر از ایشان درین  
مکان که صورت کنیزکی دیدند که هیچ میبند و از و نیکو تر ندیدند بود او را نوزی  
در فشان و تابان که می خواست که نور چشمها فرو نشاند بر سر بی تاج بود  
از کوشش و کوشش را گفتند یا رب این کنیز که چیست گفت این صورت فاطمه است  
سید فرزندان تو گفتند این تاج چیست بر سر وی گفت این شوهرا دست علی بن  
طالب گفتند این دو کشور چیست گفت دو بهر اینان حسن و حسین آن زمان  
من یقین است میش از آنکه ترا افزودیم بدو هزار سال **روایت میس**  
شما و متعلق از دینی اسلام از عربن الخطاب که رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرزند







اعرابی خون آن بدید و بشنید گفت و عجب سوخاری را از  
میان بیابان میدکدم و در کشتن نهادم و اینجا آوردم ز چیز  
میدانست و نه چیزی می توانست بدخت و نه عقلی داشت با حجر  
چنین سخن گوید و از جوی چنین گواهی دهد من پس ز عیال  
تعلیم دادم و من کن من گواهی میدهم بدین که جوی تعالی جدا  
نیت و گواهی میدهم که محمد بن رسول است اعرابی اسلام  
آورد و اسلکش بگو بود پس محمد بن علی علیه السلام روی باها  
کرد و گفت سورتی چند از قرآن فراوی آموزی چون در آخر  
محمد بن علی علیه السلام و میرا گفت از مال حج داری گفت بدو  
که تو ابراستی خلق کردی که ما چهار نفر از مردم ازین سلیم  
در میان ایشان از من درویش تو کنیست محمد بن علی علیه السلام  
با صاحب نیکو گفت کیت که این اعرابی را بشتری ده تا من  
کنم و میرا بر خدای تعالی بنا که از ناقه ایست عبد الرحمن  
برجت گفت هر روز مادرم فدای تو باد من شتر دارم سرخ موی ده ماه  
آیندن آن شتر از آن اعایا است محمد بن علی علیه السلام گفت هر میکنی  
بر ما بدین ناقه خود صفت آن ناقه کنم که تو خواهی داد بدو را و آن  
گفت یا مذاک ای و اعی گفت ای عبد الرحمن ناقه است از اسب است

دست باش از خنجر شمشیر از عنوان دو جسمش از یاقوت سرخ کرد  
از زبرجد سینه کوبش از کافور شمشیر خش از دره شمشیر  
لؤلؤ بران ناقه قبه از زعفران که از طاهرش باطنش بران دره از  
تراهی بران بران محمد بن علی علیه السلام با صاحب نیکو گفت کیت  
اعایا را شاهی بکسر خدای من و میرا باج نقوی همان کنم علی بن ابی  
طالب برجت و گفت هر روز مادرم فدای تو باد باج نقوی جلت صفت  
بگفت علی عامه خود از سر کرد و بکسر اعایا نهاد پس محمد بن علی  
علیه السلام دید بار باز نیکو گفت کیت که اعویا را زادی میزد  
و من زاد نقوی و میرا همان کنم سلمان فارسی برجت و گفت هر روز  
مذای تو باد زاد نقوی جلت کیت که حور و زبان بپن بود از دنیا  
تعالی تو را لایق کند و فدای زبان دهد گواهی دادن میکانیکی حور  
تعالی و آنکه محمد رسول است چون آن بگوید من رسی و من نبوی  
را که آن بگوید من نبی من نبی من هر کس سلمان بدر خانه  
از خانه رسول صحیح یافت باز که دید بحور فاطمه نیکو گفت کیت  
چیزی بود از خانه فاطمه بود دختر رسول محمد بن علی علیه السلام در کتب  
فاطمه علیها السلام در پس در جواب داد کیت که برکت سلمان  
گفت سلمان چه میخواهی سلمان قصد اعراب و سوختن که با سوختن



رفته بود بکنت فاطمه گفت یکهان بدان خوابی که مهر را بحق به سخته  
فرستاد که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین را شوق  
کدرشکی مضطربش بود و در معاقبه خوابش در همچون دو چرخ  
برکنان و لیکن خبری که بمن آید آنرا رد نکند ای سلمان برایش  
فدا گیر و آنرا نزد یک شیخ چون پیچودی برو و بر او بگو فاطمه دختر  
محمّد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که صاعی خورم و صاعی جو نترش فرا  
ده تا باز دهم انشا الله تعالی سلمان برایش شش همچون لعلی رد  
و گفت این سرافق فاطمه است و خبر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که صاعی  
خورم و صاعی جو نترش فرا ده تا باز دهم انشا الله تعالی شیخون  
برافقن فرستاد و در دست میگوید اینها و از حضرتها اسکی میبارد  
و میگوید ای سلمان رخص در دنیا ایست ایست که میبوی عرازان را  
بخوان خبر داده است در توبه که او ای میبیم که خود ان تعالی حد  
نیت و مهر بنده و رول وی است اسلام آورد اسلامی بگوید  
صاعی خورم و صاعی جو فرستاد داد و سلمان نزد یک فاطمه آورد  
فاطمه آنرا بدست خود آپس کرد و مان تحت و بنده سلمان آورد  
و گفت نزد یک محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بر سلمان گفت فاطمه قرصی برآه  
حسن و حسین از اینها برگیر گفت ای سلمان این چیزی است که از برای

خواب و صاعی

برای خداوند تعالی بگذاریم از آن هیچ فدا نگیریم سلمان آنرا  
فرستاد و بنده یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد چون آن بدید گفت ای سلمان  
این یا سلمان گفت از نزد یک دختر فاطمه و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم برآورد  
تا هیچ طعام نخورده بود برخاست و بر حن فاطمه آمد و در برد و چون  
محمّد صلی الله علیه و آله و سلم در حن فاطمه بردی جو فاطمه در باز کشادی جو  
فاطمه در باز کشاد محمّد صلی الله علیه و آله و سلم زردی روی وی بدید و تغییر  
حسن وی گفت یا بنده این زردی روی و تغیر از چیست گفت ای سلمان  
است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین مضطرب و مضطرب اند از شوق  
که رنگ بجاقت بختند چون بگویند محمّد صلی الله علیه و آله و سلم اینها را  
از خواب بیدار کرد و یکی را بر ران راست نهاد و یکی را بر ران چپ  
فاطمه را پیش خود بنشاند و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم دست بگردن حسن و  
حسین فدا کرد علی ای طایفه آمد و دست بگردن محمّد صلی الله علیه و آله و سلم  
نزد کرد از بر وی و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان نکریت و گفت ای سلمان  
سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس از ایشان دور  
کردن و ایشانرا پاک و مطهر گردان بر فاطمه علیه السلام برخاست  
و در خانه شد و دور کعبه نماز بگذارد و دستها با سلمان بردارد  
و گفت ای سلمان سیدی اینکی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و اینکی علی علیه السلام و اینکی



حسن و حسین دو نوازه بختند حوایا فرو فرست ما این حاجی بر بنی  
 اسدایل فرو فرستادی و ایشان مجورند و بدان کافر شوند خدا را  
 بپا فرو فرست که ما بدلف ایمان آورده ایم این عکس کت بخور که این  
 دعا تمام نگفته بود که باز پس نکرست که سدید بزرگ نهاد و بولین و  
 مید مید خوش تر از بوی گل اذ فر قاطمه ان کاسه بر گرفت و نیز چک  
 بختید صل الله علیه و سلم و عا و حسن و حسین علیهم السلام آورد چون عا  
 آن بدید کت یا عا قاطمه این از کجاست و نزدیک وی عا ندید  
 سجد صل الله علیه و سلم گفت مجور و میسر یا ابا الحسن حد و سبب این را  
 که مرا مرگ نداد تا فرید بدید آورد مثل مریم دختر عمران هر کجا  
 زکریا نزدیک وی شدی در محراب نزدیک وی رفتی یافتی کت  
 مریم از کجاست ترا این کت این از نزدیک خدایت حوایا تعالی دور  
 و صد انرا که خواهد به حساب گفت معرو عا و حسن و حسین از آن  
 طعام مجورند و بخت صل الله علیه و سلم بیرون آمد و اعوانی زاده  
 بر گرفت و بر شتر نشست و پیله بی سپرد و ایشان آن روز  
 چهار هزار مرد بودند چون در میان ایشان سید با بشاد و با و از  
 لندی نداد که بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله چون این  
 سخن بشنیدند شمشیر بر کشیدند و گفتند بدین محمد رسول

میل کردی کت او ساغر و کذابیت ای محشر بنی سلیم بر سر کت خدا  
 محمد بهتر بنی خدا یافت و محمد بنی محمد است نزدیکی و نفی کردن بود مرا بر سر طعام کرد و اند  
 برید بود مرا بوشاید میاده بودم مرا سوار کرد اندین نزدیما و آن نزدیما نشان خواند و  
 کت ای بنی سلیم سلمان شوید اسلالت یا بید از آتش آن روزها هزار مرد مسلمان شدند  
 و ایشان بودند اصحاب علمای بر و کرد بر کرد و ستم علی علیه بود و کت **فصل فی**  
**ذکر نزوح قاطمه علیها السلام روایت کرده اند** با سواد متصل از  
 المؤمنین علی عیالت که کت مدی بودی اندیشیدم که قاطمه علیها السلام خواستندی کت و آن ولیدی  
 میگردم که با سجد صل الله علیه و سلم بگویم و آن معنی است و در روزی که رسول الله  
 شدند مرا کت یا علی کت یک رسول الله کت در نزوح نبوت است قابل سازی کت رسول  
 خدای بهتر داد و ووی خواست که بعضی از زمان قریش با من دید و من میزدید که کت  
 از دست شود و من بودم که یکا که رسول الله علیه و سلم تر ایضا انداخت که رسول با ازین شادمانه  
 تذکره ام گفت من تحصیل می شدم و وی در حرم ام سلمه بود مرا بدید روی کت ده  
 شده که باری خدا که دناهاش دیدم که می کشید و کت شادمانه با و علی عیالت  
 کفایت کرد مرا آنچه مهم من بود از کار نزوح تو کت چگونه است آن رسول الله کت جبریل  
 نزدیک من آمد و انبیل و قریش را کت و است و من کت و فرستادم کت این حجت کت خدا  
 کتانی کت را فرمود تا بهشتها را بیا راستند با آنها با انواع درختان و میوه ها و کت  
 و با دار فرمود با انواع غل و طیب بر کت و حور عین را فرمود تا بهشتها را



و هم عشق می خوانند پس منادی از زیر عرش ندا داد که امروز روز ولایت  
عالم این طالب است من که خداوندم گواه میکنم شما را که فاطمه دختر محمد را  
بدیعی بنی ابی طالب دادم بر خانی من ایشان هر روز یکدیگر بگردانند و از یک  
اصلی گویانند پس خدای تعالی مبینی سفید فرستاد تا بر ایشان بارید و را  
رید و زبرد و یا قوت و فرشتگان برخواستند و از سبیل و فرشتگان بخت  
نار کوه ندا این بود نشان فرشتگان پس خدای تعالی فرشته را از فرشتگان  
بهشت فرمود که نامش را جیل بود در میان فرشتگان از وی بلیغ تر و فصیح تر  
نبود گفت خطبه بگوئی یا راجیل وی خطبه بگفت که اهل آسمان و زمین مثل آن  
نشینند باشند پس منادی ندا داد که ای فرشتگان من و ساکنان بهشت من  
بر که کنید بر علوی لای طالب حبیب محمد و فاطمه دختر محمد که من بر ایشان  
بر که کردم بدستی که من دو سترین زنان را نزد یکم بدادم بدو سترین مردان  
نزد یکم پس از پیغمبران و مرسلان راجیل گفت بر که تو در حق ایشان  
چه خواهی بود بیش تر از آنکه ما ایشان را بدیدیم در بهشت تو و سرائی کرامت تو  
و خدای تعالی گفت یا راجیل بر که من بر ایشان آمتم که ایشان را بدوستی  
خود جمع کنم و ایشان را جنتی کرده ام بر خلق خود بعثت و جلال من که از ایشان  
خالق یا فرزندم و فرزندان من بدید آوردم و ایشان را از زنان خود کرده ام  
در زمین و مهاجران دین خود کنم و دعوت کنندگان بادی من بدیشان جنت

آدم بر خلق خود پس از انبیا و مرسلین بشاوت را و تو یا علی که مردی عالم  
ترا گرامی کرده اند گرامتی که هیچ کس با آن نداده است و من خیر خود  
فاطمه بزنی بتو دادم خدا کی خدای تعالی بتو داد و من فاطمه را بدیدم  
خدای تعالی بسندید اهل خود را فرا گیر که تو بدید او ایستی از من که  
بدستی که مرا حبیب خدای داد که بهشت شاق شما مرد و است و اگر نه  
آستی که خدای تعالی بتو کرد است که از ملک و رعیت شما فرزندان بدید آورد  
و ایشان را بر سر خلق حجت گرداند حاجت بهشت و اهل بهشت از شما بر آورد  
و شما را رود تن بدل بخا رسانیدن یکو برادر کی تو بی و یکو دایمی که تو بی  
نیکو صاحب که تو بیت و ترا خدای خدای تعالی کنایت است علی علم گفت  
من گویم یا رسول الله قدر من بدی بخا رسید است که مرا در بهشت یاد کنند  
خدای تعالی با فرشتگان نزوح من کند رسول الله علیه و سلم گفت چون  
خدای تعالی ولی خود را گرامی کرده اند و دوستش دارد و بر او نزدیک است  
که به چیزی که هیچ چشم ندیده بود و هیچ گوش نشنیده باشد زین دارا  
خدای تعالی فاطمه را از برای تو علی علم گفت یا رب مرا الهام آن در که  
شکر گویم نعمتی را که تو در حق من کردی رسول الله علیه و سلم گفت آمین  
**روایت** با سند از موسی بن جعفر علم که گفت رسول الله علیه و سلم  
روزی فرشته بود فرشته پیش می آمد دست چهار روی داشت رسول الله علیه و سلم



گفت از خدیج بن حریص هرگز ترا ندیده ام گفته گفت من حریص  
نیستم من محمود بن حذر بن تغالی مرا فرستاد تا نور را بنور دهم و میان دو نور  
زبان شود بدین گفتم گفت ایشان که اندک گفت فاطمه و علی چون فرشته برگزیده  
میان دو کتف می نشسته بود مهر رسول الله علی و صبیحه رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت از کی باز این بنده اند گفت شش از آنکه خدای تعالی آدم را بیاورد  
به بیت و هزار سال **روایت** که چون بعید صلی الله علیه و سلم فاطمه را بیا  
میداد گفت یا علی برو و در وقت فروش تا درین کار صرف کنی عاقلت من بر  
خواستم و درج بر گرفتم مایه از آن مردم در راه اعراب میش من آمد و گفت ای  
ع این درج مایه این است گفتم ای کنت بخند می فروشی گفتم بیا بفد درم  
دست در این کد و صد بگرفت بیا فدرم درو و من داد و من درج درو  
دادم و در نهایش رسول صلی الله علیه و سلم آوردم مرا کنت بگرفت گفتم برو ختم  
بیا بفد درم و اینک در ماکت بگرفت و ختم گفتم بیا عاقل کنت و بیا عاقل  
گفتم نه یا رسول الله کنت از آن حریص بود و میش از آنکه تو آمدی درج باز  
آورد و مایه داد آنکه ابو بکر را گفت بخواند و میش از آن درم بگرفت  
و برو داد و گفت یا ابابکر بیا از رو و برای فاطمه جیری بخور که بخار آید  
این را و بلال را و سلمان را و یونس را و اوریادی کند در جال آن  
و میش دیگر از آن درم بگرفت و مایه بخت عیسی داد و کنت بر و ترا

در من فاطمه باز طیب عمر ابو بکر کنت از آن در ماکت رسول صلی الله علیه و سلم  
من داد و شفت و صد درم بود بدان در مایه پستی خریدیم و نطقی ایدیم  
و سخن ایدیم یف در آنکه و عیانی قطوانی و قرابنه و کوز و چند و سبوی جزو  
مکوه برلنی و ضو و بر د بشمین ابو بکر کنت از آن متاع بعضی من بگرفتیم و  
بعضی سلمان و بعضی بلال و میش رسول صلی الله علیه و سلم آوردیم و رسول  
صلی الله علیه و سلم در حج ام سلمه بود باقی در مایه با تم سلمه داد و کنت نگاه دار  
تا بوقت حاجت امیرالمومنین برفت از بخا و یکماه توقف کرد و همه دل مشتاق  
و متعلق بدان کار و لیکن شرم می داشت و هر وقت که رسول علیه السلام  
آورد دیدی مخلوق گفتی یا علی می دانی که من بهترین زنان جهان را بده داده  
ام چه بیکوت جفت تو چون یکماه برین بر آمد عقیل گفت ای برادر جبر  
فاطمه را باز نمی خواهی تا چشم ما روشن شود با اجتماع شعل شما علی گفت  
ای برادر و الله که رغبت من میش ازین است ولیکن چنان مانع است  
گفت یا تاب رویم و این حدیث با رسول صلی الله علیه و سلم بگویم بگویم بگویم  
و بر حمله در راه ام امن لا ویدند مولا رسول علیه السلام گفت کجا  
می روید گفتند میش رسول علیه السلام می رویم بدین کار گفت شما  
بیایات باز کردید که این حدیث با شماست که بزبان زبان راست  
آید تا ما بگویم آنکه برفت و بنزدیک ام سلمه رفت و این حدیث را



گفت او گفتی ساد و زنان رسول را حاضر کرد اینده من سول علیه السلام بر سیدک رای بر جع شده اند  
 گفتند یا رسول الله برای کاری که اگر خدیجه و حبیبه بودی دو چشمش را از روشش بدی و سول  
 علیه السلام چون نام خود را شنید بگریست که گفت ما ندانیم که چه باشد نصیحتی کرد مرا و حق گفتم  
 که گزین کرد و فانی بود مرا که که مردان مراست و ترش که مذوقه داد مرا و در  
 خدای و مواساة و مساعدت کرد این من و مال و خان و مان و خدای را فرمود تا او را بشناسد  
 و من غایب در پشت از نذر و سزایان گفتند یا سول الله چه تو از خدیجه کویش از آن  
 باشد که آنست که او را رحمت خدای شد خدای ما را با او خیر کن ما را سول الله برادر س  
 عم تو علی میخواند که فاطمه را بعد از رسول گفت چرا وی گفت این حدیث گفتند یا رسول  
 الله و را حیا منع میکند سول گفت ای ام ایمن و برادر کنان او برقت و علی تصد  
 نشسته بود تا جواب بدهد گفت ای علی سول عنای ترا میخواند علی بر حاست و من سول  
 رفت و حشتم شرم زده و سر در پیش آمدن سول گفت یا علی خواهی تا تحت ترا بنویسم  
 گفت یا رسول الله گفتن است تا فرماشت ایضا الله الله که سول را گفت آن دو هم را  
 که ترا دادم بیاورد از بخاشق بر گرفت و علی داد و گفت باین روش کا و خرم  
 و بنویس و گرفت و خرید و خشت و یکو و داشت و عمر داد و گفت باین جامه خرم  
 رفت و خرید و بعد معاد آمد و گوشتی داد و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی  
 و معجون الدبغ آمد و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی  
 انصاری آمد و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی

آورده و کاوی و خمار گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی  
 ج خوار فرما آورد و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی  
 آوردند تا بعد بهای بسیار جع شد و سول علیه السلام هدیه پذیرفت و بعضی بلادی آنرا  
 سول فرمود آنچه کندیم نو تا آنرا تفرقه کردند و هر کس را از مصابه نصیحت داد تا  
 بر بردند و آورد کردند و به بخند و علی را گفت مرا و ترا آن شغل بد بود تا کا فانا  
 و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی و گوشتی  
 روز شد تا کم کرد بود تا امیر المؤمنین علی را گفت و دست رسول جع را از خونی بدیدم  
 چون روز بود رسول علیه السلام کسی فرستاد و صحابه را بخاند خرمی و زفت  
 مرا یاری و هدیه بقی خود و موایبان خود تا و لیمه علی ساریم صحابه بر خشدند  
 و یکبار بر اینها زد و انش بر کردند و طعنه را سید کردند تا رسول علیه السلام علی را گفت  
 بر خیز و جلد کن و جان و انصار و اهل مدینه را حاکم کن و جع را در مدینه  
 و کائن از مردان و کوزکان و بولکان و بندکان علی گفت یا رسول الله چگونه کنم و این  
 قوم را که اند بعضی در شهر اند و بعضی بیرون شهر گفت ای علی تو بر این  
 خانه رو و آواز ده و بگو با آنها که پس از اینها رسول الله امیر مدائن است  
 کنید رسول خدا را که خدای تعالی آفرید تو بگوئی ایشان رساند و اگر چه بی  
 مشق و بهر مریب است که است من و خدای تعالی بخاند او را بر هر چون  
 خلق را با جع دعوت کرد علی بر بام سویی رفت و آواز داد و آواز او بگوش آمانند



در دیده و خوار حیدیه بودند بر سائید تا میبواب دادند که ییک ییک یک یزدانی بفرست  
و مردم سردر نهادند و شبایی آمدند رسول علیه السلام منزه و در مسجد نظرها  
ببینکند و طعام میبیاوردند و مردم را آن دادند تا در مدینه حبس نمایند  
مردان و زنان و لوز کانی و بزرگان الا که از آن طعام بخوردند و بپوشیدند و  
که خراست که خنجر بود و در داشت و طعام بسیار بآید از بزرگ رسول مردم دیگرند  
باز آمدند و باقی طعام بخوردند و کسیم به طعام نماند فرمودند ابو ایوب انصاری ابو  
ایوب گفت یا رسول الله این که بپسندید را چه افتاده است که بر خرم گرفته اند یا بر خداوند  
رای آنست مستحکم است که شش حرامست و الله که من بزان ندانم و الله که در رسول  
عز و جلال است یا ابا ایوب بدانکه علی غایت که او بایست که در جبرئیل گفت که او را میشد  
باز بکشی که او را شایسته و کانی خواهد بود و نیز بیدین جبرئیل انصاری را فرمود تا آن  
که بپسندید بکشت و بپوست بکشد و بخت رسول علم گفت این که بپسندید باطل است و باطل است  
مشکن همچنان که کرد و الله که فرمود تا آن که بپسندید را بنهاده و دیگر بانه ندا کردند  
و جمله صحابه با خواندند رسول ایشانرا گفت بخورید این طعام میام خدای و  
استخوانهای او هیچ مشکند همچنان که کردند رسول فرمود تا استخوانهای او را  
کردند در پوست نهاده و در عاگردا خدای او را زنده کرد و اندر جبرئیل آمد  
و گفت ای محمد خدایت سلام می رسد و بگوید که اگر اعر و از زمین بخوابی که  
شرق و غرب برسد و جمل بود بخورای که کم بکنم و اگر خواهی تا هر چه گذشت است

باز آمدم از بزرگی و بزرگوار ری این ناخدا رسول علیه السلام حالیا احیا این  
کوسندید و خواهم تا با ابو ایوب دم که دروش است خدای تعالی از آنده کرد و رسول علیه السلام  
از ابا ایوب و او و خدای تعالی ابو ایوب را از آن نسل برکت بسیار داد و مستطافان چون  
آن بدیدند سن شان زیادت شد رسول علیه السلام گفت یا ابا ایوب بگره بگویند  
ممانعت ابو ایوب گفت و الله یا رسول الله که ممانعت و خدای تعالی شین او را شین  
یا رسول الله که در ممانعتی که از آن خودی تن درست شدی و آن کوسندید را مردمان برین  
بپوشه خواندند و میجو مردم منزه شد رسول علیه السلام ام سلمه را بخواند و ام بن  
را و سود و حفصه و زنان مهاجر و انصار را و گفت بکار فاطمه قیام کنید و او را بیارند  
تا شربت کنت و ام این سون ما در نزدیکی فاطمه شدیم ما او را بیاریم نوری دیدیم  
از میان دو چشم او تا بان چون نور آفتاب سحر و حسنی که مثل آن ندیده بودیم و امیر کلین  
عز و جلال است من تا دیگر در نزدیکی رسول فتم رسول اسفندار و صبح میکرد مرا گفت  
تا ماری کمی بیاوردی بمن که امشب اینک ترا با خانه تو خوانند و درون کمر من نهاده  
یک نرم بیاوردم و بپزدم اینجا و حویله و گوشتم ازین دیوار با آن دیوار  
نهاده که بجا بروا گفتند و بپزید که کوسندید بود باز انگذم و محمد از لیب و دهنادم  
و آنکه خریده بود از جهان فاطمه با خانه من نقل کردند رسول علیه السلام منت عین  
را در دست و در شتران عبد المطلب و زنان مهاجر و انصار و کنت ایشانرا از من سلام  
برسان و بگو که رسول خدا بگوید است فاطمه با خانه من بیاورید آن زمان حاضر







در پیش روی بداشت و از هر چه ایشان می پرسیدند وی جواب می گفت حق ایشان را  
 به آن حد خبر داد و گفتند تا کاروان و باز کرد و ایشان را به برهیم از آن کفایتی رسول علی  
 گفت صدق گفتیم آنست که من آنجا به برادر کاروان باز آن هم فرارسد و در میان  
 می آید از تری میاید که آنجا رسیدی و در و چون با او بود میاید و بعضی می پرسند  
 و یکسند ای که آنجا رسید بری آید و در آن خود که کاروان در آن رسید حق آنجا  
 برادر شدی و در پیش روی آمد تا که وی گفت بود من ایشان را پرسیدند از آنکه عمل  
 شدی و حلیه گفته بود که مال خیرین بود ما را امیری کم شده بود در آن موضع و جای  
 اینها بود بودیم حق وقت هیچ بود اب ریحتم دیدیم این میباشند و جز عتی  
 و عیار زیادت کم نمود **روایت کرد** با شاه از بعضی از این صالحان از این عیال  
 که گفت شنیدم از رسول علی علیه السلام که گفت خدای تعالی مرا حیز داد و عملی  
 چه بود و او مرا جواب داد حق داد و علی را و ما مع علم و مرا سزا کرد ایند و علی را و حق  
 و مرا گوشت داد و علی را سیبیل و مرا و حق داد و علی را و ما مع علم و مرا سزا کرد ایند و علی را و حق  
 به آنجا رفت و در راه را همان و حجابها برکشید و کرد ایند از برای علی ای می گویند  
 بداند من گویند گفتی رسول علی علیه السلام گفتیم چه میگوید بدو ما دهم فدای تو باد  
 گفت یابن عباس اول چیزی که خداوند این گفت آن بود که حق و شیب و گوشت و  
 گوشتیم حجابها دهم و حق شده و در راه اتفاق بازگشت تا علی علیه السلام را و مرا  
 برد از آنکه بود من حق گفت و من حق گفت و من حق گفت و من حق گفت و من حق گفت

مکتوب

الله مرا بگوید تا با تو چه گفت گفت خدای عزوجل گفت خدای عزوجل مرا محمد بن علی را و حق  
 گویدم و وزیر تو و خلیفه تو را بعد تو و بر اعظم کن من و بر اعظم کردم و در حق  
 در آن حال که در من حضرت الهیست بودم گفت من قبول گویدم حق خدای تعالی  
 فرستاد که تو را فرمود که بروی مسلم گوید مسلم گفتند وی جواب داد که اشان گفت  
 فرستاد که من را و دهم که بدیدن وی یکدیگر را در است پیدا دند بر سر حق از ملائکه  
 گذارند و ملائکه اشان مرا آهسته کردند و مسکنتند با محمد صلوات الله علیه  
 به آن خدای که ترا حق حق فرستاد و گشتادی بر جسد فوسکان در آمد و سزا عرش را  
 دیدم سر و من گفتیم که با حرم اشان و اسرا دیشی گفتند که گفتیم من  
 فرستاد که ملائکه را که گفت خدای تعالی مرا و حق اشان نیز آنجا پادشاه از آنکه دوشی  
 خراستند که علی گویند ایشان را دینوری داد من دانستم که قدم بر سر من تمام  
 الا که علی را از آن کشتن کرده اند تا بدین گویند است و آنچه من دیدم وی دیده  
 است بر عباس گفت گفتیم رسول الله مرا و من حق گفت یابن عباس بر تو باد و بدو حق  
 علی گفتیم رسول الله مرا و من حق گفت یابن عباس بر تو باد و بدو حق  
 خدای تعالی از من بده حقه قبول کند تا که بماند برسد از دوق علی و خدای از آن  
 عالم تر بود اگر از آن عالم ولایت او بود قبول کند و علی را بر آنجا باشد و اگر از  
 عالم ولایت خود از من برسد و بر آنجا که بدو خوش فرماید و بدو حق که آنجا  
 خست باشد بر دما فعل از آنکه بر کسی که خدای را فرزند اثبات کرد باشد



این عباس اگر دشمنان و مغروران مثل چپ بر دشتی وی حج آمدند خدای تعالی  
ایشان را در آتش عذاب کرد و ایشان خود نیز گز آن گفتند که یا رسول الله چگونه  
دشمن دارند و بر آن گفت یا بن عباس اگر قوی باشند که دعوی میکنند که این  
از امت شد خدای تعالی ایشان را از اسلام هیچ نصیب نکرد و در تخیل می بینند  
بر روی غیر و بر آید آن خدای که مرا حق فرستاد که خدای تعالی پیغمبر نفیستاد که این  
برو از من در جنتی نفرستاد و کلامی فرمودی از علی بن عباس گفت همیشه از برای  
علی جان بودم که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرمود و آن بزرگترین عمل نیست  
چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات نزدیک آمد او را گفت بدو ما درم فدای تو باد  
یا رسول الله چه فرمائی و آن گفت یا بن عباس خلاق کن امیر الله علی را خلاق  
کنند و یازدهم بخت ایشان میباش گفت یا رسول الله چرا مردمان را پیغمبر فتنه  
بقر که کردن می گفت و یا رسول صلی الله علیه و سلم بگو نیست تا که بهوش شد  
بس باهوش آمد و گفت یا بن عباس سابقه رفته است در ایشان علم فدای  
تعالی و خدا این تعالی یک را بیرون نبرد از دنیا از آن که با وی خلاق کرد  
باشند و حق در آنها ر کرده باشند تا که خدای تعالی خلقت وی بگرداند این  
عباس پس چون خواست که خدا این پیغمبر را از اثر راجع باشد بر طریقت علی  
رو و هر جا که وی بدان میل میکنند تو نیز با وی میل میکنی و با امت وی  
راضی باشی و با دشمن وی دشمن کن و با دوست وی دوستی کن و با د

که در دشت کین که اندکی از شک در دشت بود **روایت کرد** با سواد  
از محمد بن عبدالله و ابی بصیر از ابی الحسن و بعضی نیز از صادق علیه السلام  
روایت می کنند و ابی الحسن اینجا کلام تواند بود گفت چون رسول را صلوات  
علیه و خیرات بر او بود و جبرئیل بر او براق بنزدیک رسول آورد و او از آستر  
خود تری بود و از خود بزرگتر گشتن می جنبانیدی و گامش چندان بود که  
چشم مفتادی و بر او بال بود از بس که و برایش می داشتند می موی کوفتش  
از جانب راست بسیار بود و زنی بر او نهاد و بود از یاقوت و از همه گوناگون  
بعد او را بر دسرای خدیج بداشت براق نشانی و حروینی می کرد و جبرئیل گفت  
پاک کن بشت این براق بر تو می نشیند و در سترین خلق فدای پیغمبر و کلام  
ترین خلق فدای پیغمبر براق پاک شد پس عرق از روان شد و جبرئیل  
از نزدیک رسول شد و او را بیرون آورد و بر براق نشاند و برایش در وی  
بسیار بیت المقدس نهاد و جبرئیل با او فرادین می نمود و یا آنها و نشانها در میان  
آسمان و زمین گفت من می رفتم تا گاه منادی از راست من ندا داد یا محمد خدایت  
ندادم بدو التفات نکردم پس زنی پیش من بلذ آمد ساعد ها برهنه کرده از حدیثها  
دینا بر کرده و گفت یا محمد مرا مستطرب باش تا با تو سخن بگویم با وی سخن نگفتم و بدو  
التفات نکردم و براق خواست که بر آید با من و پس بر رفتم او آری نشیندم از آنجا



گفتم جبریل الهی من آمد گفت نماز کن نماز کرده ام گفت من دانی که  
یک نماز کرده ای گفتم نه گفت نماز کرده ای طیبه یعنی بدنه و محرم تو با نما  
خلاصه بود پس بر شستم و بر ختم خدا نکل خذلتی تعالی خواست پس گفتم  
ای و نماز کن فرود آمد نماز کرده ام گفت من دانی که یک نماز کرده ای گفتم  
نه گفت بطور کسینا آنجا که خذلتی تعالی باموسی سخن گفت پس بر شستم و بر ختم  
آنجا خذلتی تعالی خواست پس گفتم فرود آی و نماز کن فرود آمد نماز  
کرده ام گفت من دانی که یک نماز کرده ای گفتم نه گفت بیت بلم آنجا که عیسی بر ختم  
را و لادن به پس بر شستم و بر ختم تابیت المقدس رسیدیم پس براق  
رایسم در جلوه که بیغیران آنجا پیغمبر بود ندید پس در مسجد ششم و جبریل  
با من در سلوی من ایویم و منی و عیسی را دیدم با جماعتی از پیغمبران که  
از برای من جمع آمده بودند چون وقت نماز بود من شکر کردم که جبریل مرا  
شود چون صف بایستاد و جبریل یازوی من گرفت و مرا فلش کرد من  
ایشان را نامی کردم و این حضرت که می گفتم بزرگوارم پس خازن سه امانت  
من آورد در یکی شرب و در یکی خمر و در یکی آب و از قایلی شنیدم که  
گفت و او بمن عرضی که اگر آب فرا گیر و غره شود او و امتش و اگر خمر  
فرا گیر و راه شود او و امتش و اگر شرب فرا گیر راه نمایند و او  
و امتش را گفت شرف را گرفته و او و امتش را میدم پس جبریل مرا گفت

و اعطی الله من

راه نمودند و او امت را پس مرا گفت چه دیدی درین راه گوی آمی گفتم من  
از راست من ندا داد که یا محمد گفت جوابش دایمی گفتم نه و در افقات مردم  
گفت آن داعی هو و ان بود و او را جواب دایمی امتت چه بود شد منی گفت  
پس دیگر چه بود گفتم منادی از جنس او از داد گفت احاطش نمودی نم نه  
و در امتش مردم گفت آن داعی فرسان بود و او را احاطت نمودی است  
نرسیدند منی گفتم پس از آن چه بود گفتم منی بیستم مرد و ساعد بر حبه کرده  
از حبه زینهار دنیا بر آورده گفت منی سطر من گشت با تو نمی گویم  
گفت منی سخن گفتی که نه و جوابش ندادم گفتم آن داعی بود و او را کس  
گفتی امتت دینی اختیار کردند منی براخره گفتند منی و کرد گفتم آواری  
شدند منی که جواب ترسانند گفت آن شدی گفتم آری گفتند سبکی بود که خزان  
نفسه از کفان دوزخ به نینداخته بود از همدان و انون قرار گرفت  
بر کشید رسول صلی علیه و سلم از انست از همدان بنده چند یکدند از آنها  
خروش ظاهر شدی تا که از دنیا یافت رسول گفت منی جبریل به بالابر شد  
و من نیز با وی ماکو آسمان دنیا رسیدم و بر من افروخته بود نام او جبریل  
و وی صاحب خطبه بود که الله تعالی من را میداد ان فطرتی طغنه تا تبعه  
شهاب شاقب و شکست هفتاد و هفت نفر بود هر یکی از لشکرش صد هزار  
بود پس رسول صلی علیه و سلم



اینایه بر خواند و ما یعلم جنود ریکس **الکافور جبریل** در خواست تا  
از بازگشته گفته کیست یا تو گفت **معه گفته** و پیرا بر سالت فرستادند گفت  
نعم ایشان را دعای خیر گفته و در بازگشتا دند بس من برو سلام کنم و ان  
نیز بر من سلام گفت و پیرا از من خواستم و من نیز مرا از من  
خواست و گفت مرحبا بالقی الطالح و فرشتگان پیش من باز آمدند تا که بر  
آسمان دنیا شدم و هیچ فرشته مراست بر سید الا که خدا را و شادان بود  
و مرا بخیر دعا می گفت تا که فرشته من رسید که در میان فرشتگان بخت از در  
عظیم ترند دیدم مطهر را که در داشت و از خشم بر او ظاهر شد مرا بجهان دعا  
گفت که ایشان گفته الا انک درین بنده بودی و درین اندر شادانی ندیدم  
چنانکه در دیگران گفته یا جبریل این فرشته کیست که با من می جان گفت  
که دیگران گفته و خدا را از بند رسیدم جبریل گفت عجب مدرا را که از درین بنده  
که ما نیز از درین می رسیدیم این مالکست خازن آتش و هرگز نمیسنگد  
لیست و از آنکه باز که خدای کار و روز بدو باز نگذاشته است هر روز  
غضب و عیقل و بی بردن خدا را و اهل معصیت از روزیاد بر شود  
و خدا این تعالی بدو را از ایشان بنهاده و اگر در روزی کس خندیده  
بود یا خراست خندیده در روزی که خندید و لیکن او هرگز خندیده بودی سلام  
گفتم و او نیز بر من سلام گفت و مرا به بهشت بشارت داد من جبریل را گفتم

و و پیرا ان منزلت بود که خدای تعالی بیان و صفت کرده است طالع  
نعم آمین که یا جبریل و پیرا نوی تا دوزخ بین نماید جبریل گفت یا مالک  
آتش فدا محمدی و بی پوشش از روی ان باز کرد و دري از ان باز  
گذاشت و فدا از ان بیرون آمد و بدید او زی چون اول از خدا را  
در آسمان افتاد و بالا گرفت تا بند شدم که من خواهد رسید جبریل  
را گفتم بگوی تا عطا برو خد جبریل با وی گفت آتش را گفتم باز  
کرد آتش بجای خود شدند پس بر فتم مردی دیدم گفتم کون تن  
و در گفتم یا جبریل این کیست گفت بدست آدم و او را آج فرزند آتش  
بروی عرضه میداشتند او می گفت روحی پاک و روحی پاک از تن پاک  
بر بالا آرید پس رسول صلی الله علیه و السلام این آیه بخواند  
کلا ان کتاب الامرار فی علیین و ما اد ربک ما علیون کتاب مرقوم  
بشده انقر بون و در روحی که خبیث بود می گفت روحی خبیث  
و روحی خبیث در تنی خبیث بشیبه فدو برید پس رسول صلی الله علیه  
و السلام این آیه بخواند کلا ان کتاب النجار فی سجین و ما اد  
ربک ما سجین کتاب مرقوم رسول صلی الله علیه و السلام گفت پس بر  
دیدم آدم سلام گفتم و وی بر من سلام گفت و استغفار خواست  
مرا و من نیز و پیرا از من خواست و گفت مرحبا بالقی الطالح



والله اعلم بالصواب  
جمله دنیا میان دو زانوئی و بی و لوی از نور در دست کفایت از  
نور بر و نبشته در روی بگوشت و بر راست و چپ استیانت غنی کور بکافی  
روئی بدان آفریده و بر حیات اندوهگنان نشسته گفتم این کیت  
یا جبرئیل گفت این ملک الموت است بخند و شکر کرده و راقیض کرده و  
از وراج جبرئیل را گفتم مرا بوی نزد یک کوه ان تا با وی سخن گویم  
مرا نزد یک وی نزد و سلام گفتم و جبرئیل گفت این بیغیر رحمت است  
چون آنکه خدای تعالی ویرا برسانت بندگان فرستاده وی مرا مرخص گفتم  
رسوم کرده و اکرام کرده و گفت بشارت یار تو یار منی که به جنت ما در امت  
قوی بیستم گفتم چه شد و شکر خدای را که خشت نهاد و نعمت کرده و بندگان خوش  
آن از رحمت پروردگار نیست بر من و نعمت وی نزد یک من بر جبرئیل  
گفتم علی و کار هیچ فرشته از ان وی سخت تر و خوشوار تر نیست گفتم  
یا جبرئیل هر که بگوید یا حسین از زمین بهر نعمت راقیض روح او کند گفتم  
آری و ملک الموت گفت دنیا نیست نزد یک من در آنچه خدای تعالی بر او  
من سخی کرده اند است الا همچون درمی در دست محمدی که تامل کرده اند  
چنانکه میخواست و جمع درمی نبود بر روی زمین لایک من در و نکندم هر روز  
بخ بار و چون اهل مرده برو بگویند گویم مگر نید برو تا که از شما یکی می

ماند من با نزد یک شما خواهم آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت از کار ما هر کس باک تر و صعب تر که هر کس نیت بگوید  
حسن عمل گفت آنچه پس از من است حوشتاک تر و عظیم تر است از من  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس بگذشتم جماعت را دیدم در پیش  
ایشان مایدهاء دیدم از گوشت باک و گوشت بلید بلیدی خوردن و باک  
می گذاشتند گفتم یا جبرئیل اینان کیستند گفت اینان از امت تو  
اند کسانی که چو ام می خورند و جلال تو کن می کنند پس فرستاده دیدم  
کار را و عجب تر بود نیمه بالا این از تن او آتش بود و نیمه ز برین  
از برف نه آتش برف را می گذاخت و نه برف آتش را می گشت  
و او ندانم کرد و با او از بلند که با کافرید که از انکه کرمی این آتش را منع  
کرد از گذاختن این برف و سپردی این برف را منع کرده از  
کشتن این آتش این آذخایی که الفت و اطمینان برف و آتش الفت  
ده میان بندگان مومن خود گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این فرشته  
است که خدای تعالی ویرا موکل کرده است با کلاف آسمانها و اطراف  
زمینها و او بهجت کننده ترین فرشتگان است و نیک خواه ترین  
ایشان و اهل زمین از بندگان مومنان ایشان را دعای که بدین دعا  
که می شنوی از افکاه باز کردی را آفریده اند و رسول صلی الله علیه و سلم



گفت و فرشته اند ندای دادند در آسمان یکی میگفت ای بار خدای انبیا که  
مال نفقه میکند خلف با فد و دیگر میگفت ای بار خدای آنرا که بخیل مال  
نگاه می دارد و طلبش کن پس بگذاشتم جماعتی را دیدم بهر ایشان چون  
بهاء ایشان بان از بهوشان بر می بریدند و در میان شان می نهادند  
گفتم اینان کیستند یا جبرئیل گفت ایشان غیبت کوپان اند و عیت جریان  
رومانند پس برنتم جماعتی رو مانرا دیدم که همچون سنگ بارها آتش  
در شکم ایشان می انداختند و از زیر ایشان بیرون میشد گفتم ایشان  
کیستند یا جبرئیل گفت آن جماعت اند که الهاء بیتیان بظلم می خوردند  
آتش می خوردند و طعم آتش خواهند بود پس برنتم زنانرا دیدم که  
آویخته گفتم ایشان کیستند یا جبرئیل گو گفت زنانی اند که مال شوهر  
بمیراث بعد زندان در گیران می رسانند پس رسول صلی الله علیه  
و سلم گفت چگونه سخت است خشم خدای بر زنی که بر نسب قوی دارد  
کسی را که از ایشان نبوی پس مطلع گرداند بر عورات ایشان و بخورد  
مال حرام ایشان پس بگذاشتم جماعتی را دیدم که هر یکی ایشان می خواست  
بر خیزد بر من توانست خواست از بزرگی شکم گفتم ایشان کیستند  
یا جبرئیل گفت جماعتی اند که ربای خودند بر خیزند مگر خنانک بر خیزد  
انبیاء که شیطان و براتبا و ناقص عمل گردانیده بود از نوع دیگرانی

که بر او

که ویرا به پید آمده بود و حال ایشان همچون حال ال فرعون بود که مایه  
و شبانگاه بر آتش شان عرض می گشته و می گویند خدا یا کی قیامت خواهد  
بود گفت پس بر جماعتی فرشتگان گذر کردیم حق تعالی ایشان را بروقت  
مشیت و عنایت خود آفریده بود چنانکه خواست هیچ موضع نبود از اجساد  
ایشان الا که خدای را تسبیح و تحمید می گفت از هر جای با و از هر یکه مختلف  
آوازها بلند کرده تحمید و گویقت از ترس خدای خیزید و از حال ایشان  
برسیدم گفت ایشان را از برای این آفریده اند که بر منی فرشته ایشان  
با بطوری دیگر می بود هرگز با وی سخن نگفته بود و بر زبیر فکر بسته  
بود از ترس خدایند و واضح نمودن و بر اینها سلام گفتم با شارت بر او  
جواب دادند از خضوع و خضوع که ایشان را بوده عظمت خدای را بمن فکر بسته  
جبرئیل ایشان را گفت این بهتر است خدای تعالی و بر اینها سلام گفتند کان فرستاد  
پیغمبر در سالت و او خام پیغمبر است و سید خلق است شما بگوی سخن می  
گویند چون از جبرئیل آن بشنیدند روی بمن نهادند و بر من سلام گفتم  
و مرا گرامی داشتند و شارت دادند بخیر پس با آسمان دوم شدیم دوم  
دیدم مشابه یکدیگر گفتم یا جبرئیل اینان کیستند گفت این حالت را از کان  
یکدیگر اندیشی است دعوی بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتم  
و آخرش خواستم ایشان را و ایشان نیز مرا گفتند و جوابا بایشان القاه و القاه



وای و شکون با تواضع دیدم خدای تعالی و جوهرها را با ایشان تواضع کرده بود ای  
که گشت بیچگونگی نبود از ایشان الا که خدای را هیچ می گفت از اطلاق و اعطاء  
من چنانکه صفت کردم از ایشان که در آسمان نخستین بودند من چنانکه ایشان را  
مان گفت که دیگران را که این مدتی است خدای تعالی را و راه زندگان فرستاد  
بر رسول او و خاتم نبوت و سید خلائف با وی سخن می گویند چون این  
بشندند روی من نهاده اند و مرا سلام کنند و بشارت دادند مرا بخیر و امت  
مرا پس آسمان سیم شدیم مروی را دیدم که خداوند قتل داشت در مکه و یهود  
بر جبر مردمان که با شب چهارده بر سر ستارگان گفت این است جبر من گفت  
این برادرت بوسه است بروی سلام است و گفت مرحبا بانی الصالح  
والا الخ الصالح و فرشتگان دیدم با تواضع با هم که در آسمان تخمین و دوزن  
جبر من در حق همان گفت با ایشان که با دیگران و ایشان را که کردند که دیگران  
کردند پس همان چهارم شدیم مروی را دیدم که گفت این است کشتن از درین  
است خدای تعالی و بر او استقامت مکانی بلند بروی سلام گفت  
و وی نیز من سلام گفت و و بر او آمزش خواست و وی مرا آمزش  
خواست و گفت مرحبا بانی الصالح والا الخ الصالح و همانی فرستاد دیدم  
که در دیگر آسمان و جبر من ایشان گفت ایشان مرا سلام کنند و  
بشارت دادند خیر مرا و امت مرا پس آسمان پنجم شدیم مروی را دیدم که

م

احد

حاکم

لک

و

مجلس

بزرگ که هرگز از وی نگویند کرد برگرد وی حتی بودند از امت وی که مراد ایشان  
از ایشان بسگفت آورد و می ساخت داشت تا نزدیک فانی سید و نبی سیاه  
گفتم این است جبر من گفت این مردن بن عمر است بروی سلام گفت بروی  
سلام گفت و وی نیز سلام گفت و امرش خواستم و بر او وی نیز امرش خواست  
و گفت مرحبا بانی الصالح والا الخ الصالح و فرستاد دیدم که گفتند  
و جبر من ایشان را خبر داد که این پس بر من سلام کنند و بشارت دادند  
مرا بخیر و امت مرا با آسمان ششم شدیم مروی را دیدم که گفت کون در آفتاب  
گفتی که از مردمان شنو است و شنو قبیله باشد از زمین و آن مردمان بود  
که اگر دویر من نبوده داشتی موبهانش از جای برآمدی از وی شنیدم که گفت  
اسرا می دعوی میکند که من گمراهی فروردان ادمم خدای وای مرد گمراهی  
و خدای از من گفت این است گفت موبهانش بن عمران بروی سلام گفت و در سر سلام  
و امرش خواستم او را و وی مرا امرش خواست و گفت مرحبا بانی الصالح  
والا الخ الصالح و فرستاد دیدم که بران صفت گفت و جبر من ایشان را  
از کار من خبر داد پس بر من سلام کنند و بشارت دادند مرا و امت  
مرا بخیر پس آسمان هفتم رفتیم و هر صوفی از فرشتگان گذر کردند الا که گفتند محمد  
حجت کن و امت ما را بختی و مروی را دیدم که گفت که موبهانش  
نبیاه بود و سید برگردی شنو بود و رستم و بران خانه که هر مروی



هفتاد هزار فرشته در نماز بودند که دیگر بر نیامشند و نوبت بایشان نرسید  
تا روز قیامت گفتیم این کیست یا جبرئیل گفت بدرست ابراهیم و این  
موضع قلم نیست و محمد متقیان امت تو پس رسول صلی الله علیه وسلم  
این بر خوانند اِنَّ اَوَّلَی النَّاسِ بِاَبْرَهِیمَ لِلدِّینِ اَبْرَهِیْمُ وَهَذَا النَّبِیُّ الَّذِیْنَ  
اٰمَنُوا وَاللهُ ذِی الْمُؤْمِنِینَ بر وی سلام گفتیم و بر من سلام گفت و مرا  
آفرینش خواست گفت وَحَسْبُ بِاللَّهِ الْقَاضِی وَابْنُ الْقَاضِی الْمُبْعُوثُ فِی  
الْیَوْمِ الْقَاضِی وَفَرِیْثُکَ اَنْ دِیْمُ که خدای تعالی این را بر وفق غایت  
و مشیت خود آفریده بود و در دیدار ایشان آنجا که خواسته بود و وضع کرده  
از اطباق اجساد و هیئان مسیح بنود الاله خدای را مسیح و توحید می گفت  
از هر جای پاوان های مختلف و او را بر داشته بچه گفت و تضرع و  
گویی که از ترس خدای تعالی و جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت  
ایشان را از برای آن آفریده اند که بر بینی هر کویکی با دیگر سخن نگفته باشد  
و سپرد از پیش بر نه آورده باشد و بیالاد شریف نکرید باشد از ترس  
خدای تعالی و غایت تواضع را بر نیاید سلام گفت جواب دادند بشارت  
ببراز تو اضع که داشته بمن نکرید جبرئیل ایشان را گفت این چه چیزی  
است خدای تعالی و مرا بر سالت بزندگان فرستاد و او خاتم الانبیاست  
سیده خلقت با دیر سخن می گوید چون این بشنیدند بر من سلام گفته

و مرا که می گویند بشارت دادند مرا امت مرا بخیر و در آسمان هفتم در آن  
دیدم که می گویند جبرئیل که در شبی چشم را بر دو دریا می تاریک  
نیز دیدم و دریاها را از برف و آواز همچون دعای آمد و هوا که چیزی هو  
لنا که بیشم آمدی تا مرا بترسانیدی از جبرئیل پرسیدم کیستی بشارت  
ترا یا محمد که مرا امت خدا را می آید و قابل می باشی بگوید این چیزها  
و خدا را شکر گویند بر نعمتهای که با تو کرده است رسول صلی الله علیه وسلم گفت  
بس مرا خدای تعالی نایب کرد و اینده بقوت دعوی خود تا که ذکر آن بسیار  
می کرد و مرا بشارت می داد و جبرئیل گفت یا محمد عظیم من شمری اینچیزی  
بینی این آفریده است از خلق خدای تو بس چگونه باشد عظمت آن خدای  
که آفرید کار است هر آن چیزی را که بیند و نه بیند و رسول صلی الله علیه  
وسلم گفت از عجایبها که دیدم از مخلوقات خدای تعالی خدای دیدم  
بایهانش در قعر زمین هفتم و پسرش نزدیک عرش کون و اگر دایند و  
باز بس بدو در زیر عرش و فرشته دیدم همچنان بایهانش در قعر زمین  
و پسرش برش رسید و گفت سبحانک این مالک و آن خود و بگویند  
بالها باز گسترانیدی یا خدای مغرب بگذشتی چون وقت چو بودی بالها  
باز کردی و بچنانیدی و او از بودا شتی تبسح که سبحی الله العظیم الکبر المتعال  
لا اله الا هو اخی القیوم گفت چون در جنت کند خورسان زمین چنانچه



و اما محض اند و فراد کون گزین خون آن خور ساکن شود و خورشان  
زمین نیز ساکن شوند چون بعضی رشت یکروز با لجا کستران  
و او از بلند کند و تیسیم گوید بجان امده الیرین القهار سخا  
فی العرش الرفیع چون چنین کند خورشان زمین نیز میخان کنند  
ان هر کجا پیری بود بخایه سفید و رغین بود بخایه سبز پس رسول  
پیاده الله علیه و سلم گفت بروقت ما بسوق الممتن سیدم درختی دیدم که یکی  
بر کل و امتی را سایه من افکند و از آن درخت بود که حق تعالی فرستاد  
نکاحی قاب قوسین او را و بی و درخت کان دیدم بر آن درخت بود کل آنجا  
و افسه بر سر ایشان نهاد گفت با جبریل بنیال کیستد گفت ایشان  
آمرش خوانند خاتم کسان را که ترا کنند به برادر تو علی بن طالب  
پس بروقت ما بحاجت خود رسیدیم و جبریل از زمین امانداد گفت با جبریل در حق  
موضع از من مناره می کشی گفت با جبریل این موضع درجه منتهی است  
مرا اینجا بر است است اگر اینجا ده گزیم با لجا من بسوزد من سا لا بروقت ما  
ایجا که خدای خراست ایکنند امده مرا که یا محمد گفتد لیل را و بعد یکی  
تبارکت و تعالیست نه امده که من هر روز کار تو نم و تو نم من ترا می  
فریدم و هیچ نبود و ترا بعد خلق خود فضل نهادم پس مرا برت و ازین  
یا در خواره و بر من توکل کن و با دین من دعوت کن حکمت و معرفت من

بگو و مجاد کن با بندگان من بوجهی که بگو تر بود پس گفتم و اما تو هم بگو  
از زمین من کم شود و انک راه باید گزینم با ریشان راه توحید گفت و ازین  
به ادب و وصفت و بر عتق این ای طالب پس تم آمد از افق آسمان  
از حجب نور که با جبریل از بیست ان تم اعضا من خود را بر زمین آمد نمود  
در افتاد و می گفتم سخا نکل سخا نکل تم آمد که سر دراز که ترا کنی ای  
که و ایندم و که امتی کردم در حق تو که در حق هیچکس نکردم و ترا در حق  
بهر ختم که جز تو محض ایجا بندگشتم پیش هر کس گفتی را که در حق تو گفتم  
خون ترا فضل نهادم بر جلد انبیا و رسل و بر اینک خود و از ایشان آن جناب  
خویشتم که ترا کنند به برادر و وصی تو علی بن طالب پس بعد از آن تعالی  
کتاب خود در من افودت و مرا بر وحی از تو خوان کرد و ایندم و سینه مرا کشاکش  
کرد و ایندم و یکس غنچه بهاد من پوشانید و مرا بر سر خود مطلق کرد  
و این من خود ساخت و خاتم انبیا کرد پس حج و من تفصیل من  
امده الا که من بجل این تعلیم هر روز کار خود بدانستم و ان قول  
خداست الحق علم الغزلان خالق الانسان علی ابیسان  
فتر احضار کردیم تا کتاب مطلق نکرد و الله اعلم **فما یجوز ان یخبر**  
**اسلام و نبیین علی عا عا مقام رسول الله صلی الله علیه و سلم**  
**و ذکر خبر و دلائل ان فی طریق** روایت کرد ابوالمفضل



شبهان بکشد و مشعل زهار با سر وانی رافع که گفتند حسن رسول صلی الله علیه و آله  
بهوت فرمودند علی را علم بخواند و گفت یا علی حسبل من ساعه این تیه آورد  
و از یکدیگر بکشد و ازین کفر و الایه و مرا خبر داد که درش اتفاق کرد  
با من مکر کنند و موافقت کنند و امر و وحی حق تعالی من رسانید که مرا از این  
قوم خود و جزت بسیار کرد و هم در شب با غار نور میباید شد مرا فرمود  
که در این بر بستر خود میاید خوابید تا برون اثرش بشوین تا ندر توجه  
میگویند و چه خواست کرد علی علیه السلام گفت یا بنی الله چون من  
انجا خنقم تو سلامت یابی گفت آری علی علیه السلام بگمارید و  
خوش بخندید و چالی سجد بکند و خدا را تعالی بر خیر سلامتی رسول  
و علی اول کسی بود که شکر خدا را سجد کرد و اول کسی بود که روی  
بر زمین نهاد ازین است پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون  
پس از سجد بر آورد گفت برو بگاری که ترا فرمودند و صبح و بصره  
دلم فدائی تو باد و مرا افرکن هر چه خواهی تا انجا باشم که رانی و  
رضائی تو باشد و بر قضیت مرا و تو باشم و توفیق من جز بخیر  
تعالی نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون بر جایی من بخیر  
ترا بر شوم من قوا ایشان تا بنده گفت هم رضائی ام گفت پس بر  
بستر من بخت و برد خصم من بر خود گیر و بد آنکه خدای تعالی

و اولیای اخبر و امتحان کند بر قدر ایمان و ستمت ایشان در دین  
و در میان مردمان هیچکس را بلا سختی از اینها نباشد پس از ایشان  
بترتیب هر که بمنزلت بیشتر بود امتحان وی سخت تر باشد و خدای  
تعالی ترا امتحان کرد و مرا نیز بقوا امتحان کرد و چنانکه اسمعیل را امتحان  
کرد و ابراهیم را نیز بذبح و بی امتحان کرد پس صبر کن که رحمت  
خدای تو نزدیک است از نیکو کاران پس رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم دست بکردن وی فراز کرد و بگفت از اندوه و غم بگردد و غم  
رسول و رسول تو بکن ای محمد و بنده من یابا که را گفت شما بروید و روان  
موضع در راه را بشینید ایشان رفیع و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی بیستاد  
و بر او میت میکرد و صبرش میفرمود و ای یابا نامش و منی بگذارد من رفیق آمد  
و راه یابان از قریش کرد برای وی فرد گرفته بودند منتظر فرمود  
که شب بنیمه رسید مردمان بچسبند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
پروان آمد و این آیه میخواند و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم  
سدا فافغنیاهم فعم لا یسمعون و منشی خاک بر گرفته بود و بر ایشان  
ریخت و این اندر خبر نمود تا که از ایشان در گذشت و برفت تا که بهنده ای  
بگردد رسید با وی برفتند تا که بغار رسیدند و هندی بامکه شدند و با رسول  
و رسول و ان بگو در غار شدند چون شب نیل بگذشت و اندر هاستغفر



قوم رومی بر علی آوردند و سنگ بزدانداختن گرفتند و شک نمی کردند  
که او رسول خداست چون صبح لشکر برسدند که صبح ایشانرا فوجی  
کند ناکاه بسیاری در شدند و پراچاء مکه نگاه در داشتی چون علی  
علیه السلام ایشانرا بدید که می آمدند شمشیر بر کشیده و رومی بدو نهاد  
و خالد بن الولید المصیر در پیش ایشان می آمد علی علیه السلام بوجت  
و دست خالد گرفت و گفت و گفتا رد خالد چون استر که سگزیدن  
گرفت و فریاد بر کشید اصحابش متفرق شدند و ایشان در میان  
سزای بودند «بس خالد و علی علیه السلام شمشیر خلا بستند و بر  
ایشان حمله کردند همچون اشتر مرغ بر میدن و بنکایتند او علی بود گفتند  
تو علی ای گفت من علی ام گفتند پس ما ترا نمی طلبیم حاجت کجا بستر گفت  
نه و انم و عی علی علیه السلام ندانست که حدیثی تعالی پیغمبر را بجا داده پس  
فریاد بسیار طلب و فرستادند بر او و علی علیه السلام توفیق  
کرد و قاتل و کشته پس از غار خفتن پس بی و هفت روز ای هلا  
بنزدیک رسول صلا الله علیه و سلم «در شدند از غار رسول صلا الله علیه  
و سلم هتد را فرمود که از برای بی و صاحبش دو اشتر بخرد از آنیک  
گفت یا بنی الله من دو اشتر را پست کرده ام از برای خود و از برای  
تو باینش رسول گفت جزیهها فرایم گفت بهیافرا گیر رسول صلا الله علیه

و سلم

علیه و سلم علی فرمود که بهیافرا و بی رسول علی را وصیت کرد جنگاه  
داشت ذمه و کزاردن امانت و بی و فریادش در جاهلیت چون را این  
خوانند بی و امانت بود که سیر دزدان و مخپس کسانی که در موسم مکه آمدند  
و در حال نبوت رساله میخوان بودی سس طارا فرمود نامنا و بی کشته را بیج  
بامداد و شباهه نذر می کنند که هر که ویرانزد و یک همچو امانتی بود که میا و را  
خود باز گشتان و گفت یا علی بس ازین هیچ مکر و دین بنویسند تا که من  
رسیده باشم من پیش مردمان اشکارا باز رسان و ترا خلیفه خود کردم  
بر و ختم فاطمه و شما هر دو را بخود می سپردم و وی تعالی حافظ و ناصر شما باشد  
و گفت شتران بخراز برای من و از برای فاطمه و متعللان من و کسانی که غنم  
مهرت کرده اند از من می طلبم عی الله بن ای رافع گفت بر را رسیدم که  
سیر علی داشت که چنین میگرد گفت کمال حدیث چه بود و رسول صلا الله علیه  
و سلم گفت از جمع مال مرا آن نفع نبود که از مال خود بجهت تاوان رد و اسیب را باز  
خریدی و از آن کردی و موت دیگران میکشیدی و در قنایع صرف میکردی  
و بر رویشان اصحاب خود میدادی **و ولایت کرد** **انرا** با سواد از برای  
کلی که گفت انس بن مالک و زید بن اسلم را و مخپس بن شجره را در ایفتم و  
از ایشان شنیدم که گفتند رسول صلا الله علیه و سلم چون «غار شد حدیث را  
«رحی را امر کرد تا در پیش رسول صلا الله علیه و سلم برست و ویل پیش بر و کشتی



اسر کرد و بایشان وی بقتید و ویرا پیشبرد و دو کبوتر و جث را فرو  
تا بوره کز غار وطن گرفتند و جوانان قریش از عربی بیاموندا  
عصا و جورستنها و شمشیر چنانکی میان ایشان تا رسول متذکر اجل کند  
بود یک از ایشان بر غار شقی گفتند چرا در غار نشدی گفت «را کز  
غار دو کبوتر را دیرم دانستم که در اینجا کسی نیست رسول ان بشنید داشت  
که خدای تعالی بواسطه ان دو کبوتر از وی دفع کرد ایشانرا دعا گفت و چرا  
قتل ایشان واجب کرد و ایشانرا در غم جا داد پس چون قریش بر فتنه  
رسول صلی الله علیه و آله غم رفتن کرد و روی خیره آورد **و این کبر خواجه**  
ابو جعفر رقی با سنا و متصل از عامر بن ابی النجود از زرخیلیس از  
عبدی الله بن سعید از گفت من گویند ان عقیقه ای معیط بخرامیرم  
رسول و ابی بکر فراموش سید رسول صلی الله علیه و آله گفت ای علام میج  
شیر حمت کنم همت و یکن آما است گفت میج کوسبندی شاع است  
کشانش نداده باشند چنین کوسبندی سیاه و درم رسول صلی الله علیه و آله  
دست مبارک برستان وی بپسود شیر و ان شد و بپایه و شد و بپایه  
در زاین کرد و بیاشامید و ابوبکر را نبیند داد پس ستانرا گفت با ریح  
ان پس جت پس از ان نه و یکی وی آدمم گنم یا رسول الله ارس میج  
در من امور او دست بپر من فرود آورد و گفت بر جلی الله انک علم معل

انک علم معل پس چون رسول صلی الله علیه و آله مدینه رسید بقنانزو  
آمد در قبیله بن عمرو بن عوف ابوبکر گفت تا در مدینه شوم گفت من  
در مدینه شوم تا که برادرم در رسید و خترم یعنی علی و فاطمه علیهما  
السلام عار گشت رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی و می فرستاد  
بجبریل و میکائیل که من شمارا با یکدیگر برادر می دادم و هر یک از شمار  
در از تر کرد انندم از غم دیگر کز است از شمار که برادر خود را در حیا انبار  
کند و زندگانی خفه بدو بخشد هر دو مکر کاره بودند خدای تعالی  
بدینا ز پیوسته که دو بند من جدا چون ولی من نبی دید که میان  
وی و محمد برادر می دادم که پیغمبر نیست وی میج را در زندگانی  
بر خود ایثار کرد و بر پستی وی خفت و جان خود فدای وی کرد و  
انفون خلا هر دو بر زمین شوی و و را از دشمن وی نگاه داشتند  
ایشان نزد یکدیگر وی آمدند جبریل بر بالین وی نشست و میکائیل  
بر بالین و جبریل میگفت حج مثل تکیه است یا این ای طالب  
خدای تعالی بتو جاهات میکند با فدا شدن و خدای تعالی در حق  
علی و بر جاتی رسول ختن وی آیت فرستاد و من اناس  
من یشری نقد ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد  
پس رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بعلی علیه السلام و



و ویرا فرمود که بتجیل بدان جانب شتابد و درنگ نکند و رسول صلی الله علیه و سلم بدو ابوابی را نشان داد و چون نامه رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید پادشاه از دین گریز و هجرت را بپاخت و ضعفاء مومنان که در مکه بودند ایشانرا اعلام کرد و او را کرد تا بهمان فلام آمد و رفتن را فریاد زد و در شب بذی طوی شتوند و علی علیه السلام بیرون آورد فاطمه را بنت رسول الله و مادر خود فاطمه بنت ابی طالب و فاطمه بنت العزیز بن عبد المطلب را و گفته اند که نام این ضیاعه بود و آن پس از ایشان در آمد این بن ام ایمن مولی رسول الله و ابوباقدمولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی استخوان را بگرفت میراند علی علیه السلام گفت رفتی با این زنان یا ابا و اقد که ایشان ضعیفانند گفت من هم که بگویند که با ما می آیند علی گفت ایستاده باش که رسول صلی الله علیه و سلم را گفته است که ایشان پس ازین مکر و مکر من نیز پادشاه پس علی علیه السلام ایشانرا برفق میراند و این رجز می گفت پس خداوند فاعظ ظنک انک فیک رب الناس ما اهلک و برفت چون بعلادی خنجران رسید هفت سوار تمام بصلاح از قریش که بطلب ایشان آمد بودند بدیشان رسیدند و هشتم ایشان بود و جناح مولای جد بن امیه علی علیه السلام

این و ابوباقدم را گفت که استخوانها را بیاورید و از انوشان بپندید و علی علیه السلام زنان را بفرمود و آورد و قوم نزد یک رسیدند علی علیه السلام شش بر کشید و ایشان را زشت ایشان را و در آن روز بدو آوردند و گفتند ای عمار در بنداشی که تو با این زنان نجات یابید باز کرد و بدر میاد ترا گفت اگر باز نکردم گفتند برعت باز کرد و نه و بجای که برو موتی بیش تراست از تو یعنی پست باز پس برزد و چون خوار بعد حلاک کردن تو و سواران بشرد یک زنان و استخوان آمدند تا باز کرد و اند علی علیه السلام ایشانرا منع کرد جناح شش بر علی آنرا ره کرد پس علی صلوات الله علیه بر وی برورد میان دوش و اگر کسی چنانکه علی بزند تا پشت است از هم باز نشاند و علی علیه السلام بیاد و بر هیئت سوار میرفت و چله می برد و شمشیر میزد و می گفت خلوا بیلی المجاهد المجاهد الیت لا اعبد غیره الواجد قوم برانند شدند و گفتند یا این ای طالب تو که ما کن و از ما بگذر گفت من بشرد یک بر غم خود میروم بنزد یک رسول خدای بی شریب هر که را رغبت است که گوشش با و کنم و غرض بریزم که از می من فراز آتی پس روتی فرا این و ابی و اقد کرد و گفت استخوان بر آیند و وی علی علیه السلام نیز بر رفت غالب و قاهر تا که بفرمان فرو آمد و آن روز و آن شب انجا درنگ کرد و



جاعتی از ستضعان موصان در رسیدن و ام ایمن در میان  
ایشان بود مولا رسول صلا علیه و سلم و آن زمان انجاء  
شب انجاء از میگردند و در کبر خدای می گفتند و وقتی بر باری و وقتی  
نشسته و وقتی بر باری و وقتی تا وقت صبح بن نما را بداد بگذارد  
و بر رفتند و در هر منزلی همچنان خدا بر اعبادت می کردند تا که به  
رسیدن و پیش از رسیدن ایشان و حج فرود آمده بود در وقت شبح  
حال ایشان این آیات الهی که در آن آمده قیاما و قعودا و علی جنهم و  
تینکرون فی خلقت السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا تا آنجا که  
ما استجاب لهم ربهم ان لا اضع عند عیال منکم من ذکر او نسی و مو علی بن  
دین فاطمه علیها السلام بعثکم من بعض فاطمه زهرا است و علی زهرا  
الذین یما جروا و لغر حوا من دیارهم و ادوا فی سبیل و قاتلوا و قتلوا الا کفر  
عنکم سیاتهم و لا دخلکم جنات تجری من تحتها امراة و ثوابا من عند الله  
و الله عند حسن المآب و رسول صلا الله علیه و سلم این آیه بخواند و من  
الثانی من یشرب نفی یشرب مرصات الله و الله رؤوف بالعباد و  
گفت یا علی تو بنی خبثتین کیس از این است که بخدای و رسول صلا علیه و سلم  
آورده و تحتین کیس که بار رسول هجرت که در باز بین ایشان در انداز  
رسول خدای خدا شوی بدان خدای که جان من بنیان اوست که ترا دوست

از این البشر خدا حب رسول صلا علیه و سلم گفت نزدیک جایی بودم در مسجد  
جایی که گفت روزی بار رسول صلا علیه و سلم رفتم که در وادی فرخ و آدم و رسول صلا  
صلا علیه و سلم بقصص حاجی حضرت و من جایی آب از من می بردم رسول صلا علیه و سلم  
مکرم چیزی ندید که بدان نوشیده شود بر کفار و کفار دو درخت بود نزدیک  
که درخت شد و شاخ از آن مکرم گفت و گفت مقدار شومرا مران خدا خدای  
مقدادی کشت و همچون شتر می کشید از من می کشید آمد انکار نزدیک  
و دیگر درخت آمد و شاخ از آن مکرم گفت و گفت مقدار شومرا مران خدای هم چنان  
از من می رفت آمد تا که هر دو درخت تمام کرد و گفت هم بودند مران خدای  
هر دو با یکدیگر التیام پذیرفتند جایی که گفت و من شتر می کشیدم و می کشیدم  
با من می کشید رسول صلا علیه و سلم آمد و آن درختان از یکدیگر جدا شدند و رسول  
صلا علیه و سلم اشارت کرد بر یکی با جای خود شدند و راست بایستادند پس آمد  
و گفت یا جابر مقام من دیدی گفت نعم یا رسول گفت برو از آن مرد درختی را  
برو و بیا و چنان کردم رسول صلا علیه و سلم گفت برو و کور کرد و کور کرد اهل انرا عذاب کرد  
و ما تم که شجاعت من ایشانرا آسایش دهد تا که کاش خدای تری بود و بر قیوم حق  
گفتم رسول صلا علیه و سلم گفت یا جابر آن طلب کن تا فو که آب طلب کن که دم بل  
قطر نیاید و می بود از انصاری که از برای رسول صلا علیه و سلم آب خنجر  
رسول صلا علیه و سلم گفت نزدیک می توانی آب دارد بر من می طلبی آب در پیش من  
بود



که یکی شربت شمس نبود و با نردی که رسول مردم با وی گفتیم که بیش قطره نبود  
گفت آن قریب و زیاده بود و من سخن خود را گفتن گفتم که  
بیت و دست را جدا کرد و آن فراموش داد و گفت کاسه حواء کاسه حواء و در  
و پیش وی نهادیم رسول صلی الله علیه و آله دست کاسه حواء و او هم باز خورد  
و گفت جابر لبسم الله بکون و آن آب کاسه حواء را خوردیم و آب دیگر  
از میان ایشان وی بر خوشترین گرفت و آن کاسه حواء را بر آب شد  
بس گفت جابر نواده ما هر که را با آب حاجت بیاورد همه بیاورد و در  
شوق و آب سردا شتی ایضا رسول صلی الله علیه و آله دست کاسه حواء  
کرد و سخنانی بر آب بود **مبحث الثامن** انما معصم باوی از کورسینگی نشان  
کردند گفت تواند بود که خدایی تعالی شما را طعام دهد بکنان در یا رسیدیم  
دریا مرج نو و جانوری بیرون آمد ما بر یک طرف آتش بر افروختیم  
و این طرف را بریان کردیم و از آن سپید بخوردیم جابر گفت من و چهار  
کس در چشم خانه آن حیوان شدیم کس ما را بند دید تا که وایرد و آمدیم  
و یک استخوان بدوید و فرا گرفتیم و انداختیم گمان بدستیم و عظیم ترین  
مردی با از قوم و عظیم ترین استوری و عظیم ترین رجلی طلب کردیم بزیور  
استخوان بیرون شد که بر فرو نداشت پس بن الحجاج این حدیث را صحیح  
از نو آید از هرون بن معروف و محمد بن عباد که **روایت کرد و ایشان**

**معجم تاریخ**

باستان از انبی رافع از عمر بن الخطاب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بر همچون نشسته بود اندوه کن از بهر آنکه مشرکان و یاران را بینه بود و گفت  
بار خدا یا امروز آیتی بمن نمای که من باین ندارم بهر که مرا نکذیب کند پس  
از آن و بیاف نمودند تا در ختی را از او داد و قبل عقبه اهل مدینه درخت  
می آمد و زمین می بردید تا که بنزد یک او رسید پس امرش کرد تا با او  
ضع خف و گفت پس از این باین ندارم بهر که مرا نکذیب کند از قوم من  
**معجم العاشر** روایت از این عمر که گفت ما در سفری با رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم بودیم اعرابی نزد یک وی آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و بر او گفت کجا خواهی رفت با نردی که اهل خود گفت در خیری و غبتی  
گفت آن چیست کواچی و بی که جز خدای تعالی خدایی دیگر نیست و او را  
شریک و همباز نیست و چه بنده و رسول او است اعرابی گفت برنج که تو می گیری  
بسی کواچی هست گفت این درخت کواچست و برکنان وادی درختی بود می  
آمد و زمین می بردید تا که پیش وی بایستاد و رسول پس با از آن درخت کواچی  
خواست درخت چنانکه گفت کواچی بداند که با موضع خود شد و اعرابی  
روی با قوم خود نهاد و گفت اگر متابعت من نکنه ایشانرا بنزد یک تو آیم  
و اگر نه من خود باز کردم و حضرت تو می باشم **از عبد الحالی روایت**  
**بیت که گفت** روایت از ابن عباس که اعرابی پیش رسول آمد و گفت بجهت بایم

**معجم جادعی**



که تو رسول خدا می گفت اگر خوشه خدا را ازین درخت بخورم گواهی  
 دهمی که من رسول خدا می گفت نعم وی صلی علی آن خوشه خدا را از آن درخت  
 بخورد خوشه از درخت فرود آمد و بر زمین افتاد و آهسته می آمدند  
 که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله رسید گفت باز کرده باز کرده دید و  
 و با جاتی خوشه اعرابی گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایتی  
 و ایمان آورد **عبدالله بن عبدالمطلب** روایت کرد بپنداد  
 از اسامه بن زید که گفت ما با رسول صلی الله علیه و آله می رفتیم  
 بودیم چون بیطن رو چا رسیدیم رسول زنی را دید که روی بدو  
 نهاده می آمد را چله را بداشت چون نزدیک وی آمد گفت یا رسول  
 الله این پیرمخت و بدان خدایتی که ترا بحق فرستاده است که از  
 روز ولادت تا امروز یا هوش نیامده است و رسول صلی الله علیه و آله  
 ویرا فرستاد و در پیشش خورشاند و از آب دهن خود در دهن  
 وی کرد انگاه گفت بیرون شوای دشمن خدایتی که من رسول خدایم  
 انگاه ویرا فرستاد و گفت ویرا فکر کن که بروی باکی نیست  
 ایامه گفت چون رسول صلی الله علیه و آله از حج فارغ شد  
 و باز کردید و بیطن رو چا فرود آمد آن زن نزدیک وی آمد و گویید  
 بریان آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کو دهم که در وقت رفتن

تو بنزد یک تو آورد و دم ویرا گفت او چگونه است گفت بدان خدایتی  
 که ترا بحق فرستاد که پس از آن ویرا هیچ نرخواستند پس رسول صلی الله علیه و آله  
 گفت یا ایسمه ایامه را بدین لفظ خواندی آن کو سبند از روی فریادشان  
 انگاه گفت دست آن بریان فرامان ده دپستی از آن فراتر و دم و  
 رسول صلی الله علیه و آله می پیم از بریان مقدم آن دو پسر داشتی پس  
 گفت پس گفت یا ایسمه دستی از آن فرامان ده دیگر دست از آن فراتر  
 وی را دم پیم بار گفت یا ایسمه دستی از آن فرامان ده گفتم یا رسول  
 الله پیش دو دست نبود فراتر تو را دم گفت بدان خدایتی که جان من فراتر  
 اوست اگر خاموش بودی تا که من میگفتی ذرا می فرامان ده تو ذرا می  
 فرامان میدادی **المعجم الثانی** انکه گفت یا ایسمه بنکر ما هیچ پسر و دختر  
 خواهی من بینی یکسری بینی گفتم یا رسول الله در خان خوا می بینیم بهم  
 نزدیک و شکما بزرگ می بینم گفت نزدیک آن در خان شو و بگو که است بشارت  
 رسول شما میفرماید که یکدیگر نزدیک شوید و شکما را همچنان بگویند چنان  
 بگفته می فرماید که ویرا بحق رسیده فرستاد که دیدم که در خان زنی می بینم  
 تا که جمع آمدند و شکما دیدم که با هم می آمدند تا رسول صلی الله علیه و آله  
 آمدند پس رسول صلی الله علیه و آله بگفتم گفت مظهره برگیر و برو چون  
 قضا حاجت کرد و بان کردید گفت یا ایسمه بانزدیک در خان رو و بگو

در خان تدریس شد  
 گفتن خان بانی  
 است بشارت



که رسول شما و ای فریاد که با مواضع خوش و بد نکند و در خفا به مواضع  
خود رفتن **المحضر الرابع عشر** عبد الاحد ثانی روایت کرده است از  
انس که گفت ما در صفه بودیم نزدیک رسول خدا علیه السلام زنی آمد و  
بسه داشت باوی بود رسول خدا علیه السلام ان زنی را میان زنان  
فرستاد و ان بسرا بامیان مافستاد از و بای مدینه الی بیسما رفت و  
روزی جنی انگاه و فاش سیر رسول خدا علیه السلام بخیمه و فرمود  
چون ویرا بگوئیم شت کنت یا انس پرو و ما کوش را اعلام کن کوش  
را خبر دادم بیام و در پالین و منیت و هو و پای و فریاد گفت  
خدا یا بطوع اسلام آوردم از برای تو و از اوثان و اصنام بکلی انقطاع  
کنیدم و رغبت کرد ایندم و با تو یک تو آمدم و با تو هجرت کردم خدایا از  
بکام بت بستان مکن و ایشان را بسبب رخ من شاد کام مگردان و جدا  
بار معیت بر من من که طاقت مملکت ندارم کنت بخدای کوش و  
با فریاد رسید بود که بشنید با بها بجنابید و جامه از روی خوی باز آنگه  
به بخت نابعد و وفات رسول خدا علیه السلام و وفات مادرش **المحضر**  
**الحاضر** عبد الحاق بن عبد الجلیل روایت کرده است از معرض عبد الله  
بن حقیق قبل یمامی از پدرش از پدرش که گفت ما رسول الله علیه السلام  
بودم در حج و داع در مکه در راهی شدیم رسول را دیدیم و رویش همچون قمر

فریاد ناپید و مورد دیدیم گوئی طوسیم یک کوش او آورد  
رسول گوئی را گفت من گفتم کنت تو رسول خدا بن بر کما و خدا  
بر تو و گوئی بعد از ان سخن گفت که بزرگ شد و ما ویرا مبارک یامه  
نام نهادیم **المحضر السابع عشر** روایت از عبد الله مسعود که گفت  
ما با رسول خدا علیه السلام طعامی می خوردیم و سیب طعام میشدیم و  
انامین پیش رسول آوردند و اباز میان انگشتان وی روال  
و وی کنت بشتابید به طون مبارک و ما به از انجا و خوش خیم  
در صحرای بخاری آورده است **المحضر السابع عشر** روایت از ابی  
ذر که گفت در پیش رسول خدا علیه السلام هفت سگ ریزه بود یا نه  
رسول ان بر گرفت و بر گرفت رت نهاد و در دست وی نشاند  
اواری از ان بیرون می آمد همچون اواف میج انگبین چون انرا  
بنها د خاموش کنت **المحضر الثامن عشر** روایت از جابر که رسول خدا  
الله علیه السلام روز ادینه چون خطبه گفتی جونی نهاد بود بر انجا رفت  
و در روایتی دیگر ستونی بود پشت بدان ستون بار نهاد و سگ ان  
انصار کنت یا رسول الله صبیح با دیدم از برای تو کنت جان کنین  
ایشان منبری با ختنی چون دیگر ادینه در آمد رسول خدا علیه السلام  
بر منبر رفت اواری از ان ستون بیرون آمد و ان کعدل کسل















یا رسول الله ما را نیز از آن ده گفت این از طعام تحت است و از و  
 بخورد مگر پیغمبر یا کسی که از فرزندان پیغمبر بود قلم مستخرج شدن  
 چنانکه کتبی خاک بر بر روی آنها لیسان بچسبند **عشر**  
 روایت کرد با پسند از جابر جعفی از باقر علیه السلام که گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله در خانه خود جمع کرده و چند  
 وعظی و خدیجه را علیه السلام پس جبریل علیه السلام بیام  
 و طبقی رطب آورد و مدیده از خدای تعالی و گفت یا محمد خدای تعالی  
 ترا سلام بگوید و این باحلیت خود ده و هر که چیزی از آن بخورد  
 بگویند ما ایست خروگاه دارند چون طایع شدند لیسان را گفت  
 ایست فرائض جدید متها بان کردند هیچ ایست نه داشتن علی  
 علیه السلام مشیت باز کرد چنانکه رطب خورده بود ایستاد در بیت  
 و بی بود رسول صلی الله علیه و آله که گفت یا علی جواب را ایست  
 کن ایکن جبریل سلام خدای تعالی بمن می رسد و مرا خبر میدهند که این  
 آن نشانت که میان موسی بن عمران و میان و صلیش و شیخ بن  
 نون بود علیه السلام **نام عشر** روایت کرد با پسند از جعفر  
 الصادق از پدرش از جدهش از چین علی علیه السلام  
 که گفت من با برادر من چین نزدیک جدم رسول خدای تعالی علیه السلام

و من شدم جبریل علیه السلام نزدیک می بود در صورت پیغمبر ابلیس و در چهره او شام  
 باز آمدی نزد من رسول صلی الله علیه و آله آمدی و مرا درم را خرنوب و الجبر  
 آوردی ما ندانستیم که او جبر است این وی می شیم جبر است و رسول  
 الله جبر می خواند گفت ایشان ترا بدحیه ابلیسی تشبیه کردند و می چون از شام  
 باز آمدی ایشان را الجبر و خرنوب آوردی گفت جبر علیه السلام دست نه  
 اعلی یا زید و انحر و بهی داد و فرافروخت و کنارای ما از آن و کرد ما شادان  
 و خندان بیرون آمدیم در ما امر المؤمنین علیه السلام فرما رسید میو دید  
 که در دنیا مثل آن ندیده بود از حویلی بی بر گرفت و ش رسول گفت و آن مهور  
 رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ابا الحسن خزن و نصیب تمام نیز فرائض ده که آن  
 ان ساعت جبریل آورد **نام عشر** روایت کرد خلیفه جعفر با پاد  
 مثل از بنیان بن عیینه از زهره از انیس بن ملک که گفت ما شکر می بار رسول  
 بودیم در غزوه بعضی از غزوه ما دی را سکی سخت بدید آمد و ما با صد هزار فدییم  
 و ما با صد اشر بود در بیابانی برجا می رسیدیم که قعرش بود رسول الله  
 گفت یا ابا بکر بجزند و بفرموده را ازین شرفی آب برده و گفت  
 یا رسول الله من کوبی گوان دائم و ازین جام برهنی خودی بن تم گفت  
 یا عمر جبر می شود و فرموده را آب ده گفت ای کعب بن جبر می شود  
 قریب من غابست و ازین جام بر جان خودی ترسم رسول صلی الله علیه و آله



گفت یا علی بدین جا فرود شو و بعد از آن ایستاد و فرمود  
و علی علیه السلام گفت کفم بر رویم نهاده ای تو باید یا رسول الله این  
گفت تکلیف و انصار و مهاجران را بر من بستم و علی را بجا فرود گذاشتم چون  
بقصر جاه رسیدند فرمودند یا رسول الله در جاه ایستاد گفت آن من که هست  
جمع کن و بگو بیسم الله و علی مله رسول الله چون علی این گفت ارجاء داد  
آب کشیدیم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر جاه ایستاد و با خطاب  
کرد که ساکن باش ساکن بود اندر آن خدای که آسمانها و زمینها نگاه می  
دارد که دوست من در روشنی چشم من زمینها را بیندیشد گفت پس  
مالا بدینا نشاندیم و آسمانها را یاد آورنده و هر کس است که پیر آب شدی  
پس با آسمان برداشتی و گفتی یا علی حق تعالی حق (مروزی تو خالی  
مگذار و در خطبایشان بر تو مکتب و دانش تو را بیامد و هر کس شتر که  
پیر آب بخوردی پس بر آسمان کردی و گفتی یا علی خدای تعالی امر و رسی  
تو سنگور کردی و پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی را از جاه برداشته  
رسم بر کشیدیم تا که در بینم جاه رسیدند و بخت بخت گفت بر کشید  
و بر او کشیدیم تا که نثار از جاه ماند و در بخت از بین بخت تو گفت  
توقف کنید انگاه گفت بر کشید بر کشیدیم تا که علی بر سر جاه رسید  
و در پیش جوف ثناب چهارده گفت یا رسول الله این بخت عالمی بود گفت آن باطل

چون ایستاد بود یا با نصد فرشته دان با دو دم میگایل بود یا با نصد فرشته  
خدا را تعالی تقرب می جستند بر وی علی علیه السلام **معنی التلوی**  
روایت کرد باینکه از آن امام است که گفت مرید بود از بنی هاشم رگانه  
نام مریدی قوی و قتال بود و مشرک بود و کوبشند داشتی (روایتی  
که از ائمه خواستند شی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه عایشه بیرون  
آمد و بگفت آن را در پی بردی رگانه فدای پسر در رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
تمام بود و رگانه تر دیگر در آمد و گفت یا محمد تو پسر که خدایان را لاله و زری  
را دشنام می دهی و با خدا می عزیزی و حکیم خود دعوت می کنی اگر نه قرآن  
بود میان من و تو با تو سخن نه گفتی تا که تو را گفتی و لیکن خدای عز و جل  
خویشا تا تو از من بجا ده و الکنون بیا با من کشی که در خدا عز و جل  
خود را خواند تا تو را یاری دهد بر من و ملا و عزی خود را بخواند اگر تو مرا  
بگویی ده کوبشند بگو تو از من تو را باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
از این جهان کنیم اگر خواهی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خدای تعالی نعمت  
خواست در گانه لاله و عزی را خواند و گفت مرا بر محمد یاری ده پس رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم و بر این گفتند و بر کشیدند در نشست رگانه گفت بر خیز که  
تو مرا بگفتی این خدای عز و جل حکیم تو کوه و لاله و عزی را فرود گذاشتند  
و هر که می کشد پس از تو بگوید من بوزمین نترساده است پس رگانه گفت



و دیگر باره کشتی کبریا را میفکند و به کوه پهنه و بکر ترا بود و چنانکه اختیار  
 کتی پس دیگر باره هر یکی معبود خود را بخواند و ندکشی گرفته و دیگر  
 باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویدار بکند و بر سینه وی نشت رگانه  
 گفت برخیز که این تو نکر دی این خدای عزیز حکم تو کرد و دلات و عزتی  
 مرا فرو گذاشته و پیش از تو بچکس بدلی من بر زمین نهاده است دیگر  
 باره بام کشتی کبریا که پیتم بار مرا میفکند ترا بود و به کوه پهنه و دیگر باره  
 هر یکی معبود خود را بخواند و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویدار بکند و رگانه گفت  
 این تو نکر دی الله عزیز حکم تو کرد و دلات و عزتی مرا فرو گذاشته پی کوه پهنه  
 اختیار کن و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا که پهنه نماید و لیکن ترا  
 با سلام دعوت میکنم ای رگانه در نعم می آید که تو بدوزخ شوی و دیگر یکی  
 که اگر میدان شوی چلاست با رگانه گفت سلام نیارم مرا این فراوان  
 نایی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خذین بر تو گواه است که اگر ترا  
 بیور و دکار خود دعوت کنم و آتی فرا تو نمایم که مرا اجابت کنی باز آن گفت آری  
 و نزدیکی رختی بود از شهر فرخ و شاح بسیار داشت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بدان رخت اشارت کرد و گفت فلانیش آید بفردی خدایم رخت  
 شکافته شد و یکی نیمه بر آمد بفردی خدایم و زمین میر شکافت تا که  
 میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و میان رگانه بایستاد رگانه گفت آیت عظیمیست

فراوان نمودن اکنون بفراوانی تا بجای خود شود و گفت آری بفردی خود  
 همچنان مافزع و مشاخوا باز کردید تا کاینکه خود بیعت پس رسول صلی  
 الله علیه و آله و سلم و پراگت اجابت کن رگانه گفت آیت عظیم بدیدم و لیکن  
 کراعت میدارم که زنان و کودکان مدینه گویند من از ترس اجابت  
 کردم و زنان و کودکان مدینه دانسته اند که هرگز پس بدلی من در  
 زمین نهاده است و ترس در دل من نیامده است نه در شب و نه در  
 روز و لیکن برو که پهنه شد فرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 مرا بگو پهنه تو هیچ حاجت نیست چون پنهان نخواهی شد پس رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم باز کردید و ابوبکر و عمر ویدار بطلب ایشان  
 بودند و عایشه ایشان گفته بود که بوی بجای وادی احم رفت و ایشان  
 دانستند که آن وادی رگانه است و کس از خلاصه نیا بد ایشان طلب  
 وی بیرون آمدند و میترسیدند که نیاید که رگانه فراوانی سپرد و وی  
 بکشد بر پسرش و بالاها پیش دهند و میترسیدند که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم دیدند که می آمد گفتند یا رسول الله چگونه نه  
 بدین وادی فرستادی و میدانی که رگانه در اینجا باشد و اوقاتترین  
 مردمان باشد و در نگذیب تو بغایت مبالغه نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بخندید و گفت آخوند خدای تعالی می فرماید که وَاللّٰهُ يَعْجَلُ مِنَ النَّاسِ



خود خدای بامن بود کسی را دست نباشد بر من انگاه آن چکایت  
بایشان بگفت تعجب نمودند و گفتند یا رسول الله تو کار را بکنی  
و بدان خدائی که ترا بحق فرستاده است که نمی دانیم کسی که مرکز بهلوتی و  
بر زمین نهاده است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هر روز کار  
خود را بخوانم تا مرا برود نصرت **دا و حادی و ثلثون** روایت کرده  
اند از چین بن علی العسکری از بدش از بدانش از چین بن علی  
علیه السلام گفت سلمان فارسی بفرمودی از جودان بگذشت و برگشتند  
پساعتی نزدیک ما پیشین و آنچه امروز از محمد شنیده با ما بگوئی باز یکی  
ایشان بنیشت از غایت حرصی که بود و برادر اسلام ایشان و گفت از  
محمد صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت خدائی عزوجل میگوید این بندگان  
من نه کسی را که شما حاجت او بزرگ بود و شما اندر او انگیزد کسی که شما  
دو سب را دید و من بدان پس و پیشت جوید و ویرا بشناخت نزدیک  
شما آورد تا بزرگ داشت و بر شما حاجت انگیز بر آید و مطلوب وی رسید  
پس بدانید که گویا ترین خلقتان بر من و فاضلتی ایشان نزدیک من  
محمد است و بعد از من علی و پس از وی امامانی که بدیشان و پیشت نژاد  
حجت بمن هر که ویرا حاجتی بدید آید بده که قضاء آن میخواهد و نفع خود  
از آن می بدست یاراده و واقع افتاد باشد که دفع ضرر آن بهجود

که نیست به محی و آل افضل لطیف ظاهرین و من چون حاجت و نفع  
نیکیترین و جین روگنم ایشان بکسبیل استوار کنند یا عبد الله پس تو جز از  
خدای عزوجل نخواهی و بدیشان رسید بخوبی تا تا تو اکثرین اهل کربلا  
مسلمان گفت من از خدای تعالی درخواستم و بدیشان کسب جنت و اخیری که نافع تر  
و فاضلتر است از همه ملک دنیا از خدای تعالی درخواستم بوسیله ایشان تا مرا از برای  
نجات خود و زبانی گویا بدهد و از برای نجات او و بی شک او بریدم غم  
صابر و حق سبحانه و تعالی دعایش اجابت کرد و این مطلوب من برادر و این هزار بار  
از ملک دنیا و از همه خیرات آن فاضلتر است ایشان استوار کردند که رفتند مسلمان  
مرتبته شریف معو که کردی و دیدن امتحان باید کرد تا راست میگویند با روح  
ما جمعه برخواستیم خواست بدین تا زیاده ترازدن گرفت تو از خدای خود درخواه تا ما را  
از تو دفع کنی و بر زدن گرفتند و مسلمان میگفت خدایا مرا بر بلا صبور کردی  
و ایشان همه تا زیاده بنددنی تا باز مانندی و میشدند و شگافش ازین می کشید  
با خدایا مرا بر بلا صبور کردی این چون از بلا باز مانندی کنند یا مسلمان هرگز در کار  
نبود که با چنین عذاب جای در تن نماند جز از خدای خود بی خواست تا ما را از تو  
دفع کند گفت زیرا که این سوال کردن من خلاف صبر خواص بود بلکه مستم داشتم  
و تسلیم کردنی لیک خدای تعالی شما را ملت داد است از صبر خواصم چون بر او در  
دیگر بار تا زیاده بگویند و ویرا می زدنی و میگفتند این نوبت خواصم زدنی



روح از تن منارفته کنی یا به مهر کافرشوی گشت هرگز ان گنم و احتمال کردن  
من عذر به شما را تا از زمان حاجت بام که خدا ایشان مدح گفت است بر من سخت  
سخت و آسانست دیگر بار ویران شود ندانم که پیش رفتن و باز ماندن پیش پند  
و گفتند یا سلمان اگر ایان تو را به من نزدیکی حلالی قتر می بودی دعا تو اجابت  
و ما را از تو دفع کردی سلمان گفت سخت جا هیلد شما چگونه دعا مرا اجابت کردید  
چون خلاف مراد من کنی و من از وجه میجوایم بر ملا و آنچه خواستم از او اجابت  
کرد و مرا بر ملا مهور کرد ایند و من از وی بخوابم که شما را از من دفع کند پس  
چگونه مراد کرده بودیم باز باز باها بر گرفتند و ویران کردن گرفتند و سلمان  
بدین ارباب گفت یا خدا یا مرا بر ملا صاحب کردان یا خدا یا مرا بر ملا  
دوستی منی و خلیل تو می گفتند و بیک یا سلمان اخرونه می رخصت ادا است که گرفت  
کلمه که بگویند به هر سیل تقیر از دشمنان بر حرا آنچه ما در خواستیم بر سیل  
تقیه می گویند سلمان گفت خدای تعالی مراد را در آن رخصت ادا است و آن بر من  
نکرد این است بکن آن اختیار کرده است که مراد شما بندهم و مکان شما محل کنم  
و این فاضله است من جز این اختیار نکند دیگر بار و تازیانه بر گرفتند و ویران  
کردن گرفتند و خون از اعضا وی بر رفت آمد و بیک سیل استنار می گفتند که اگر  
از خدای در می خواهم که ما را از تو دفع کنی و مراد ما حاصل کنی دعا کن تا ما را  
ملاک کنی اگر راست می گویند درین دعوی که خدای تعالی دعا تو رد نکند و سیل است

کرمه

بوسیده به مهر و ال لطیف او سلمان گفت من گفتم که مرادم که از خدای تعالی  
ملاک کنی شما خواهم از ترس این می باید که در میان شما کسی بود که خدای دانم که  
وی بس ازین ایمان خواهد آورد انگاه من از خدای انقطاع و احترام  
خوگشته باشیم از ایمان گفتند حسین دعا کن که خدا یا مرا که تن معلوم است که او  
تا هرگز بر نرود و بطحال خود بخور و نند و ویران هلاک کنی تا از آنچه میباید  
احتمال کرده باشی گفت دیوار خانه از من باز شد و رسول یا یا الله علیکم  
دید که میگفت یا سلمان از خدای تعالی هلاکت ایشان خواه که از ایشان هیچ  
بار را راست نخواهد آمد خدای نوح قوم خود را سده خوانند چون دانست که  
کسی دیگر از ایشان ایمان نخواهد آورد پس سلمان ایشان را گفت چگونه  
کنم شما را گفتند از خدای در خواه تا هر تازیانه را از آن ماری افعی کرد  
بد و سه یک سه سر مرد کیرد و بیک سر دست راستش اندک استخوانهای  
در هم شکند پس می دعا کرد و آن از خدای تعالی در خواست صح تا تازیانه  
از آن ایشان بنهند الا که خدای تعالی انرا افعی کرد ایند با دو سر یکی  
سر صاحبش را بگرفت و بیک سر دست راستش که تازیانه در و بر او نشان  
خرد در هم شکست و فرو بردن پس رسول یا یا الله علیکم در آن مجلس بود  
اصحاب را گفت یا معاشر المسلمین خدای تعالی برادر شما سلمان را این  
نصرت کرد بر بیت کس از مرد و جمودان و منافقان و تازیانه



ایشانرا افجهها کرد اینها را اسحق آنها خورد و بیم شکستند و چون نوبت فرو  
بردند ایشانرا بر خیزید تا آن افجهها را به بنیم بس رسول خدا صلوات الله علیه  
بر خواستند و بدان سرای شدند و همسایگان که فریاد ایشان شنیدند  
بودند و حاجت آمدن بودند و فرزند یکی از بی توانستند شد و  
بشخص آن میکشیدند چون رسول خدا صلوات الله علیه را رسید افجهها را از  
خانه بیرون آوردند و بشارع میبردند و شاعری سخن بود در آنجا  
انرا فریاد کرد این حاجت اضغاف آن شد که بود پس افجهها را دادند  
که السلام علیک یا محمد رسول الله یا سید الاولین و الاخرین السلام  
یا عابد الوحیدین السلام غایتی الطیبین الظاهرین الدین  
علی الحق قوامین مانا زبانهها محافلیم که خدای تعالی را افجهها کرد اینها  
بعد از این مومن مسلمان رسول خدا صلوات الله علیه گفت شکر و حمد خدا را  
که از امت من کسی بدین کرد که در دعای من نوح است الهام ما را  
دادند که یا رسول الله خشم ما بغایت سیر است برین کافران و حکم تو  
و حکم و حق ما جایت ما نفاذ است همه ممالک پروردگار تو و ما از تو  
در خواست میکنیم که ما را از افجهها دوری کردانی تا اینجا این جماعت را  
عذر میکنیم حاجت ایشان چون نوبت فرو بردیم رسول خدا صلوات الله علیه گفت  
شمار ازین خانه کردم پس به طبع رسید و دید از دوزخ پس از آنکه

پس از آنکه اجازت این کافرانرا از شکم خود بیرون اندازید با نمانت حق  
ایشان بود و عذر ایشان زیادت بود و بیشتر مانند خون در میان این جماعت  
مدفون باشند تا مومنان که بر کوفه را ایشان کتف میکنند عبرت میگیرند  
میگویند آن ملعونان رسوا شوند کاندید دعا و ولی محمد سلمان پس افجهها اجزاء  
ایشان از دهن انداختند و خورشید ایشان میامدند و ایشانرا دور کردند  
و جمع بسیار را کفار مسلمان شدند و بسیار منافقان نیز محفل شدند و  
قومی را که شقاوت عالمش بود بر کفر و نفاق ماندند و گفتند این  
سحر است پس رسول خدا صلوات الله علیه روی فرامان کرد و گفت یا با  
عبد الله تو از خاص ما در آن مؤمن ماست و از دویستان تو فحشان  
مفری و تو در مملکت امانها و حجابها و کوی و عرش و نفوی آن تا  
از امانها مشهور تری در فضل نزدیک ایشان چون شمس ماله و روزی  
که سیغی و غباری نباشد در هوا و تو از افاضل آن قومی که خدای  
تعالی ایشانرا بدین آیه مع کذات الذین یؤمنون بالغیب **محمّد ثانی**  
**والمؤمنون** اولیست از حسن و علی التکوی از بدش از بدش  
از علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت نزدیک رسول خدا صلوات الله علیه  
آبود از خیانت صحابه بود روزی نزدیک وی آمد و گفت یا رسول  
کوی بندگی خند و لعل قد شست باشند و نمیخواهم که ایشانرا



بیایان بر من و از حضرت و خدمت تو منادقت کنم و غنی خواهم که در این دنیا  
دوم که بناید که بریشان ظلم کند و ایشان را بر دارد پس چگونه کنم رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بروایت از ابراهیم علیه السلام بروی بر پشت خون روز  
مغتم بود بنزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آن گفت چاکه که بنزد  
بچه رسید گفت یا رسول الله کو پسند انرا قصه عجیب است گفت چگونه  
گفت من در نماز بودم که یکی در آمد و روی بکوبیدند ان نهاد و عهد  
ایشان کرده گفتیم هر روز که کار نماز میاید بخوار و بکوبیدند نگاه میاید  
داشت اکنون من نماز بر کوبیدند اختیار کردم و شیطانی در خاطر  
من نمی آورد که اگر کز آن در کوبیدند ان تو افتد و تو در نماز باشی  
نه احوال کند و تو در دنیا سبب معاشی نمائند من شیطانی را که گفتم تو خود  
خلقی و ایمان محمد رسول خدای و مولایه برادرش پیوسته خلفان  
پس از و علی ای طالب علیه السلام و مولایه ای الطاهرین لذ  
فرزندانش و دشمنی با دشمنان ایشان مرا بماند و پس ازین  
هر چه از دنیا فوت شود سهل و آسان بود و نماز میکردم پس هر که  
بیامد و بر کوفت و بر روی می دیدم تا کمال شیری در آمد و بر کزک چند  
کرده و کزک را بدو نیمه کرد و بر آن روی باز پیستد و بر کمال داد و مرا آواز  
داد که یا ابراهیم بنزد من که خدای تعالی مرا مصلحت پسندتو کرده تا که از نماز فارغ شوی

من نماز

شوی من نماز میکنم از دم و تهنیتها میفهمم چون از نماز فارغ شدم شکر  
بیامد و مرا گفت بنزد یک محمد شود و ویرا خبر ده که خدای عز و جل برای من کرده اند  
صاحب ترا که شرع را نگاه میدارد و شیری را بر کوبید و بی موکل کرده تا آنرا  
نگاه میدارد و ابوذر را این گفت جماعتی که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند  
تجربند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راست گفتی یا ابوذر من و علی فاطمه و  
حسن و حسین ترا درین تقدیر کردم منی منافقان گفتند این موافق و موافقتی  
است که محمد و ابوذر را یکدیگر کرده اند میخواهد که ما را بغور خود بغیرند و میت  
مرا از ایشان احاق کردند و گفتند با یکدیگر کله ای در شوم و بگرم موی و تو  
در غایتیست تا شمر نگاه با یکدیگر کله ای آید تا دروغ وی ظاهر شود ایشان  
رفتند ابوذر را دیدند که نماز میکرد و شیر کرده کوسند طاف میکرد و ایشان را  
همی جرا میداد و اگر کوبیدند از میان کله بیرون شدی شیری را با میان کله میکردند  
تا که ابوذر از نماز فارغ شدی شیر گفت کوبید خود را کبر با عدد تمام و از آن  
با سلامت بر آن جماعت را آواز داد که ای جماعت منافقان کسی که موی محمد و  
صلوات آل پاک ایشانست و ایشان خدای تعالی و سبب موجود ابرار گردید  
که خدای تعالی مرا از برای آن مسخر کرده اند تا که بنزد وی را نگاه میدار من  
بدان خدای که محمد و آل پاک ویرا گوی که داند است که خدای تعالی مرا فدا  
برد و استادی ذر کرده اند است محمدی که کرم او نماید که ثارا



فرستاد خود کنم و عیالک تان کنم در حال بکنم و بسو کند میخورم بکسی که بزرگ  
تر از بسو کند بخورند که اگر وی بچند آل پاکش از خدائی در خواست  
که این دنیاها را بروغن یا سمین کند و آنه و کو همه را مشک و عنبر  
و گافور کند و آنه و شانهاء و خندان را ز مود و زبرد کرد و آنه  
خدا این تعالی آن از دوازده بار در بلکه مطلوبش بر دهد و مرا دش  
حاصل کند پس چون او در نزد یکی رسول آمد رسول صلی الله  
علیه وسلم گفت بدرستی که خدایا طاعت نیکو داشتی خدای تعالی  
از برای تو ستود کرد و ایند کس را که مطیع تو بود در دفع ظالمان از تو و در  
از افاضل آن کسانی که خدای تعالی ایشانرا بیای و داشتند تا مدح  
گفته است **ثالث و ثلثون** روایت کرده با سنا و انقیاس یعنی ای خاتم  
از نذیر بن ارقم که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شش ماهی پیرودن آمد و ماه  
می نماید و چنین و چنین و بگوید و بخار بالا بود و دوی  
بشست و با ایشان سخن میگفت تا گاه هفت پسند بار از کنار  
بر آورد و روشن که بر در فید و اندا بر کشف دست نهاد پس با برکت  
و بی هیچ گفتند انگاه بر دست و یکرا از نهاد در دست ایشان خاموش  
گشتند در دست علی و حسن و حسین هیچ گفتند عمر گفت یا  
رسول الله جگر نه است که در دست بعضی تسبیح بر گویند و در دست بعضی

نیکویند رسول صلی الله علیه وسلم گفت این تسبیح است در دست  
جبرئیل فراموش داد و گفت این تسبیح نگوید مگر در دست پیغمبر یا عترت  
پیغمبر **رابع و ثلثون** روایت کرده با سنا و انقیاس یعنی ای طالب که  
گفت یک روز در حجر رسول صلی الله علیه وسلم و در منزل و تافش پیغمبر بود  
و بر علیه السلام بر خاست و دو فنو با خفت و در رکعت نماز کرد و انگاه  
گفت یا عایشه در خانه شو آن گاه پسند کرد که نهاده است بیار عایشه  
گفت بخدا این که ما هیچ بخت ایم نزد یک ما هیچ نیست گفت بلکه آن گاه  
در آن گوشه خانه نهاده است که بر دست نیست عایشه در خانه شد گاه  
دید بر سر نید و گوشت بر گرفت و پیش رسول نهاد و گفت یا عایشه برو  
و علی و فاطمه و حسن و حسین را بخوان عایشه گفت ایشانرا بخوانند  
یا آمدن و نشستند و بار رسول از آن بخور و نه عایشه گفت یا رسول الله  
ما نیند با تو بخوریم گفت نه که این گاه است که جبرئیل از پشت او روایت  
ان بخور و کس جز من یا کس که از من بود **الخامس و ثلثون** روایت  
کرده با سنا و از محمد بن اسحق بن زید بن ابی حبیب که گفت ز پیغمبر  
دیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بر یک دو ماهه با خود داشت چون در  
مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد روی رسول بر او نشاند که کوزک  
از کنار وی او آرد و آد که الهی السلام علیک یا رسول الله الهی السلام علیک یا محمد بن عبد الله



ما را پس را آن روز بگردد رسول الله علیه و آله و سلم گفت یا غلام توجه دانی که من رسول خدا  
و من محمد بن عبد الله ام گفت بجز الخالمین و روح الامین حسیل این در من است  
و اینک حسیل بجز تو ایستاد است (از من چه نکرده حسیل گفت تا چه این  
تقدیر بقی است ترا بقیه و دلائلی است ترا تا بقیه قوم بتو ایمان آورند پس  
رسول الله علیه و آله و سلم گفت نام تو چیست یا غلام گفت مرا عبد الله بن عبد المطلب نام نهادند و من  
محمد بن کاظمم تو مرا نامی نه یا رسول الله گفت ترا عبد الله نام نهادم که ترا رسول الله  
از خدا در خولا تا مرا از خدا بکاران تو کرد اند در بحث حسیل علیه و آله و سلم گفت  
کن یا حذی تعالی ویرا بدین اخی میخواهد پس کجای گفت میگفت آنکس که  
بتو ایمان آورد و بدیعت آنکس که بتو تکدی کند پس ازانی از ویرا بدین  
جان بداد پس عرضش گفت یا رسول الله ببرم و ملازم فدای تو باد من ترا ملازم  
بودم تا که این آیه بنویسم که این میدهم که جز حذی تعالی حذی بی نیست  
و تو رسول خدا پس این ختنه را من عمر که ضایع کردم و در حضرت تو بنفوسم رسول  
ص الله علیه و آله و سلم گفت بشا رتباد ترا بدی حذی که ترا الهام ایمان کرد که من  
در جنوط و کنن تو میگویم که با و شکان است از جای فرا نشد تا که او را از بگرد  
مان بهاد رسول الله علیه و آله و سلم برایشان نماز کرد و هر دو را هم دهنش کرد **السابع**  
**و الثانیون** روایت کرده اسناد معی من جعفر از پدرش از جدهش علیه السلام  
که گفت روزی اصحاب رسول الله علیه و آله و سلم نشسته بودند و فضل رسول را یکدیگر میگفتند

علی

و امیر المومنین و بعد از عیسی در میان ایشان بودند خودی شش ایشان  
آمد و گفت ای ائمه من شما انبیاء مرسلین را هیچ درجه و فضیلتی مگذاشتید الا  
که حضرت خود را مثل آن ایشان کردید امیر المومنین علم گفت اگر شما دعوی کنید  
که خدا را تعالی ناموسی عمرانی بر کوه طور سینا سخن گفت بر رستی که خدا را با حق  
نرسختن گفت در آسمان جفتم مکان قاف قوسین دادنی و اگر نزد ایشان  
میگفتند که عیسی کوراثا بنما کرد اند و مردگان را زنده کرد اند یونان در آن  
تعالی محمد بن رسول الله علیه و آله و سلم مرد زنده کرد چون قریش را زود در محرابش دی را  
خواند و بعد خود در من پوشانیدی و گفت یا علی با این جماعت بکوهستان سواران  
ایشان زنده کردان یونان حذی تعالی از بران و مهران و اخیراد و غنا بر این  
من با ایشان بر فتم و نام همین حذی تعالی بگفتم ایشان از کور و بر کوهستان  
از سر خود من افشانند یونان حذی تعالی ایضا گفت محمد بن رسول الله علیه و آله و سلم از این  
و نیز گفته جعفر ظاهر کرده اند است قتاده بن ربعی الانصاری در وقعه احد  
حاضر المع بود بعد بر چشم وی آمدن یک حلقه وی بیرون افتاد و وی را بر کوفت  
و بنزدیک رسول الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله ز من و بعد از این سخن  
درد رسول الله علیه و آله و سلم ان از دست می فرستاد و وارد چشمش نهاد پس  
چشم را باز توانستی شناخت لا اله الا ان از دیگر چشم نیکوتر و روشن تر بود  
**السابع و الثانیون** روایت کرده عبد الله بن بریه که گفت از پدرم شنیدم که رسول



صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر کس از این حدیث گفت این خبر را به یحیی  
درست شد بزنان خدای تعالی **الثامن** روایت یونس از ابی بنی اسیم  
بن عبد البری از انس بن مالک گفت ابو ذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله  
آمد و گفت هرگز آن زمین ام که دوش دیدم گفتی چه دیدی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
بیرون آمد و دست علی ح طالب گرفت و روی بکوهستان تبع نهادند و من بر اثر  
ایشان میخندم ناگاه بکوهستان مکه شرفی نزدیک گزیدند و دور گشت آن بود  
عقل کور شکافته شد عبد الله را نشسته دیدم می گفت انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بیک گفت ای تو کیت یا ابا که گفت می باشد  
ای بس گشت ولی ایت یمنی عیا گشت و ان علیا ولیی گشت ارضه خود خط  
بسی بر کور مالرش شد و میجان کرد که نزدیک کور بر کرد و کور شکافته شد و می باشد  
میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بیک گفت ای تو کیت یا ابا که  
و اجه شد گشت ولی این باشد عا بنی ایه طالب و کوا می دیدم که عا ولی جنت  
گشت ارضه خود شو چون ابو ذر این بگفت ان حرا و برانگید که دزد و کربا  
کردند و میش رسول خدا صلی الله علیه و آله او رند و گفتند با رسول الله او رند  
دروغ میگویند گفت ان کیت که بعد جذب از تو حین و حایی حاکم کرد  
صلی الله علیه و آله گفت ما اظلمت اظلم و لا اقلت الجبال اصدق لجة من ابی الله  
اسمانی سیاه نه افکنی است و زمین بر خور گشته است راست کنی از ابی در عبد السلام

عبد السلام بن محمد روز الحاشی راوی این حدیث گفت این خبر را به یحیی  
مهر بن عبد الله بن عصفه دادم گفت اما علمت ان النبی صلی الله علیه و آله قال انی خیر  
مقال ان الله عز وجل یجمع الناس على ظهر النمل و یطین حلق و یندی اوتعلی و  
چه گفتی گفت ای محمد خدای تعالی اقیقش دوزخ را حرام کرد اینده است مع صلی که  
ثرا فرود آورده است و بوشکی که تو را بر داشته است بر ستانی که ترا شرف داده است  
بر کمانی که ترا کشت بر کرده است **التاسع** روایت کرده اند که یونس از ابی بنی اسیم  
بعض از قریح در از کوشی سیاه در غایت یحیی صلی الله علیه و آله لقاد با الهاد  
ان در از کوشی رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفت که خدای تعالی از نسل جدم شعیب و یمن  
در از کوشی بیرون آورده است که بر ایشان همه سواران نشسته اند و از نسل جدم جرم  
و یکدیگر نمانده است و از سواران جرم یکدیگر نمانده است و من مستقر تو می بودم که را کب  
با نجه و میش از تو انان جرم بودم و چون او بر من نشستن بعد از آنکه کفید  
و او مرا به زدی و شکم کرسند میزدن رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت من ترا بعثت  
نهادم الی کما ویرا بخواند گفت لیکن گفت جنت ما ده معوا من کنت من رسول  
صلی الله علیه و آله چون بجای رسیدی بروی نشستی و چون فرود آمدی و بر آن  
که می شنیدی وی بر سر رکعتی و چون حاجت برای من بودی بروی می نشاندی کرد  
که رسول خدا صلی الله علیه و آله خوار و خونس رسول خدا صلی الله علیه و آله وفاته بعد ابو الحیثم بن  
را حابی بود یعقوب را ان جاء افتاد از جرم رسول و ان جاء کور و شد







گفت من چندین منزل است که گوشت نخورد ام ان جماعت متفرق شدند که از  
انصار که راجا حاضر بود با خانه شد و عیان خود را گفت این غنیمی بگفت  
تعالی ترا بداد زن گفت آن حیت مرد ما را باوی بگفت که کوسبندی در خانه  
داشتند که می پرورده اند گفت این کوسبند را بکشیم و بریان کنیم و پیش رسول  
بس انرا بریان کردند و در زنبیلی نهادند و سر بکشید و بر سر را گفت این  
رسول بن و بگو که بر دم کتر ناد و انجای کاش تا به بنی که چه خواهد کرد ان گفت  
من ان بریان بنزدیک وی آوردم و وی صلا الله علیه در منزل ام سلمه بود  
نطقی بهستان باز خفته و پای راست بران جبهه در پیش وی نهادم و گفتم این  
بر دم کتر ناد است رسول صلا الله علیه بران شاد شد و اثر مرتضی در وی  
ظاهر گشت گفت غلام عیار را بخوان و ببلان گفت جای آورد و بر کجا  
و گفت از سلمان کسان که در مسجد اند همه را بخوان چون به پیام بن رسول  
صلا الله علیه گفت بخورید بنام خدای و استخوانش شکستند ایشان همه  
بخوردند و برخواستند بسجای کمانی خواست پان برانجا نهاد و گفت با بلان این  
بنزدیک فاطمه علیها سلام برانگاه کاسه در می خور و بنزدیک زنان می گستراد چون  
فراغ شد در سجده بران ان کوسبند بریان زد و گفت برخیزه بران خدای گوید  
برای خواست و روی بر نهاد و ان غلام از بس می میشد که گفتم و دوباره  
پیش ان غلام با خانه شد و در ورطه خویش با بیستاد و غلام از بس می میشد

در شد پدرش میگفت کوی این آن کوسبند است که ما بکشیم ز نش میگفت  
بندارم که از ان بگفته است از قیل و میرا نگاه دارم تا که طالبش براید غلام گفت بخدا  
که این از ان هیچکس نیست از اهل قیل و این کوسبند شماست رسول صلا الله علیه  
ما وی چنین کرد چون غان پیشین در آمد انصاری بهمان مسجد آمد چون  
صلی الله علیه و آله بران باز بران باز بران بگفت کت افلان مدینه تو با برید  
تعالی تو ابسان ترا بخت کرد انان **الفایه و الاربعون** روایت کرده اند از او  
که گفت حدیث کرد و را این سیر از موسی بن سعد از عباس بن ساریه که گفت  
من بهرگاه سیرن ملازم بودم در سفر و حضر شبی به بوی بکاری شد بودیم چون  
باز آمدیم رسول صلا الله علیه و آنچه خواست شد و ام سلمه ز نش با وی بود  
چون من فرارسیدم گفت کجا بودی بگفتم انکه جعال بن سراقه و عبد الله بن  
معقل المذنی فرارسیدند و ما همه کسره بودیم رسول صلا الله علیه در حجه  
جیز می طلبید که بکار بریم هیچ نیافت بیرون آمد بلار را او ان داد  
که هیچ طعامی هست این قوم را گفت بران خدای که ترا بحق فرستاده است که  
انها بخا پیشانند کم کت بنکر تواند بود که چیزی بایه وی انها نه یک یک  
گرفت و به افشانند او هر یک خرابی و دو غوا فروخ افتاد تا که در دست  
هفت فرما دیدم بس کاسه خواست و ان خوا در راجا نهاد و دو دین برانجا  
و نام خدای بگفت و گفت بخورید بنام خدای ارا می خوردیم من بخواب



خدا بشنودم و استهوان در دست نگاه میدارم و دو صاحب من همچنان میگردند  
تا که سیر خوریم و هر یکی از ما سیر خورده بود و دست باز گرفتیم همچنان دست  
پس رسول خدا که میخواستیم گفت بل بمان این بر کیه که هیچ کس از آن نخورد الا که <sup>شعشع</sup>  
گفت ما آن شب که در کعبه رسول خدا که میخواستیم به بودیم و وی شب نماز میکرد و حضرت  
طلوع فجر بود و دو رکعت سجدات را با مداد ما که نماز و قامت بکنست پس رسول  
خدا که میخواستیم هر یک یک از او پس در خیمه رفت و نشست و دعا کرد و برگرد و نشستیم  
گفت هر چه طعامی میخورید عرض کنست من با خود کفتم طعام از کجاست و میصلی علیه  
و سلم بمان را فرمود تا آن خرمایان آورد و در کاس نهاد و گفت بخورید نام  
خدای بزرگ خدای که ویرا حق و ستاد که ما از آن میخوریم ما که پس خوردیم  
و ماده کس به دیم چون همه دست باز گرفتیم و ما میخواستیم بود پس رسول خدا که میخواستیم  
گفت اگر نه آنستی که از سرور دکار خود شرم میدارم هم ازین خرمای میخورد  
تا که بعد از سیر می پس غلامی فرستاد آمد رسول خدا که میخواستیم از خرمای راوی داد  
برفت و آن می خورد **السنة و الرابعون** هم واقعی گفت که رسول خدا که میخواستیم  
از آن سفر باز کردید بهمانه بشوید و وادی سید که از وادی الناقه کویند و  
انجا این اندکی به آمد جناب دو کس یا هر کس را سیر کرد و اند و پس رسول خدا که میخواستیم  
گفت هر که پیش از ما به آن آب سد باید که از آن آب ببرد و بخورد پس هر کس  
از منافقان بدان بخت گرفته معتب بن قیس و الحارث بن یزید الطایفی و دیگر

و بود به بن ثابت و ابوبکر بن العیوب رسول خدا که میخواستیم گفت نه تا زمانی که هم انگاه  
فرود آمد و دست فرا آن آب داشت و انگشتان را بدان پیوسته و اندکی از آن بر گرفت  
دست و میخورد و اند و از آن شش کرده و دست را بید پس دعای گفت آب قف کرده و برون  
آمد معاذ بن جبل گفت بدان خدای که جان من بدست قدره است که از آن آب که  
از کسک مروی آمد و کسک دو شکاف شد و آوازی شنیدیم همچون آواز ماهی عقده و ما  
به آب میاشامیدند و بود و شنیدیم که خداوند است و فی رسول خدا که میخواستیم گفت که  
اگر من با هم یا کسی از شما ماند چندان که در وادی الناقه و فراج سانی  
باید آید و سلام بن و قیس و دینار بن ثابت را گفت پس از پنج بیدیدی دیگر بماند  
گفت من ازین مثل این بود است **الرابع و اربعون** روایت کرده با سنا  
از یحیی بن خنیس بن ابراهیم الجعفی که گفت از یحیی بن عمار که علم علیه السلام  
شنیدم که میخواست رسول خدا که میخواستیم خدو روز گریز بود که هر آب میخورد  
پس بن ثابت بدان درخت خرمایان نهاد که در مسجد بود و گفت لبانی  
لما انزلت ابی بن خنیس انگاه بمنزل طایفه شد علی را دید چاه که در  
گرفت و خفته و طایفه را بر خفته یافت و اگر سیر روی باز میخواست پس رسول  
خدا که میخواستیم اشنا را اند که اند و گفت من دعا کنم شما این گویند  
انگاه گفت اللهم انک تقدر ولا تقدر علی علم غیبک و ترث ولا یورثک اللهم  
انزل علینا از ما من عندک فقد علمت حاجتنا و قد علمت انما نشکک و لا یلزمک



انگاه فاطمه خانه در شد و شادمان بیرون آمد چنانکه اثر شادی در روی ظاهر بود  
چون میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و میگفت چه دیدی گفت کار دیدم  
در روزهای ترواکو روایجیر و میوه دیگر بخشاشم گفت بیرون آرا نگاه روی نام سلمه  
کرد و گفت نام سلمه از طعام ما بخور و مگر کسی که از ما بود پس اگر از این طعام بخوایی  
خورد و با کسی بخوای گفت و افشای آنی که از این میاشی و اگر چنین خواهد بود بسلامت  
برو نام سلمه گفت بدان خدای که ترا به نبوت گزای کرده اند ما است و بحق  
اختیار کرده است و برادر ترا از اهل بیت تو وزیر کرده اند است و از دو  
سلطان است باید آوری و است و دختر ترا میدهد و گزیده زبان عالم  
کرده اند است که این سخن ظاهر کنم و مان کنم که مگر بسلامت تو که آن مستطیر  
نشد و میگفت دستشویی و نام خدای بگوی و ویرا بگو و شایه که بدیدم مرغ  
شمارا روزی که انگاه از آن طعام خوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
فاطمه در خانه نشو و اگر منی یا فاطمه علیها السلام در خانه نشد و قدسی از اینکند پسید  
تو از گفت شیر بیرون آورد و بر شیر و مسکه و نشان ساعتی رطوبت مسکه و مسکه خورد  
انگاه شیر خوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم غذا را بر او گذاشت و گفت درگاه  
نگریستند در تمام مرغی بریان دیدند سه کرده نام در زیر آن نهاده و یک  
کرده برز و آن ناسته بود و نه گندی و نه جوی و نه از آن پس عقی از آن  
تناول میکرد و فاطمه علیها السلام خواست که باقی از آن بردارد

از آن بردارد و از برای پسران بنهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
یا فاطمه چه بر میگیری که این دایم بماند ما دایم که ذکر آن فایش نکرد اند  
پس ایشان از آن طعام و میوه بیست و در روزی خوردند و نام سلمه را نهاد  
و شبانگاه بند و یک ایشان بر آمد پس روزی حسن علیه نزد یک ام سلمه  
آمد عایشه بنت ابی بکر را نزد یک وی دید و پرسید باز چه جست گفت  
ما در جبهه بود که امروز نزد یک ما آمد پس بطعام خوردن عایشه گفت آنچه  
طعام گفت نان و گوشت مرغ و میوه و ذکر شیر نکرد و کاسه پس میوه  
در طب و در جبهه در کاسه بود و همه بر رفت و کاسه بماند خالی و قدح و شیر  
سلمه بماند زیرا که ذکر آن نرفته بود و تا امروز باقی مانده است و بنزد  
تا که قایم آن از آن بخورد و بیا شامداد و اصحاب او همه و قایم را بد آن بنشاند  
و هیچ روز نکند و الا که بخ کس از آن شیر بیا شامداد و بعضی از ایشان  
را خبر داد که آن از شهد شیرین تر است و از بخر برد تو **الحاکم بن عوف**  
روایت کرد با پسران از جابر بن عبدالله از عبد الرحمن بن عوف که گفت  
معاذ بن عفرائه و یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد یکدست خود و دیگر دست  
گرفته که ابو جعفر انرا بریده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم خذ دینی بر این  
افکنند و موضع قطع بهم باز نهادیم باز گرفت **پس رسول ابو جعفر**  
روایت کرد با پسران از عمر بن الخطاب که در رسول راضی الله علیه و آله و سلم



آب داد و در روایت دیگرست که شیرش داد رسول صلی الله علیه و آله  
گفت خدا بادیر بخوانی بر خور داری ده هشتاد و پانز سپید و یک موش  
سپیدند بیدند **سابع و اربعون** در روایت کوفه با پنا د از عقیق  
بن حنیف که گفت تا اینایی بنزد یک رسول صلی الله علیه و آله آمد و با وی نکاح کرد  
از ناینایی رسول صلی الله علیه و آله گفت و مرا گفت وضو سپا زد و رکعت نماز کن پس  
بگو یا اللهم انی اسألك واتوجه الیک بختی الی الله یا محمد انی اتوجه بک یا ربی  
فنجعل بکری اللهم شفیعاً و شفیعاً فی نفسی عقیق گفت ما شفیع شدیم و بسیار  
سخن گفتیم تا که آن مرد آمد و گفتی هرگز ناینایی نبوده بود **فان و اربعون**  
روایت کرد با پنا د از از عقیق از آنس بن مالک که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله  
قطعیایی بدید آمد پس در روزا دین رسول صلی الله علیه و آله خطب میکند ای  
بر خاست و گفت یا رسول الله مال هلاک شد و عیال کو پسته ماند از برای دی  
گن و از خدای تعالی اجابت خواه پس رسول صلی الله علیه و آله دست برداشت  
بدعا و دست فرو گذاشت تا که هم چون کوهها سیخ بدید آمد و در عهد رسول صلی الله علیه و آله  
از منبر فرو نیا مد تا که قطره باران از میسن ویر جکید گرفت و هم  
چنان باران بیایی می بارید تا ویکرا آید انگاه اعرابی برخواست باموی  
دیگر گفت یا رسول الله بناها خدا ب شد و ماها غرق گشت از برای ما دعا  
کنه پس رسول صلی الله علیه و آله دست برداشت و گفت اللهم حوالینا و لاعلینا

و لاعلینا خدا یاکرد برگرد ما بار و بر ما بار پس هیچ جانب بدست راست  
اشارت نکردی الا که سیخ از آن جانب باز شدی تا مدینه خالی شد از سیخ  
و کوه برگرد مدینه حواری سیخ بود و یکتا رودها میرفت و از هر طرف مردم  
می آمدند و خبر میدادند که همچنان باران می بارد **تاسیع و اربعون**  
روایت کرد با پنا د از عقیق از آنس که گفت رسول صلی الله علیه و آله  
روزی نشسته بود با ما از بخا برخواست و بر سر بالایی شد و دست  
فرا گرفت و سلام گفت و ما جواب سخن می شنیدیم و هیچ کس را نمی دیدیم  
انگاه باز زد یک آمد بنشینت گفتیم یا نبی الله دست فراموش می کردی بخاک  
کوبی دست کسی فرامیگرفت و جواب سخن می شنیدیم گفت آن فرشته  
باران بود از خدای تعالی در خواسته بود تا ما را ببیند و تا ما را برساند  
فرستاده بودند و می فرستاده بود پس خدای تعالی ویر دستور داد  
تا بر من سلام گفت انجا که شما دیدید و من ویرا گفتیم یا مملک القطر را باران  
فرست گفت مرا بقلان قیله فرستاده اند تا ایشان را باران فرستم و میعاد  
تما فلان روز است از فلان ماه ما گفتیم یا نبی الله چون آن قیله را باران  
را ن آید سیلاب از بخا برآید ما رسید پس ما چپاب نگاه داشتیم  
سیلاب بروفت عادت بودی ما رسید چون آن روز در آمد که ما را باران  
را ن وعد داد بود ما نماز با دعا کردیم هیچ ندیدیم تا زمین را بکشد و دریم



هم باران نیامد چون از نماز فکر فارغ شدیم میغی بدید آمد و چنانکه مارا  
میبارید باران بیارید پس رسول صلی الله علیه و آله بیامد و ما می  
خندیدیم گفت گفت جبرای خندید گفتیم یا رسول الله بادی آریم که آن فرشته  
باران ترا گفته بود گفت آری چنین است مثل نماز این چیزها که دارید  
و یاد گیرید **معنی الخمیون** روایت کرد و باسناد از عروه بن  
الزبیر که گفت نصر بن الحارث رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند  
و تعرض وی میسپایند روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقضای حاجتی  
بیرون شد میان روز و کرمای سخت بود و چون وی علیه السلام بقضای حاجتی  
شدی دور رفتی چون بیا کنی بشته همچون رسید نصر بن الحارث  
و برآمدید گفت حرکت ویرا ازین خالی تر نیام بروم و ویرا ناکاه بکنم پس  
می آمد که بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید ناکاه باز کردید  
تریان تا که با منزل خود رسید ابو جفل فرارسید گفت این پاعت از  
کجای آیی گفت از پس من فرار شدیم تا که ناکاه ویرا بکنم که تمام بود  
خود ما را حای سپاه دیدم که دنیا لها بر سرها میزدند و عنها بازگشاده  
از آن بت رسیدم و باز کردیدم ابو جفل گفت این بعضی است از مخرجی  
**جادی و طریخیون** روایت کرد باسناد از ابی الهزیل از عاتق  
بن سلیمان که گفت در معنی قل عوانه اجد که عامر بن الطغیله بن صیحه

العامری نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله خدای  
که اگر من در دین تو ام هر که باز پس منست هر در آید و اکنون تو  
نبایم ایشان بنزد بنایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اکنون تو  
چه میخواهی گفت من ترا متابعت کنم بدان شرط که اهل و بیوا  
باشد و اهل بدر ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در ایلام  
آورده اند شرط نباشد گفت پس از خود خلافت من را من دهم و مرا بجای  
خود بنشانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس از من بجزی نباشد  
گفت پس مرا بر اصحاب خود تفضل کنی گفت تنهم و لیکن تو را در  
ایشان باشی چون ایستاد نیکو بود گفت پس مرا برادر بلال  
و خباب سلمان و جعال خواهم کرد گفت آری وی را رخصت شد  
و گفت خدای که بر تو حق کنم هزار را سبب استی که هزار مرد امر و برنج  
نشیسته بود و برخواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت را همت  
تو سانی جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزت بیامد و پیغام  
بگذاشت که من بر هر یکی از ایشان هزار فرشته بر کارم که در راهی  
کردن هر یکی از ایشان یک ساله راه و تسبیحی آن یک ساله راه  
بود و ایشان همه را از آن یک فرشته کفایت بود و لیکن خدای  
تعالی خواهد که بسیاری لشکر خود را فرای ایشان نماید



بس بیرون آمد و از آنجا شنید تعجب می نمود از بدین قیاس  
السهی فراوی رسید و دست وی بود گفت چه بگویم ایست  
چال و قوض بگفت و گفت این ساعت پیش این ای کشته  
رفته بودم و از وی درخواست بودم که بر مرا بود و بدر و بر  
را بگرد گفتم خلافت مرا بگو پس از آنجا که گفتم مرا بر آنجا  
خود تقصیل نمی آید و گفت تو برادر ایشان بایستی چون  
اسلامت نیکی بود گفت چرا و بر آنکشی گفت نتوانستم  
گفت باز کرد تا نزدیک وی شویم و اگر خواهی کردن وی بزنم  
بس در نزدیکی رسول صلی الله علیه و آله شدند و عامر  
بر راس است و بی پشت و از بد بر جبهه وی رسول صلی الله علیه  
و آله دانست که مرگوا ایشان چیست و فرشتگان اند و شکم  
از بدین قیاس پیش میشارد و عامر روی فرا بیدار کرد و دست بر جبهه  
باز نهاد و گفت یا محمد مرا تخویف کردی بکاری عظم و با قوام بسیار  
ایشان کیستند گفت ایشان لشکر برو و دکار من و ایشان از آن  
بیشتر باشند که من گفتم گفت مرا خبر ده که نام برادر دکار تو چیست  
و او چیست و خلیل او چیست و چلیت او چیست و جدیت و کجاست  
و از کز نام می است یعنی قبیله و برادرش کیست و عرب در

جاهلیه

دعوت در جاهلیه خلیفان و دوستان گرفتند پس خدای تعالی  
این سوره را فرستاد که قل یا محمد هو الله ادبست خدایی یکی  
در خدایی جواب انرا که گفته بود که نامش چیست و او چند پس  
الله الصمد انرا که گفت طعمش چیست و محمد آن باشد که طعام خور  
و نه سزا بس بیلد فرزند می نکردن از برای خود و کم یولد و بدری  
بلود و بر جواب انرا که گفت پس کیست دلم لیکن کفو او را که پیش  
مثل و همگانی و برین و جواب انرا که گفت خلیل او کیست یعنی دیبا  
شبه و نظیر است پس عامر شایسته کرد دست و چشم فرا آید بن قیاس که بر  
خیز تا برویم و او در ربی عظیم بود از آنکه فرشته شکوه می افشرد و نزدیک بود که  
غایب از دهنش بر آید و او خود مشغول بود و با دیگری نمی پرداخت انجام هر دو  
برخواستند و عامر با وی گفت و کل ترا بود گفت در شکم عصری و دردی یا فتم  
که نمیتوانم که دست مرا بر سر آید پس آن روز از مدینه بیرون آمد و روزی  
میگفت آن بود در راه صاعقه و روی افتاد و ویرانهاک کرد و عامر بن الطفیل را بر سر  
زخمی بر کوفتش زد طاعونی از وی میآمد و در مدینه عمارت و محکم و برادر خانجای  
نمیداد که زینا بخدومه از بنی سول وی بر سبیل خرج آن کلمه گفت عده کعبه  
البیروم است نهیت سولیتس خدای تعالی این آیه فرستاد و هم مجادلون فی الله  
و هو شدید الجلال بحرمانی و حسون روایت گردید



از حیدر بن حیر از ان عباس گفت روزی ابو جهم گفت یا معشر قریش بخدای که بخیر و  
باید کردیم و عذر آوردیم در کار این مرد از بنی عبد المطلب و بخدای که اگر وی در این جهان  
نماز کند که میگرد من سنگی بر گیرم و بر سر او زم نماند از زبانم شما خواه مرا منع کنید  
و ننگه دارید و خواه فرود کردید گفتند یا ابی الکرم خدای که ما ترا هم گز فرود نگذازم با عباد  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با زبان موضع شد که نماز کردی و ابو جهم را سزا از بنی کشید  
و قریش در اندیشه و این خود نشسته منتظر تا وی بر خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بجوشد ابو جهم آن سنگی بر گرفت و برخاست چون نزدیک وی رسید و رسان  
و همایان باز گردید آنک از روی بسته نزدیک آمد که روح از او جدا شد که بدختر  
از قریش آن حسن از روی شین بود و در نزدیکی وی آمدند و گفتند یا ابی الکرم  
ترا چه بود و چه احمق که تو در کارهای و قصد آن کردی سخت بحد بودی نگاه  
به بدترین حالتی باز گردیدی و ما نزدیکی هیچ ندیدیم که ویرا از تو منع  
کنند و نگاه دارد گفت حدی که شربت هزاروی می بستاند و ده کنج می کشی  
و دنیا را خا چون آن وی ندید بودم و اگر قصد وی خواستم که در آن شتر را  
نخاست خود **الثالث من الحسنون** روایت کرد که با سناد از حکم بن ابی العباس گفت  
روزی بخدا هم نوری عظیم دیدم و در حق دیدم که هر کس مثل آن ندیده بودم  
نزدیکی تر شدم چون را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم نشسته و مردی در جلو وی نشسته  
و گفت از تو میگو روی تو مردی ندیده بودم با منی سخن میگوشت و من شیخ عربی

برین توبه خود بودم با خود گفتم چرا من قدش را از خود مرد بند را نم قصد  
گفتم و یکدم شیب دیدم که بیش من از آمدن که هرگز از و نه پیش تر ندیده بودم  
و مقدر من کرد چون ویرا دیدم از ترس خود باز گردیدم پیش ندیده بودم  
برای خدای که محمد را به نبوت فرستاد که باز نکر دیدم که هرگز دیگر بر این خود  
نرفتی و این حکم به نیش و کوشش فراقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میداشتی  
استماع میکردی ویرا گفتی چرا ایانی نمی آری گفت من اول کنش کردم  
و عازم بر قوم خود آمد **الرابع من الحسنون** روایت کرد که با سناد از انس گفت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم در یک روزی در مسجد بود ابلیس آمد و خواست که پای سر کردن  
بدر حسیل علم بای بوی باز زد وی باز افتاد **الخامس من الحسنون** روایت  
کرد که با سناد از عبد الرحمن بن حنبل و ویرا پرسیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
چگونه کرد انگاه که شیاطین از کوهها و وادیها می آمدند و قصد رسول را  
و در میان ایشان شیطان بود شعله آتش داشت میخواست که رسول را صلی  
الله علیه و آله و سلم بسوزد چون رسول ایشان را بدید بتنه سید و حبیب بنزدیک وی  
آمد و گفت بگوی گفت چه گویم گفت بگوی اعوذ بکلمات الله التامات التي  
لا یجوز من بعد ولا فاجر من شر ما خلق و بدلا و ذرا و من شر ما یزین  
السما و ما یبع فیها و من شر کل طارق الا طارقی بطریق یحیرا رجس **السادس**  
**والخمسون** روایت کرد که با سناد از فضل بن الحارث بن عبد المطلب



بگشاد از همین سیرین از ازی هرین که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزای بود و  
ایشان را طاعی غامی و احشاجی بدین آمدی گفت با هریس بر دیکر تو هیچ گشتی  
اندر غزای جندی در مزدی باین است گفت جامه کن آن مزدی و بیاور گشت  
نظی بیاور بیاوردم و بکشتل نیدم وی دست در آن مزدی کرد و در غزای بود  
آورد حدیثی یکی فریاد بود و وی یکی فریاد میهناد و بسم الله گفت که هیچ  
کرد پس گفت ملا و اصحابش را بخوان ایشان میبایستند و بکشد بخوردند  
سندی دیگران گفت فلان کسی را بخوان و اصحابش را بخوانند و بکشد بخوردند  
بیرون شدند و در غزای بودند پس مرا گفت بدین چشم وی از آن خورد  
و من نیز بخوردم و بکشد با باین اندر در مزدی نهاد و مرا گفت با هریس چون  
جیری باید دست مزدی کن و بیرون آور و انوار فلان مکن و نگوینا مکن  
بر تو نگوینا را گفتی گفت پس هرگاه که خواستی دست را بجا کردی تا که بکشد  
فریاد از انجا بیرون آوردم در راه خدای و آن مزدی که او شتر را و کشته بودم آن  
لبس آن در روزگار عشق بقصد و ضایع شد **السابع والاعون** روایت

کرد بگشاد از یوفل بن الحارث بن عبدالمطلب که وی استعانت خواست  
بن رسول خدا صلی الله علیه و آله بتزوج زنی بوی داد پس از رسول چیزی خواست  
چیزی نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله ز خود و فراوانی رافع وانی بپزداد تا بپزد  
جمودی رهن کردند بی صاع جو رسول آن فراوانی داد و گفت تا نایه سال

سال از آن میخوردیم پس انرا به نمودیم محمدان بود که در آورد بودیم نوبل  
گفت پس من آن فراوانی بگفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که انرا کلیل نکرد  
تا رهن بودی از آن میخوردی **الثامن والاعون** روایت کرد بگشاد از رافع  
که گفت ما رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودیم و قدر چهار صد مرد بودیم در مزدی  
فرود آمدیم که انجا آب نبود آن را صاحب رسول شوان آمد پس گفتی رسول  
خدای عالم را است پس گویند که بیاید با دو مرد و پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بگشاد  
رسول و برادرش و چون اصحابش سه از آن شیر بخوردند پس گفتی تا نایه سال  
در بخش امشب جان دادم که بکشدی گفت از برای وی میخی را ت کدم و دیو را  
بر سنی هر دوستم و بجهت جزایب کار کردم گویند را نیز دیدم و پس انجا آمد  
دیدم بر دیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادرش خبر دادم گفت تا نایه سال بپزد او را گفتی

**تاسع و خیمون** روایت کرد باینکه دانه نایت وانی عمران الجونی  
و هانم بن حیان که گفتند ام این از مکه با مدینه بجهت میسکند و هیچ  
را نداشت چون نزد یک روحا رسیدند و یک افتاب فرو شد و بخت  
تشنه شد گفت از بالای پر بخویش و آذین بخت شنیدم پیر بداشتم  
دلوی دیدم از آسمان فرو گذارشته بر پستی سبزه اترا فرافرفتم و آب میانش دیدم  
تا که پیدا آب شدم و بدرستی که پس از آن شربت در روزی بغایت گرم و رون  
بر دارم و در افتاب میسکدم تا خود تشنه می شوم و هرگز پس از آن شربت تشنه



**هذه من دلائله** روایت کردیم که در این امام الهی که گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله مرا بقیله باهله فرستاد چون بنزدیک ایشان رسیدم  
 ایشان بر طایر جمع آمد بودند که در بخافون مرا حبا گفتند و گفتند بخود  
 گفتیم من شما را ازین طعام نبی میگویم و من رسول خدا یم بشما ایشان مرا  
 نذریب کردند و زجر کردند من گریسته و تشنه و مانده با موضوعی شدم  
 و نجفم در خراب شیر بقی شیر بنزدیک من آوردند از آن شیر  
 بیا شامیدم چنانکه شکم از آن بزرگ شد پس آن قوم با یکدیگر  
 گفتند موی از خیا و اشراف شما بنزدیک شما آمد و یاراد کردید  
 نزد یک و یی شوید و ویرا طعام بیدید و یی خواهد طعام بنزدیک  
 من آوردند گفتیم مرا طعام و شراب شما حاجت نیست خدایی تعالی  
 مرا طعام و شراب داد در حال من نگرید تا بدایند پس بمن آیان  
 آوردند و بدایند از نزدیک رسول آورد و بوقعم و در روایتی دیگر  
 است که گفتیم خدایی تعالی مرا طعام و شراب داد و شکم فرا ایشان  
 نمودم همه اسلام آوردند **المعجزة الثتون** روایت از رویان  
 اخبار و مناقب آثار که گفتار فریشت گفتند که محمد جادوی است و همه  
 ما می خواهیم و افتراح می کنیم از کارها که در زمین است می کنند و  
 پیغمبر پیش می برد اکنون چیزایی که با شما تعلق دارد از و الهی پس کنیم

کنیم تاواند که بنماید یا ندند و گفتند ای محمد آنچه التماس کردیم همه  
 بجای آوردی ما را یک التماس دیگرست ما را بگوید که این ماه که ازین کوه برآمد  
 مانند پستی زرین و آن شب چهاردهم بود برای ما بدو نیم کنی اگر توانی  
 و دعوی کنی که خدای خداوند آسمانها و زمین است رسول صلی  
 الله علیه و آله دستور می خواست از حضرت عزت چون دستوری یافت  
 دست برداشت و دعا کرد خدای تعالی ماه بدو نیمه کرد چنانکه یک نیمه از  
 جانب کوه بود و یک نیمه از آن جانب و رسول علیه السلام میگفت اللهم  
 اشهد انی بار خدای کواه باش و حاضرانرا میگفت کواه باشید و این  
 مالک گفت ماه بدو نیمه شد یک نیمه بدین جانب حرق بود و یک نیمه بدان  
 جانب عبد الله میسو گفت کافران از رسول در خوابستند تا برای  
 ایشان ماه بشکافت چون ماه بشکافت و دو نیمه شد گفتند سحر کرد این ای  
 کبشه محمد باشما سحر کرد و کافران ویرا ابو کبشه نام نهادند برای آنکه  
 مخالف ایشان کرد بدانکه معجزات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر  
 از آنست که بمجموعه و استیفاء آن مشغول توان بود پس صداب خان  
 دیدم که برین قدر اختصار کنیم تا از منوعه باز نمانیم و از منظر و حسن کتاب  
 بیرون نشویم و بالله التوفیق **در معانی النبی صلی الله علیه و آله**  
**الله علیه و آله و سلم** قال ابو جعفر علیه السلام معانی النبی صلی الله علیه و آله و سلم



التي غزا بنفسي سبعاً وعشرين غزوة غزوات رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بسيار بوده است اینجا بعضی اقتصار کردیم تا کتاب بطول نگیرد

### در لایله علیه السلام فی غزوة بدر العظمی

روایت کرد علی بن ابرهیم بن حاشم با پسندی مرفوع که چون از محبت  
رسول صلی الله علیه وسلم نوزده ماه بدر رسید خبر بدو رسید که کاروان  
افغان قریش روی بشام نهاد است و این بخیان (در میان ایشانست  
با حد مرد در کاروان هزار است تراست و قیمة بارینجاه هزار دینار پس  
رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت کاروان قریش روی بشام  
دارد الله ربهم انداز کنید تا بر عقب ایشان برویم که حق تعالی ما را از  
دو طایفه یکتا وعد داده است تا کاروان بکیریم و مالشان بدست آریم و یا بر  
قریش ظفر بایم پس رسول صلی الله علیه وسلم را که واکویم با پیصد و  
هیزه مرد بیرون آمد از مدینه چون بوضع رسید که انرا بفتح گویند شورش  
میل از مدینه اصحاب را عرض خواست و آنرا که دانست که پیلاهی برنقلند  
داشت ویرا باز کرد اندر چنین پنج کس را باز گردانید و دومی از انفاذ  
با وی بیرون آمد بودند و اسلام نه آورده بودند بلکه هنوز بر دین قوم  
خود بودند حبیب بن ساری قیس بن علی چون رسول صلی الله علیه وسلم حبيب  
را دید بلا ح نام پوشید سعد بن سعد را گفت این حبيب اینست گفت نعم

گفت نعم یا رسول الله پس حبيب پیش رسول آمد رسول صلی الله علیه وسلم  
گفت یا حبيب اسلام آورده گفت نه و بر دین قوم خودم و یا تویر من آدمم  
تا جنک کنم از برای غنیمت و از مهر آنکه تو خواهی داد یا نبی رسول صلی الله  
علیه وسلم گفت با ما بیرون نیاید کپی که بر دین ما باشد حبيب گفت  
بخدا ای که قوم من دانند که غنا و کفایت نمودن من (از جنک بسیار بود من  
بر جرب و لغات اعدا صبور باشم بکذا تا بیرون آیم و جنک کنیم و بر دین قوم  
خود می باشم رسول صلی الله علیه وسلم گفت نباید سخت اسلام آر آنکه  
خروج کنی چون دیگر نوبت رسول صلی الله علیه وسلم بدو رسید گفت یا سلام  
آورده ای گفت آوردم یا رسول الله ایمان آوردم بخدا ای و اما آن ماجیش  
بامدینه شد پس رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن چون نزدیک  
بدو رسید ابو سفین از بخادر گذشته بود و روی بشام آورده و خبر  
بیرون آمدن است سخت بر سپید بود خضم خراسی را بدن دینار فرا  
گرفت و اشتری فراوان داد و گفت بنزد یک قریش شو و ایشانرا  
خبر ده که محمد و صباة احدی شرب بیرون آمدند تا تعرض کاروان  
شما کنند پس رسول صلی الله علیه وسلم کاروانرا در یابید که خزان  
شمار میان ایشان است و بر او صفت کرد که گوش ناکه بر دنا خون از او



روان شود و جامه خود پیش و پس بکافت و چون در مکه شود  
باشکونه بر آتش تر نشیند و ندا در دهد آواز من بلند باد غالب العظیم  
اللهم العبد العیرادر کوکاو اندازد و جان بندارم که در نیاید  
که چمن و صبا از اهل بیرون آمدن اند تا کاروان شما را بگیرند پس  
آنها در یابید و بزرگان قوم ما را بگوی تا میر قمار در باقی کند که من  
بسیاری از بزرگان و شاخ خود را دیده ام که در مثل این واقعه  
توکل آن کرده اند و باید که همه جمع بیرون آیند و زبردستان را تعوی  
کنند و هیچ جبر باز نماند و توفیق نکند پس منضمه بتجلیل روی  
نمک نهاد و پیش از رسیدن منضمه عاتکه بنت عبد المطلب خراش  
دید بود که شتر سواری در مکه آمد بود و ندا داد که یا آل عذر سم  
روز با مداد شما مصالح و قتل کاهها خود رسید آنکه با شتر برام  
کعبه بایستاد و سه بار دیگر این ندا داد آنکه بر پیر که بوقی پس  
بایستاد و سه بار دیگر این بگفت آنکه سنگی بر کوفت و از کوه بوقی پس  
در کرد و اندید هیچ سیرانی بخاند از سیراها مکه الا که از آن سنگ باری دور  
افتاد و گفتی در وادی مکه پیل خون می رود پس عاتکه از خواب بخت  
ترسان و عیاس را از آن خبر داد و عیاس در بیت عتبه بن ربیع بن هوا بخت  
با وی بگفت عتبه گفت این مصیبتی است که در قریش حادث شود و ذکر آن

و ذکر آن خواب در میان قریش فاش شد و خبر آن بانی جلیل رسید  
و گفت این چیست که میگویند که عاتکه خوابی دیدن است این پیغمبر دیگر  
است که بدید آمد در میان بنی عبد المطلب بنی لات و حمز بن عبد المطلب  
باشم اگر آنچه عاتکه گفت راست گفت خود ظاهر شود و اگر پس از سه  
روز ظاهر شود ما فکری بنویسیم که جمع اهل بیت از عجب دروغ زن  
توان که ورنه از بنی حاشم این خبر بگفتند رسید در خشم شد پس زنان  
بنی عبد المطلب نزد عیاس آمدند و گفتند رضا دادی بدانکه این کاف  
جنت سخن گوید و زمان طعن در مردمان را زکند و آنکه تعرض زنان بنی  
عبد المطلب نیز کند عیاس گفت بدرستی که چنین چالنی رفت و کی تعرض  
وی نکند و از بعد از این سخن گوید من جواب وی بگویم و مکافات وی کنم  
و چون دور و نزدیک داشت (تو جمل هر روزی کنی اینک روزی بگذشت چون  
روز سیم بود عیاس گفت من بیرون آمدم و میخوابم که تعرض وی کنم چون  
در مسجد شدم او را دیدم که بر پشت و دویدن آمد گفتم لعنت خدا  
بر و باد بدستی که دانستی که من بشانم او آمدم پشت بر کرد و ایند و رفت  
خود درین بودم که منضمه فرا رسید و در وادی ندا داد که یا غالب المطلب  
اللهم کا و او را در یابید و جان بندارم که در نیاید که چمن و صبا از اهل بیرون  
بیرون آمدند تعرض کاروان شما میکنند و خدا نها شما در میان ایشانست



اضطراب در اهل که افتاد و فریاد بر آوردند و ساز رفتن کردند و  
سپید بن عمرو و صفوان بن ایه و ابوالختری بن هشام و زعمربن  
الاسود و مینه و تنیه انبار حاج و فوعل بن خویله گفتند یا معشر قریش خدای  
که شما را به مصیبت افتاد ازین عظیم تر درستی که نزدترین کاروان شما  
مسکند که خزان شما در انجاست و خدای که به مردوزن قریش نیست  
الا که برادرین کاروان چیزیست از صدمت درم تا زیادت آن و این  
ذل و خواری عظیم بود که محمد در مال شما صلح کند و از راه برد و تجارت شما اطل  
کنند پس هر که بزرگوار در یک او بسیارم و صفوان بن امیه با صدو بیست  
بیاورد و دران وجه صرف کرد و همچنین سپید بن عمرو و مایه بیاورد و بیکس  
بنامند از بزرگان قریش و از اهل خدای که مایه بیاورد و دران وجه  
صرف کردند و همه بیرون شدند و بهیچ کی از قریش باز نمی ایستاد  
مگر ابولهب و العاص بن هشام بن ابیغیر و بلوی برفت و قریش که بیرون  
رفتند از صد و پنجاه مرد جمع بودند و با ایشان دو بیت است بودند  
و کینه کان جنبیا که با خود به بردند تا دوف میزدند و بچو مسلمان  
سرود می گفتند و گفته اند که از بزرگان قریش بیکس باز پس ایستاد  
الاعتبه بن ابی مهربان و بیه که وی برفت و مایه دران وجه  
صرف کرد و گفت هر که قوت و عده دارد که بر و و هر که بدارد

که مرد و قدیش بدانیست که وی کاره ایست و وی از خواب عانکه میسرید  
و دیگرانکه غلامی تربیاد است عداست نام این غلام و برادرید که سلاح رایست  
بیکر دگفت مولای من این سلاح از برای که من پیازی گفت از برای آن  
می که تو برادر باز را عکاظ دیدی که دعوت پیغمبری میکرد ما بیکدیگر  
خواهم شد غلام گفت ای مولای من باز و جنگ نکن که او پیغمبر است و  
و بخدای که اگر وی با اهل زمین جنگ کند بر همه شان غالب شود عتبه از  
قول وی سخت تر سید و نخواست که بیرون رود قریش را گفت شما میدانید  
که میان شما و میان کناند خوفا رفته است و کینهها مانده و از نان و وضعی انرا  
اینجا بکناریم این ناشیم که ایشان بیابند و تعرض ایشان رسانند درین  
رائی زیند پس ابلیس بر سپور سراقه بن جعشم المدلجی بنزدیک  
ایشان آمد و گفت من مجیر شما ام از کنانه و ضامن ام که مکر و مصلحت  
بشما نرسد ابو جحد گفت مطلوب تو چیست گفت هیچ من نیز باشما  
می ایتم پس بیرون رفتند و عباس بن عبدالمطلب و نوفل بن الحارث  
و عقیل بن ابی طالب با ایشان بودند و مطربان را با خود بیرون  
آوردند و دف میزدند و خم میخوردند پس عمرالظهران فرو آمدند  
و ابو جحد بن هشام از برای ایشان ده اشتر بگشت و این امی الصلین  
المطلب بخواب جان دید که اشتری را بگشتند آن اشتر بخواب



و هیچ خیمه از خیمهها قدریش نگذاشت الا که بار از خون دی بدو  
رسید و شنید که قایلین بکشتن عتبه بن ربیع را و شنید بن ربیع را  
و ولید بن عتبه را و مینه و بنیه و دلبس حجاج را و عمر بن هشام یعنی  
ابو جهل را و اسیر گرفته بهید بن عمرو را و ابوالعوی بن هشام و فلان  
و فلا نرا و آن خیمه بانی جهل رسید گفت این پنجگونی دیگر است  
از بن عبدالمطلب الا که با من رسم اینانرا از بخا بردن کنم و رسول صلی  
الله علیه و آله و سلم بپردن آمد با سپه و سپه و چون بد بخا رسید  
که میان دی و بدر یک پسر راه بود و دو مور را از آنها بصفو جا پسوی  
فرستاد تا خبر کاروان معلوم کنند یک را نام پیس بن عمرو و دیگری  
را عید بن ابی الزغبه و هر دو چینی بودند ایشان در دو آب بود  
آمدند و اشتراک بخا بایند تا آب برگشیدند و در کینزک دیدند  
که یک و دیگر را این گفت و تقاضا می نمود و بر می خندید گفت کاروان  
قدریش در میان موضع فرود آمدن بوده و در راه ایجا رسید  
منه از برای ایشان کاری کنم و حق تو بگذارم پیس و عید آن گشتند  
با بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و پرا خبر دادند و ابوسهین  
با کاروان بنزدیک بدر رسید ابوسهین از پیش ایشان بآب بدر  
آمد آنجا موی را دید از جبین و بد گفت از محمد و اصحابش هیچ خبری

انجید ای بگوین و بقات و عذری که اگر کار محمد از ما پوشیده  
و امی همیشه قدریش دشمن تو شوند که هیچکس نیست از قدریش  
الا که در میان این کاروان مالیت و اگر محمد بر خدگاروان نیاید  
قرین همه دشمن تو شوند پس خبر نهادند و اگر گفت بخدای که مرا از  
محمد و اصحابش هیچ خبر نیست الا آنکه امروز دو شتر سوار را دیدم  
که آمدند و اینها اشتراک بخا بایند و از بن آب بیاشا میدهند  
و باز گردیدند بمن دانم که ایشان که بودند ابوسهین بدان موضع  
شد و بنوک اشتراک ایشان فوا گرفت و بدست بایلد و ابی  
استخرا و بد گفت این از علف شتران بزرگ است و این شتر  
سواران جا پسوس محمد بودند پس هم در حال باز گردید و فرمود  
تا کاروان راه برگردانید نه و از پسوی ساحل برفتند و آن خبر  
پسول رسید و در موضع فرود آمدن بود جبریک فرود آمد و ویرا  
بدان خبر داد و ویرا بگفت فرمود و نفرز و عده داد و در پسول صلی  
الله علیه و آله و سلم اصحاب را به انجا خبر داد و ایشان بخت بپسیدند  
و قوی از آنها را گفتند که ما بد همت و با عتد جنگ بپردن  
نه آمدیم ما بطلب کاروان آمدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت رای  
رند و هر کس از مصلحت می بیند باز نماید ابو بکر و خاسته گفت



یا رسول الله این جماعت قریش اند و کبر و خيلايشان معلوم است  
و از انگاه باز که کافر بوده اند هرگز مؤمن نشدند و ناعزیز بوده اند  
لاذليل نمکته اند و ایشان کاروان خود را فرو بگذارند و ما بر حین جنگ  
بیرون نیامده ایم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بنشین پس عمر  
بر با خواست و هم چنان گفت رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بنشین  
پس مقدار برخاست و گفت یا رسول الله ما بقایمان آورده ایم و ترا  
تعصیق کرده ایم و کواهی دادیم که آنچه تو آورده حق است و از نزدیک  
خدای است بخدای که اگر ما را فرمایند که خود را در آتش اندازید و در  
میان تیره بین و دشمنان بکشیم و امر ترا انبیاء فرماییم و خلاف  
آن نکنیم و چنان نکوسم که بنوا اسرائیل گفتند اذهب انت و ربک  
فقالا انا معنا فاعدون بلکه منقاد و متابع نوایم قدم بر قدم تو داریم  
و آنچه می فرماید مطیع می باشیم پس رسول صلی الله علیه و سلم ویرا  
دعا گفت و بنشاند انگاه گفت اشارت کنید بر این که شما را جواب میفایند  
و این یکی پند سپردن معاد گفت یا رسول الله بدرم و مادرم فدای تو باد  
هانا این خطاب با ما می رود گفت آری چنین است پس بعد گفت ما بقی  
ایمان آورده ایم و ترا تعصیق کرده ایم و کواهی دادیم که آنچه تو آورده  
حق است از نزدیک خدای و من قایم مقام همه انصارم بدرم و مادرم فدای

شهاد

فدای تو باد یا رسول الله پس بنمای هر آنچه خواهی و از مال ما فرا  
گیر آنچه خواهی بگذار آنچه خواهی و آنچه از مال ما فرا گیر و دوست داریم  
از آنچه بگذاریم و اگر فدا می که خود را در دریا افکنیم چنان کنیم در دریا  
خوض کنیم تا که بپیرل العا در سیم و آن جزیره باشد در دریا رسول صلی الله  
علیه و سلم ویرا گفت جزا که خدا خیر او باد داشت نیکو دادی بنشینت پس  
بر خواست و گفت یا رسول الله بدرم و مادرم فدای تو باد من هرگز بدین  
راه نرسیده ام و حال آن فی دایم و ما قی می را در مدینه بگذاشته ایم که دوستی  
و همی خواهی ما ترا از ان ایشان زیادت نیست یعنی ایشان نیز ترا دوست  
ما دوست می دارند و اگر ایشان دانستندی که جنگ خواهد بود  
باز پس نه ایستادندی و تخلف نکردندی اگر صواب می بین تا  
پس از جنگ کنیم و از برای تو راحل بسایم انگاه پیش دشمن رویم که ما  
بر ملاقات دشمن می رویم و در جنگ با مردی و زورایم و از ضعف و  
حین دوریم و چنان امید داریم که حق تعالی بواسطه ما چشم ترا روشن  
کردا ند و در لقت شاد کند پس اگر خلق ترا بود فیها و نفعه و اگر دوون  
آن بود بر مرکب سوار شوی و با نزدیک قوم خود مشوی رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت منتظر که خدای تعالی حالتی دیگر حادث گرداند  
گویند که من در قتل گاه فلان کسین می نگریم درین موضع و مصرع این جمله



انجا دمرع و قتل گاه عقیقه بن ربيع و شیبۀ بن ربيع و ولید بن عقیقه  
و فلان و فلان که خدای تعالی مراد عده داده است از دو جماعت یکی  
و دود خدو مظلای نکند پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله آمد و این آیه  
آورد که آخر جمل زبک من یتکل بالحق تا انجا که لکافرون پس رسول  
صلی الله علیه و آله بر خواست و لشکر عقیقه کو دو سپه او شدند و روی بدر  
نهادند بلکه از عقیقه در گذشت شهر سواری را دید گفت از کدام قبیله گفت از  
بنی ظفر رسول صلی الله علیه و آله گفت طفل یافتیم انشا الله پس گفت نام تو  
چیست گفت سعه گفت سعادت یافتیم انشا الله گفت چه خبر است گفت  
که نام خبر می خواهم گفت خبر قریش گفت شنیدم که ایشان فلان روز از  
مکه بیرون آمدند و اگر آن خبر راست بوده باشد می باید که ایشان در پس  
این بشته ریزیک باشد گفت از چهره خبر داری گفت شنیدم که ایشان  
فلان روز از بنی زب پرده آمدند و اگر راست بود پس ایشان انجا اند  
پس رسول صلی الله علیه و آله با اصحابش بآب بدر آمدند و بدر رو می  
بود از مرسمهاء عرب که در ماه ربيع الاول انجا جمع آمدند و روزی چند  
انجا میخ و شوری کردند و رسول صلی الله علیه و آله در موضع فرو آمدند و دیدی  
اقتب بدر که اندالینک کویند حارث بن النعمان نزدیک وی آمد و گفت یا رسول  
الله انجا که فرو دآمدی با مر خدای تعالی فرو دآمدی گفت نه گفت پس زاین

پس رای نیست انجا فرو دآمدن من حال این موضع از کسان دیگر کمتر  
دانم ما را بر آب بدر فرو داید آمدن و من انجا جا می گیرم و انم که همیشه  
آتش خوش بود انجا فرودایم و حوضی بسیاریم و جاههای دیگر با بنایم  
پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت آنچه گفت صواب گفت  
و رای نیست پس رسول صلی الله علیه و آله بر جبرئیل فرمود و شبانگاه  
در آن موضع فرو آمدند و آن عدو و شایعه می بود و قدیش بیامدند  
و در عدو میانی فرو آمدند و بندگان را بآب فرستادند و جاهها  
نشان دادند چون بدی آمدند اصحاب رسول انشانرا بگریختند  
کمان بردند که ایشان کاروانی اند گفتند که شما کیستید گفتند ما بدر کیم  
از آن قدیش ایشانرا بزدند و گفتند کاروان کجاست گفتند غیر دایم  
در رسول صلی الله علیه و آله نماز می کرد و چون از نماز فارغ شد گفت بر  
طریق انگار اگر راست گویند ایشانرا می زنند و اگر دروغ گویند دهانشان  
بر کینه پس روی فدایشان کرد و گفت شما کیستید گفتند ما بندگان  
قدیشیم گفت ایشان چند باشند گفتند ندانیم بسیارند گفت در روزی  
چند استرگشند گفتند یا محمد نه تاوه گفت ایشان نه صد اند تا هزارانگاه  
گفت از بنی هاشم در میان ایشان کیست گفت عباس بن عبد المطلب  
و نوفل الحزف و عقیله بنی طالب پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا ایشانرا



جسمی که در دوزخ برقریش رسیده است بر سر سید و بر رفتن ایشان شده و این چنین  
کسی برقریش فرستاد که شما از برای کاروان بیرون آمدید و خدای کاروان را بخانه  
الکون شما باز گردید و در حاکم گوشتید و بعد از آنکه از پادشاهان ترقی و جوی  
که بر او دفع می توانید دفع کنید این رسول محمد نشان رسیده است خواست که  
باز گردد ابو جمل و بنو عمرو را با گردید و باز نگردد و چون خبر اصحاب رسول  
صلی الله علیه و آله رسید که قریش آمدند بخت بر سید نهاده ای که بگریستند  
حق تعالی این آیه فرستاد اذ تستغيثون فلکم فاستجاب لهم انی قد کم باللب  
من الملائكة <sup>روز بخت</sup> جواب داد حق تعالی خواب بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
غالب گردانید تا همه بخشنند و ما را آن فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
در موضعی فرو آمده بود که یک بسیار بود و باها برای ثابت نمی بود و باران  
برقریش بخت نهاده و میاری بارید و بر اصحاب رسول اندکی می بارید بدان  
قدرد یک بر هم نشانند و زمین خاک میگرد و قریش بخت ترسان و هراسان شدند  
و با و داشتند گرفتند از ترس شیخون و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عابین  
پایسر و بعد از این مسعود را فرستاد و گفت در میان ایشان شوید و احوال  
ایشان معلوم کنید و ما را خبر دهید ایشان بر قتل و در شکر کام  
قریش میگردیدند و مردان را همه ترسان و هراسان میدادند و دیگر روز  
محمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکر بقیه کردند و در شکر رسول

رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو آب بود یکی از آن زبیر عوام و دیگری از آن  
مقداد و صفاد شتر بود و بنوب بر می نشستند و رسول صلی الله علیه و آله  
و علی ابن ابی طالب را فرزندن مرتدا العنوی بنوبت بر اشتری می نشانند  
و در شکر قریش چهار صد آب بود و گفته اند که دوست آب بود  
انگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکر خود را بقیه کرد و پخته کرد آن  
ولایت از گفت چشم خوابانید و احمید و اندام کنید بجنک و عجبک سخن  
مگویند و چون قریش را دیدند که اصحاب رسول اندکی بودند ابو جمل  
گفت ما هم از ائمه را پس ایشان اند که ما بندگان خود بفرستیم  
بدست ایشان بگیرند و جاجاتی از قریش پنهان شده بودند و با  
قریش بیدار آمد بودند و ایشان بر شکر بودند چون بیدار شدند و بد  
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم اندکی اند گفتند این بجا رکان  
بدین خود مغرور شدند و این ساعت ایشان را بکشند و حق تعالی  
آنها چکایت کرد و آنجا که فرمود اذ يقول المنافقون والذين  
في قلوبهم مرض عذركم الله دينهم پس عینه بن ابی ربه گفت  
تواند بود که ایشان را کمین یا مددی بود پس عمرو بن وحب الجحی را فرستاد  
و او سواری شیعی بود تا بگردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد  
و بر بالای وادی شد و آوازی در داد انگاه با نزدیکان ایشان آمد و گفت

و در شکر



چون کین و مدد نیست ولیکن ایشان آب کش است که از تیرب  
آوردند و هر که نافع ایشان را مرکب خود باخته نمی بیند که چگونه  
خاموش شده اند و البته سخن نمی گویند چون ماران افعی زبان کرد  
و من برمی آرند هیچ باجا و جانا که نیست ایشانرا جز شمشیرهای ایشان  
و جان بندادم که برنگردند تا که ایشانرا بکشند و ایشانرا بکشند تا آنکه  
که ایشان بمقدار عدد خود بکشند پس درین کار رابقی زیند و سخنی  
نبینند ابو جهل گفت دروغ گفتی و بددی کردی و حق تعالی آید و فرستاد  
و ان جنوا للپیتم فاجعل لها پی رسول صلی الله علیه و آله پیتم پس ایشان  
فرستاد و گفت یا معشر قریش من هیچ چیز را جان کاره نیم که ابتدا کردن  
بجنگ با شما بازگزارید و سرا بکزارید عتب چون آن شنید گفت  
بخدای که هرگز هیچکس این را رد نکرد پس انکار فلاح یافت انکار اشتراک  
بر پشت و بر قبایل عرب بیکردید و میگفت یا معشر قریش اجتمعوا  
و ای جمعوا پس خطبه بگفت و گفت امروز مرا فرمان برید و همه در عمر  
عاصمی شوید بیکدیگر که می رانی و دینی چیست و او پس هم شماست و پیرا  
با عرب گزارید اگر او را پست کونی بود کار شما بد قوت گیرد و دست شما  
بناظر او بالائی دست دیگران بود اگر دروغ نزن بود خود عرب  
کارون شما را کفایت کنند پس باز کردید و با همه شوید و قاتل کنید و خوش  
دل

دل می باشد و رای و امر اختلاف میکنند و شما را سبک روان می طلبید که خود  
نفر گرفته است و بیست سخن چهر می و او خلیف صفت و دین او بر من است  
حون آن شنید و در خشم شد و گفت عتب مردی در انداخت و وضع و اگر قوتش  
بقول وی باز کردند او پس ازین همه سید قریش شد و آنکه گفت ای عتب  
شیر ما بر بنی عبد المطلب بریدی بددی آغاز کردی و سبیت باد در افتاد  
و مردمان را بیا ز کشتن می فرمایید در آن حال که خشم خود را معاینه می نمود  
پس ابو جهل آواز داد که عتب کشته شد است و پیرا شری از موقوف دیدید  
عتب از آن در خشم شد و موی ابو جهل گرفت و پیرا از آب در کشید مردم  
جمع آمدند و خواست ابو جهل را از دست او بیرون کردند پس عتب به برادر خویش  
شیر بگفت و پیرا گفت فراتش رسوا نکند و نه در نو شید و از پیرا  
وی خودی طلب کردند که پیرا فرمود ای دنیا فدا نبودی که کشتن بود پس او  
و بر آرد و کشتن فراتش شدند و گفتند با محمد انکار و اقران ما را از قریش هرون  
فرست کسی بیرون آمدند از انصار عود و عود و عود و عود و عود  
گفت شما کیستید نسب بگوید تا شما را بشناسم گفتند ما بنوعه ایم انصار  
مذاهب و انصار رسول می دای گفتند باز کردید که شما را بنوعه ایم بلکه انکار  
خود را می طلبیم از قریش و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می خواست که ابتدا جنگ  
با انصار بود ایشانرا باز کرد و ایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نمود



الحرف من عبد المطلب نکریت و او را بمقتاد سال سیصد بود و کتبت بر  
ای عیدین و بی شمشیر مکتوب و میش و به پستانداز انداختند و کتبت بر  
ای عم بساط ملو منین نکریت و کتبت بر خیزای علی و کتبت بر که در انالی  
شمارا بخدا است طاعت کنی انرا که قریش امن اند کسان کبر و حر و شیان  
تا نور خدای فرو بکشند و خدای تعالی بخواند الا انک نور خود تمام کرد انرا  
و امیر المومنین علی از ایشان بفراد کتبت بود بساط الله علم عیدین  
بر انجمن عیدین فرمود و خود را بجلال شنبه و علی و انجل و لید بساط ایشان  
هر سه بکتابه امین بنی عیدین کتبت قیاسی بید تا بشناسیم شما را عیدین کتبت  
عیدین بر الحرف کتبت کنی کتبت بر دو کتبت بر انرا کتبت بر کتبت  
عیدین المطلب عیدین عیدین کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
که ما را و شمارا درین مکتوب داشت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
خدای و عیدین عبد المطلب عیدین و کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
بکونه خواست بود ای شیره خدای بس عیدین بر عیدین کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
رد شمشیر شکافت و عیدین بر ساق عیدین زد و عیدین کتبت بر کتبت  
و شمشیر بر عیدین زد و عیدین بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
امیر المومنین علی بر و لید کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
چنانکه از ویر غلش بیرون آورد و عیدین کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت

دست راست خود گرفت و بر من زد و کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
در کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
از شمشیر دراز تر بود و بر ایمن بیضوی آورد و عیدین بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
کرد انگاه ما نردیک عیدین امین و او را رفتی مانع بود و کتبت بر کتبت بر کتبت  
بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
مکتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
را هلاک کنی و جماعتی را که از قریش اند بگیری و با کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
معلوم کنید و ابلیس عیدین در مکتوب سراقه بن جعشم بنو دیکل ایشان آمد و کتبت  
راست خود فراموش دید و راست قریش را بنو عیدین الوار بودی و عیدین الوار  
انرا بدین داشتی بر راست فداوی دادند و ابلیس را شیا طین خود بیاید  
اصحاب رسول را بدینان تبدیل میکرد و کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
و سخت بفرمودند و قویان بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
رسول خدا الله علم کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
و دنیا با بر من فشارید و شمشیر بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت  
با سامان برداشت و کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت بر کتبت



و بهوش شد چون باهوش آمده حق از شانی می خیزد و می کشد ایلی حسرت  
با هزار گشته از بس که ایند باز نگرینند یعنی سیاه دیدند با برقی عظیم که بر سر  
لشکر سواران بیتاد بین از هوا و از سلاخ میزدند ایلی حسرت ایلی حسرت  
و علم بینداخت بنیت بن حجاج و بر میگرفت و گفت سراقه و میگفت از وی مروا و از آن  
خوابی کرد و ایشان را فرو خوابانید که داشت وی با سینه و بر بازو و کتاف از آن  
مانند خون من میسپندم آنچه شامی بیندی و من ز جوی میسپندم و عقاب را میسپندم  
بود و جماعتی از جوانان قدیش که اسلام بر رسول اظهار کرده بودند و مثل در دل  
داشتند و می گفتند ما بتلیم تا کار چه می خواهد بخامد و آن بر قدیش همان گوی  
تا قدیش بر آمدند چون بدیدند که اصحاب رسول از آن بودند که گفتند اینها  
اند بدین خود مغرور شده اند هم این ساعه ایشان را بکشند و ایشان را بکشند  
اینکه بکشند و از بقول ما بقول و الذین فی قلوبهم مرض غیر هؤلاء  
وینهم ومن یتوکل علی الله فان الله یمیع علم و لونی اذ یتوفی للذین  
کنوا الملائکه یقرءون و جوعهم و ادبارهم و ذوق عذاب العریق ذلک  
بما قدمت ایبیکم و حسرت علی سبایلیس جل کرد و بر اثر وی می کشد تا که برافرد  
رفت و می گفت خدایا مرا وعده دادی بیا فی کذا کنش تا بوقت معلوم بدان و من  
و ما کنی که نه وقت میشد و من باز پس کرد و حسرت را گفت این جهت شما را شهادت  
شدید در وعده که دادیم ما را و صادق را علم بر سر نه که ابلیس ترسید که حسرت را

دیدار می کشد گفت نه و لیکن ضریق میزد ویرا که اثران مایه می تا روز قیامت پس ایلی  
و شیاطین نه وقت شدند و حق تعالی این را که کشاد و از یومی ربکا ای الملائکه  
ای محکم فلیتوا الذین آمنوا سالتی فی قلوب الذین کفروا الزعم فی ضربوا  
فوق الحناق و اضربوا منکم کل شیء و رسول صلی الله علیه و آله گفت اهل مکا که  
و خود بدین آمدند ما که نور خدای تعالی فرو نشاند و خدای تعالی نذر خود تمام  
کرد اند و خدای تعالی این را که کشاد این تسلیت حق جاکم الفتح و ان  
تنبهوا فحق خیرکم و ان تعودوا نذی و لن تعویضکم شیئا و لو  
کثرت و ان الله مع الصابرین و رسول صلی الله علیه و آله گفت ایلی حسرت  
رو قدیش از ریت و ایشان را بکشند و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدایا  
میباد فدعون این را که ابوجهل بن هشام و عقاد کس را از قدیش بکشند و عقاد  
اسیر گشتند و عرو بن حاد بن الحوج فزای جل سید و ضرس بران ای جل  
ای جل صری بر دت می زد خاکس دستش از بازو جل کرد و بیستی سیا و یک عمر وی  
بر دت نهاد و بر دت تا ان بدست کفش می شد و دست میزد احوت عبد الله می کشد  
من خدا ابو جحش بر دت و دین در خون می غلیظ گفت خدایا که ترا سوگند کرد و ان  
سر بر داشت گفت خدایا عهد من ام عهد را سوگند دانی نه زیت کلام قوم را بود گفتند  
شمارات و طر حذر رسول را و من ترا بکشم پس ای بر کرد و ای نهادم که گفت  
ا رتقی حرقا صعبا بر باده بکشند ای کاه خود او بر سرش بر گرفت و سرش بر سرش



وایش رسول و دوم و گویم یا رسول الله شاد باد و ترا نیکی را بر وجه رسول خدا کند  
شکر انرا سجد کرد و خدایا و ابوابش را بفرمان و انصار و عیال را بر کشت  
و او مردی کوفه بود چون ایشانرا بنزدیک رسول و رد گفت هیچ کس دیگر ترا یار  
داد بر کفن ایشان گفت آری مردی مرا یاری داد جائه بنفشه رسول  
پیام الله علیه گفت آن کشته بود پس رسول خدا علیه السلام عکاس را گفت باز خود را  
و برادر زاد خود را عکاس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا بکفر  
بران و کشتند رسول خدا علیه السلام گفت خدای عالمه است بلام تو اگر رات میگوئی که  
مسلمان بودی خدای تو بران جزا دهد و کن تو هر ظالم خلاف بودی پس خود  
را بانه خود رسول خدا علیه السلام از آن عکاس را بول بود عتاقه زیر سر گرفته بود  
عکاس گفت انرا از حجاب فدای من کن رسول خدا علیه السلام ان چیز است که خدای تعالی  
ما را بهاد عکاس گفت چیزی بکنم ام رسول گفت ان مال حاجت که فراوان الفضل  
دادی و گفتی اگر در واقعه افتد شما این بر خود قیامت کنیز عکاس گفت و احیاناً کوهی  
که دست و پا فرایش مردمان حق تعالی بزنند و ستاد یا ایها النبی قل من معکم  
فلا اله الا الله یا قلوبکم قیلا بولکم خیر اما اخذ منکم و بغزکم و الله غور هم  
و ان یریدوا حیثا یشاءون فقل ان الله من قبل ما کنتم و الله علیم حکیم پس رسول  
عکاس را گفت شما با خدای عضوته کردید و بر شما عکاس و کشتگان را بر حق تعالی  
مرد بود و از این ملعونین ملو از نشان بدست موقت مرد را کشته بود و چون باز کردید

که در نزد رسول خدا علیه السلام فرمود تا کشتگان را در قریب انرا افتند و بر ایشان پستباد  
و کشت با من و قدیش ای خدای تعالی ما را و عد داد و بر حق و درشت با من ای خدایا عد  
داد و بود حق افتد اصحابش گفتند یا رسول الله با مردگان سخن میگوئی رسول خدا علیه السلام  
گفت اگر ایشانرا دستوری دادندی در سخن گفتن گفتندی علی ای خدایا از من کردی  
و درشت با من و ریش جگر روزا دیند بود نوزده روز کشته بود از راه رمضان و چون احباب  
رسول را کردند و در قتل اسیران شدند رسول خدا علیه السلام گفت که خبر دارد از  
نوفل بن خویلد امیر المومنین علم بر خات و گفت من بر این کشته شدم چگونه کشت و بر کشت  
و برادرم پیرشته استاد و سخن کن دریا بر کشته شد و منش ظاهر شدن قصدی کردی  
به دیگر گفت شدیکل من آبی با این با طایفه بر و نهادم و بخو استم که از زیر من آید یا نه  
گویدم تا از مقابل من درایم گفت کجا میگردی با این با طایفه کشته من را نزدیک تو حواله کنم  
پس وی چون شربت انبالا در آید و ضربه بند من انرا سپردم کردم و ضربه بر گردن  
رخم فروخت حاکم شربت من و خبید زیر بغلش بریدم شمشیر را بخاردم و ویرانم  
انگاه اسیران را جمع کردند و در سرهایشان کشیدند و اسیران را سلاح و طعام قدیش جمع کردند  
و رسول خدا علیه السلام از انجا رجیل کرد و اسیرانرا بیاورد و میبردند و ستمها بهمان باز بسته  
و با انکه بر گردن کرده و ابو جریفه بن عتبه و بر اسیر کرده بها از قریش عذر خطا  
برو کرد و کرد ان اسیران در دست من کشت ابو جریفه عذر را گفت من صهاک اسیر را در  
من کمی بختی او و من عیال از من لیل تربیت غریب رسول الله و گفت یا رسول الله



بر کسی که ابو جریجه تغیر و تبدیل کرد و کرامت داشت گفتن بر او و هم بر خود را گفت حج  
نیت او را از من میبرد رسول گفت با جریجه تغیر کردی و بگردیدی گفت یا رسول الله  
بر او و ما در من تو باد تغیر و تبدیل نکردم و شاق نوزیدم و کورانی میدهم بر اهل حر و عیال  
خدا بین نیست و بی اثر نمی نیت تو رسول خدای من لا اله الا انت یا محمد و توفیق هدایت من و از ان  
قدرش بود من را میسر شد که خدای تعالی ویرا بنویسد و نماید و توفیق هدایت من و از ان  
نجات دهد پس بر او و درم و عزم لا در یک مقام بکشد و همه روز شنبه و من غدا هم که این  
و مصیبت کدام عظیم تر است بر من گفتن اینان یا بعد و زنج شدن اینان و بر سر این  
آمد این و دیار و ایر و از دست من گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت لعن الله قتل  
اسیران و بخت کند خدای انکس که اسیر را در خود را بکشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
از پدر بر گرفت و با مثل خود آمدند و دیکل فرو شدند افتاب عقیده بن ای  
معیط و النضر بن الحارث بن کله را دید که بهم باز بسته بر آوردند  
پس نفر عقبه را گفت ما هر دو را بخوارند گفت عقبه گفت از میان فریض  
گفت آری زیرا که حجره ایانی است نگرانی که مرگ را در آن بدیدم  
پس مصعب بن حیر بد بخاک شد و او پیر عم نفس بود گفت یا مصعب  
ما را یعنی گفت آری بخدای که تو را می بینم حمد آن خدای اله ما را بر تو  
دست داد گفت یا مصعب ما آخر خوشاوندی تو او را ز فایده و همان حجر  
در خوله تا مرا همچون مردی از فریض دار و اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند

و اگر ایشان را باز فرود شد مرا باز فرود شد و اگر ایشان را خاکند مرا خاکند و معین  
گفت میان من و تو هیچ خوشاوندی نیست خدای تعالی آن قرابت را بدیده  
که و ایشان با سلام نفر گفت بلباب دعوی که اگر تو بجای من بودی و من بجای تو  
بودم تو از دست کوفتی و نفع پس ایندی گفت آری با من بر حقیقت جا میلت  
بر فقی و خدای انرا از ایل که داند است و اسلام انرا باطل کوه بخدای که  
در میان فریض و خلفا و فریض و بکس بود خدای و رسول را دشمن نواز تو و  
آنذا کنند تو از تو پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی نظر را بیا و دریا  
بر بختان علی علیه السلام یا مد و موی و بی بکرفت و او هم بی بزرگ بود و بی  
بزرگ داشت علی علیه السلام و بر او می کشید تا نزدیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
پس نفر گفت یا محمد از تو خواهم بخت رحیم که میان من و تو چیست که مرا  
در حکم با قدری برابر نهی و اگر ایشان را بکشی مرا بکشی و اگر ایشان را بانی  
فروشی مرا باز فرودشی و اگر ایشان را از آدین مرا نیز از آدین رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفت میان من و تو هیچ قرابت نیست خدای تعالی آن رحم را بدیده که داند  
با سلام یا علی و بر او می کشید آن و کردنش بزن عیال و برایش آورد  
و کردنش بزد روایت است از ای رافع موی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت  
من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و سلمان شد بوم و ام الفضل  
سلمان شد بود و ابولهب بیدر زنده بود و العاص بن هشام بن المغیره



را بیدار خود فرستاده بود و دیگران نیز همچین کرده بودند بجا کس  
مقام نگرفت بود و دیگر را فرستاده و من مریض ضعیف بودم چون آن  
خبر بشارت بشیدم قوی گفتم و من (از حرم بوم) که نزدیلم ز من مشتاق  
تیر میزدانیدم و ام الفضل نیز دیگر من بود و ما از آن خبر شاد شده بودیم  
تا که ابولهب فایق فرا آمد بنشست پای من بود مردمان گفتند اینک  
ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب باز آمد ابولهب ویرا گفت یا که خبر  
تحقیق ترا باشد ابوسفیان نزدیلم می نشست و موهل و دیگران  
ابولهب گفت یا بنی الاخ کار مردمان چگونه بود گفت مسیح بنود الا آنکه  
فرایشان پرسیدیم بهر میت نیست بر کردارندیم تا چند آنکه خواستند  
بکشند و آنرا که خواستند اسپر گرفتند و مردمان دیدیم پسران بر آن  
ابلق میان آسمان و زمین که مسیح جیزیش ایشان بنده را ایستاد ابو  
رافع گفت من طناب خیمه برداشتم و گفتم بخدای که ایشان را خوشایند بود  
ابولهب دست بر آورد و طناب خیمه بر روی من باند من بادی در نماز  
ایستادم مرا بر زمین نو و من مریض ضعیف بودم ام الفضل جوانی از بندگان  
خیمه بر گرفت و پسر دین عایت بود پس دین خواند و ذلیل برخواست  
و بر رفت و بخدای که بهر وقت روز دیگر پیش تویت تا که برج عید خدای  
تعالی و بر امتلا کرد و بهمان کس که داند مثل الطاعون و پیرش در شب

یا سه شب و بر ایستاد دقت ناکرده تا که بگذرد و قویش از عید بر  
و بر من کردندی همچنانکه از طاعون از ترس آنکه نباید که قوی گشتی مریض  
از قویش ایشان را گفت وای بر شما الفرم ندارید که بدر شما خانه بگذرند  
شما و بر دقت نکلید گفتند ما می تویم که نباید که این رنج قوی کند گفت  
من باشم پیام تا ویرا بشوید و از در آب بروی می ریختند و دست فرا  
وی نمی کردند آنگاه ویرا با علی مکه دقت کردند درین دیوارهای  
دند ویرا و بکنک بروی می انداختند تا که بنهان شد و چون پسر  
صلی الله علیه و آله بنظر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط را بکشت نهاد  
ترسیدند که همه اسپران را بکشند و حق تعالی جنان حکم کرده بود که  
ایشان را بکشند و مالهاشان غنیمت گیرند گفتند یا رسول الله هفتاد  
کس را بکشیم و ایشان قوم و خویشان تواند اصل و نسل ایشان منقطع  
شود ایشان را با بخش و فدا ایشان فرایند و ایشان مالها قویش و در حرم  
از آن ایشان یافته بودند بر گرفته بودند چون الحاح بسیار و کردند جبرئیل  
علیه السلام آمد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی می فرماید  
که من مباح کردم بر شما که فدا از ایشان فرایستایند و ایشان را بکشند بر آن  
شرط که ویکو پال بعد دایشان از شما شفیق شود و گفتند رضا داریم یا  
رسول فدا از ایشان فرایستایم و ما را از آن قوی و مددی بود و ویکو پال



هر که از ما شنید شود بهشت شود پس خدای تعالی ایشان را مباح کرد ایند  
 در رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی پویی مدینه نهاد و آب بر انداخته و  
 می برد و او را در دهانند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این نماز دیگر بگذارد  
 چون از نماز دیگر فارغ شد بجا آید و بگوید ایا از ان بستم بر سیدند گفت که  
 بجا آید این کار که در کعبه بود و در روی من بچندید و گفت  
 در طلب قوم بودم و جبرئیل آمد بر من و گفت که شسته موی پیشانی آن  
 اسب که نوه و غبار بر روی شسته و گفت یا چه برورد کار من مرا  
 بند و یک تو فرستاد و مرا فرمود که از تو مفارقت نکم تا که تو را فی  
 شوی اکنون را چنین شدی کنتم را فی شدم **فی غزوة القدر**  
 چون از راه بدر یکسال برآمدند درین لشکر سلاح جمع کردند و  
 از که بیدون آمدند مسلح سپه هزار رسول و دویزداد دیگر برآشت  
 نشیستند و زنان را نیز با خود آوردند تا و کز کشتگان بدر می کردند  
 و بوجه شان می گفتند و مردان را بر جنگ خدیج می کردند و آب پهن  
 بنت عقیله را بیاورد و در عکرمه بن ابی جهل اهل خورام حکیم بنت الوث  
 بن هشام و عمر بن علقمه الحارثی بالان بیامد و هم می شریف کرد  
 اهل خورام بیاورد و چون آن خبر بر رسول رسید خواجه و آنها را جمع کرد  
 و با ایشان گفت که خدای تعالی ما را خیر داد که قریبی جمع آمدند و قصد مدینه

قصد مدینه دارند عبد الله بن ابی برخواست و گفت یا رسول الله مدینه  
 منیم بکش و از اینجا بیرون مشو تا اگر جنگ حاجت آید قوی و ضعیف که و  
 زن آزاد و بنده همه جنگ کنند بر سر کوه جبار و بر آنها و هر که قصد نکرد بهند  
 بر ما طفر نیافته باشد چون ما در خانه و حصن خود بودیم هرگز  
 بیرون نشدیم و پیش هیچ دشمن نرفتیم بستم الا که طفر ایشان را  
 بوده باشد بر ما پس چون بن معاذ و جمعی از او پس برخاستند و گفتند  
 یا رسول الله بخدایت که انگاه که ما مشرک بودیم و بت می بستید و عجب  
 را از عجب در ما طبع نه افتاد پس اکنون که تو با ما می و در میان ما می ج طبع  
 شان بودند چنین کنیم بلکه بیرون شویم و با ایشان جنگ کنیم و هر که از ما  
 کشته شود شمشیر باشد و هر که خلاص یابد در راه خدایت جهاد کرد بود  
 پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم قول ایشان قبول کرد و با جمعی از  
 از اصحاب بیرون آمد و جنگ گاه طلب میکردند و تتبع آن میکردند  
 خانه که حق تعالی فرمود را ز غزوة من اهلک تبین المؤمنین مناهل القتال  
 و الله یحب من یحکم اذ حق طایفان منکم ان تفسلا و الله و لیتها علی  
 الله فلیتوکل المؤمنون و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون  
 خواست رفت عبد الله بن ابی بنیشت و بیرون رفت و جماعتی از خورج  
 با وی موافقت نمودند و متابع را می بودند و وی گفت من وجه جنگ می



و انهم پس وی و اصحابش بنزد فرستادند و رسول صلی الله علیه و آله  
روزی با حد نهاده و لشکرش از آن طرف که باراه عراق دار و فرستاد زیرا  
که راه نرم تر بود و قریش ترک راه مدینه کردند و از راه احد رفتند چون  
از احد در گذشتند بلشکر رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و رسول  
صلی الله علیه و آله لشکر نعبه کرد و بود ایشان حضرت محمد بن عبد الله  
بن خبیر را با بخا مرد تیر انداز بر در شعی که با احد داشت که نباید  
که مشرکان از آن جانب کین سازند و عبد الله بن خبیر را گفت اگرمایشان  
را بهزیمت بریم تا که در مکه مشایق کنیم شما از بخا فراتر شوید و اگر ایشان را بهزیمت  
برند تا که ما در مدینه کششام از بخا فراتر شوید و بر مرکز خود ثابت بمانید  
و از پسین راه پس و رئیس آن قوم بود و خالد بن الولید را فرمود تا با  
دولت مرد و سپوار مکیان سازند و گفت چون جنگ در هم می نهند و مردان  
از طرفین هم در آیند تو کمین بکشی و از پس ایشان در این حوز قریش  
ایشان آمدند و صفها بر کشیدند رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را  
تعیین کرد و عرابه فرما امیر المؤمنین علیه السلام داد و از هزار بر سر کاران  
قریش جمله آوردند و ایشان را بهزیمت بردند و حضرت شکر و بسلامان  
روزی بدیشان نهادند و ایشان بشت بهزیمت دادند و خالد بن الولید با هزاران  
کمین بکشی کرد و عبد الله بن خبیر و اصحابش و تیر باران کردند و نزدیک

بکشتن

زیرا که قوم عبد الله بن خبیر چون دیدند که اصحاب رسول غارت کردند گرفتند  
عبد الله را گفتند ما را از اینجا بکش و اصحاب عیث گرفتند و ما به غنیمت خاتم عبد الله  
از خدای نرسید که رسول ما را فرموده است که از جای فراتر نروم ایشان قول می دادند  
نکردند و یک یک می رفتند تا که جای خایا گذاشتند و عبد الله با حق اذک نماز و رایت  
رسول آن روز امیر المؤمنین داشت و رایت مشرکانی طلوع کن ای طلوع العبدی  
داشت و این طلوع او را داد که یا محمد شما دعوی میکنید که ما را بستم برای خود میروخ  
می فرستید و ما بیشتر برای خود شما را بهزیمت می فرستیم پس از شما کسی می تواند که  
بهزیمت رسد کوخکی مروی آی سس امیر المؤمنین علیه السلام مروی اند و  
میگفت یا طلوع ان گفت که انقول کم خول و لنا منقول فابروز منظر اینا البت  
و اینا اولی بمانقول فقد اناک الاک الصول صارم لم یمنقول منقر  
امر رسول علیه السلام گفت که کمینتی یا غلام گفت من عمل این ای طلوع  
بسر محمد گفت دانستم ای شکر خیم که بمن هر تو کسی دیری کند پس امیر المؤمنین  
عبد الله هم مروج آورده و او را بکشت و رایتش بر زمین افتاد و ابو  
سعد بن ابی طلوع از او داشت علی علیه السلام روی نیز چید کرد  
و او را بکشت رایت بر زمین افتاد و مسامح بن طلوع رایت گرفت و برداشت  
علی علیه السلام و رایت بکشت و علم منقاد ارطای بن شرحل بر گرفت  
و راست داشت عل میرانیز بکشت علم لزد کشتن منقاد مولای بود



ایشان را صواب تمام برداشت امیر المومنین علیه السلام گفت درین نزدیکی  
را پیشش بنده اخت و بی علم السلام بدست جب بگرفت امیر المومنین گفت  
چون بنده اخت و بی حرد و دست برین فرار کرد و رایت بسینه باز  
نهاد و گفت یا بنی عبد الدار عذر در دست آوردم و حج باقی نکرده استم میان  
خود و شما بس امیر المومنین صبر کنی نزد پیشکش و دیوار بگشت و علم  
بر زمین افتاد و بنی الحلقه الحارثیه علم برگرفت و بر فراشت نشان  
نمود آن در گرفتند و بنام بازان دادند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی  
جسل مکن بکش اند و بجده ام بن خیره قوشن فروم آورده اند و شتر  
اصحاب عبدالله بر فرسته بودند و او با جمعی اندک ماندن بود ایشان را برادر  
شعب بگشتند و شمشیر در میانان نهادند و اصحاب رسول صلوات  
علیه السلام بهریت شدند و بگویند صاحب شدند و هر طریقی متفرق شدند  
چون رسول الله علیه و سلم بدید که قوشن حردیت کردند و خود را از پس  
برداشت و گفت باز دیگر من آید منم رسول خدا ای شما کجا میکنید و رسول  
و حاکمین مانده بود مگر ابو و جانه بن سحاک بن منیر مشبه و امیر المومنین و حرگاه  
که جماعتی بر رسول الله علیه و سلم حمله آوردند امیر المومنین علیه السلام  
بیش از ایشان باز رفت و ایشان را دفع کردی تا که شمشیرش شکست و  
نشیسته بفت کعب الحارثیه با رسول الله علیه و سلم بود و وی در غزوها

با رسول

با رسول رفتی و مجرد جانمدا و منت می کرد و پیشش با وی بود پس خوانند  
که بهریت شود این زن بروی جده کرد و گفت یا نا جگر کجای کنیز من از خدا نی  
و رسول خدا ای پس مردی برین پس جده آورد و دیوار بگشت زن شمشیر  
پس برگرفت و بران مرد جده آورد و منبری بران وی زد و دیوار بگشت  
رسول الله علیه و سلم گفت یا رسول الله علیه و سلم و این زن در  
پیش رسول الله علیه و سلم می افتاد و سپهر خود بر روی می  
پاخت تا که تا که ویرا جگر اجتهاد بسیار رسید و این قیه علی اللعنه بر رسول  
صلی الله علیه و سلم حمله کرد و ضربتی برگرفت زن زد و در آرد که  
مجد را بگشت تم بحق لات و عزیزی و رسول الله علیه و سلم مردی را دید  
از مهاجران که بر باشت انداخته بود و روی بهریت نهاده گفت ای  
مرد سپهر باندا از آنکه می گوی تا بدو رخ وی سپهر بانداخت رسول الله علیه و سلم  
گفت یا نشیبه آن سپهر برگیر و چون امیر المومنین را شمشیر شکست بر دیوار  
رسول الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرد به سلاح جنگ تواند  
کرد و شمشیر من منقطع شد پس رسول الله علیه و سلم شمشیر خود و  
الفقار فراوی داد و گفت بدین جنگ می کن و هیچ کس بر رسول جده  
نگردی الا که امیر المومنین به پیشش وی باز شدی و چون ویرا بدیدند  
باز کردندند پس رسول الله علیه و سلم با نا جگر اچشد و انجا







و ما را از مرکز و مقصود دور کرد و خون شیرانش می آمد و شمشیر در قهپان میگردید  
س با کمر خیمه و این مرد را تنها در آن مقام بگذارتم و وی بدان مال بازده شمشیر  
میزد تا که ایشان را از منسول دور کرد پس نداد و داد که کجا می گریزید  
اینکه رسولانیک جبرئیل و اینک من که علی و اهل طائفه هم چکی از ما باز نکردید و می گفت  
علاهی که شما گفتید اوستا اید منی شکی ریز بر کوفته و زوی با داف رنجت  
و گفت شایسته الوجوه خدای که آن روی به چکی از ما نرسید الله الله رسول شایسته  
شد و در سخن که شمشیری در دست داشت که مرا ازو میگوید و در چنهای وی  
می گویم و در حال بود بر آتش باقی بود و خون من از میان آن صاحب خود  
روی بدو نهادم و در وی شام و بکشتن اشک از ختم نهی کردم و میگفتم الله  
اسم یا ایا احسن لتا نشان عفوئی که همه عرب را گرفت و بود است اقامت  
شان کن تا خدای ترا اقامت گذار نشان در کد ادا خدای از تو در کد دارد  
وی روی از من کرد ایند و او رحم بودی پس بدان خدای که محمد را به نبوت  
خلق فرستاد که هرگز آن حال یاد کنم الا که از من علی این مطالب بروم از  
مرا میبست و جلال و ما و من بخت عتبه در میان نش که خود میدید و می  
و هرگاه کردی از تو من نه غمت کردی و ما را کرد پی وی بیای و سره  
دانی و راوی دادی و گفتی تو زنی سره در کن و جزه و محمد و علی  
بر قوم حمد می کردی و چون ویرا بدیدندی هرگز نشدندی و به چکی در

در پیش من بنا بستادی و چند با وحشی عهد بسته بود که اگر محمد را با علی  
یا جزه را بکشتی در دینه خود فراتو دم و ده شتال دیگر از فراتو دم و وحشی  
بنده جبرین مطعم بود و جیشی بود و وحشی گفت محمد را نتوانم کشت و  
برو غار میخاتم نمودم و علی مرخصی حذر کنند بود و بسیار از جواب نکسید پی و  
و کوشه باز داشتی در روز طلسم نه افتاد قصد حرف کردم و یاد دیدم که میخواست  
درم میبکشت باز نکسیدت اما درین ام غار را دید و مادر این غار را زانوا  
خفته کردی و جسمه بروی حمله آورد و گفت یا بنی مقطعه البظوف تو نیز بر ما  
یادی دمی و جمع آیی انگاه ویرا بر بود و بر پشنگی زد و خرد در شکست  
و جیشی گفت پس انگاه بدو نکسیدم چست او درین اشک کرد و وی  
پسوی من تکریمت و من در زیر درختی کمین ساخته بودم و وی باقی  
بر کنار جوی نهاد و شکوفید و من جوبه بدو انداختم بر تپه کاهش افتاد و از  
زیر نافش بیرون آمد و نیارستم که بنزدیک وی شوم تا که مرده بود  
گزار کرد گفت ابو عمار و وی جواب باز نداد پس من نزدیک وی آمدم و  
شکستن شکافتم و جاکشش بیرون کوفتم و نزدیک هند بروم و گفتم اینک  
جگر حن و می فرایستند و در دهن نهاد تا بخاید خدائی تعالی انرا در دهن  
و می همچون دایعه کرد یعنی استخوان پس از آن و از دهن باز انداخت  
و خدائی تعالی فرستاد را بنفرستاد تا انرا باقی و می رو کرد صادق علیه السلام



گفت حق تعالی تو ایست که عفو کن از تن من در آتش شود انگاه عذیبامد  
و کرد و دو گوش من بیسرید و آنرا بگردن خود باز بست انگاه مردان  
باز کردند و نوزیشتن نیز باز کردند و پس باطنی کوه شدند و رسول صلی  
الله علیه و سلم بر جایت خود سستی نمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش و بر  
رونی و سپید و شکم و بایچه آرونی هفتاد جراحت رسید بود و ابوخیان  
علیه السلام لعنه بر سر کوه ایستاده بود گفت اعلی جیل بلند باد یا جیل  
و نام بت مرین ایشان بود رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی علیه  
السلام را گفت بگوئی و یل که اقله اعلی و اجل خدائی بلند تر و بزرگوار  
تر است ابوخیان گفت یا اعلی از تو می پرسم مخیلات و عزتی که محمد را  
بگشتند علی علیه السلام گفت لعنت خدائی بر تو باد و بر لات و عزتی نیز  
با تو بخدائی که محمد را نکشتند و از مخنی تو پیش خود ابوخیان گفت تو را بت  
گوئی قرنی لعنت خدائی بر این فقیه باد و عو من کرد که من محمد را بگشت و کفر  
ای جیل و الجرح و حشام خواستند که باز کردند و مدینه غارت کنند  
خندان بن امیه ایشانرا از آن خبری نکرد و گفت ما برین قوم ظفر یافتیم  
و کشتن یقینی مرا ایشان بگشتیم و بدان حذر را خواست و جماعتی از اصحاب  
محمد با وی بنه آمدن چون عبدالله بن ابی و غیره و از من نباشیم که ایشانرا  
حیث بجنبید و خشم بریشان غالب شود و از برای جماعتی که از ایشان

از ایشان کشته شده است و در کار سخت کوشش نمود و طغرانها با شد  
پس زای و صواب آنست که من طغرانها افزایم و باز گردم و خبر نمیدانید  
زبان و کوه و کان من میر من آمدن من و من پیش از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم  
و امیر من میان شب او را داد که من را بگشتند پس هیچکس نماند از زبان من  
و انصار را که میروند آمدند و فاطمه زهرا علیها السلام بیرون آمد و ای زهرا  
ما را کردند و در وی رسول خدا را از جراحت رسیدگان و کسانی که بدو نزدیک  
و کرد و برگرد و من ایستادند و صدقه من عبدالمطلب را از زینب العوام بیاموز  
زینب آنست ما در آنرا گفتند از برای من ضعیف گشت خدا که نباشیم یا رسول خدا  
به بین من رسول خدا را گفت که در حال غم خود حرف من صبر گشت من  
و دلمه کوه کجاست رسول صلی الله علیه و سلم بیاموز که چرا دیدن بران عجز  
ما می کرده بودند رسول صلی الله علیه و سلم گفت در هیچ مقام نه ایستادم بر من شوار و  
مرا بگشت از برای من مقام و کفر خدای تعالی را بر قریش من من متعاندن از  
قریش بگشت من خدا را چه متعاند و این عاقبت عاقبت قبل ما عو قیم به و این صبر  
و عو خیر الصابین منی که مکافات کنی سبحان کسی که با شما کرده اند و اگر  
صبر کنید صبر ترا باشد صابران را پس صبر کن و صبر تو بعو خودی  
گفت بکن صبر کن من رسول صلی الله علیه و سلم نزد خود بر عجز انراحت و چون  
ان برد فرا بانی من بگشت من من می شد پس انرا بر سر من



افکنند و گیاه باره بر بایش افکنند و گفت اگر نه آن بودی که زنان بقی  
عبد المطلب را اندوه و غم زیادت بودی من و پیرا بکذاشتی تا از برای  
مرغان و پاسبان تا روز قیامت و پیرا از شکم ایشان حشر کردی و  
فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد یک وی نشسته بود چون  
فاطمه بگریختی رسول صلی الله علیه و سلم بگریختی و چون وی پاکن  
شدی رسول نیز ساکن شدی پس رسول گفت که خبر دآر و از حال  
سعد بن الزریع بگزار صاحب گفت من و پیرا طلب کنم رسول گفت و پیرا  
فلا ن جای طلب کن که و پیرا ای دیدم و دآر و رج بروی رایت کرده  
خدا گفت من بدی شدم و پیرا در میان کشتگان یافتم و دبار بگفتم  
یا سحر جواب ندا و پیغمبار گفت یا سحر رسول خذ لی تعالی میلا الله علیکم  
از تو بر پید وی سپرد و داشت و همچنانکه جوته مرغ خود را یا زید  
و چنینید و گفت رسول خذ ای زنده است گفتم آری جدایی که او زنده است  
گفت حمد خذ ای را پست گفت خذ لی و رسول خذ ای بدرستی که مراد را  
نیز نوند که همه زخم و اندرون پسید سلام من بقوم من انصار و برسان  
و ایشان بگری که خذ لی که شما را نزد یک خذ لی و صبح عذر بناسد  
رسول خذ لی جنک من کند و لم در رخ جراحت من کشد و شما هنوز زنده  
باشید و چشم باز میکنید پس در بر پوشیده و خون از هی بیرون

آمد میخاک اگر کوشش سر زدن آید که در و نشن باز بسته بود اگر جان بداد  
با جوار رحمت حق تعالی در وجه الله من نزدیک رسول خدا که در کتب آمده  
خبر دادم گفت رحمت خدای بر سعاد باد ازین بود ما را نفرست کرد چون و  
سید از برای اوست که در چون قورش این نه که خلق بسیار از منینه رسول الله  
و بار که دیدند و ابو سفیان را در داد که عذرا و مو عذرا و یک ساعت هم ازین  
سال به رجوع ایم و انجا که رسول خدا که علم عا را بگفت که ازین ایستادن  
عقیق رفته و اصحاب رسول را نزدیک آمدند بعد از جراحت و سبلا شدن  
عذری که خواستند و خدای تعالی خواست که رسول خدا که علم عا که در اندک  
از ایشان راستی که در وضع زن که یک سر خوانی بر زبان مسلط کرد و ازین  
موضیان که راستی بود و در اعتما شان رسید بود و خدایان میگفت خدای  
بر زمین می افتادند و منافقان در وضع زن قرار می گرفتند و عقل از ایشان  
میشد و سخن جو و نامعلوم میگفتند و خدای تعالی از رسول خدا که علم  
فستادتم انزل علیکم من بعد الغم امنه نفا سا آلیه حق تعالی رسول را خبر داد  
بدایه در دما ایشان بود و موضع منافق را از منافق کا و بفرست کرد رسول  
را به ان شناسا که در اندک نفا سی بر مومنان پیدا کرد و عذلی که در حجاب  
خا و شد تا رسول خدا که علم یکی یکی ایشان را بداند و در بر و ازین خروج  
همیشه منتظر بنای عام در عرض عبد الله بنی را خواسته بود و ازین شرفا کرده



و دیگر روز با مداد خنجر خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله دستورین جوهر بود که بر  
روز نایستد و بعد دستوری داده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی روز بیرون آمدی بود  
و خنجره نیز با مداد در وی تعال نهاد و خنجره و دستورین غل کرد و بود چون بر  
خداست آمد زینش نگذاشت که چهار روز را از انصار بیرون گواه گرفت که از  
مشارب کرده است و بیابان رسیدند که این چرا کردی گفت و بخش بخوابیدیم که است  
شکافه شد و خنجره را بر آسمان پودری انحاء آسمان فراهم شد من انتم که  
ان شما دوست که ائمه ائمت که بر وی گواه بنیکیم و ان را از خطای خاکی شد  
چون خنجره مثال آمد ابو سفیان بن حرب را که در میان دولت که جوهری بود  
بر وی حله آورد و شمس بر وی انبش از باز پس افتاد و ابو سفیان از ان خنجره  
و فریاد بر آورد که ای شمشیر من ابو سفیان و این خنجره است و انحراف  
گشت ابو سفیان بودید و خنجره بر او می شد و وی از شرکان فرار آمد  
و بر طعنه زده و ان سرکافه زد و بکشت و خود بیعتاد در میان شرکان  
سلامان حنجره و در بین بطوح و عبد الله بن قحافه و جماعت از انصار بنشین  
پس بر شمشیر بوعامر را بآید و او باقریش بود نزد یکی از انبیاد چون  
فرود آمد گفت ای سر ترا از زمین حلقه می بینم و بخنجره می نمودم انحاء  
گفته ای بر خنجره ای که تو با بر و مار نیکو کار بودی و بخش خود بودی و قتلگاه  
تو در میان بزرگان قوم بود و چون برای تعالی قوم را خبر دهد امید دارم

این خنجره را که در روز بدر کشته شد و در روز بدر کشته شد

دارم که نصیب تو پیش باشد و خطبه در افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت  
و شکان را و مردم میان آسمان و زمین که خنجره را بخت می شستند و در صحرا  
را و راغیل را که یک نام نهادند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز و کان کمان را و  
در وی آمدند نهاد و زان را استقبال ایشان آمدند و در ادبلا میزدند و میزدند  
و چندی مدت بخش خواهر عذرا بخش و رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله است با جمعی  
مرد و ثواب بود و گفت از برای کت از برای کت از برای کت از برای کت  
را چون کت از این باد و بر شهادت ان کت از این جند و ثواب طبع دارد  
گفت از برای کت از برای شوهت معصیت غیر در کت از این جند  
رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت شوهر را نزد یکی از حنجره که هکس را بشد مثل آن  
جند را گفتند از برای کت از برای کت از برای کت از برای کت از برای کت  
روایت از سهل بن سعد که و بر ارجاع رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهنم کت برود  
رسول خدا صلی الله علیه و آله جرات کردند و دندانها را بجهنم شکستند و خود بر سر  
شکستند و فاطمه علیها سلام خون میشت و عذاب بر سر انجا میکرد و چون فاطمه  
که خون بر ساعه زیاده میشد باز حنجره را گرفت و سوخت چون خاکستر شد و ترا  
بر جرات نهاد و خون باستاند و رسول خدا صلی الله علیه و آله سینه حنجره بر غنیه این اب و قاص  
روز احد خون در ان را بجهنم شکست و روی و خون الود کرد و کت  
خدا را سال بروم اید و بگوید پس که در میان ما کافران است **مؤرخان**  
**نویسندگان**







و من برایش شکر می کرد که بنی هاشم آمد و در میان ایشان فروخت من گفتم  
این شکر است که گفته اند مردان مرد را گفتم رسول خدا را اجابت کن من گفتم  
رسول آمد رسول خدا گفت شکر تو را من است از تو خلاصه مدارد مسکون  
که مدتی در این ملک خود ساخت و بر و آنکه شدی و او را در میان من و رسول  
گفت بعد از آن جدای که ترا حق خلق و ستاد است که من گفتم رسول خدا  
گفت و بر این سخن فرستاد که هر چه خواهم و بر آنکه ایس و بر این سخن  
شکره جلال را می داشت و بر این سخن ستاد و بر این سخن که در مال و مالش سخن  
شکر و هر که بر شکرش از آن مهاجر و انصار از کار باز ماندی یا در جوارش  
رسول خدا که در این شکره فدای او ای مایوس و بر این سخن که در این  
کرد و بر این سخن که رسول خدا است شکره بیرون آمد و شکر که از خرم  
بر هر چه میمنت ما از محبت و بر این سخن که در شکره از خرم و بانه  
شکره غایب بود و فرار بر مسافت رسید از مدینه و قوی آمد و دند  
بر زنده بیدار آورده بیا زار منظر ایشان را بوسیدند که از جای آمدید گفتند از بلاد  
انمار و شعبه و ایشان شکره کرده اند قصد جنگی دارند و شما از آن غافلید  
پس رسول خدا را خبر داد و چون آمد و گفتند من قصد می کنم که از آنجا که ما که توان  
الشکره رسید انخاباستاد و لشکر و ستاد ایشان هم در شب باز گردیدند  
و خبر دادند که چاکس را ندیدند و لیکن ایشان را ندیدند پس رسول گفت



میرفت اگر چه بخت ایشان رسید انخاب چاکس را ندید و اعراب را که میخواست  
که بختر بودند و بر منبر صلی الله علیه و آله وسلم مطلع بودند و مردمان از یکدیگر میترسیدند  
و مشرکان از ایشان نزدیک بودند و مسلمانان از غارت ایشان ختر می بردند  
و اعراب می ترسیدند که رسول بنه و آنکه ایشان را امتیاز کند و رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم انعاما رخصت کرد و در آن محله های ایشان مسلمانان  
بعد از آنکه از مدینه بودند و زنی بیکو در میان آن زنان بود و شوهرش سوگند خورده  
بود از بی محبتی شود تا که در محله را یا یکی را از قوم محمد کشتید یا زن خود را  
باز آورد پس رسول در غار فرود آمد و شب بود با سختی حجت گفت  
که ام مردم که امشب را با با سبانه و نکاح با بی گند عابری یا سر و عباد  
پس بر خاستند و گفتند ما بدین مهم قیام غایم یا رسول الله و باد ایشان  
نمیستند و ایشان مرد و بر راه که گذشت نشستند و دیگری را گفت که ام  
وقت دو ستره اری که میذار باشی در اول شب یا در آخر شب بر آن  
اتفاق کردند که عمارن یا سر اول شب بخفت و عباد در نماز استاد  
و آن دشمن خدای آمد و فرصتی بخت و خواست که ایشان را غافل کند  
و باد ساکن شد و چون نزدیک رسید سوادای دید گفت این دمه  
بان قوم تواند بود تیری بدو انداخت و درو نشاند و یی تیر بود  
گشتید و بیدار خست دیگری درو نشاند آن تیرا شوی درو نشاند



چون خون بروغا بشت در کعبه رسیده بود که در و چون از نماز فارغ شده حاج  
خود را بیدار کرد و گفت ختم رسیده غار بر خاست چون اعرابی و برانیده  
بدانست که کاهان شدند بگریخت پس غار و برانگشت جویان بختین باز که پیرو  
بر تو آمدن فرایند از کوهی گفت سورت الکهنه میخواندم خوابتم که انرا برید  
کردم تا که از آن فارغ شدم و اگر نه آن بودی که ترسیدم که امر رسول صلی  
الله علیه و آله میفرمود از نماز باز نگریدی و اگر چه جایم بشده جابر گفت  
پس ما نمی رفتیم تا که رسول صلی الله علیه و آله رسیده و استقامت ایشان  
بود و فروخته گفت چه بود اینست ترا یا جابر گفتم اشتیاقم بایستاد و مردمان  
برفتند و مرا بکشد استند گفت آب داری و از اشتیاق فرو دادم من قلدجی آب  
بیشتر و آن آوردم و آن آب از دهن خود در نجا انداخت پس قدمی از آن  
در دهن گرفت و بجهت نیند و باز در قلع و بخت اندک انرا بر چسب و دوش  
و کوفان است و بخت و گفت عصایم یا عصایم یا و دم پر عصا  
فراتر زد و اشتیاق بر خاست من برو نشستم و او با ناله رسول میرفت  
که از در می گذشت پس گفت یا جابر این اشتیاق را این فرستاده گفتم آن از  
آن است یا رسول الله پس در همکاه و آن درم درم زیادت بیکد و تا که جابر  
رسید گفتم آن تراست گفت بشدت تراست تا که بدیده رسی انکه گفت یا جابر  
از خوابم گفتم بلی یا رسول الله گفت تا که بایست گفتم شب گفتم جابر

جابر بگریخت تا با یکدیگر ملاعبی می کنید گفتم یا رسول الله روز اجد  
بدرم را بکشدند و نه دختر از وی باز ماند زنی خوابتم که برانگشت ایشان  
جمع دارد و بر ایشان شفقت نماید گفت آری و چون ما بدیده رسیدم رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم گفت و ام بدرت را چه پاخی گفتم همچنان باقی است  
گفت عزیزم کیست گفت ابوالشیم الیهودی گفت مجلسی که خرا عده بود و گفت  
وقت خواب باز کرد ند گفتم چون خواب بریدن کبریا اعلام کن و چون با  
عده رسیدیم من مهارا شتر گرفتیم و بدر جحش رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم  
آوردیم بیرون آمد و گفت این چیست یا جابر گفتم آن اشتیاق است که  
از من خریدی گفت با بلا لاجل درم فلان جابر ده فلان داد و انکه گفت یا جابر  
اشتر نیز تراست من درم و اشتیاق را بستم و از آن خیر بسیار را  
چا حاصل شد چون وقت خواب بریدن در آمد مرا گفت خواب بریدن کبریا هر نوعی  
از انفع خواب جدا گانه می نه من جان کردم پس رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم  
با جمعی از اصحاب بیامد پس دست مبارک خود بر هر نوعی از آن نهاد و  
گفت عزیزت را چا فر کن حاضر آمد بخدا حق که از یک نوع خواب همه حق و  
بداد و مصلحتی را با بد و من همی ترسیدم که نباید که خوابستان با بد و نیت  
در آید حق و آن کمال دین از آن حاصل شود و ما را جندان خواب بماند  
تا دیگر سال کفایت بود و مصلحتی نیز بضر ختم انکه گفت یا جابر جمع باقی



مانند بر بدت گفت مانند پس رسول الله را آوردش خوابت در شب  
بیت و پنج با کتالهم اغفر لهما بر نوح عزوة الخندق روایت کرد  
خواجه ابو جعفر رضی الله عنه که عز و خندق در ذوالنوع بود پس چنان  
عز و اجذاب بود باز و شب در بندان دادند و سبب عز و خندق آن بود که  
جبرم اطلب اليهودی بکه آمد و ابوسفین را گفت در شرب از قوم من  
منصفه کرده چنانکه اند جاز صد زره را و سیصدی زره و ایشان در نقره  
و موعنه باشا اند شما از بالا در اید تا ایشان از شیب بر آیند محمد از میان این  
جمع بیرون نتواند شد ابوسفین گفت چغت آنجه میگوئی گفت آری ایشان  
بدان مشاء شوند و لشکر جمع کردند و ابوسفین بغطفان و آل بدر رفت  
عیسئ بن حصین الفزازی یاد و هزار مرد بیرون آمدند و مجلس بن کرد اس  
السلطن والایق بن جاپس و ثقیف و دوهزار مرد بیارای ایشان آمدند جمله  
ده هزار بودند خبر بر رسول الله رسید بیرون آمد و لشکر  
نزدیک مسجد فتح بداشت و فرمود تا خندقها بکنند تا جنگ از یک روی  
بود از دیاب تا دایح خندق فرمود و دیاب کوچی است مدینه و خندق  
میان اصحاب قسمت کرد هر صد کام بقوی داد از مهاجرین و انصار و رسول  
صلی الله علیه و آله بر ایشان حتمی کرده و بسیار بودی که خود میکشند و ایشان  
میکشند تا که موضعی سخت رسیدند که کلنگ بران کاری کرد چار را گفتند

گفتند اگر رسول را صلوات الله علیه سلم اعلام کنی جا برکت من بشود و یک رسول  
شدم و دی بقفا باز خفته بود و کسنگ بر شکم بسته گفتم یا رسول  
الله بدر و ما کرم فدای تو باد ما را از مینی سخت آمد و ویر علیه السلام  
بر ما هست و تعجیل بدی آمد و کلنگ بر گرفت و بوجان و قدری  
آب خواست و در دهان گرفت و بچپا بند و بران کسنگ ریخت آن  
کسنگ از دم فرو شد و نرم شد همچون ریک و رسول را دیدم  
که کلنگی من نمود و گفت لا تعیش الا عیش الاخرة و خوا جبرم  
روایت کرد و پسنداد از بوا بن عازب که گفت چون رسول صلی الله  
علیه و آله فرمود تا خندق من بکنند از میان خندق کسنگ ریخت  
بدید آمد کلنگ بران کاری کرد و رسول صلی الله علیه و آله پیام داد  
تخله و کلنگ بر گرفت و گفت بسم الله و یک بار بنمود ثلث از ما کسنگ  
بشکست گفت الله اکبر کلید ها و شام من دادند بخدای که خضر ها  
سرخ و شام من بنم این ساعت پس و یک بار بنمود و گفت بسم  
الله و یک بار بشکست گفت الله اکبر کلید ها و فارسی بن داد و بنم  
که قصر سپید من بنم عیاض پس و یک بار بنمود و بقیه کسنگ بشکافت  
و گفت الله اکبر کلید ها و من بن داد و بنم خدای که درین جای هر ها  
صنایان من بنم و روایت کرده الله که پس گفت رسول خندق من بکنه



رجا بر گفتم من دانستم که آن روز رسول صلی الله علیه و آله می آید  
گفتم یا رسول الله هیچ رغبت کنی در معاشرت من یا جابر  
گفتم بنی خاکی و چهار من نیم من جو رسول گفت بردار آن معاشرت بسیار  
من با خانه آمدم و اهل خانه را خبر دادم تا آن جا که رسیدند و ناگاه  
بردند من بنی خانه را بکشتن و فرمودم تا خوردن را بپزد گفتند و باند دید  
رسول آمد و گفتم بنی خاکی حاضر ای تو و آنکس که خواجی پس رسول  
بر کنار خندق بایستاد و گفت یا معاشر الملکین جابر را اجابت کنید  
و در خندق حفر بود همه پیر و پادشاهان آمدند و رسول با قدم می آمد و بر هیچ  
جمع آن چهار دانصاف گذر نمی کرد الا که می گفت جابر را اجابت کنید  
آنکه مرا گفت در پیش شو یا جابر من فرمایش شد و اهل خود را  
گفتم رسول صلی الله علیه و آله می آید تو را آورد که تو گفتی این توانی کرد  
و طاقت ضیافت ایشان نداده گفت تو دیر اعلام کرده که نزد دیگر  
ما چیت گفتم بلی گفت او بهتر داند پس رسول صلی الله علیه و آله  
در آمد و بتقدیر و نکرست و گفت برادر و جیزی به بگذار آنکه بدید  
خند نکرست و گفت گفتی بدید و کن و برادر و جیزی به بگذار پس گفتم  
خواست و بدیدت خود خرید در شکست و گفت و کیس را در از دگر  
در آمدند و از آن بکار بردند پس گفت یا جابر دست بزن خانه یا برادر

نخوردند بلکه سیر شدن و در کار هر اثر و دستشان ظاهر نمود که گفت یا جابر  
دست کو چند بار بیاوردم گفت و کی را در آوردم و خوردند و سیر  
شدند و هر اثر و دستشان نمی توانست دید و کار که گفت یا جابر  
کو چند بار بیاوردم و گفتم یا رسول الله کو چند دست بود گفت دو  
گفتم بدان خدای که ترا حق فرستاد است که دست به نزدیک آورد گفتم  
اگر خدایت بودی هر مردمان از دست خوردند می گفت من ده ده را  
دری آوردم تا هر مردمان از آن نخوردند و خندان جانم که روزی بسیار  
ما را گفت بود و بدان می زیستیم راوی می گفت که س قریش و از حباب  
از عطف و خیر ایشان بیامد و حبیب اخطب با ایشان چون بقیق فرمودند  
حبیب اخطب از من بیامد و در میان شب نزد یکی می فریخته آمد و در خانه کعب  
بن آمد و در ایشان در حبیب استوار نمودند و کعب بنی و او هنر قریظ بود  
و صاحب عهد و عهد ایشان و خواهر حبیب در خانه وی بود و چون حبیب در نزد  
کعب تا بدانت و نرا گفت برادر است می خواهد که شوی در میان ما افکند  
خانم در میان قوم خود افکند و می خواهد که عهدی که میان ما و محمد است از اقص  
کند و محمد با ما وفا کرد است چو گفت در بار کشای که عمر عمر آوردم ترا  
کعب گفت بگذار که مرا از هیچ چاهت نیست در اینجا آوردی  
تو آمدی تا شوی در میان ما افکنی خانم در میان قوم خود افکندی گفت







گفتند و از اسل ایشان در آید و کتب من سید بن فریضه را که بود و بجز میکنم بام آنم که قریش  
 با جند من چه و عد و خواسته کرد چون سه روز برآمد و از جودان محکم من نرفت اکنون  
 را سکن قناد و جی را کنت و بیکای یهودی را بنویستی و هر دو کنتی و خدای تعالی تکرر  
 دل جودان افکند و بر بعضی هم که کرد. بودند ایشان شدن و در میان ایشان پیری بود  
 بیانشن ناشن پیرین طاعتی که از من تقصیر کرده بودم و من خایفم از آن که در  
 بر مهر طوفانی و باز کردند نه علفی که سه روز است که این حج عظیم حاضر اند هیچ کار نکرد  
 و از مهر حج مقصود نیافتنی پس جی را احاطه نیامد و کنت با معشر الیهود شما را در  
 جواب روز می شویم و بعدی که میان شما و مهر بود تقصیر که در این مقصد کردند که بیرون شوند و  
 از آن است شنید و طبع میکردند که قریش طوفانید و گفتند که اگر از حلق  
 شویم این شبایم که مهر قومی را بکشند تا حوض بکنند و در حوض حریفان و معصیان  
 کیست نیت و خدای تعالی تکرر در دلهاشان افکند تا حوض را خالی نکند و کشته بعد  
 قریش جمع آمدند و عرض نمودند را از قریش خود کردند و او شجاع ترین قوم بود  
 و وی حریف حاضر نیامد بود زیرا که روز بر رخسای من بود و از نگاه باری  
 بود تا که بجز خندق حاضر آمد گفتند یا عرو یا را اعتماد بر تنست بر عرو و بر  
 بنی سبأ الحمی و ضار بن خطاب النهری بیرون آمدند و بکنار خندق آمدند  
 و بر کمرهای مردان ایستاده بودند از آن بکنار شدند و با یکدیگر تباراز  
 سوختند و دیدند و رسول الله صلی الله علیه و آله را بعضی بداند بود چون ایشان را دیدند

ع

بدین که بازان سوختند خندق آمدند بیکدیگر با ریس آمدند که همه باز پس رسول الله صلی الله علیه و آله  
 شدند و در دو مهاجر در بیکدیگر ایستاده بودند بیکدیگر و بیکدیگر گفت و بیکدیگر طافا  
 بیعتی محکم و خلاصه نیامد بیا تا مهر را بگیریم و در دست می باز دیم که مطلوب  
 محرات و ما با نذری قوم خود و هم و در سبیل رسول الله صلی الله علیه و آله هر آن چه داد  
 بدو نکردت و بکارید و وی خود به دست داشت و کنت یا فیلان لیس الیوم علیه کنت  
 از و ن بهانه میست گفت میوانم که بدین مرا می خواهم انکس را می خواهم شرفا  
 از حسن می بکنید یعنی عیسی علیه السلام طلب بر حق تعالی این آیه در کتاب رسول قد  
 بعلم الخیوس الیه المحدثین حکم و القایلین لا خواهم حتم الینا ولا یاتق  
 ابیس الا فکیلا تا اینجا که او یکم بومنا و حاجط الله اعظم  
 و کان ذلک علی الله سیرا و عرو جبه و در فایض آمد و رجز میکت پس  
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفت کیت که این سبیل را کفایت کند امیرالمومنین علیه السلام  
 علیه بر خاست و کنت ویران کفایت کند یا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت او عرو بن  
 و دات سوار عرب کنت من غلامن طالبم رسول الله صلی الله علیه و آله علامه عرو  
 و نهاده و عشت خود و القار فداوی داد و کنت الم حافظه من من به و من  
 و عن یمنه و عن شماله و من فوقه و من تحته پس بیدار کنت تو قصد میبرد  
 و میبکن و عرو بن خطاب را کنت تو قصد ضرار بن خطاب کن پس امیرالمومنین علیه السلام  
 بیرون آمد و رجز میکت عرو و بیدار کنت تو کیشی از غلام کنت منم علی بن

لار  
لر







سوار خدای را بپاکش میکنم بعد از آن که گویم همان سوار ای بر روی ما را بیاور  
که روی و رخ پادشاه و گرفت بر سر سوار که گفتیم گفت ما عیسی را از اضرار من  
دیدم که یکبار روی در شما آوردیم و از یک همان بر شما انداخته و در کار به تمام  
شدند و حاکم که این قوم را راضی کرد و نام بعضی از بزرگان شما که بدیشان خدمت نایاب  
کردند و ما را با قدرش گذارند سعد بن معاذ و سوس بن عباد و کرید بن  
گننه که این حکم خدا و رسول را بر امضا باید کرد و بران تغییر میاید  
رفت و اگر چه این است که بطریق استخوان مخواستی که رجبی از ما دفع کنی مایل  
و ما مسامحت میکنیم که خدا ایشان دیمیم و از شما که ماست برست بودیم ایشان  
از ما یک خواجگی می داشتند و الا که بهما تمام بخندیدی اکنون حق تعالی ما را  
بوجود تو گردانی کرد این است چیزی بدیشان دیمیم خدا کندیم و لا  
که ما ندیم بلکه شمشیر میزنیم تا که یکی مرد از ما میماند عذر حصص چون آن  
بر خاست و بر رفت و نعیم بن سعد و الاشعری اسلام آوردند بود از ما میگوید در میان  
بنده من سوار که گفتیم آمد و گفت سوار ای بر تو ایمان آوردم و تو را تفریق  
کردم و اگر میزبانی خود میایم و جنگ کنم و اگر جوابی میان خود و  
خندیم کنم و محال است در میان ایشان از کلمه خانی کنم سوار که گفتیم که یک  
نختر بل کن آن مردی که ما معین است سر می در شب نزدیک من قریب شد  
دوستی که بر سر بود گفت یا کعب بن زهیر من نصیحتی بدیشان تو امدم از من تو

و بهیول کن که تو درانی که من دوست شما ام کت حیران است حال مرا معذور  
گفت من نیز دیک ای پسران بودم و با قریش میگفت ما این جهودان را بپاک  
چون فرستیم که بفرمایند خود را ببرد و اگر کار دیگر گوی بود ما بارت خود را در معرزه کشتن  
نه افکنند بلشیم و الا شکر اند که نه بلشند و ما از آن مترا بلشیم و شما را معلوم است  
که بشجاعان باجه رسید صواب جان می بینیم که شما با قدرش ندیدید تا که گویی  
از ایشان فداستانید و یقینی محکم که اگر ایشان را بر محمد طغیه نبلشید یا از نکر دند  
تا که آن عهد که میان شما و محمد بوده است نان کو دارند و احکام آن  
کند زیرا که اگر شما با ایشان خروج نکنید و موافقت ننمایید و عهد را که  
با محمد بسته آید نقض آن اظهار نکنید و بی بعد و فاکند و تنها و ما لها و زنا  
شما بیست یا بند و اگر جنگ بیرون شوید و با محمد جنگ آغاز کنید و قریش را  
ظفر نموده و باز گردند محمد بنز و شما آید و مردان شما را بکشد و زنان و کو  
ذکان زن شما را ببرد و ما لها ام شما را غارت کند و این نصیحت که کردم  
و هر که با تو بگفت بر من بوشید و از روی گفت یا نعیم هیچ دانی که اگر با محمد جنگ  
نه بیدیدیم و ما که و حق اظهار نکنیم و بی بعد و فاکند گفت ای عمر بن بدستی  
که کند پس شما بیرون شوید تا که از اشراف و بزرگان ایشان در کسرا  
فرایستاید که در حصن شما یا شما باشند کعب ویران پلاشت نیکو داد و گفت  
نصیحت بلخ که در حق تغییر نکردی هم در حال بنزد دیک ای پسران و اصحابش

لعل  
لعل



رفت و گفت آدم تا شما را نصیحت کنم قبول کنید گفتند نصیحت نیک از منزل  
تو مستطی باشد بیار تا چه داری گفت خبر بکن رسید که همه با جهودان موا  
صفت نهاد و اتفاق کردند که ویرا یاری کنند و ختم شما باشند و چه ضمان  
کرد که چون ایشان ویرا بر شما یاری دهند و از شما حاجتی را بکشند  
رضای ایشان را بگوید پس من صواب جان من بینم که شما ایشانرا بنگذارید  
که در لشکرگاه شما آیند تا که در مورد ایشان شرافت و اکابر ایشان بگویند  
و ایشانرا بکشد پس بید تا که از غدر و کلاه ایشان این می شود گفتند که پس  
الله جزا که با نفع نصیحت کردی و در نصیحت مبالغت نمودی و او پشیمین  
چنین بن اخطب را گفته بود که یا یهودی ما از تو و از قوم تو در غدر و بیهوشی  
ایم او گفت ایشان فدوا بیدن من آیند پس دیگر روز حی بن اخطب  
نزد یک بن قریظ شد و گفت وای بر شما عهد را نقض کردید شما  
یا عهد را بدو نه بر عهد خود و نه یا قریظش آید بیرون میاید که  
ابو پشیمین را در شما شک بدید آمد گفتند ای حی ما بیرون نرویم  
تا که قریظ و عهد بکند و فراموش کند که اگر همه ظوفیایان بندگان شما باشند  
تا که عهدی که میان ما و همه بود است با ما رد کنند که ما این نیستیم که  
قریش بشوند و ما ایضا بایم همه قصد ما کند و زنان و فرزندان  
ما را بگارت برد و مردمان را بکشد ما با این جماعت فرخ ننگیم تواند بود

که عهد با همه عهدی باشد حی گفت این طبع خاصیت و بی نهایتی تو با همه  
خلاف کردی و جنگ آغاز نهادی اکنون نه با محمدی و نه با قریشی گفت  
این شوی پس تو هر چه کردی با قریش بسوز و ما را بکشد ای کف خدایت  
که حاجت بر من عهدی می آید میان تو و میان من که اگر قریش  
باز کرده اند و بر محمد ظفر نیاند من باز کرده ام و با تو در حصن تو آیم تا من  
همی رسد آنچه بدوی رسید گفت چال آنست که با تو گفتم اگر قریش  
رحمی فرمادند که با ما باشد و اگر نه ما از حصن خود بیرون نیایم پس  
درین معنی بسیار بگفت و کعب و یزید با جمع چیز از آن اجابت  
نکرد و حی باز نزدیک قریش شد و ایشانرا خبر داد و گفت ایشان  
کرد و بخواهند که اگر بر محمد ظفر نیاند شما بنشینید تا که کار ایشانرا  
صلاح کند ابوحنین گفت راست گفت نعیم این بختین قدر ایشانست  
پس روزها بدین ماندند چون مدت در بندگان هر صاحب رسول علیه السلام  
در از گشت و کار برشان سخت و وقتی بغایت سرد بود و بزرگی فکرم  
دید آمد و کوه سبکی غالب شد و خوف بنهایت کشید و منافقان  
در گفت و گوئی آمدند و اصحاب رسول منافق میزدند و کمر عهدی  
اندک از یکان سوزان و رسول علیه السلام ایشانرا خبر داد  
بود که عرب جمع بسیار حاضر آیند و بر من بیرون آید و بر من دست



برای خوف بسیار با رسد و جووان غدر کنند و عرب از بالا در آیند و جووان  
از پیش بر آیند و عاقبت بر آید بر ایشان من قریش و جووان جمع آمدند و  
واجب آن ظاهر شد و آن رجما مسلمانی رسید منافقان گفتند  
ما وعدنا الله ورسوله الا نعمرهم و ما را خدای و رسول وعده داده اند و عذر کرده  
و رسول اصحاب فرموده بود که مدینه نشین حرات میکند و امر المؤمنین علی السلام  
تنها نام زد کرده بود که شب نزدیک شکر قریش می باشد تا اگر کسی از آن  
بخشد بی علی علیه السلام از آن بوی خدق شدی و نزدیک شکر قریش شدی  
چنانکه سخن ایشان می شنیدی و انشا را امید یاری و تنها شب وقت صبح  
برای ایستاده بودی و حق صبح بر آید و با برادری با هم گرفته اندی رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم بدید که خرج بر اصحابش غلبه از درازی مدت در بندگان  
بر صبح فرج شد و آن کوایت که مبعوث ام و رجا بجا نهاده است و فضای  
را بخواند و مناجات کرد و نفرین کرد و بر او وعده داده بود و خواست و دعا  
گفت و گفت یا صریح الکفر و بین و یا تحبب الضمیر و یا کاشف الکرب العظیم است  
و یا یوفی ابی الاولین اکشف عنا کربنا و غمنا و همنا و امر عننا شر  
هو آلاء القوم یحکونک فیکشف و قد مک بن جبریل علیه السلام بوی آمد  
و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله من انما توبشید و دعا تو اجابت کرد و مولد سخن ترا  
کفایت کرد و فرشتگان را ام کردند تا قریش و اجزای را بهر میت برزد و جوی

دفع می کنند

و جوی از خطب نزدیک حواریان شری بود و انشا فرما خوبت کرده و گفته که بیرون  
شوید و ایشان گفتند که فرمود از روز شنبه است بیرون شویم و لیکن روز یکشنبه  
بیرون شویم و در آن روز از حاکم باز اسناد نمودند و آن روز آمدند و  
ابو سعید جری را گفت چرا تو ای بیرون شویدی گفت فرما شنبه است و ایشان در شنبه  
بیرون شدند ابو سعید گفت شنبه را چه حاجت حق گفت قومی از بنی اسرائیل در  
روز شنبه بکشد کردند و از ام تجاوز نمودند و ایشان را کشتی و غول کردند و این مدتی  
ایشان گریه است ایشان که روز شنبه حاکم ابو سعید گفت و شما برادران ایشان  
و خوگانند ما به برادران خودی و کبی یاری خواهیم و انشا است علیهم را بدیشان  
حق حاجت نیست و خدای تعالی دای بدیشان فرستاده تا ایشان را بهر میت مد  
و خیر عیش بر کند و انرا ایشان بر ما بید و بر اکبری عظیم در میان ایشان میزد  
آمد حواریان و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را گفت یا ابا بکر در میان  
این قوم شو و از ایشان خبری آر گفت یا رسول الله مرا معاف دار گفت  
یا عمر گفت مرا معاف دار گفت یا خدیجه حواریان از داد دیگران گفت  
خدیجه حواریان بدادسیم بار از قریش داد گفت لیکن یا رسول الله گفت یا  
خدیجه ترا نداده ام و هم را اجابت می کنی گفت یا رسول الله از تو رسد و کس  
و سر را گفت برو و در میان قوم شو و از ایشان خبری آر و مع کار  
کنن تا که به نزدیک من آید خدیجه گفت من برو خاتم و از سرهای شری دیدم چون



چون با اذان سوی خندق نهادم گفت در کاف افتادم تا که بشکوه قوش آدم  
و مردمان برآکنده شده بودند و بجای دگر یکی دانی دید و بادای سخت سخت  
و یکی بر رویها و ایشان میزد و از من خود آواز زحری شنیدند و گریه میزدند  
عده گفت قصه میگردم در اینجا آتشی افروختند مگر منم ابو سنان و عمرو  
بن العاص و الحارث بن شماس و خالد بن الولید و جعفر بن ابی طالب و اشراف قوش  
دیدم بدان آتشی گرم می شدند من نیز در میان ایشان بودم سیفان گفت  
یا عمر قوش اگر با اهل امان حل میکنم رستم محمدی را با اهل امان عافیتی  
نکند و اگر با اهل زمین حل کنم بر ایشان قادر باشم باز گردید تا با گردیدم  
آنکه گفت هر یکی در طبع خود کردید بناید که جاسوس محمد در میان ما و خدا  
گفت من سبقت گرفتم و اگر بر راست من بود که تم تو کیستی گفت منم  
از البر حبیب بود که تم تو کیستی گفت منم عمرو بن العاص و آن از برای آن  
کردم تا ایشان از من بزرگند که تو کیستی من ای سیفان برخواست و برآش  
نشت و زانو افتاد و دست بود و برآیخت و اگر نه آن بود که رسول صل الله  
علیه و آله وسلم مرا گفته بود که هر چه حل کن تا که به نزدیک من آیی من توانستم که بر  
بکشتی چون بیدار شد و گفت خالق تو یزدان گفت یا ابی سلیس جان  
یت از آن من و تو بایستیم از برای یمنان گفت من بایستم من آن را  
شکر داد و هر چهل کرد و بجای صاحب خود را نمی شناسد و ایشان

و ایشان سبقت سفیر شدند از یمنی با دو ترس که برینان غالب  
شد حدیفه گفت پس من با نزدیک رسول آدم و ویرا خبر دادم چون  
بآمد رسول صل الله علیه و آله و سلم مردی را بجای این فرستاد و او  
صاحب را گفت از جای فدا نه نشوید و چون بدان رسید که قوش برآش  
مردمان یک یک از رسول می گریختند تا که وی علیه السلام با جمعی اندک ماند  
چون آفتاب برآمد و رسول بنشیند دانست که قوم برآش و بی غلبه  
اسلام بامدنی آمد **عزوة خیبر** این غزو در جاد لای بود

و ازین رسول با وادی الفدی شد در جاد لای آخرین سبع و گفت خدای  
مرا وعده داد که خیبر را دارم شود و آنرا غنیمت کیدیم پس رسول صل  
الله علیه و آله و سلم آنرا فرا ساخت و با جهاد دعوت کرد و خلق بسیار  
و برآیست که نزد خیزم و چون رسید که رسول علیه السلام فرو  
چو که است ایشان جنگ را فرا ساختند و کس بنزدیک حلقه  
خود فرستادند از عطفان و غیبار ایشان تا بیامدند و ایشان چهار  
هزار بودند در حصنها ایشان آمدند و ایشان از احصاء استوار  
بود بر سر و هجانهاده و خیبر حصیب ترین موضعی بود از حجاز  
بطعام و گوشت و نعمت بسیار بود از آنجا ایشان خلق بسیار جمع  
بودند و ایشان از چند حصن بود قوص و سلام و قلعه الزبیر و



والنظامه والبراز زمانه و فرزندان را از نظام جمع کردند و بعد  
الله بن ای بدیشان نامه نوشت و موی جهود را بک و بنار فراگرفت  
و شرط گذاشت که اگر یکی شبانه روز بدینا شوی ترا هیچ کردی باشد  
و نامه نوشت به سلام بن مشک و کمانه بن ابی الحقیق و مرعب یا سرور و  
سایه و یهو و که هر یک جمع کردند و بیاز رفتن کردند و در بلاد شام طبع کردند  
شی و حصنها مشوید که شی را سلاح و عدو و موافکی هیت بیرون آید  
و هم عهد آن خود را از عطفان مبلغ چهار هزار موگس فرستید چون  
ایشان بیایند بصورت آید و بفریان لشکرگاه سازید و مال و ضایع  
و حصون و فرزندان را با بس خود کنید و جنگ را فراسازید و در  
را میره و میره و قلب بدید کنید و موافق آید که الله شام حصنها  
شوید محمد بر شما طوفیاد همچنانکه بر نصیر و قتیق طوفیافت که در  
حصنها چهار شد و زندان شد و چون مشه و زندان را از یک دفریاد  
از شما بر آید و جوع بر شما می شود پس نامه بدیشان رسید و سلام بن  
مشک پیش از آن بالیشان گفتند و که یا معشر الیهود شما هم دانید که  
محمد پیغمبر مبعوث است و ما که متابعت وی می کنیم از برای حبه دیت که بنوع  
از خاندان اهل بیت شد و با فرزندان اسمعیل افتاد و ما بدین پیوسته  
برویم بیایید تا متابعت وی کنیم و بر جان و فرزندان و مالهای خود را این

نوشته که شرف ما بر جهودان دیگر بدین ناپست دشمنان دانید آنچه  
علما و اجمار ما را بپناه وصیت کرده اند پس قول من قبول کنید و  
رایه مرا رد نکنید ایشان از هر جای با ننگ برداشته که ما قوریته و  
و عهد میبوسی را بنده گزاییم و تنوع اعراب نشویم و ما چنین حصنها و محکم داریم  
بسر کوهها و جندان زاد را با ذخیره نهادیم که سالها ما را کفایت  
بود و ایشان از آنگاه باز که رسول صیلا الله علیه السلام بر بنی قتیقاع و بنی  
النضیر دست یافته بود و ایشان را از ولایت بیرون کردند و ایشان آمدن  
رسول را منتظر می بودند و از غم می برخیز بودند و ضلیم که ایشان را  
می بود و از طعناشان بس می آمدن و فرزندانش در حصنها جمع کردند  
پس سلام بن مشک گفت یا معشر الیهود این آن حصنها از برای مثل محمد  
و امحابش یا نکوه اند از برای اعراب بنا کوی اند که و یک روز بایستید  
و یاز کردند و محمد و جوع بخاک آید باز نکوه تا که حصن کشاده کوه  
آخر نشینند که وی با نصیر و قتیقاع خبر کرد و می حب گفت حصنها و  
ایشان بر روی زمین ساخته بودند و حصنها را بر سر کوهها نهاده  
اند و از آن دوزخگاه را در حصنها بنشینیم و خود فرماییم و با وی قتال  
کنیم و تا یکی از ما در می ماند و میرا بر ما دست باشد و سلام گفت تو  
جنگ کنی و چون تن بکشد جهود را شکسته شوند و انقیاد نمایند و ایشان را



نسبت دهند به الجمله سلام را اجابت نکردند و او عشیاء و تزیین و عاقلترین  
 و نیکو را نیز این ایشان بود و وی گفت یا نعمت را الهی بود بخدایان که من  
 شما را نصیحت کردم و این ایشان نیز شما را نصیحت کرد و او بر صواب  
 و رشاد بود در آنکه گفت اکثر آنکه بحد ایمان نمی آرید و رایت  
 مرا روی کنید چیزی و یکم بخوام گفت آن بازی قبول کنید از چمنهای برین  
 شوید و مال و حصن را با پس بشت کنید و بتریات لشکرگاه بنایم  
 و کس علفا خود از عطفان فرستیم تا بعد ما آیند و بیرون حصن  
 جنگ کنیم که بخدایان اگر تمسک در دستهای ما مار کشند نیکوتر بود از آنکه  
 اسپهبدان بگردان بزنند گفتند درین ترا اجابت کنیم و حزم و تقاضا  
 کردند که بیرون روند و خدای تعالی تن پس در دلهاشان افکند و اختلافی  
 در میان ایشان افتاد و همه زندگانی دوست داشتند جنگ را کار بهو  
 دند که در چمنها ستم باشند و گناه بن ای الحقیق با چهار ده مرد از  
 جهوزان بتر و یک عطفان شدند و بمقتضای شاف رسیدند و عینه  
 بن حصن با چهار هزار که با ایشان بیامد تا در حصن ایشان شدند و رسول  
 صلی الله علیه و آله بیامد هزار و دویست مرد و آن اصحابش و در  
 میان ایشان او پیست بود چون بر خیز مطلع شدند اصحاب را  
 در صف بداشت و دست بدعا بداشت و دعایی بگفت آنکه بانی در آن

در آن ناحیه نهاده و مردی را از اصحاب گفت ما را لشکر گاهی طلب کن  
 که اینجا ولایت شام باز پس ما بود تا با ایشان جنگ میکنیم و اگر ایشان از شام  
 مددی آید میان شام جایل بکشیم و فراموشان نگذاریم و رسول صلی الله علیه و آله  
 در ایند آرمج اینجا فرود آمد و جهوز از ابره بود چون افتاب برآمد و  
 روستای میان و کارکنان روی بیرون نهادند و بایل و بتر و زمیل چون  
 بشکرگاه رسول رسیدند مکرستند و ایشان را بدیدند و بدویدند و فریاد  
 برآوردند که محروم شویم رسیدند ایشان بر بام حصن نشاند و رسول و بتر  
 انداختی گرفتند و سنت روز رسول ایشان جنگ میکرد و جماعتی از اصحاب  
 رسول را بکشت و مروج کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم معین عباده را  
 فرستاد و گفت نزدیکی حسن نظامه شود که عطفان در اینجا اند و با حق این  
 حصن بگو که خدای مرا و حسن داد است که خیمه از برای من کشد و گرداند  
 تو قوم خود با ملائکه خود شود تا از خیمه ای که خیمه حاصل شود یک سال یک  
 نیم فراتر و دم معین عمارت نزدیکی حصن کند و گفت با سینه با حق شما بگو  
 پس عینه بن حصن را از او زداد و گفت رسول خدای مرا به معنای نزدیک  
 تو فرستاد است بشنو عینه گفت و برادر حصن آرید و حبس گفت  
 ویرا در حصن آرید که اگر خطی بود به بیند و یکس تو بر حق شو عینه  
 گفت مرا می نیست که وی در آید پس عینه بر حصن شد



سپیدین عباد ویرا گفت یا عیسی رسول الله علیه و آله السلام مرا بزرگ  
نمودی بناد و میگویی که خدای را دعوت داد. ایست که خیر از برای  
من است که گردانند پس تو کسی که با تو اند بیرون شودی و من از  
یکساله از قنوج و خرمه حبیب نمی فرمودم عیسی گفت من از این  
نکتم و غلبه ام و ای خود را از تو نگذارم کجیزی از عرض دنیا ست  
عباد گفت اگر این نیکي ترا درین حصن در بیدار دهم و  
بذل خواری فرود آریم وی هیچ جواب نداد و سحرانزدیک  
رسول شد و رسول بجزو را چنگل کردن ایستاد و آن روز با  
صنیر از چنگل کرد و مال و نعمت و ذخیره بسیار بود در بخا چون  
آن روز چنگل کرد چو دی آواز داد که مرا امان دهید تا خلل  
گاهی فرا شتابیم رسول صلی الله علیه و آله گفت و پرا بگویند  
که امان داریم فرود آری فرود آمد و پرا بنزدیک رسول صلی الله  
علیه و آله ایور دند گفت یا محمد مرا و اهل مرا امان دهی تا ترا  
بر خلل گاهی دلالت کنم گفت آری پس ایشان را دلالت  
کرد بدین گاهی که چوودان بریده بودند تا حصن نطاة  
و گفت یا محمد درین حصن طعام بسیار است و درین خانه است  
در آن خانه منجیق است و بسیار از ملک چون انرا بیرون آری

بر حصن نطاة انرا بای کفی و مردان و درین سبها شوند و ثوب  
گیرند و در آن حصن کشته شود من تر ابدان موضع  
دالت کنم و چوین هیچ حصن دیگر آن نمی داند رسول گفت  
بگو ای انشا الله چون دیگر روز باید بود رسول صلی الله علیه و آله  
و اهل بیت رسول را اگر سگی دبی بر یک عظیم بدید آمد بخدی که چهار امان  
و غران اهل میخوردند بقدر حق حق هم حصن رسول صلی الله علیه و آله  
ان حصن آمد دیوار حصن بنشین فرود نشست چنانکه مردان در آن  
نشاند و در بخا ذخیره بسیار یافتند از طعام و خرمه و غیر آن و آن  
چوودان را دلالت کرد بر منجیق و مسجد کا و ها و در آن خانه سلا  
چ بسیار یافتند از زره و خود و شمشیر و نیزه و مسلمانان بدان  
قوی شدند و کسانی که در حصنها دیگر بودند با حصن نطاة  
که میخواستند و مردان چنگل در بخا بودند پس رسول صلی الله علیه و آله  
را به خوف را فرامردی از مهاجرین داد و وی باز کردید و اصحاب خود  
را بیدل می نسبت می کرد و ایشان و پرا بیدل می نسبت می کرد  
پس دوم روز را بیدل فرامردی دیگر داد از مهاجرین و یک پیو بار  
کردید و اصحاب خود را بیدل می خواند و ایشان نیز وی را  
بیدل می خواند رسول صلی الله علیه و آله گفت چنانکه فرود از این



خدا مردی ده که خدای که خدای و رسول و پیرا دوست دارند و وی  
خدای و رسول را دوست دارند و حمله آرند بود که هر که نکرند  
باز نکرد تا که خدای تعالی بر دست وی حصن کشاده کرد آید و  
فتح ظاهر کند اصحابش گفتند از علی یار کی فارغیم که او را در دست  
است و هیچ نمی بیند پس رسول کس بعلی فرستاد نیز دیگر  
آمد از آب دهن خود قدری در چشم وی انداخت علی علیه  
السلام گفت خدای که از آن روز باز دیگر چشم در دناک  
نکشت پس رایت خداوی داد و اصحاب را با وی فرستاد و  
برفت مرحب چون و پیرا بید پیرون آمد و مرهانه را تحویل  
می کرد و می گفت قدح کلفت چپ برانی مرحب شاک السلام بطل  
محب با اصدب احیا با و حیا اصدب پس امیر المومنین علی  
علیه السلام بر وجه کرد چون شمشیر بر و خواست نواصل  
در ختی بود و در پس آن درخت شد امیر المومنین علی علیه  
السلام ضربت برد درخت پیرا و مرحب را بکشت و زویر  
کرده آنرا از جا برین عجله که گفت عامر پیرون آمد و او  
مردی در از قامت و تمام جسم بود رسول گفت همانا کز بود و  
مبارز طلب می کرد علی علیه السلام پیرون آمد و چند ضربت

بزد کار گویی

بزد کار گویی آمد عاقبتی ضربتی بر پاهای وی زد و پیرا  
بکشت چو دان روی بجز نیت ندادند امیر المومنین و اصحابش  
بنی ایشان می شدند چون بدر حصن رسید ابو ریبین بنی وی  
آمد امیر المومنین در حصن مکوفت و بکند و سبزه ساخت و ابو  
زینب را ضربه زد و بکشت و در حصن رفت و آن در جمل  
کن را ز بس بشت انداخت شیخ محمد بن حریر بن یزید الطبری  
در کتاب مستتر شد آورده است که در خیبر را چهار کسی کربلا بود  
در پنج بدست چهار را نکست حق و در پی سنگی بود سنگی  
بغایت سخت امیر المومنین آنرا بدست جب برداشت و او  
نکشت وی در بخا اثر کرد و وی دستهای آنرا بکرفت و بر  
ساخت و با افران حرب می کرد و همیشه نزد چون فرا ایشان  
می رسید آنگاه جمل کز باز بس انداخت جمل مرد را با جمع آید  
آنرا از جای نیتوانستند چنان بیدان جا بر گفت علی علیه السلام  
در خیبر برداشت تا مسلمانان بر بخا برقتند و نهی کنال کردند  
و بس از آن بیافزودند جمل مرد آن در را بزنند و نیتوانستند  
بس هفتاد و هج آید و غایب جمل شان آن بود که در بار کرد  
نیدن و چون مسلمانان در حصن شدند صفیه دختر حبیبی و دختر



عمو آن صفیه بدست امیرالمومنین علیه السلام افتادند  
امیرالمومنین ع را بپسر راکفت ای نایب تو یک رسول صلی الله علیه و آله  
مستحق بود و صفیه زن کنایه بن ابی الحنفی بود و او مالک خیر بود و عمار  
ایشان را می برد و کذب برکنان کرد چون در حرم صفیه کشتن را بدید  
و قدم خود را کشته یافت بگریست و فریاد برآورد و عمار ایشان را  
بشد یک رسول آورد و گفت یا عمار چگونه سخت دلت دوزن جزا برآید  
خدیجه کنان کرد و می گفتم خراپم که دلیل و خوار شدن من رسول  
صلی الله علیه و آله ایشان را نوازنی انصاف داد که او را ام المومنین  
گفتند و این زن در خزانه با رسول برستی و مجروحان را در می  
کردی و کنایه بن ابی الحنفی با اهل بیت و اصحابش با حصن قوص  
شد بودند و آن حصنی استوار بود و چون دین بدید که حصن قوص  
شد و عینه بن حصن ایشان را نزد داشت و اکثر جهودان که ماند  
بودند امان خوابند و نیز آوا داد که مرا امان ده یا چه با حصن و  
هر چه در وقت بنویسم بگویم و هیچ نیز از تو بگویم رسول میرا  
امان داد بر آن شرط که اگر چیزی از او پنهان کند از تو بگویم و زود  
کردنش بر ندان بدین اقرار کرد و نزد آمد و حصن و هر چه در لبا  
بود تسلیم رسول کرد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و بعد از آن

و میراکفت کج ای الحنفی کجاست گفت درین جنگها خرج  
کردیم رسول گفت اگر من ان بازایم و بران مطلع شوم در حلقه  
از کردن زدن تو گفت آری مردی از ایشان و میراکفت با کنایه از خود  
بترس و بر جان خود حذر کن و رجعت آرو از محمد انرا نهان کن  
که خدای تعالی و برابرا بران مطلع کرد اندکنه باینکه بروید که  
تو نیز چیزی فراموش می آموزی رسول آن مرد را گفت تو  
موضع آن کج می شناسی گفت نمی شناسم ولیکن کنایه را دیدم  
که هر روزی در خزانه می کردید در حصن رسول امیرالمومنین را  
فرستاده اند ان خدیه شد و طلب داشت پوست لشتری باز  
یافت در و بالهای بسیار و او ای پیمین امیرالمومنین علی  
علیه السلام انرا پیش رسول برد رسول فرمود تا کنایه را که  
دن بنهد و رسول صلی الله علیه و آله چون حصن خیر کنان  
کرد اینده و اهل انرا بکشت روزها انجام تمام کرد و غنیمت  
سیان اصحاب و خپس غنیمتها بیرون کشید و ای می بود تا که زمینها  
قسمت کرد و وحی می کرد که بدست آمد بود غنیمت برداشتند  
و رسول صلی الله علیه و آله چون رجعت خواست کرد کسان  
را که باند بودند از رجا یا بر خود که بدست خود کاری کردند



ایشان را بخواند و زمینها را خیر فرا ایشان داد تا عمارت و زراعت  
 می کنند و ارتفاعی که حاصل می شود یک نیمه ایشان را بود و یک نیمه  
 رسول را و ایشان قبول کردند و رسول با ایشان شرط کرد که  
 هیچکس را از مشرکان بتلاوه و اسب ندادند و جاسوس  
 و دیده بانی نکنند مشرکان را و اگر چنین کنند دمت ایشان یک  
 شده بشود پس رسول صلی الله علیه و سلم صغیر را بخواند ام المومنین  
 خدیجه را که وی پاک شده است از حیض رسول ویران سلام  
 دعوت کرد مسلمان شد و ایمان آورد پس رسول ام المومنین  
 را گفت و نیز اصلاح کن چنان که پس وی را بخواند  
 و آزادی وی کاوین وی کرد و چون رسول از خبیر رحلت  
 کرد بر مسافت شش میل فزود آمد از برای وی خیمه بزدند و خوراک  
 که می آید نزدیک صغیر شود صغیر امتناع کرد و گفت یا رسول الله  
 امشب سملت ده رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبیری در دل  
 گرفت و از خاجیل گاه و بصره می آید و خیمه بزدند پس رسول  
 صلی الله علیه و سلم نزدیک صغیر شد و گفت چه سبب بود که دوش  
 از من امتناع کردی گفت یا رسول الله تو یا جود ان کردی از خوراک  
 و تران و ملول ایشانند اینک می خواهم که در نزدیکی ایشان

تو بخواند

تو بخلوت با من بنشین که نزد اخلاف گیرند و قصد کشتن تو کنند و  
 چون ایشان دور افتاد که من از آن این شدم پس از آن  
 سخن و میراند یک رسول وقتی زیادت بدید آمد و من بدو فریاد و  
 غصه صبی بیافست پس رسول صلی الله علیه و سلم در یک چشم و  
 سبز دید گفت این سبزی چیست که در چشم تو می بینم پیشانی  
 تو خبیر سبزی بدو شب خواب دیدم که گویش ماه شب چهارم  
 از شیر آب بیاید و در کنار من افتد این خواب با شما خودم که  
 می بینم یا خبیر بدو می سازد گفت همانا بادشاه قنبر را این  
 امری پس صغیر گفت یا رسول الله و چون تو بشیر آمدی  
 بدو هم نزدیک تو آمدند و بدو هم هیچکس را از من دوستی  
 شتی و هم مرا از بد دوستی داشتی جز از نزدیک تو باز آمدند  
 خاک و اندیشه ناک بودند و بمن التفات نکردند و من نیز از آن  
 خاک شدم پس شنیدم که حج می آید بر من گفت یا حی یا قیوم  
 بدرم گفت الحق تو زنی که او بی خبری مبعوث است که ایام  
 وی می بودیم صفت وی در توبه می شناسیم و آنچه علماء  
 ان خیر داده اند پس هم می آید گفت اکنون بیش تو چیست  
 گفت دشمنی وی می بود بی خبر از منی اسرا کل برضت



من همیشه دشمن دین خاتم بودم گفت ویرا که از خدای تبارک گفت  
بپوش آن توری که خدای بر دل بپوشی فرو فرستاده است که هرگز  
ویرا در دین ندرم و همیشه دشمن دین باشم پس عمر خاموش شد چون  
بشناخاد بود از بیرون نالی که نزدیک ما بودند شنیدیم که می گفتند حتی  
نیکو نگردد او آن که با برادر خود خلاف کرد و پروت رد کرد بخدای که این  
از مشایخ و اجداد خود شنیدیم پس از آن روز باز یار رسول الله  
در دین تو در دل من ثابت شد است و بدان سبب نزدیک رسول  
قرابت و اختصاصی زیاد شد و چون رسول صلی الله علیه و آله  
بآمدینه آمد و عایشه و حفصه بدان بستند که رسول صلی الله علیه و آله  
صفیه دختر حبیبی است عایشه تنگوار از نزدیک صفیه شد و رسول  
صلی الله علیه و آله نزدیک دین بدعایشه را باز داشت چون رسول  
با منزل خود شد عایشه را گفت صفیه را چگونه دیدی گفت رفت  
جهود را دیدم دختر زنان جهود و لیکن شنیدم که تو ویرا دوست  
همی را دینی گفت آدمی بخدای که من ویرا دوست می دارم زیرا که بخدای  
و رسول ایمان آورد. است پس زنان رسول صفیه را میبرد  
نیز و میکشتند این جهود را و دین بگریخت و با رسول خدای  
شکایت کرد رسول ویرا گفت جواب ایشان باز و گفت

جواب

جواب ایشان دهم گفت بگو که پدرم هر وقت پیغمبر خدای و عمر  
موسی است کلیم خدای و شوهرم محمد است رسول خدای و گفت  
با ایشان بگفت گفتند این معنی رسول خدای در تو آشوبت چون  
تعالی در آن معنی آید و نشناختن یا ایها الذین آمنوا لا یخفون  
من قوم عسکی آن یکوی و یا خیر اینهم و لا سائرین فسا عسکی  
ان یکن خیرا اینهم تا اینجا که فاولیک هم الظالمون روایت کند  
باشند متصل از پی الحسین رسید بن علی بن الحسین از  
جدهش الحسین بن علی بن از عاصم ای طالب علیه السلام  
که گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت آن روز که خیر  
گفتان که شنیدم یا علی که آن بودی که طوایق از لبت من  
روزد در حق تو آن گویند که بر سایبان در حق عیسی مریم گفتند  
چون از روز در حق تو سخن گفتی که تو ترهیم جبر از منانان کرد  
نیکو دوی الا که از خل نعل تو و فضل ظهور تو بر کفر فتنه ویران  
شما طلبیدند یک و لیکن ترا آن بس که تو از من باشی تو  
از تو باشم تو از من میبردی یا پی و من از تو میبرم یا هم و تو  
از من بگرفت هر دوی از موسی الا که بس از من پیغمبر است  
نهایت تو تو ام من بگذار پی و بر سمنت من قتال کن و تو

۱۲۱

الم

هم

است

است



و تو در آخرت نزد یک تنی و روان باشی از من و تو فردا هر چه  
خلیفه من باشی ساقانرا از شما باز میدارم و تو از اول کسی باشی که  
بر حوض بهشت من آیی و تو اول کسی باشی که در بهشت شوی از آن  
من و شریعت تمام بر من است باشد از تو که پسید رو با ن کوه  
بر کوه من ایشانرا شفاعت میکنم و ایشان خود در بهشت میباشند  
بگمان من باشند و دشمنان تو فراموش آیند تشنه بنایت تشنگی  
پسایه روان و حربت تو حربت نیست و صلح تو صلح نیست کسیر  
تو پسو نیست و گوشت تو گوشت نیست و علانید تو علانید نیست  
و فرزندان تو فرزندان نیست و خون تو خون نیست و حق با نیست و حق  
بر زبان نیست و در دل نیست و میان چشمها نیست و ایمان با گوشت  
و خون آمیخته است همچنانکه با گوشت و خون من آمیخته است  
و هذا انی اعزوجل را فرموده است که ترا بشارت دهم که دوست  
تو در بهشت باشد و دشمن تو از آتش گفت من پسید در اقامد  
و خدا را شکر و حمد کنم بر نعمتی که با من کرد از اسلام و قرآن و مرا  
افست کرد و ایند بخاتم پیغمبران و پسید مرسلان  
و آن انطلاقی را دتی القری بود و میان آن  
و میان بگانی و رون راه بود و آن در جاده را اول سحر عثمان بود



عثمان بود رسول را علی علیه السلام خبر آورد و ند که قومی از  
بانی و بنی و غلام و قومی قضا ع جم آمدند می آمدند که با طراف دلات  
رسول می آمد علی علیه السلام در آیند رسول علی از برای ای بکر عی کرد و  
و چون مهاجرین و انصار را با وی بنویستاد چون در روز یاسه روز  
برفت خبر بد رسید که ایشان خلق بسیار اند با و که بد و باز دیگر  
رسول آمد و گفت ایشانرا خلق بسیار نشان میدهند رسول را این  
مرا خبر داد و او نیز بر رفت میانی کمتر از آنکه ابو بکر رفته بود و باز  
کردید پس رسول عمر بن العاص را بنویستاد و چون مهاجرین و  
انصار را با وی بنویستاد چون ابو بکر و عمر و غیر ایشان او بر رفت  
تا که میان وی و میان قدم دو شب راه ماند بود چشمش در ایشان  
ندید باز کردید و باز نزدیک رسول آمد و عمر و را در آن راه جاست  
رسید و حوا پیرد بود و من جنبش کرد را امامی سا کرد و رسول را  
صلی الله علیه وسلم بدان خبر دادند رسول و بکر گفت با عمر و جنب  
قسم را امامی کردی گفت یا رسول الله سپرای سخت بود بر جان خود  
نرسیدم که اگر غلبه کنم از سپر ما عییم و چون ایشان باز آمدند  
رسول گفت چنانکه مردی را بنویستم که خدای و رسول را دوست  
دارد و خدای و رسول و بر او است دارد باز نکرد و تا که خدای



تعبه ردت و بی تیج بدید آرد انگاه امر للمؤمن علی ان یدعوا ب علم خوانند  
ورایت از برای وی عقد کرد و عمر و النعمان ابوبکر را دعوا و وجوه  
مهاجرین و انصار را و وی نشست و چون وی علیه السلام از مدینه سرون آمد  
بدان راه بنزد رفت که ایشان رفتن بودند و مشرکان بر سر کوهها دیده  
با آنهاست مدینه بودند تا هر که از مدینه سرون آید ایشان را خبر دهند چون علی  
علیه السلام آن راه را کرد و برای دیگر رفت عمر و النعمان بدانت  
کردی بر نشان طغیای ابوبکر و عمر را گفت این مردی جوانست و احوال  
نمیداند و درین راه سبیل بسیار بود و درین راه از سبیل  
زیادت ازان بود که از دشمن رسد و بر او یزد تا بازان راه نمود  
و ابوبکر و عمر نزدیک امیر المؤمنین علم شدند و گفتند یا اباحسن این راه که تو  
پیش گرفته موضع سعادت اگر صواب سخی بازان راه بشوی امیر المؤمنین  
گفت ما از رسول خود با شد و از ما لا یعنی بازا نیستید و سلسه و مطلع  
باشید که من میدانم که چه میگم ایشان با جای خود شدند و امر للمؤمنین  
علیه السلام با ایشان رفت شب میرفتی و روز نهان می کشیدی چون  
میان وی و میان قوم حزب کشتا نزد راه نماد گشت انتر از آب  
دیده و هرگاه در آنها نشان به بندید تا بخون نزنند پس آن روزی رفتند  
چون شب درآمد به نزدیک قوم رسید فرود آمد و او را بر اکت

فرو آید و بیاید چون وقت صبح بود در ایشان اما بعضی با اسیر  
گرفت و بعضی را بکشت و بعضی را بچیند و با آنهاشان برگرفتند و بعضی  
را برد که گفتند اسیر از ابراهیم باز نیستند بر سنها همچنانکه در سلسله  
کشند و دران با مداد سوره و القادیت بر بول فرو آید و بول  
صلی الله علیه و آله و سلم بر احباب خواند گفتند یا رسول الله این سورتی  
است که ما نمی دانیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی مرد عثمان رسول خداست  
طوافت و ایشان را در زنجیر با و سلسله می آرد و دوشن جگر میل بر ابدان  
بشارت داد چون روزی چند بر آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام بیاید  
و اسیران و عینت ماورد **روایت کرد** و آقادی با ستاد که نافع بن  
مولای ابی بکر گفت من بازان جماعت بودم که بغزو ذی القبیله  
شدند چون بیرون رفتیم ما خود گفتیم بخدای کن صاحبی اختیار کنیم که هرگز  
نفتی بود ابو بکر را اختیار کردیم او وی کجیمی داشت چون بر شستی آن  
خود فرار رفتی و چون فرار کردی از ابی بکر تری و برای شستی چون روی  
براه نهادیم گفتیم یا ابابکر حری درین آموز که خدای تعالی مرا به این نعم  
رساند گفت این بخوانم کرد و اگر تو نیز بخوانی هیچ چیز را خدای  
شکر که آرزو نماز بیای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه دار و حج  
خانه کن و عمر کن و لا تأمر علی بعلین من المسلمین و بر دو مرد از



از پسران امیر میانش گفتیم آنچه فرمودی از نماز و زکوة و حج و روزه  
 بجای آورم اما پسر بدیستی که من مرد مرا بخان یا نعمت که شرف و تکرار  
 و شرف نزدیک خدای و تو دیکر / دمان من یا بد مکر با مان گفت تو از من  
 نصیحت خواستی آنچه چندان بود بگو و بگویم بدیستی که مردمان  
 از اسلام آمدند بطرح و کرم پس خدای تعالی ایشان را زیاده داد  
 از ظلم پس ایشان علو در جیران خدایند و با خدای کردی کلان در  
 حصار و ایان خدای اند پس هر که ایشان را حقیر دانند جیران خدای  
 را حقیر کرده اند بود پس چون رسول صلی الله علیه و آله می رسید  
 در دمان ابو بکر را اختلاف بنشانند پس نزد یک و آن آمد و گفت آفر  
 نه تو را نمی گوی از آنکه بر دو کس امیر باشم گفت بای و من بولم گفتیم  
 قتالک تا مرت علی آیه محو پس تراجه افتاد که بر امت محمد امیر  
 شدی گفت مردمان خلاف کردند و من از هلاکت رسیدم چرا  
 باز آن دعوت کردند از قبول آن هیچ جان نیافتم  
 ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه باسناد  
 متصل از علمت ابن محمد الحنفی از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام  
 که گفت رسول صلی الله علیه و آله می رسید مرا و بعد از آن خود رسید

وایشانرا بدان اعلام کرد و مفهوم معلوم کرد و ایند جز کلام حج و ولایت  
 پس جبرئیل علیه السلام بنزدیک وین آمد و گفت یا محمد حق جل جلاله  
 تو اسلام می یابند و می فرمایند که من هیچ رسولی و پیغمبری را روح  
 فیض نکند و با جوار خود نیاورم الا بعد از آنکه دین و حجت بزرگ خود  
 کامل و تمام کرد ایندم و اکنون در فریقه بر تو باقی مانده است که ترا  
 آن بقوم خود میم باید برسانند فریقه حج و فریقه ولایت و خلافت  
 که پس از تو گراست که من هرگز زمین از حجت خالی نگذاشته ام و نگذارم  
 پس حق ترا می فرماید که خدای حج بقوم خود رسانی و معلوم ترا معلوم کردی  
 و فریقه شوی و با خود حج بری هر کس را که استطاعت راه دارد و از  
 اهل خصه و اطراف و اعقاب و همانا که تفاصیل نماز و زکوة و روزه در شان  
 امویین و ایشانرا بران واقف گردانیدی و شوابع و دیگر همچنان حج  
 و از کاران این نشان واقف گردانی پس منادی رسول ندا برداد که  
 رسول صلی الله علیه و آله می رسد من خواهد که حج کند و از کاران و شراعت آن  
 در شما آموزد پس رسول صلی الله علیه و آله می رسید و یاران با وی پیوسته آمدند  
 از اطراف و اطراف و از عرب و عجم و هزاران یار و پیروان و جمع آمدند  
 بر عدد و اصحاب موسی علیه السلام که ایشان خروج را علیه السلام بیعت  
 می نمود و آن بیعت و انفق کردند و از بی حجل و ساری شدند و همچنین







نیار و در اینک ایام الغیم سپید میان مکر و مدینه حریفان آمد و فرموده باندان امر  
حدای قیام نماید و عصمت نیار و دگت با حریفان از قوم خود می کشم که او را مذنب  
کنند و قول من را حق بگویند و از بخار حریفان که در خون خودین خشم خست  
از حجه به سیل حریفان هر چه ساعه گذشت از روزی با خبر و اظهار بشارت و عفو  
نیر آورد بود و گشت با حریفان در این حال از اسلام میگوید و میگوید که او را  
اگر قبول نمایند اندر از نزدیک هر روز کار تو در حق عیال و کداند بنویسد سانه  
خدا را و اندک ناشی و حریفان ترا از خلق نکاه دارد و انان که در پیش تو  
نزدیک حجه سپید بودند و فرموده ما بنشینان از باز کرد اینند و متاع انرا  
بدانند با انجا عیال را نصب کند از برای مومنان و فرمان حریفان که در حق  
و فرموده است برساند بدیشان و ویران کرد که حریفان تعالی قبول کند که  
ترا نکاه دارد از خلق <sup>سوی</sup> که عیال حریفان بشارت عفو شنید و فرموده  
مشادی بنیاد در داد که الصلوة جامع و چون مردمان جمع آمدند و وی  
جانب راست که در اینجا مسجد غنی است حریفان جان فرمود از او حریفان  
و انجا در حریفان بود <sup>سوی</sup> که عیال حریفان فرمود تا این در حریفان که در حریفان  
بر میست مشهوری باید و مردمان مطلع باشد انکه در این نکاه با بقا و دگت حریفان  
که است از طریق عدد و بان و حریفان از همه دور است هر خیر و یکی بر کور  
که نه مکانی و نه زمانیت پس روزی و نزدیکی وی هم مکانی و زمانیت باشد بلکه نزدیک

بود هر چیزی تیر و تیر و قهر و احاطت علم و در وجود از همه چیزی بحالات قهر و علو  
در این عظمی از حریفان سپید اندر ارکان ملکوت و جبر و قهر را بیدار و نهایت  
نه خطری از کمال معلومات از علم ذات وی خارج نه و در ایام بر صفت ذات  
خود مستمر که لحظه از ان تحول انتقال سپید کرد کمال موجودات در قبضه قهر او  
متصور و اسیر گشته و در برهان و محبت وی مبهوت و متحیر مانده استایش بر از نزدیک  
سزد در از ان لایزال بزرگواری که همه و نقش را بر سر زوال حریفان صنایع و بلام  
از کتم عدم و بر دید آورد و بپستی برد و دیگران میافیند و کمال صنع و حکم خود  
ظاهر که در اندر رجوع همه چیز با زوت اسماها را بر مثال تنها بدانست از زمین  
را چون باها که است این حریفان بران همه با فداست و دت قهرش بر همه قاهر است  
از همه و تقیانه بر وزن جان و کورگان است همه را با فزونی و بر همه فضل و کم  
خود بنیاد کرد که در حریفان حریفی از علم وی غایت بسیار و حریفان می بینند و بر  
نیاید که مش نهاده باشد و حریفان و حریفان و حریفان که در حریفان حریفان  
نقش بر کس سپید در کینه حریفان از محال شتاب نباید و در مواخذه شان  
تعجب کنند از انکه انکه کس از قبضه قهر و قدرت وی قهر نتواند و خواهد  
از معاصی باز گردند تا از مجازی خلاص آیند در این همه نمایانست و دانسته  
همه نمایانست بر وی بخوبین نماند بشود و هیچ را از وی نهفته نبود و بر  
علم بر همه چیزی و غلبه در همه چیزی و قوت بر همه چیزی و قهر بر همه چیزی از او







و وی تعالی مرا که محترم صفتان کرده است که نگاه دارد و وی خدا نیست  
که کار ممکنه ادکفایت کند و همه را در سپاه کرم خود بدارد و در حق فرستاد  
یعنی که ای رسول بر سپاه آنم بفرستادند از خدای تعالی و اگر درین تقصیر  
کنی همچنان بود که در ادوار سپاهها دیگر تقصیر کنی باینی و خدایی تو  
از منتر مهم نگاه دارد ای مردمان من تقصیر نکردم در سپاه من آنچه  
بمن فرستاده اند دشمنان را بیان کنم بسبب این آیه بدوستی که جبرئیل علیه  
السلام پس نوبت بمن آمد و هر باری مرا بر فرمود از خدای تعالی که  
درین مقام بایستم و مرا که اهل بیت انبیا و سید و عرب و عجم بیا که هانم  
در خبر دهم که عیسی اطالب برادر دوزخ و عیسی بنیت و خلیفه من است اینجند  
من و او از من بمنزله هر دو بیت از موسی الا انک بود از من بیغافری  
بنامند و او را وی بنام است پس از خدایی در رسولش خدایی تعالی درین  
معنی آیت فرستاد بمن در کتاب مجید خود گفت اولیتر نشانی ای مومنان  
و متوالی کار بشنای ای مومنان خدایی و رسولیت دانان که ایمان آورده  
انا انک نماذیبی دارند و ذکوة دهند در آن حال که در رکوع بکشند  
پس علی ابن ابی طالب است که نماذیبی داشت و ذکوة داد در حال رکوع  
در این آیه که و برای رضای خدای کرد و من از جبرئیل علیه السلام  
در خوابم تا مرا از خدایی تعالی استغفار خواهد در رسانیدن این پیغام

بنا از بهر آنکه دانستم که مستان اندک اند و منافقان بسیارند و کلاه کاران  
کینه و در دل داشت و کینه های قتل میساختند و کانی که لباس اسلام در خود  
پوشیده بودند و خود از آن عاری بودند فرمای آوردند و فسادهای  
نمازی می کشیدند و خدای تعالی در کتابها خود ایشان را وصف کرده است  
بدانکه ایشان بزبان چهری میگویند که در دل ندارند آنرا آسان بپارند  
می پندارند و آن خود نزد یک خدای عظیم است و دیگر از بسیارند که  
ایشان مرا ندانند و آن چه بود که مرا گوش نام نهادند و گفتند که او گوش است  
از پس که در مطن ایشان ملازمت می نمودم و گوش سخن ایشان می شنیدم  
اگر خدای تعالی در آن آیه فرستاد گفت انا ملک سفیر و امیر بخانند  
و میگویند که وی گوش است بگویم که او تواضع مینماید و سخن همه  
کس می شنود بگوی یا محمد که این چنین گوش مردن خدا بهتر آید  
و با وی خود گوش خیر است ثما را بخدای امان دارد و مومنان را این  
دارد تا آخر آیه و من اگر خاستی نام آن جاعت بگفتی و شخص ایشان  
اشارت کردی و خلق را بر ایشان دلالت کردی و لیکن کرم  
بر زیدم از آن جد اعراض نکردیم و ما را آن خدای همه از من میسدد  
و دیگر آنکه بر ما نم آید عن فرستاده است آنکه آیت بر خواند ای  
پیغمبر رسان آنچه تو فرستادند از خدای تعالی در شان علی علیه السلام











عقد ام از وظیفی ام و هیچ آیه رضا در قرآن نیامد الا که در حق وی آمد و خدای  
تعالی هیچ جایی در قرآن با مؤمنان خطاب نکرده الا که ایند ابد و کرد و کسی را  
بعضی که ای نداد در سون حل اتی چیز و بر او جز در حق وی غرض است و چیز  
ویرایندان مدح نکند اتی / در مان کنز و نه و ام من و دوست متقی و بر حیر کار  
من و او پست با که از همه عیب او پست و حشرتی و او پست راه نمایند و  
راه با و نه بیغایر نما سترین بیغایر است و وصی شما بهترین از صلیبا  
و نرزد اند و بی بهترین اسباط اند اتی جماعت بد کسی که ابله پس  
آدم را بخدا در هشت بیرون کرد در وی چید میرید که انکار عمل شما باطل  
شود و با بهمانان بلغزد اتی مردمان از خدای بترسید حق ترسیدند  
و چند کنید با جز بر اسلام غیرید ایمان آرید بخدای و رسول و کتبی  
بر وی فرستاده است پیش از آنکه صومعه تمام کنند و رویا باز  
پس که مانند ما با لغتشان کنند هم جهان که اصحاب را بلخت کردند  
بخدای که بدین آیه نخواسته اند الا قیامین را از اصحاب من  
مرا فرمودند که از ایشان در کنز ارم و در دنیا نصیحتشان نکرده اند پس هر کسی  
آنچه از خود می باید در دو کسپی و کشتنی علی کو بران می باشد و در آن  
یکو شش اتی مردمان بخدای که نور عصمت در نیست پس در علی پس در  
نیل وی تا قایم هم آنک حق خدای و حق ما که بر تقصیر کنندگان لازم کنند

و در وقت ایشان ثابت است و هم حس برستند کان و نه نماند و نجات  
کنند کان و کما کاران و هم کاران و غصب کنند کان از جهل عالمیان ای مردمان  
خبر میکنم و اکامی میدیم شما را که من رسول خدا ایم و منی از منی رسولان بوده اند اگر ای  
میرد یا ویرا بکشند شما را شویید و از راه حق برگردید و هر که برگردد خدا بر او زیان تواند  
رسانید و خدای تعالی خدای خیر دهنده آنرا که شکر نعمت می گویند بکسی که عیبت نص  
و شکر و از من وی فرزندان من از نص و بی امانند که در راه حق راه بری کنند و بدان  
علل برزد ای مردمان است منبیه بخدای در آنچه شما نمیدید و از روی خود باید آنرا  
و با سدام خود بر وقت منبیه که گفتیم شما خبر کرد و به نایب عذاب خود شکر ادا  
فرماید که خدای تعالی بی و قهر و قدرت بر و سر حرمت و همه کس را بر  
راعات ای جماعت زود بود که کسی از من امان باشند که مردمان را با تیش  
دو رخ میخوانند و روز قیامت کسی ایشان را یاری تواند کرد و خدای من که بفرم  
از ایشان میدار باشم ایشان و یاران ایشان و بی رعای ایشان در درک  
استغفار کنند از دوزخ و بد مقامی است مکران و کردن کثرت او بدستی  
که اشانی اصحاب صحیفه اند که هر یکی در صحیفه خود بنویسند این کار را که امانت  
میراث گذاشته در عقب خود تا روز قیامت و برسانیدم ای برسانیدن آن مرا  
فرمودند تا بخت بود بر کس حاضر و غایب باید که حاضران بنمایان باشند  
و بدان نرزدان ما روز قیامت و زود بود که امانت را بر من امانت



سازند و از یکدیگر نفی میگردانند ای لعنت خدای بر غضب کننده گان  
 با دایما که خدای تعالی فارغ بود از بر او با شیعیان قوم بر او و این  
 نوعی از افعال و احوال شما از علم و غایت بنا شدند و هر یکی را حرای  
 تمام مدخر فرمایند و عقاب دوزخ را بر شما مسلط گردانند و شما از خود  
 دفع نتوانید کرد و ای مردمان خدای شما را بر آخ هیتید بندگزار د  
 تا که بلید را از بال جدا کنند و خدای تعالی شما را بر غیبت مطلع نگرداند  
 مردمان من از صراط مستقیم که خدای تعالی شما را متابعت آن فرموده است  
 و بتوفیق هدایت خواستن از زبان آن و پس از من آن صراط مستقیم  
 علیست آنکه فرزندان من از صلب و یا آمان باشند که بحق راه بر می کنند و بحق  
 عدل و داد کنند و خیزه ها ناتی راست دارند آنکه پیوسته الحمد بر خوانند  
 تا با خود گفت در حق من و حق ایشان فرود آمد و عام و خاص ایشان است  
 ان شاء الله اولیاء خدای که هر کوشان توپس نباشد و اندو هکن نباشند  
 و پیروزی و بر پیکاری و غلبه فرودان خدای را باشد و دشمنان خدای  
 را <sup>خودان</sup> و کم راهان توپس و برادران دیوان باشند برخی از ایشان  
 سخن را بسته بدیگری میسرسانند تا دیرا بخوبیه بدرستی که در کستان  
 ایشان امان باشند که خدای در کتب خود یاد کرده است ای که فرمود  
 لا تجد قوما یؤمنون بالله الا ینالی قویر را که خدای در روز قیامت ایشان

دارند که دگر سخن کنند با کس که خدای در رسول خدای را اخلاقی کرده باشد  
 بدرستی که در کستان ایشان مومنانی باشند که خدای ایشان را صفت کرده  
 است و فرموده که انانکه ایما آورده باشند و ایمان خود بنظم و سیداد  
 آمیخته نگردانند باشند ایشان در همه حال ایمان باشند و بشکی نبوده باشند  
 بدرستی که در کستان ایشان بی حساب در بهشت روند و فرشتگان در آبی بویان  
 سلام بر فرستند و بر گوید که خوش میزدید و جاوید میباشید و برستی  
 که دشمنان ایشان با شش سوخته می شوند و آن آتش دوزخ او ان های رسول  
 میشوند و هر قومی که در آبی می آیند توپس دیگر را لعنت می کنند که بر خصالت  
 ایشان خود میباشند هر گاه قوم را از دشمنان ایشان در دوزخ اندازند  
 عذبه دوزخ ایشان را برسد که اخذیم کنند بشما نرسید که نیند بلی پذیر  
 ما آمد و ماویرا نکذیب کردیم و گفتیم که خدای بی هیچ چیز نخواست و دشمنان  
 دعوی که میکنند در مقابلین عظیم و کما حق بزرگ اید آنکه گویند اگر ما مستی  
 و عقل کار فرمودیم که در دوزخ نکشتی پس خود را عذاب آورند و در باوا  
 اهل دوزخ اند و حق خدای ای مردمان منم کتند و علیست بشما در دوزخ  
 منم اگر کتند و علیست راهی نیند منم پیغامبر و علیست و قیامت رسول و  
 علیست امام و پس از وی امام نباشد الا من از وی بدرستی که امامان از  
 فرزندان وی منم از فرزندان من باشند و من جلا ایشان باشم و ایشان



از حلیب علی باشند و خام اما مان که قائم عهد است از ما باشد انکه بر جلد  
دینها غالب گردد و دوازده از ظالمان بستانند و <sup>فصل</sup> کساد گردانند و خواب  
گردانند و اهل شرک بکشند و بهر وقت بر دین دگستان خدای باز خواهد  
و نفوس دین خدای کند و در <sup>در</sup> یا قیام قیامات و فتنه دست گیرد و انهای  
دی باشد و فضل فاضل و جمل جاهل بحقیقت شناسد و هر یکی را بقدر  
دبای خود و آرد و بر کزین خدای او باشد و دارت مد علی و حمید بداه  
و خبر دهنده از خدای و راه یابنده و بر راه راست ثابت کار شریعت بدو  
منور بود و حجت نایم او بود بعد از و حجت بنیاشد و جز با او حقی بنیاشد  
بر خرم فکند و کس را بر و غلبه بنیاشد و دل خدای بود در زمین و عالم  
او بر خلق دامنند و بر فغانه و اشک را بر رستی کس شایان کوردم و مفهوم  
گردانیدم و پس از من علی شایان نکه و جود ازین خطبه فارغ شوم  
شمارا بخوانم تا دست برد دست من زیند و از برای وین مرا بیعت کنید  
و بفضل و امامت و یا مقرر چید شود بدین که من خدای را بیعت کردم  
و علی را بیعت کردم و من بیعت دین و پستانم از شما یا مقرر خدای و خدای  
میکوید یا همه انان که ترا بیعت میکنند بحقیقت خدای را بیعت میکنند  
دست قدرت خدای بالای دست ایشانست هر که آن عهد بشکند و یا  
آبادی که در و هر که عهد خدای وفا کند از خدای انوار عظیم یابد

ایمان و مانع کنید که هیچ قوم آن خانه را زیارت نکند و نداند که بر کوه  
در مال و نفس ایشان بیدار گشت و هیچ کس از آن باز نماند ایستاد الا از زبان  
کاری و در دین افکار و هیچ مومن موقوف بنده ایستاد الا هر گاه که گردید  
یا مرزیدند و چون فارغ شد دیوان عملش از سرور گرفتند ای مردمان خدای  
حاجبان نصرت دهد و خدای منو بیکو کاران فرو نگذارد ای مردمان شما  
بیشتر انانند که بیک دست در یک وقت راست کنند و خدای تعالی مرا فرموده  
است که اقرار شما فرمایم بدانکه عقد پستم علی را یا میری مومنان و امامان  
که بعد از دی باشند از فرزندانش از نسل دی پس همه بگوید که بشنیدیم  
و طاعت داشتیم و راضی شدیم و فرمان بودار گشتیم انرا که بارسایند یا از  
خدای تعالی (رحمتی اما مان ما را بران بیعت کنیم بدل دجان و دست و زبان  
بران زیم و بران میریم و از عهد و میثاق که یا تو کردیم بان نکردیم و من شما را  
مطعم گردانیدم محمد و معزلات علی امیر المؤمنین و حسین و حسین در دل من  
و نزدیک خدای و بد رستی که حسین و حسین سیدان جوانان اهل بیت اند  
امامان ایشانند بعد از پدرشان علی و من بدر میهمین ایشانم همه بگوید که بخدا  
و یا تو که پیغمبر و با علی و با حسین و حسین عهد کردیم و میثاق بستیم بدل دجان  
و دست در بان برنج فرمودی ازین بگردیم و بان بدلی بخویم و خدای را  
بر ان لواء گرفتیم و ترا که رسول خدای و همه فرشتگان و بندگان خدای و خدای



از هر چیزی بزرگوار تر نیست این جماعت اکنون چه میگویند که خدای تعالی  
مم چیزی داد و برپا بود و لها مطلع باشد هر که بر راستی و جاده حق رود  
رسود و برآورد و هر که از راه بچسبد و بال آن ویرا بود و هر که اینجاست  
کند خدایا رسعت کرده باشند و دست قدمت خدای بالائی دست ایشان  
ای مردمان از خدایا بترسید و بیعت کنید علی را که امیر معنایت و جنت حسین  
را و امامان دیگر را که باقیه ایشانند هلاک کند خدایا آنرا که غدر آرد  
و رجعت کند بر آن کس که بدان بیعت وفا کند و هر که عهد شکنند آن باخود  
کرده باشد این مردمان بگویند و بگویند آنچه شما را تلقین کردم و سلام کنید  
بر علی و نهیت گویند و بر ابیهری مرمان و بگویند که شنیدیم و قبول  
کردیم و طاعت داشتیم خدایا ما را بیامرز و شکر و سپاس خدایا که ما را  
بدین راه نموده و اگر نه توفیق و فی بودی ما راه یافتی این جمع بدستی کوفتاید  
علی و آنچه حق تعالی و برآورد آن خاص کرده است در کتاب مجید خود میشناس  
آنست که انما در یک مقام بیان توأم کرد پس هر که شما را بدان خبر دهد  
با و درآید و هر که خدایا و رسول و اولی الامر را طاعت دارد و بروائی  
عظیم یابد سابقان انانی باشند که بیعت و دوستی و بیعت گرفته باشند  
و کار و برآید مسلم باشند و با میری معنای بروی سلام گفته باشند ایشان  
مقربان باشند در بهشت نعم بگویند آنچه خدایا از شما را ضی کرده اند

که شما

که شما و هر که در زمین است اگر کافر شوند خدایا هیچ زیان نمیداند آنکه در  
بیعت و شناسند و گفتند شنیدیم و طاعت داشتیم امر خدایا و رسول را  
بدل و جان و زبان و همه ارکان پس روی بر میگرد و علی نهادند و کشته شدن  
کردند بیعت و او که کسی که بیعت رسول فرمود و ویرا بدان بیعت کرده ابو بکر  
بود و عمر و عثمان و طلحه و زبیر آنکه باقی مهاجرین و انصار بر قدر طبقات و منازل  
ایشان و غار میشین و دیگر و شام و ختن بهم بگزارید از آن سبب که مشقت بود  
بیعت و روایت کرده اند از صادق علیه السلام از پدرانش که چون پیغمبر  
علی علیه السلام علی را نصیب کرد روز غدیر خم و گفت هر که من بدو او را بستم علی  
بدو او را و لیت است و این سخن را شوراها شنیدند گفت نعم بن الحدیث الهی و در یک  
پیغمبر آمد و گفت مرا فرمودی با عتاف آوردن بوجد ائمت خدای و برسان تو و  
نحو و جهاد و غار و زکوة و ثواب این همه قبول کنیم اکنون بدین همه پستند نکردی  
و این غلام را بیاوردی و گفتی هر که من بدو او را بستم علی بدو او را و لیت است این سخن  
از خود میگویند یا از خدایا رسول علی علیه السلام گفت بدان خدایا که جزای  
خدای نیست که این سخن از خدای میگویم لعن با آن که درید و میگفت خدایا که  
این سخن راست است و پسنگ با رانی برافروست از آسمان پس خدای تعالی  
بسنگی فرو فرستاد تا بر سرش آمد و ویرا هلاک کرد آنکه این آیت فرستاد سال  
نایک بغداد واقع لکافرون لیت له دافع و در کتاب احتجاج آورد



300

وی فرید

و می فرماید که یا محمد یا تقی برون و علی بن ابی طالب یا علی برود و تو متیم باشی  
 ازین دو یکی را جاسوس است کسی بی را تعین کرده ام برای یکی ازین دو کار که جزین  
 کسی نداند نهایت بزرگی و بزرگواری تو با منی که مراد ازین کارها طاعت دارد  
 پس چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی را در مدینه حای خود بگذاشت منافقان  
 در حق آمدند و گفتند محمد را از وی طاعت کنی گفت و سر برآمد و مساجد و بی محراب  
 پس علی علیه السلام ازین رسول رفت و از آن سخن منافقان رنجیده بود چون رسول  
 و بر آید یک گفت چه چیز تو را مضطرب گردانند و از مرکز و مقر خود رنجنا بیند  
 گفت حسنی و حسنین گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شما عیندی که توان من غمزه  
 برون باشی از موسی الا انک بر ازین خبری نباشد پس علی علیه السلام  
 باز کردید و روی بامدینه نهاد آن منافقان بد پر ساختند تا ویران کنند  
 و بر راه گذردی جای بکنند قدر جای کنونی و خاک بر سر آن جای نهادند  
 و چند آن خاک بر بخا کردند که بی بهان شد و تنگنای بود که لابد بر بخا کرد  
 می بایست کرده و کرد بر گرد آن جای سنگ بسیار بود فرادادند که چون علی و ابی  
 در جای افتد ایشان جای را بسک در آبنارند پس چون علی علیه السلام  
 بد بخا رسید امش سر برداشت و حتی تعالی کردن آب در گذرد آیند  
 تالش کوشی امیر رسید و گفت ما علی عجا جایی کنده اند و حید ساخته  
 اند تا ترا بکشند اکنون تو بهتر از این بجای کن و کن علی علیه السلام گفت



خداوند تعالی ترا بخدائی خیر دهد و هر چه نصیحت کردی و خدائی تعالی مقرر  
کنارد و منع جمل خود ترا نکند و در وایب میرفت تا که بر جا رسید بایستاد  
علیه السلام گفت برو بزمان خدائی بیست و راست تا که در حق و عیب و غریب از تو  
ظاهر شود پس ایب بر جا نهاد رفت و حق تعالی آن منع را ریت و جلب  
کرد ایند تا ایب علیه السلام بر جا بگذشت آنکه بر برداشت و بر بگشت علی از نهاد  
و گفت چون عزیزی و کراستی تو بر خدائی عالمیان که بر چنین جای خالی ترا بگذرد  
را نید علی علیه السلام گفت بدان نصیحت که کردی ترا جز دادند بدین سلامت  
آنکه ایب را بان کرد ایند و قوم یا و بیوع ند بعضی در پیش و بعضی در پس  
و گفت خال ازین موضع فدا کنی از نجا باز کردند جای عظیم دیدند قوم از آن  
بر سپیدند و بختها اند و ندید علی علیه السلام ایشانرا گفت میدانید که که  
گفتند غی دایم گفت ایب من میدانند ای ایب چگونه بود این و این مکر و جلد  
ساخت گفت یا امیر المومنین چون خدائی تعالی ابرام کند چیزی را که بخوار  
نمیش آن خواهند یا نص خواهد چیزی را که جمال ابرام آن خواهدی مشک  
غالب خدائی بود و مغلوب خلق یا امیر المومنین این مکر و جلد فلان و فلان  
و فلان کسی ساخت تا که کسی را بر شمرد با اتفاق آذمت و جگر کسی که  
در راه با رسول بودند آنکه آن جماعت نیز علیه السلام ساختند تا بر عقبه رسول را  
صلی الله علیه و سلم بگشتند و خود خدائی تعالی حاضر و یار بودم رسول

خود را

و هم وی خود را و کافران بر و غالب توانند شد آنکه بعضی از اصحاب امیر المومنین و یار  
گفت اگر صواب یعنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی نپس و بپس کسی نزدیکی  
فرستی تا یار از کید منافقان خبر دهد امیر المومنین علی علیه السلام گفت یک نفر ندای  
زود تر بر من بشنید از یک نفر نامه و یک نفر شایان دل فارغ خود آرید و چون رسول صلی  
الله علیه و آله وسلم بر براری آن بفرستید که فصیح منافقان و کافران انجامید اشدر رسول زود  
آمد و ایشانرا جمع کرد و گفت اینک حیرت لایق لایس را خبر میدید که با علی چنین مکر می ساختند  
و ندای تنای آن از وی دفع کرد و کمال عطف خود و اظهار بخت و یار و زین را داد و بر م  
اسب و پی و در زیر اقدام اصحابش صلب گردانید آنکه علی از گوید و فرمود تا حال از  
سر جا به باز گوید و در دمان انرا بگوید آنکه خدای تعالی انرا در دم موت و داشت  
گردانید که امت علی و امیر المومنین علی را گفتند این حال بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یک نفر ندا  
و نامه وی رسول زود نزد رسد آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا خبر دادند بدین فعل  
بر در مدینه گفت که آن جماعت که با رسول از با وی کید و مکر سازند و خدای تعالی انرا  
از وی دفع کند چون کنیست و حباب کس اصحاب عقبه این سخن از رسول شنیدند تا یکدیگر گفتند  
محمد در کار و چیل تحت است مکر یکی از امیر المومنین علی از اهل وی در مدینه که بوتری  
را که کرد تا ویرا معلم شود که لای اصحاب با اتفاق کردند و در مذا با مواضع نهاد که  
علی را مطلق نیست که بشنود ان کار تمام کرده اند اکنون چون آن خبر رسید تا  
پیشید و خدان ظاهر کرد و افکار و ادل ما کن کند و در شور نیایند



و در روزی نیاورد و آنچه او میگوید خود محالست و عمار را اجل میدهند بر آنست و محراب اجل بخا  
 آورد و عمار را ملاک شد و او را بخاک ملاک نمود و لا محاله بکن میاید و از یک کس بریم و شاد کانی  
 تا بیم کار عمار تا ویران گشته دل و طمانینه محافل آید با ما اما آنکه که ما کار خود تمام کنیم  
 پس بیاموزد و رسول را قضا کند و کلام تنبیه گفتی بر اهل عماران و در طه و کلبه  
 دشمنان خلاص یافت آنکه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده تا عاقل فاضلت ما را و عمار  
 مردم را که گفتند که گفتی که دشمنان خود شرف خیزد و دوشی محراب عمار با فتنه و  
 برآمد و لایه ایشان قبول کردند و بر سرش کجکس شد و آرد و نای عمار که دل خود را  
 از نجاست بخش و غل و خجاست پاک کرد این بود اما که وی را که تر و فاضلت شد از  
 دشمنان و دشمنان را که بر سر آرم فرمودند از برای آن بود که ایشان را خود و سرور  
 بودند که در دنیا هیچ مخلوق بشا الا که ایشان از او فاضلت میکنند در دین عالم را بشا  
 خدای و برین وی بر خدای تعالی خواست که فرای ایشان نماید که ایشان از ان طس و اعتقاد  
 خط افتاد است پس آدم را با فزید و همه نامها و عقایق در وی آموخت و از جمله و اسرار  
 عرصه داشت ایشان از معرفه ان عاجز آمدند پس آدم را فرمود تا ایشان را به ان خبر  
 و فضل و در علم برین معلوم کرد ایند ایشان را و از علم آدم فرزندش را بدید و آرد که  
 اینها و رسول صالحان که افضل ایشان چه است گفتند که اکمال محراب و از همینان ملا  
 بود اصحاب محراب خیار آتش و ملائکه را معلوم کرد ایند که ایشان از ملائکه فاضلت یابند  
 چون احتمال نکالنی کنند و معاساة و ساوس شیطان و مجامع کس کنند و بار تکلیف

بنا

تکلیف و رنج عمار کشند و در طلب حق جهد کنند و معاساة شایع و خطر راه دیگر نظام  
 و در دین و غیره ان تحمل کنند و در طلب قوه خود و عمار حق تعالی دشمنان را معلوم کرد ایند  
 که خیار موصوفان چندین در عالم تحمل کنند و خود را از ورطه ان بیرون بیاورند و با طاعت حق  
 و شکر از شتوات منع میکنند و در ان عبادت شوند با نفع شتوات که در ایشان برگزیده اند  
 از شتوات بطین فوج و حب سبک و عذر راس و مخزن و کبر و معاساة رنج و بلا ابدین و عمارت  
 ابرو و ساوس ایشان و تلخی صبر تحریج کرد و از طعن دشمنان خدای در دین و شتم ایشان  
 او یا خدایا بر حق تعالی گفت ای مگر کان من شما ازینها دورید نه شتوات محراب شما را مغر  
 می دارد نه کس از دشمنان در دین دنیا و دلتها را مشغول میدارد و نه ابدین را در  
 ملکوت امان و زمین دوست و در ریتل است به دشمنان که ایشان را بعت معتور کرد و در  
 ای دشمنان من پس هر که از ایشان عرا طاعت دارد و دین خود را از میان ایشان  
 و نکبات سلاطه بیرون آرد و وی در راه دوستی من ان تحمل کند که شما نکرد  
 باشد و از تقرب من ان کس که دشمنان شما کند باشد پس حق خدای و شکر ایشان را  
 معلوم کرد ایند فضل عزیز کان امت محمد و سیده عا و نور ذرا و میان ایشان و تحمل  
 کردن ایشان در دوستی خدای و عا ایچ و دشمنان تحمل ان نگشتن و فضیله ایان  
 در ان بر دشمنان ایشان را سجود آدم فرمود چون آدم بر نور ان فاضلان مشتمل بود  
 و سجد ایشان آدم را نبود بلکه آدم قبل ایشان بود و سجد ایشان از برای خدای  
 و به کس را نشاید که جز خدای کس را سجد کند و تعظیم کند و تعظیمی که از برای خدای

این یکا



که در آن کسی را اجازه رخصت دادی که غیر خدا را بپسندد و در آنکه  
تسلیم را بودی که بپسندد و در آنکه کسی را که واسطه بود در میان کوفت و علوم و وحی رسول خدا  
و در آنکه خالص داد بدی که بهترین خلق خداست و در آنکه هیچ مصلحتی در آن نیست و در آنکه  
که در آنکه در ظاهر حقوق خدا را آنکه در آنکه در حق خدا هیچ مصلحتی نیست  
چون حیثیتش از روی بگریزد و بر آدم و آدم عصیان که خدا را بر آنکه از حق تجاوز کند  
و سلاقت یافت و سلاقت نشد چون باران معیت نکرد در محو و الش و از جناب حق  
تعالی گفت ای آدم ابلیس بپوش و بر من عاصی شد و بر تو بگریزد سلاقت شد و از تو بپوش  
تواضع نمودی و عز و جلال را تعظیم کردی فلاح یافتی و حاکم تو فلاح یافتی اکنون مرا  
بخون و دعا کن و و سلاقت حوی و الی کثیر هر یک در میان و و سلاقت حوی و الی کثیر  
چون تسکین نمود و در آنکه رسول در پس خود نه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
را و نمود که نه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
رسول صلی الله علیه و آله از آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
تا که در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
منتهی شود تا کسی در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
تو میبینی و میبینی که اگر در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
و کینه که در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
و آنکه در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

آن سلسله شود و بپسندد که رسول خدا را بپسندد که از آنکه در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه  
چنان فرمود که بپسندد که از آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
نشود که از آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
پسندد و در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
ایشان و ما یکدیگر را بپسندد که از آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
نموده و ندیدیم باطل شود و حذیفه این سخن می شنید و ایشان در طلب استغفار  
میکردند و هیچکس را نمی یافتند و خداوند تعالی حذیفه را در میان آن پسندید  
کرد و ایشان را گفتند شدند بعضی بر سر کوفت شدند و بعضی در این کوفت  
بایستادند از آنکه در آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
شود چون تنها ایستادند که از آنجا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
از دور و نزدیک بپسندد حذیفه می پدید آمد و چون ایشان همه بر عقبه شدند  
با حذیفه پیش آمد و گفت اکنون بنزدیک رسیده ایم صلی الله علیه و آله می پند  
دیدنی و شنیدنی با وی بپسندد حذیفه گفت چگونه از میان تو بیرون شوم و اگر  
ایشان مرا به پیشند در حال بپسندد گفت ای کس که ترا در شکم من جانی داد  
و آواز و نفس از آن بتو پدید آمد و او را بپسندد و پدید آمد و از دشمنان خدا  
ترا بهراند پس بپسندد شکافته شد و حذیفه از میان آن بیرون آمد و خداوند تعالی و بر  
روحی که دانی و بر برید و در پیش رسول خود نشست آنکه حق تعالی و بر با صفت

سوراج



اول بود رسول صلی الله علیه و آله خبر داد بدینچه دید و شنید رسول صلی  
الله علیه و آله گفت ایشان را باز شناختی و دروهای ایشان دیدن گفت یا رسول  
الله ایشان را گفت من می بینم بودند و انذار ایشان را با ایشان باز شناستم  
و چون طلب کردند و آنجا میخاک را می یافتند روی بند از رویها باز کردند  
من رویهای ایشان می دیدم و می دیدم و می دیدم را بشناختم آنکه نامهای ایشان یکی  
یکی بر سر و تا که بیست و چهار کبریا و کرد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفت یا خدیجه چون خدایی تعالی محمد را تائید داند این قوم بلکه همه خلافت  
ویرانایک نتوانند کرد و ایند و خدایی تعالی کار محمد بنظام رسانند و اگر  
چه کافران کاوه آن باشند آنکه گفت یا خدیجه برخیز تو و مسلمانان و محمد  
و توکل بر خدا بکنید و بیایید و ما چون بر بالای عقبه بیسیم شما را دراز  
اعلام کنید تا از ما در آید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوناقه  
نشست و برانده و خدیجه و مسلمانان یک ماه را ناکه در دست گرفته بود و دیگر  
یک ناکه را بر رانده و عمار بر زکاب و بر برفت و دیگران سواد و سواد  
متفرق می شدند و آنانکه بر حقیقه شرح بودند و بهای سنگ را نهاده  
بودند تا باندازند و ناکه رسول را بر ما می ماند تا در از آن عقیده عظیم  
را افتد چون آن و بهایان را خستند و بناقه رسول تروید یک پسید و بهای  
بالا باشد و از ناکه را گذشت بغضای خدایی تعالی چنانکه گفت ناکه او را از

و بهای هیچ نشنیده اند که رسول عمار را گفت بر سر عقبه شود عصا بر روی  
بشتران ایشان زن عمار چنان کرد و اشتیاق بر مید و ایشان از اشتران  
رافتا دند و برخی را دست بشکست و برخی را پای و برخی را بیل و سخت  
رنجور شدند و چون بر آنهاشان همه شد از شکستگی بریشان باقی بود  
تا که بردند و از آنجا بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق خدیجه و امیر المؤمنین علی  
علیه الصلوٰه و السلام گفت ایشان را علمتین مومنان اند عیافان از برای  
آنکه خدیجه در آن باین عقبه نشست و آن منافقان را بید و خدایی تعالی رسول را  
کار ایشان کفایت کرد و وی علی را سلام بسلامت بیدید رسیدند و دشمنان  
ویراد و دشمنان علی را حق تعالی فرار زد لید کرد و ایند و لباس عار خیزی  
در آن جماعت پوشانید **فذكر طرف من نص النبي صلى الله عليه وسلم**  
**علي امة لا يفتي عشر بعدة من عترته و ذرية علمهم**  
**السلام** روایت کرد امام ابو محمد الحسین بن محمد السرقندی با پسند و متصلا  
از امی خالد الوالی که گفت شنیدم از جابر بن سمی که گفت شنیدم از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت این دین را ضرر رساند آنکس  
که با آن عداوت کند تا که دوازده خلیفه برخیزند که همه از قریش باشند  
بعید بعد از ایشان ضرر نواند بسیار بود چون امانا اهل زمین باقی باشند که  
اهل بقی امان اهل الارض و روایت کرد اندک باشند متصلا از عهد آئین



عروا الخاص که گفت شنیدم از رسول که می گفت پس از من دو آن خلیفه  
 باشند در وایت که و شنید اجل اطریق ثواب الدین هر تن الیید العلم  
 لا اجل تاج الدین الییک از خواجه امام شنید الدین عبد الجلیل با پنا و منقل  
 از هر تن پنا از منقل بن عمرو از بنی حنیفه التبع بن ثابت الکوفی از عبد  
 الله اوفی از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت چون خدای تعالی را بر هم رانید  
 از هر وی کشف کوه بجای بن عرش ملکیت نوری دید گفت آئی و پستید  
 این نور چیست ندانم که یا ابراهیم این چه است صفوة و کزیت من گفت آئی  
 و پستید با جانم آن نور نزدیک بر منم گفت این علیست گفت آئی و پستید  
 نوری دیگر بر منم نزدیک بداد و نور ندانم که یا ابراهیم این فاطمه است  
 که نزدیک بر منم است و پستان خود را از آنش جدا کند چنانکه مادر  
 فرزندان را از شیر جدا کند و آنرا فطم گویند گفت آئی و پستید و نور  
 دیگر بر منم نزدیک بدان سپه نور گفتند یا ابراهیم آن دو چمن حسین  
 اند که سید و مولود جد منند و یکا ند گفت آئی و پستید نه نور دیگر بر منم  
 که آن رخ نور و کوفه گفتند یا ابراهیم ایانا امامانند از فرزندان  
 ایشان گفت آئی و پستید ایشان را چه خواهد بود معوف باشند ندانم  
 که یا ابراهیم اذل ایشان علی بن الحسین و الحسین بن علی و جعفر بن محمد و  
 بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن جعفر و الحسین بن علی و محمد بن

و جعفر بن علی

و درهم گفت الییک پستید نورها و بسیار بر منم که عدد آن بر نتواند شد  
 جز تر ندانم که یا ابراهیم ایشان شیعه آنا جماعت اند و دوستان گفت آئی  
 و پستید بر شیعه و حجتان ایشان را چه چیز باشند گفت یا ابراهیم پنجاه و یک  
 رکعت نماز و آنکه شری در آن رکعت را پست داشته و بم الله التوفیق الرجوع با و از  
 خوانند و وقتش از رکوع و سجده مشکه کردند گفت یا ابراهیم آئی و از شیعه  
 آن حجتان ایشان را که و آن پس حق تعالی در قرآن خد و فرستاد و آیه من شیعه  
 الی ابراهیم از خواجه و تبه قلب سلیم و صاحب کتاب گفت آیتها النصوص روایت که  
 با پنا و منقل از همام بن زید از ابراهیم بن مالک که گفت من داور و در پستان  
 و زید بن ثابت و زید بن ارقم نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودیم چنین  
 و چنین علیهما السلام آمدند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بوسه داد و با و نور  
 بر خواست و بوسه برد پستان ایشان داد و با و نزدیک آمد و نشست من در  
 سر باده گفت هر کز دیدی که مردی بیوازا و صاحب رسول صلی الله علیه و سلم  
 برخیزد و پیش دو کودک ها شمر بر وی نه افتد و بوسه بدارد پستان ایشان  
 دهد گفت از من اگر شما شنید بودید در حق ایشان با ائمه من از رسول  
 خدای تعالی شنیده ام شما زیادت از آن کردید ما کنیم تر ج شنیدید  
 در حق ایشان از رسول صلی الله علیه و سلم یا با و گفت شنیدم که و اعلى و ذل  
 ایشان هر دو می گفت بچندین که اگر مودین نمازمیکند در روزی و دارد تا که



همچون مشکي گفته شود نماز و روزه و حج و عمره را و هر چه بخواه  
علاوه بر آن بگوئيد خداوند بخداي تعالي بجزاي واجب بود که و برادر  
نکند يا علي حرکت نماز دوست دارد و تپک بشمار کند یک بعصره و ثقی کوه بود  
انکه ابو ذر بر مائ خدایت و بیرون رفت و ما فراتر دیکر رسول الله صلی الله علیه و آله  
شدیم و گفتیم یا رسول الله ابو ذر از تو چنین و چنین روایت کرده و گفت  
راست گفت ابو ذر بخدایت که اچنان سایه نه افکند و زمین بر داشت صاحب  
زفانی را راست کوی ترا زای در انکه رسول صلی الله علیه و آله بخدایت تعالی مرا  
و اهل بیت مرا از یک نور آفرید پیش از انکه آدم را آفرید بهشت حرا پال  
انکه ما را از صلب دین در اصاب باکان و ارجام باکان نزل میکرد گفت یا رسول  
الله شما کجا بودید و بر چه مثال بودید گفت ما شصه آ بودیم از نور در زیر  
عرش خدا بر تسبیح و تقدیس میکردیم انکه گفت چون مرا با آسمان بردند و پدید  
المنتهی رسیدیم جبرئیل مرا واقع کرد گفت جیب من در چنین مقامی از من ساق  
یکبار گفت یا محمد من ازین مقام در نتوانم گذشت که انکه بالهای من بسوزد  
انکه مرا در میان نوری بردند چند انکه خدایت تعالی خواست انکه خدایت تعالی من  
و من فرستاد که یا محمد بر زمین اطلاعی کردم و ترا انجا اختیار کردم و ترا میخام  
کرد انیدم پس دیگر باز اطلاعی کردم و از انجا علی را اختیار کردم و ویر  
وصتی تو کرد انیدم و در آن علم نه و اما بعد از تو و از صلب شما فرزندان

باکر

فرزندان باکر و اما مان باک معصوم بیرون آورم که خازان علم من باشند و اگر  
نه شما بودید نه دنیا و نه آخرت آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ بخوانی  
که ایشا ترا یعنی کتم آری یازیب خدا که یا محمد سر بردار سرور اتم نور ما دیدم از ان علی  
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی  
و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجه و حجر در بیان ایشان میدوشتند همچون  
سناة و روی گفتیم یا رب ایشان کیستند و ان یک کیمت گفت یا محمد ایشان اما مانند  
و معطر اند بعد از تو از صلب تو و ان کیان بحر است که زمین را بر عدل داد که دودل  
مومنان را شفا دهد ما که کیمت بدران و ما در ان ماندای تو با یا رسول الله تحت عجبی  
گفتی گفت عجب ترا زین است که جاعقی از من این شوند انکه بر میگردند بعد از انکه  
خداي تعالی ایشان را هدایت کرده است و راه نموده و مرا بر خاستند درین ابلهیت  
من که خدای ایشان را نصیب میکند از شفاعت من **روایت کرد** با سناة از یزید بن هریر  
که گفت مشایخ و علمای ما را حدیث کردند که من بردمان از خلج جلفا رخ شدند انویا  
عالمین زید الاضادی دبصر آمد و در سرای از برای ثمنیان فرود آمد و ما سی  
کس از شیوخ بصره نزد یکدیگر نشستیم و درو مسلم کردیم و کیمت تولد پدر و مادر  
علیه السلام هم با شترکان جنگ اکنون آمده با مسلمانان یکی گفت خدایت از رسول صلی الله  
شدیم که گفت بدرستی که تو قال کنی با فاطمین و ما رقیق و ناگشین و با علی هم باشی  
گفتیم خدای تو که این از رسول خدای شنیدی گفت بخدای که این از رسول خدای

گویی



شنیدم گفتند و احدی که بخیری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و دخی علی السلام  
گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت علی ایستاد و حق را اوست و سلام  
و خیر است بر این بر تو و قرآن قبال کند خدا کند من و تو را قبال گویم و تو را  
حق پسین دو بیضا این است اما ما نماند که بدان قیام کرده باشند و بدو را  
بهرت لذیشان و امان بعد از این نه باشند از صلبی و از ایشان باشند قیام که بداند  
اگر تا قیام کند خدا کند من در اول آن قیام گویم حصنها رضالت کثرت کرد اند  
کنیم این نه که باشند گفت ایشان امان باشند بعد از چنین که بجای دیگری شنید  
گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت که بعد از من که است که بداند و از من  
نام ایشان با تو گفت است گفت آری رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون را با امان  
بودند ساق عرش کمر برویشت دیدم نور لاله الا الله محمد رسول الله ایدنه بجای  
و اخره و باز ده نام دیدم برویشت و ساق عرش بعد از علی از آنکه دوستی چنین  
و علی و محمد و جعفر و موسی و هارون و یونس و عیسی و ابراهیم و اسماعیل و یحیی و یونس  
و کرامی که در اینده و نامها را ایشان با نام خود فری گوید نداند که یا محمد انما اوصیای  
و اما مانند من از تو خدای دوست ایشان را و ولیب بردن ایشان گفتم و نامها  
جست گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که ایشان را میگفت نامها  
باشید بعد من گفتم قاسطان و ابقان و انکانان کیستند گفت انکانان  
که ایشان قبال گویم و زود بود که با قاسطان قبال کنیم و اما ابقان بخدای

خدای که من ایشان را نمی شناسم الا که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت  
قال کنی با ایشان در راهها بنهروان گفتم حدیث کن ما را به بگو برین چیزی که شنیدی  
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت مثل مؤمن نزد یک خدای  
چون مثل فرشته مقرب و مؤمن نزد یک خدای از آن عظیم تر است و حق جبر نزد یک  
خدای عزوجل و دوست مؤمن تا بیاموزند ناید خدمت کنیم زیادت کن رحمت خدای  
بر تو باو گفت آری شنیدم از وی حدیث السلام که میگفت ایمان تمام نشود مگر ولایت  
و دوستی اهل بیت گفتم من برای ما رحمت کند بر تو خدای گفت آری شنیدم  
از وی حدیث السلام که می گفت هر که بگوید لا اله الا الله یا خدای او را بود بهشت کنیم  
زیادت کن رحمت خدای بر تو باو گفت آری شنیدم از وی حدیث السلام که میگفت هر که  
مسلمان بود باید که مکر و فریب نهد و در من از خبر مکر شنیدم که میگفت مکر و فریب  
در آتش بود گفتم خدای ترا خیر داد از سبزه و اسلام **را** که خواجه ابو جعفر  
قیل فی احدی با سنا و فضل از سعید بن اسیب از عبد الرحمن بن عمر که گفت رسول را  
صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله مرا راه نمایی برای نجات گفت یا ای سرور من  
هوایا مختلف گوید و باها مستغرق شود بر تو باو که یک بجای ایا طالب  
کنی که او امام است سنت و خلیفه سنت بر ایشان بعد از من و او فاطمه است  
که میان حق و باطل تمیز کند هر که از وی سوال کند جوابش دهد و هر که از وی  
راه راست طلبد راهش نماید و هر که حق نزدیکی وی طلبد یابد و هر که



خداوندی نزد یک و بی خودی یا بد و هر گناه با حق و ممد افش کرد و اندر هر گناه با بد و کند  
را حق نماید باین همه سلامت یافت هر که در گردن نهاده و پس بکم کرد و باز در کعبه  
کرد و مملکت شد هر که بروی رد کرده و با حق کشی کرده باین همه بدستی که علی  
از نیست روح او از روح نیست و طیف او از طیف نیست و او بود و نیست  
و من برادر اویم و او شود و هر دختر نیست سید زنان عالم از اولین و آخرین و از  
دست و امام است من که سید جوانان اهل بهشت حین و حین دند و دیگران  
فرزدان حین که هم ایشان قائم است من باشند زمین را بر داد و عدل کرده اند  
چنانکه بر جور و ظلم گردانید باشند **وایت کرده** باشند از ای حسین بن محمد  
عمار از پدرش از جدش عمار که میگفت من در بعضی از مخالفی رسول میبار  
علیه السلام با حق بودم و علی اصحاب الویه را بکشت و جمع ایشانرا متصرف گردانید  
و عمر بن عبدالله الحنفی کشید بن نافع را بکشت من پیش رسول الله علیه السلام  
شدم و گفتم یا رسول الله بدستی که علی در راه خدای جهاد کرد حق جهاد کردن  
و داد آن بداد گفتم بدستی که او از نیست و من از و ام و وارث علم نیست  
و گذارنم و ام نیست و خلیفه است بعد از من و اگر او نبود من مری خالص  
را ندانستند بعد از من حجب او حجب نیست و حجب من حجب خدای  
وصلح او صلح نیست و صلح من صلح خدای و بدستی که او بدد و وسیط نیست  
و بدد مالان پس از من و از صلب من بیرون آورد خدای تعالی امامان را

شدین را و از ایشان بود که این است گفتم بدستی که بدو عالم غایت نرید  
یا رسول الله این معنی کیت گفت ای عمار بدستی که خدای تعالی چنین فرموده  
است و باین گفته که از صلب چنین نه امام بیرون آیند و همین فرزند من  
از ایشان غایت شود و آن قول خدایست قل اذ انتم ان اصبح ما حکم  
هو الحق یا منکم بمعاد معین یا او را غیتی و از بددی و حق  
از و باز کرد و حق حیات میباشد و حق در آخر الزمان بیرون آیند زمین را  
بر عدل و داد کرده اند و بد تا قتل قتال کند چنانکه من بر من و قتل قتال کرده ام  
و او هم نام من باشد و شبیه ترین مردمان باین عمار زود بود که پس از  
من فتنه ظاهر شود و چون جان من و تو خایف کن علی را و حزب و بر  
که او با حق بود و حق با او باشد ای عمار زود بود که تو پس از من در  
صحبت علی با وصف قتال کنی تا کفین و قاپطین آنکه فیه باغیه ترا  
بکشند گفتم یا رسول الله آن برضای خدای و رضای تو باشد گفت بلی برضای  
خدای و رضای من باشد و آخر راه تو شریف از شیر بود که بیاضی  
چون روز صفین بود عمار بن یاسر میشد امیر المؤمنین آمد و گفت ای برادر من  
خدای مرا دستوری میدهد تا چنگ کنم گفت درنگ کن رحمت خدای بر تو باد  
چون بیاضی بر آمد عمار همان سخن بگفت و من مثل آن جواب دادم و دیگر  
یار با امیر المؤمنین این دو نیست که رسول اعادت کرد امیر المؤمنین











جیزی از وی پرسید جا بر گفت بخدای که در جیزی خوش ننگم  
 که رسول خدای مرا از آن نمی کرده است بدستی که وی را خرداده  
 است شما اما من راه نمائید کاینکه از اهلیت فی بعد وی حکیم ترین  
 مردمان باشید در حالت خودی و علمترین ایشان باشید در حال برتری  
 و غنی است که هیچ فوایشان را آموزید ایشان از شما عالمتر باشند  
 باقر علیه السلام گفت راست گفت خدای من عالمتر از تو بود  
 از تو برسد و در حال کوفی حکمت مرا دادند و آن همه بفضل و رحمت خدای  
 است بر اهله البیت

**فصل فی ذکر ولادت امیر المومنین علیه السلام**

خواجه ابو جعفر قیصر الله عنه باسناد متصل از جابر بن عبد الله الانصاری  
 که گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم از میلاد امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 گفت آه آه بگرییدی مرا از بهترین مولودی که ویرا دلاده بودایم پس از  
 من برست مسیح علیه السلام بدستی که خدای تعالی مرا و علی را از یک نور آفرید  
 از آنکه خلق را آفرید ما صد هزار سال و اختار ما مسیح و تخیل میکنیم چون  
 خدای تعالی لقمه را بیا فرید ما را در صلب وی نهاد و من در جانب راست آن قرار  
 گرفتم و علی علیه السلام در جانب چپ آنکه ما را از صلب وی نهاد و در بطن جان و رحم  
 بالی و دایم همچنان می آیدم تا که مرا خدای از بشت باکی بیرون آورد و آن بعد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین  
 شرار الاحمق الملقب ب...

عبد الله بن عبد المطلب بود و آنرا بود وی در جمیع بهترین نهاد و آن کائنات را آفرید  
 آفرید بود آنکه خدای تعالی علی را از بشت باکی بیرون آورد و او ابوطالب بود  
 بود و بهترین در جمیع نهاد و آن عالمتر است پس بود آنکه گفت یا جابر  
 از آنکه علی بر من مادر پرسید در آن عهد مردی عابد را عجب بود او را منم من  
 و عیب بن النینام گفتند یار و بجا و تملک بود و صد و نود و پیل خوار  
 عباد که بود و در مسیح حاجت خواسته بود پس از خدای تعالی در خواست  
 تا و لی را از آن خود فرادی نماید خدای تعالی ابوطالب را بنزد یکی دی فرستاد  
 چون مشرم دی را بدید برخواست و بوسه بر پیش داد و پیش خودش بنشاند  
 و گفت تو کیستی خدای بر تو رحمت کند گفت مردی ام از تمامه گفت از کدام  
 تمامه گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از عبد مناف گفت از کدام عبد مناف  
 گفت از بن هاشم را عجب بر جنت و میکویان بوسه بر پیش داد و گفت حمدان  
 خدایا که مطلوب من بداد و مرا در کن داد تا که ولی را از آن خود خواص نمود  
 گفت بشارت باد تو را که علی را علی مرا الهام داده است که در آن بشارت پس بر او  
 طالب گفت آن حسین گفت فرزندی از بشت تو پدید آید که او ولی خدای  
 تعالی بود و امام متقیان بود و در حق رسول رب العالمین و اگر توان فرزندان را بر کف  
 پیلام من بد و بر سپاه و دیدار گویم که مشرم ترا پیلام میگوید و وی گواهی بر دهد  
 که جز خدای تعالی خدای نیست و او یکی است در خدای که شریکیش نیست و محترم

در آن روز  
 در آن روز  
 در آن روز



بند و بجزاد است و تودقی ادبی بحق بخت نبوت تمام نشود و نبوت در  
صیت تمام شود پس ابوطالب بکبریت و گفت نام این مولود چه باشد گفت  
نامش علی بود ابوطالب گفت من حقیقت آنچه تو می گویی ندانم مگر پدرهای  
ظاهر و دلالی را ختم کنم گفت اکنون چه می خواهی تا از خدای بخوام تا نام این  
بدر را بخت دالت بود ترا ابوطالب گفت طایر می خواهم از بهشت هم درین وقت  
را بهیست دعا گفت پیغمبر دعا تمام نگفته بود که طبع آوردند از میوه های بهشت  
بزد و خطی آید بانگو روان را ابوطالب یکی را از آن برگرفت و شان دان  
برخواست و هم در ساعت روی بجزل خود نهاد و آن نار بخورد آبی شد  
در صلب دی پس با قلم بنیت اسد جمع آمد و بی بخت جامه گشت و زمین  
در جنبش آمد و چند روز زلزله می بود تا که قریش از آن بسخی رسیدند و  
بترسیدند گفتند خدا یا نرا یعنی بنانوا بر یکدیگر و بر یکدیگر ابوقحس  
شود تا از ایشان بخوابیم تا این بلا پاکن کرد اند چون ایشان بر کوه میخند  
کوه چندان بچنینی که از هم بشد و بارهای عظیم از در کوه دید و میان کوه  
نپا در افتادند چون آن بدیدند گفتند ما را بدین بلا طاقت نیست پس  
ابوطالب بر سر کوه شد و هیچ مبالان نمی کرد بد آن ایشان در آن بودند  
و گفت ایها الناس بدرستی که خدای تعالی درین شب حادثه بدید آورد  
و خلق آفرید که اگر دی را طاعت ندادید و ولایت دی منزلت بد و بامامت

و بامامت و حق که احمی ندید این اضطراب ساکن نشود و دیگر تها میکن  
شما نبود گفتند یا با طالب آنچه تو فرمایست ما آن کنیم و بر من حاج اشارت تویم  
پس ابوطالب بکبریت و بتفخیر و ابتهال دست برداشت و با خداوند جل جلاله  
ساجده کرد و گفت الهی دستهای اینک با محمد بنی المجد و العلقه العالیه و با  
لناطه البیضاء لا تقصص علی تها مه بالرفقة والرحمة و بدان خدای که دانه  
بشکانت و خلق آفرید که عرب این کلمات می نوشتند و در شداید و وقایع  
بدان دعا می گفتند در عهد جاهلیت و آن نمی دانستند و حقیقت آن نمی شناختند  
چون شب ولادت امیرالمومنین بود آسمان روشن گشت و نور ستارگان  
اضاف آن شد که بود قریش عجا میباید دیدند و تعجبها نمودند و شورش را پیشان  
افتاد و گفتند در آسمان چیزی حادث شده است و ابوطالب بیرون آمد و در  
کوهها و بارها مکه میگردید و میگفت ایها الناس محبت خدای تمام شد  
و مردمان می آمدند و وی را از علت آن می پرسیدند که روشنی آسمان و کسب طاعت  
نور ستارگان چیست و می گفت بشارت با شما را که درین شب ولایت  
از اولیای خدای تعالی ظاهر شد که خدای تعالی در و حلال خیر جمع کند و او میا  
را بدو ختم کند و او امام متقیان است و امیر منانیت نامه درینست و قاص  
شکرین خشم منافقانیت و آرایش عابدان و وصی رسول رب العالمین  
امام هدی و خرم علی و معراج دمی منبع حود و کرم اندک و شکر و شمع



دورم چنین این کلمات و الفاظ میگفت تا که صبح برآمد چون بامداد بود  
و بی چهل روز از قوم خود غایب شد جای گفت گفتم یا رسول الله کجاست  
گفت برت مشرم را میجوید و در کوه بیکام و غایت یافته بود ایضا بنیان دار با جابر اگر  
مکتوم و علم مخزون خدایت هستی که مشرم ابو طاهر را غاری نشان داد بود در کوه بیکام  
و گفت بود که تو اینجا مرا ایستاده رهن یا مرده چون ابو طاهر برت رفت و در آن غار شد مشرم را آورد  
در این سخن و روی فراموش کرد و در مار با جایی سفید و یک سیاه و در کجا سفید شلوار  
چیزی توضیح نپرسیدند جز ابو طاهر را بپای نه در غار نشین و ابو طاهر بپای نه می گفت  
السلام علیکم و علی الله و رحمة الله و بركاته حق تعالی بکافرت خود مشرم را از آن  
پس خواست و دست روی نه را آورد و میگفت ای شهدای لاله الله و حق لا اله الا الله  
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا و الی الله و الامام بعد نبی الله ابو طاهر  
گفت خبارت تا که عاصمین آمد گفت ای امیر شمس را از نشان بود ابو طاهر که چون  
از پشت تلی گذشت فاطمه را از بدین آمد که زانرا بود نزد یک لاد که مشرم بود و زانرا  
النساء گفت اثر رنجی میبایم من خواندم ان نام که در آنجا بود و می گفتم که مشرم  
بروم جاعنی یا نرا میارم تا نرا بار من صد کند خان کن یا با طاهر چون بهر کسم با بروم  
تا تنی از کفر خانه او را داد که بایست یا با طاهر که می جز را بنسازد و دست  
ایک چهار زار دیدم که نزد یک می آمدن جامها چون در پیش خود نوشید و  
ایشان خوش از مشکل بود و می گفتن السلام علیکم و علیة الله

و لیه ابده و در جواب مشرم شان داد آنکه در پیش می نشستند و بویکی ای ای  
ما ایشان بود و ویرا انس میزدند تا که امیر المومنین را واداد بود و چون  
دانش بود نزد یک می شد مشرم حوز شمس طالع بود بسجده در افتاد و روی  
شاد و میگفت ای شهدای لاله الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان  
ان و حق محمد رسول الله محمد یحکم الله النبوة و لی یم الوصیة و انما الی المومنین  
پس وی را از زمین بر کوفتم و در کنار مادرش یعنی قابله و آن چرا  
بود نهادهم چون علی در روی وی نگریدت بزقان فصیح گفت السلام علیک یا امیر  
و می گفت و علیک السلام یا بخت گفت از پدرم چه خبر گفت در نعت خدای میکرد و  
چون بشنیدیم خبر تیران پستم کرد گفتم ای پسر من بد تو نیست تم گفت ای  
ولیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر من جواست چون آن بشنیدیم  
رداد بر سر کوفتم و خود را از مشرم چرا در گوشه خانه انداختم آنکه  
زنی دیگر نزد یک آمد و بوی دانی با وی و علی را بر گرفت چون علی در روی نگرید  
گفت السلام علیک یا اختی گفت و علیک السلام یا اختی گفت چه خبر داری از عم  
گفت بخیر است و ترا سلام میگوید من گفتم ای پسر این کدام خواهر است و گفت  
و کدام عم گفت این مریم است بنت عمران و عم عیسی بن مریم است پس  
ویرا خوشش بوی کرد و بوی که داشت آنکه زنی دیگر ویرا برداشت و چانه  
داشت ویرا در آن جامه پوشید ابو طاهر گفت اگر ویرا نظهر خشمه داشت



آسان تر بودی اکنون و عرب کوفه کانی تطهیر دادندی آن زن گفت یا مالک  
و بر طاهر و مطهر و تطهیر داده را دند و برایش آهسته بخایم در دنیا که برکت  
کپی که انگلیس را دشمن دارد خدائی و رسول خدائی و فرشتگان خدائی و آسمان  
و زمین و کوهها و دریاها و دوزخ مشتاق او بود گفت آن مرد که بلند گفتند  
این بلغم المرادی لغته او را بگشت در کوفه پالک پس از وفات محمد صلی الله  
علیه وسلم آنکس از غایب شدند و دیگرشان ندیدیم با خود گفتیم اگر او زن دیگر را  
بدانستی پس خدائی تعالی عیال الحام داد تا گفت ای بد آن شخصین خدا بود و آن  
مرا بر کوفت مریم بن عمران بود و آنکه مرا در جامه یحیی اسیب افت مرا هم بود و  
آنکه یونان داشت مادر من پس بن عمران بود اکنون با تو دیک شرم شد  
و برایش داشت ده و خبر کن و برادر آید دیدی که وی در فلان غار است در فلان موضع  
من اینجا آمدم تا ترا بشا دهم بد آنچه دیدم و مشاهده کردم از پسرم عیال الله  
مردم بگریست پس سجد و شکر کرد خدایا پس برینا آید و گفت ای من مرد من پیش  
خدا کردم وی مردی که شکایت کنی روزی از آنجا متعالم کردم و سخن میگفت و جواب  
میگفتندم از آن دلت شکستم پس با یکدیگر دیدم و با یکدیگر شرم جابری که گفتیم یا رسول الله  
بیشتر مردمان بگویند که ابوطالب کافر مردی است یا جابر مردی که در کار تو عالم تر است  
که آن شک مرا با آسانی بردند چون بهوش رسیدم جابر نور دیدم گفتن ای این بزرگوار  
گفت یا محمد این عبد المطلب است و این عبد المطلب است و این عبد المطلب است و این عبد المطلب است

طالب که نامش سیدی بود خیاقتی این درجه گفت بعد از آنکه ایمان بهمان میدادند  
و که از احوال میگردد و بران صریح کردند تا که وفاتشان رسید و بعد از آنکه وفاتشان  
**فصل** بعضی حجازیها من را چون حجت **الاول** را میگویند که در خواب او را  
پایان و متصل از صبح بنیانه که گفت بروی امیر المومنین علی علیه السلام بودم در مسجد کوفه  
و در حکم و قضا نشسته بود قومی شرحی آمدن و سبب این نشان بود و در میان این  
این جهت گفتند در ذات کت یا اسود دردی کردی گفت آری امیر المومنین کت  
انچه در دین برانک نیم رسد کت یا اسود یا امیر المومنین کت بسیار دیگر از کت  
اگر اقدار کنی خود را بر تو برانم و در ذات کت یا اسود یا امیر المومنین کت  
عموم کت یا اسود از کلام قصیده کت از بنی ثعلبه کت دردی کردی گفت آری امیر المومنین  
کت یا اسود در دین برانک نیم رسد کت یا اسود یا امیر المومنین کت یا اسود  
را شنیدم برانک اسبیه دت را شب بدیدم بر دت کت یا اسود یا امیر المومنین کت  
از دسترس جکیه عبد الله بن الکوی پیش می آید آمد گفت یا اسود دت یا اسود  
گفت امیر مومنان و سید او صبا و پیش رو سید مومنان و سید مومنان و  
اولین مومنان و سید مومنان و سید مومنان و سید مومنان و سید مومنان و  
منصور میکائیل مولای من مولی همه خلق از بعد رسول را عالمین علی  
بن ابی طالب عبد الله بن الکوا کت دت یا اسود یا امیر المومنین کت یا اسود  
گفت جابر کت یا اسود کت یا اسود کت یا اسود کت یا اسود کت یا اسود کت یا اسود



و اجتناب بود بر سر عدل و انصاف و بر کمال اهل المومنین آمد و گفت جز این عجب ندیدم و درین  
من از آمد دست برید در دست که فتنه و خون از وی میجکید و از آنجایی که بود باز که میخواست  
علم بگرفت و گفت در میان دشمنان کس بود که اگر غسل بکنم و بپوشم و بکنم  
بکنم و در میان دوستان کس بود که اگر بپوشم و بکنم و بکنم و بکنم و بکنم  
حقی را علم بگرفت و کسب راسخ و پیران را آورد و امیر المومنین علی را که در دست  
بپوشیدم و تو این همه شایسته ای که سود گشت هر روزم فدای تو باد و این تو شایسته ای  
که دوستی تو با کشتن خون من امیخته است و دستم جز حق نمیبردی خدای تعالی  
تو را بخانه دود حاکم تو را از عذاب اخراج دادی امیر المومنین علم بگرفت  
و دست از آن دست برید و فرمود داد و من را موضع آن بان نهاد و در آن خود  
افکنند آنکه بخانه دود گشت نماز کرد و دعای بگفت که مردمان را دوستی که گشت  
آنکه در میان سان و زمین او را میباید شنیدیم که امین میگفتند و محکم را میگویند  
خون خارج شد و گفت و در آن روز که گشتند و اما از کوه دند و دستش عجمان در دست  
شدن بود که کوی هرگز نبیند اند **الطی** روایت کرد که بنیاد از علی تار بنا  
موضع تا امیر المومنین علم که وی با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه بود و  
ویران گشت هر روزم فدای تو باد من تو بپوشم که ازین دنیا که در دست این قوم  
و نزد یک شمایست گشت آن ملان میبندای که دنیا میخواهیم و فراموشی منند آنکه  
شسته بیک ازین بر گرفت و دست وی که کوه مرشد گشت این حدیث گشت ازین قوم

بر من

جواب گفت اگر خواستی جان بدی و لیکن نمی خواهم آنکه از دست بپداخت عجمان  
شد که بعد **الثالث** روایت کرد که بنیاد از چوشت اعدا که گفت ما روزی  
با امیر المومنین علیه السلام بیرون شدیم تا که بقول رسیدیم درختی بود  
اجا بویست مان شدند و جوی خشک ماند و بی دست بدان درخت زد و گفت  
بندهای خدا می بین و بین دار شود در چال درخت و شاخه آن در اعتدال  
آمد و بپوشید و بیرون آمد و آنان انبوه باز کردند و بخود رسیدیم و با خود  
بپوشیدیم و دیگر روز با آنجا آمدیم درخت عجمان پسر و بین دار بود **الرابع**  
ابو منصور طاهر بن علی از نزد قاتی آورد و است با بنیاد متصل از محمد بن  
ای بیکر که گفت چمن بن علی علیه السلام را بخور بعد از علی علیه السلام انا هکذا  
امیر المومنین علیه السلام دست سوزی پستون مسجد یا زید و دعای  
بگفت شاخی از آن پستون بیرون آمد و چهار انگار بر آنجا و بی دو از آن  
فراچین داد و دو فراچین و گفت این از میوه های بهشت است گفت  
یا امیر المومنین و تو بلن قادرین گفت آخوند منم قیم بهشت و دوزخ میمان  
انت محمد صلوات الله علیه و آله **الخامس** روایت کرد که مردی و زنی  
بمخومت و دعوی میشد امیر المومنین آمدند مردی آواز بلند تر کرد و داند  
و او خادجی بود امیر المومنین علیه السلام گفت اخا در حال سر آن مرد و چون  
سر یک شد یک گفت یا امیر المومنین بانک برین مرد زدی او یک شد



برای حیث ترا نداده و دفع وی گفت و علی کن خواستی که هر چه بر تختی با بر جان من  
من آوردندی ایما از خدای و خواستی با جان کوی و لیکن امان خدایم نه  
بر زن و نه بر بیم و لیکن بر اسرار تدبیر و بر آنچه در آن سری بود اعتقاد من و اعتراض  
نظیم جنایک حق قضای من بوده است بل عباد من لا یستقونه بالقول و هم با من  
یعلمون و اینا را دعا گویم و خواهم با جنت بریشان ثابت شود و کمال ایمن حاصل  
آید و اگر سوره ای دادند که ما را بر معویه در سنه خواندن در آن تأخیر و فوق **محرر**  
**السبعه** روایت کرده اند از باقر علیه السلام که گفت روزی علی علیه السلام در کوفه  
کوفه بیوقت مردی را دید ما را می آورد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت و برآید  
اسراغلی را بر کوفه است آن مرد انکار کرد و گفت ما را می کی اسراغلی بود علی علیه السلام  
گفت چون هم روز بود و دوی آنسر و صدع این مرد برآید و وی هم بجای خود  
میزدیم روزی که علی گفته بود بود و آن مرد بمرد و چون دفنش کردند علی علیه السلام  
باجاعی بر کوفی آمد و دعا گفت و خدا را بخواند آنکه بای فراموشی زد مرد در  
پیش وی برای خواست و میگفت انک بر علی علیه السلام و بر اکت در کوفه شود  
گوشه و کوفه فراق شد **التاسع** روایت کرده اند از علی بن ابی حمزه  
انعلی بن الحسین از پدرش علیه السلام که گفت علی نداده و میداد که هر که ویرا  
نزدیک رسول خدای صلاه علیه و آله و سلم و عده است یا وای بود مت ویت  
کو بنزدیک من ای بر هر که بنزدیک وی می آمد و و عده یا وای طلب میداشت

میداشت و علی علیه السلام مسلمی بری گفت آن چیز دزدی و بر طبعی می یافت و فراتر میداد  
بر هر ابوبکر را گفت اگر تو نیز همین نداده و میداد که وی در سید حد تو نیز همان  
یابی که وی می باید زیرا که این از آنست که وی و ام رسول میگذازد پس ابوبکر  
نداد و داد علی حال بد افت گفت زود بود که راجع کرد بشبان شود چون  
دیگر روز با داد بود ابوبکر با جاعی مهاجرین و انصار نشسته بود اعرابی آمد  
و گفت کذاست از شما و حق رسول خدا اشارت فوالی بگو کردند و وی گفت حق  
و حق رسول خدای گفت آری چه میخواهی گفت یاران حشدا داشت که رسول  
خدای از برای بن خمان کرده است گفت حیث اینا شتران گفت رسول خدای از  
برای بن حشدا شتر سرخ سوری سیاه چشم خان آورد است ابوبکر عرض را گفت اکنون چه  
میکنم عرض گفت اعرابیان جا بلان باشند از وی کواه طلب از وی کواه طلبید گفت از  
شتر کواهان خواهم رسول خدا را بر چیزی که وی خمان کند خدای که تو و  
و خلیفه یعنی من حق بن سلمان برست و گفت ای اعرابی از من فوالی تا ترا دلا  
کم برو حق رسول خدای اعرابی از من می شد تا بنزدیک علی رسید گفت تویی و حق  
رسول خدای گفت آری چه میخواهی گفت رسول خدای مرا خمان کرده است حشدا شتر  
سرخ سوری سیاه چشم پارا علی علیه السلام گفت اسلام آورد که تو و اهلیت تو اعرابی  
گفت کواهی میدهم که تو تویی و خلیفه رسول خدای بدی شرط بوده است سادات  
و میان من و ساهمه سلمان شد علی گفت ای حسن تو سلمان با ای اعرابی بلان وادی شود







از اسامی زمین و کوه و انی که از ان برآید و در دیکر عالم آمده و کتب  
سومانی و بیستم که هر قدری تعالی بداند و دیگر کتب و توفیق هر روز  
و امیر مومنان حق سبحانه و تعالی از ان و انیک شریک از کتب و از کتب حقایق  
و نموده اند و فرستادن پس در آن جمع آمدند و بعد از گفتن و انی که  
از رسول خدا شنیدیم بودیم و اگر خواجده به حق تر از این شمار خبر دهیم گفتند ان  
گفت روزی از رسول نشسته بودم به رک پای سق و در ششم ششم گشت  
و صفت نماها ایشان همه میدانم **الفصل** در ایت زای جعفر از برادرش  
از حسن حال گفت روزی نزد یکی از امیرالمومنین علم نشسته بودیم و از اخبار خوبی  
از درخت نار جماعتی دشمنان وی در آمدند و نزد یکی وی قومی از دشمنان  
بودند که سلام گفتند فرمود ما بنشینند پس علم گفت من هر روز این فرشتهایم  
که در میان شما می خونم و ما این بود در میان بنی اسرائیل بخاک حقایق تعالی  
ایه منظرها علیهم فضل بکفر بعد از منم فانی اعذبه عدل با ااعذبه احلا  
من العالمین اما که گشت درخت تگری و درخت حلی بود باز نکرستند از ان  
درخت رفتن امر و گشت شد و برکن بیرون آورد و میوه سبزه آمد و انار از زیر  
سرا و آنچه شده پس علم بسم الله بکنیم و از ان خوردیم اناری که هرگز خوشتر و خوشتر  
نه از ان نخورده بودیم اما ان جماعتی که دشمنان وی بودند گفتند که در آن کینه  
شناور کنید ایشان درخت فخر کردند درخت شامه ان بالا بر سر حاکم که از ان

که از ان یک دست با ناری و یارین تا برآید و لا یشد و هیچ از ان فراتر نرستند  
گرفت گفتند ما امیرالمومنین چگونه است که برادران از ان میخورند و دست ما را  
رسد گفت گفت به حق میبین بود انرا در خیابانها و در میان و از انجا دور بودند که  
دشمنان از انجا بیرون آمدند گفتند انرا از محو عین با طاعت سلمان  
گفت چه میگوید افسوس میزنم انتم لا تبهرون این سخنان را بشنایم گوید **الفصل**  
در ایت از ابی اسحق شیبی که گفت در مسجد میباشم علم سیری را دیدم  
در هر روز پیش بسیر شدن و من و برادرمی شناختم شت به قولی باز نهادند  
و اشک بر رخسارش میرفت گفتیم ما حج جرایمیکری که گفت صد و اربعه سال  
منست درین عمر و حق علمی ظاهر ندیدم الا یک ساعت از شبی دیگر ساعت  
روزی یعنی بروز شب یکرم که میشتا بود و در هیچ عدد ظاهر نگفتم ان  
که ما این ساعت بود که در عدد دیدی که من از جود بودم و ضیق دادم  
در حاجت شورا و انجا من به داشتم از اهل کوفه و به حاجت مدانی گفتند  
خوش بخند بود و دوست من بود و ما بنی اختلاط داشت و من روزی در حواله  
خند طعام بخورده بودم تا بنزدیم در راه را از کوشان میزدیم شکرستان کوفه  
سیدم و ان از پس از خفتن بود باز نکرستم خدایان با ما بنزدیم گفتن  
فرود شدی یا ما سمانی بر سر ما جانیان انرا بیرونند هر چند طلب کردیم نیا فتم  
ساعتی بر روی ای حشر مدانی شدم و حال وی بکنتم که تا نزدیکی از انجا



بشویم و در این محفل خبر بدیم جان کردیم پس امر المومنین بر خاستن آن موضع شدند  
 خزان کم شدن بودند و بخاروی فراوان کردند و سخن گفتند من فتم نکردم ادب استانی بود  
 آنکه سخن دراز کرد پس از وی شنیدم که میگوید که این سخن من است و بیست و یک روز  
 جاده خندان بخندان که اکثر خلق را این جود بادی نهید که من همدشما بشکتم و در راه  
 با شما جهاد کنم حق جهاد کردن بخدا می و این سخن فارغ شد که چهار ماهی من با شما  
 دیدم کرد بیکرد خود آنکه امیر المومنین گفت یا یهودی یک از دو کار اختیار کن  
 من این چهار ماهی می دانم و تو ایشان را از افزونی و یا تو میری یا من از تو کم کنم بلکه  
 من از تو کم و تو میرانی کن بر حشمتی قادر تر باشم و تو در پیش رو با امیر المومنین  
 بر سر علم و دانش میرفت و من ایشان را می دانم که بر چه سبب گفت یا یهودی در میان  
 ما نوازید و فرمود که یک صبح بر این از دو کاری که اختیار کن این چهار ماهی و طعام نگاه  
 میدارم تا صبح بر این و تو بار یکدیگر این میگویم و تو نگاه بانی کنی تا وقت صبح گفتیم یا  
 امیر المومنین من بار یکدیگر و تو بر حفظ آن قادر تر باشی و تو نگاه بانی کنی گفت تو را  
 گذار و بخت یک صبح بر این و بر تو هیچ بانی نیست چون صبح بر آمد مرا میزد کرد و چهار ماه  
 و طعام نگاه دار و هیچ کار میکنی که من منتظر کن تو ایام انشاء الله آنکه برفت و در کارش  
 نماند کرد تا زمان آمداد و چون قاتل آمد ما بنی کل من آمد و گفت یا ربشای بر سر کرد  
 و پنج طعام بمن من جانی کردم گفت از دو کاری که اختیار کن این چهار ماهی و طعام نگاه  
 می میداری یا تو نگاه بانی کنی و من بر تو هیچ بانی نیست من فرودم و می میدوم و می میدوم

یا علی هر که از تو می شناسد

ما و من خرج طعام بکن من چنان کردم گفت از دو کاری که اختیار کن

به خاطر من شد چون فارغ شدم ما فراموش و اتمام و گفت هیچ حاجتی داری گفتن ای  
 امیر المومنین من خواهم که در بار تو شوم و در حاجی که و این حاجت بختم و من با من سایه تا آنکه  
 مرا بایت بخیریم آنکه مرا دروغ کرد و چون فارغ شدم گفتن کوای می بینم که چه در این است  
 و میگفت و چه رسول خدا است که تو ای می بینم که تو عالم این چنینی خدای و این بر من  
 این خدای ترا خبر دهم و از این سلام و اسلحه آنکه با ضعیف خود شدم و با خفا  
 بخت منیم خودم بشنای شدم فراداد امیر المومنین هم با یوفه ایدم و از وی شنیدم  
 گفته و یوایک شنه انامد گفته و بر دستوارت سوار شدادم و گفتن عدل یکی رفت پس از آن  
 عدلی از عدلی بود که دیدم **الحملی خبر** روایت کرد که علی بن حسان از عبد الله  
 بن کثیر از صادق علم گفت که گفت چون امر المومنین بصغیرین میشد چون در آن  
 عید کرد و بکوه نزدیک رسید وقت نماز دیگر در آمد وی وضو ساخت و بایک  
 نماز بگفت چون از آن نماز فارغ شد که کافه شد و بعد از آن سپید از میان کوه  
 آمد روی و کجای سید و گفت سلام علیک امیر المومنین رحمة الله وبرکاته و حیا  
 حاتم الیاسی و قبا بعد الغر المجلین و سید الوصین شکاکت و علیک السلام با شوق  
 بنی حوز الصنادی روح القدس عیسی بن مریم حالت جوت گفت بخیر خدای  
 بر تو رحمت کند من منتظر روح القدس که فرود آید پس هر کس آن برادر رفتی  
 که بتو میرسد تا که با دوست خود رسی من هیچ کس را نمی بینم بکفایت نمودن و در  
 کشیدن در راه خدای بگو ترا شهادت و تو بر عظیم ترا شهادت و بر چه بلند تر از شما



میرانی که برادرش ازین جهت که شین اند ایشانرا که بر تن ارم فرو  
میداد و برادرشان کرده اند و اکدان به میان از نوختن کرده اند و بر  
آنچه خدای تعالی ایشانرا ساخته است از غنای و رخ و چشم و حال از آن بارگاه  
و اگر این یک مردان میوان که با تواند برآید که ایشانرا در ثواب غایت  
دوست و گستره که در زمان برادرش ایشانرا شایسته برآید برین یکی و لام برآید  
امیرالمومنین رحمة الله علیه بر کاش که باز در هم میوست و آن سر بهمان شد  
امیرالمومنین روی بکشد بر کارین پس و ما که اکثر و لم شتم بن عتبه بن  
وقاص ابویور انصاری و قیس بن حد الانصاری و عمرو بن الحنفی الخزاز  
و عباده بن صامت امیرالمومنین از آن مردی که سینه کند و شمعون بن حنون الصفا  
و صی علی ایشان سخن می کشیدند و بیعت ایشان زیاده شد در جاد که دن با  
امیرالمومنین جاد بن صامت گشت برادران و ما در آن فدا تو باد یا امیرالمومنین  
که توانستیم که خا که در آن رسول خدا را نفرستیم که یم بخدای که از توان زیاده  
از مهاجر و انصار که بر بختی پس و علم ایشانرا دعا خیر گشت **الثانی عشر**  
روایت کرده اند که خالد بن ولید در خلافت ابی بکر لشکری میباشی بر دسلاح میبرد  
و جی شجاعان کرد بکرد و می پیشین میروند علی فرایض ایشان سینه نهاد  
منبعی به آمد و هیچ سلاح نه داشت چون خالد نزدیک میسر عود می آمین دست  
داشت بر آورد و بکسر علی زند و علی با پیشان با وی جبرائی میزد علی ان عود

علی آن عود از دست وی بپشت در کردنش کرد و غایب برداد تا هم چون  
تلاوه شد خالد با ذکر دید و با نزدیک ابی بکر شد و بسیار حیل کرد و نه تا آن  
عمود بپشتد بیشتر نشد پس جوی او بکمران را حاضر کردند گفتند تا آنرا در آتش  
نیروی پروان توان کرد و اگر چنان کنی و می هلاک کرد و چون دانستند  
که حال وی چگونه رفته است گفتند که جز علی کین دیگر ویرا از آن خلاص  
تواند داد هم چنانکه وی در کردنش کرد هم او پروان تواند کرد و خدای  
تعالی از برای وی آهنگ نرم کرد و ایند است عجبانی از برای داود  
پس ابوبکر خدا علی خواست که وی را آن عود بد و انگشت فدا گرفت و  
تاب باز داد و از هم باز کرد **محنة الثالث عشر** روایت کرد و خطبه  
خلیل ابو علی الحسین بن الشیخ ابو جعفر الطوسین از پدرش از حسین بن  
عبدالله الغضائری از ابی حمزه مروان بن موسی التلعکبری از حمزه بن احمد بن  
مخروم المقری مولای بنی عباسم از عید الله عبد الرحمن العامری از حمزه بن علی  
القرنی از حمزه بن یسار الجعفری از ابی حمزه الثمالی از سعید بن المسیب الخزاز  
از جابر بن عبدالله الانصاری و عبدالله بن العباس که ایشان مرد و گفتند  
مانند دیک ابی بکر نشسته بودیم در عهد ولایت دینی و آن جاشگاه بود خالد  
بن الولید خدا رسید بال لشکری و پشت اسبانی در کردن دی تاب برداد و ابی  
فرد آمد و ابوبکر را بداشت و مردم معه بر در می نگرینند گفت ای سیرانی خفا



این عدلیت از خدای کون و ترا در مقامی بنامش که اهل آن قبیله و رفت  
و بر سر آمدن تو را بنیاد نیست الا هم جز نامی که بر سر آب آید که علو  
در بر سر آمدنش انگاه بود که در هیچ حاکم بنما بر تو و تو بالک کشد  
شکر دارایی چه کار درین مقام که تو بیستی از دانات حسب و نقصان نیست  
دی قوتی دقتی محصل نه حرقی نگاه میداد و تداوتی بر می انگیزد بخدای  
جزای خبر مدها و پس صفا را در بر در تحقیق را که ترا در مجلس بداشته  
که اهل آن نیستی ابو بکر گفت چه بود ما بیست گفت من از طایفه ام که طلب  
مرتدان شده بودم بر سر ابوطالب را دیدم با جمعی مردان که گوشه چشمشان  
از جسد تو گذر شده بود و چشمها از گینه پروان آمدند بود پس با سر و مقدارین  
الاسود و این جنازه و اخوغتا و این العوام و در غلام یک را بروی بر شام  
و دیگر یابم حبش پیش پس عقیل عی را آواز داد و آغ منکر بودم از روی  
ایشان پیدا شد و اندر چند از چشمهاشان ظاهر گشت و روی زرد و رسول را  
و شاح کوفی بود و روی وی پوشیده و محاسن خود در دست گرفته و  
مرحش و از پسر در پیش افکنده من بر وی سلام پیقت کردم از برای دفع  
شری را و احتراز از دجست خود در منزل فراخنایه میافتم چنانکه بودم  
انجا فرو آمدم تا مکن از وی اختیار نمایم پس پسر با سر بالناظ داشت ابتدا  
کرد و دشمن پیدا کرد و بپشته را بر سرش کردن گرفت بدای تو مرا فرمود

بودی برای بد خود پس آن مرد اصلح سر من نگرست و سخن در حق وی  
زخمی کرد و مجنون همه شیر با جون او از عدد و از پر خشم مرا گفت آن مجنونی  
که دیا با پسین گفت بخدای که اگر وی بدان رای ثابت بودی که بر آن موضع  
زود می که چشمها را در اینجا بست پس بدانستم که عقل اندو در شد و چشمهای وی  
پروان آمد و طبعی که و دیا بود مودف در حالت خشم پیدا گشت و گفت یا بن  
الحق ایا بیبر آن زنک شمعند که احداث بود که بر چون من اقدام نماید یا بر  
دلیوی کند که نام من بر دهن آر که هرگز بدان دهن کله بر نیارود  
باشد و حال آن نیافته باشد و یک من از کشتگان تو کشتگان صاحب تو  
بنام من بقتل و مقتل خود عالمت باشم از آنکه تو بنفیس خود آنکه خبر کردن  
من بگرفت و مرا نکونیا را از اسپد کشید و مرا اند تا با سپیدای خوش بن  
کله و آهنی قوی (جنگ بود) انرا بر کشید و در کردن من کرد و پسر در دست  
تاب برداد و آهنگ قوی در دست وی مجنون علق کرم بود و احباب من آنجا  
استاده و شتاد از من دفع نکردند و قدایه شان جزای خیر مدها و که چون چشمهای  
وی و اندر خشم را نبدیدند از تو پس و بر کوی اعضا شان خدا شد و عرق  
از پیشانیهاشان روان گشت و در دهانشان فرود مرده تا کوی در ملک الموت  
میگرفتند و بدان خدای که آسمان را بر داشت است که مدد مود و زیاده  
از افعای عرب جمع آمدند و این را پیرون تقوا نیتند که و تاب باز



نخواستند داد و از عجز ایشان را معلوم شد که آن سحر است با قوه فرشتگان  
است که در ترکیب کرده اند اکنون این کوه از من بگشائی اگر باز میتوان کشاد  
و خون از وی بستان اگر سوا نی پسند و اگر نه من به سراه عزت و شرفم که  
که بسیار مطالب بباستی (درین برشاید از عادت که بدان صحله اهل دیار کشم گفت  
ابو بکر با عیالگریست و گفت نه یعنی که ازین مرد چه ظاهر میشود کوی که ولایت من  
بارت کرانست بروش و بی و غصبت است در پیست و بی غیر گفت بخند که در  
فراخی است که ترک آن نکند تا که او را بالشجری آری که از آنجا ویرا باز نگردانی  
و در وجهل و جذبت که در بخت او پس حکم شده است و در مجری خود او  
رفته است که ترک آن نکند تا که متزلزل شود و در ورطه هلاکت افتد پس  
ابو بکر گفت قیس بن حیان و انصاری را بخوانند که این آهن جز او کی تواند کشاد  
و بلای قیس پس پند و بدست بود در پنج بدست بهنا و در آن عهد پس از امیر المومنین  
هیچ مرد از وقتی تر نبود چون قیس حاضر آمد ابو بکر ویرا گفت ترا از قوه و  
شدت و مردانگی چیست آنگه حیت اکنون این است آسیا از کون برادر خود  
خالد بیرون کن قیس گفت خالدا را از کون خود بیرون نکند گفت  
منی توانم گفت چیزی که ابو سلیمان بران قادر نباشد و او بتاوانش گریست و  
خمش شمایست بر دشمنان شما من چگونه بران قادر باشم عمر گفت دست ازین منزل  
بدان و گاری که از برای آن آمده بکن گفت مرا از برای آن حاضر کرده اند تا ازین

دران

بلا از من در خواستی کنید یا بکده و اجبار مرا بدان دارید عمر گفت اگر بطوع  
بکنی و الا بکده تا بدان دارم قیس گفت یا من صفا که خدایت خذلان ندارد آنرا  
که مثل تو ویرا بکلام بگاری دارد بدیسی که شکست عظیم است و گریه بزرگ را  
اگر تو جان کاری کنی از تو عجب نباشد عمر از سخن وی خجل شد و انگشت بپزدان گفت  
باز میرد ابو بکر گفت دست از مردار روان کن که از تو می خواهند قیس گفت بخدا  
که اگر آن بتوانی کرد بنگردم ای اهل کون مدینه را حاضر کنید که ایشان برات  
قادر تر باشند از من پس جماعتی آهنگران را بیاوردند گفتند این جز بآتش  
کشاد نشود پس ابو بکر از پر خشم قیس بگریست و گفت بخدا که تو از باز  
کشادن عاجز نیستی و لکن کاری نکنی که امام و دوست تو ابو الجحین دران  
بافت عتاب کند و این از آن عجب تر نیست که بدست خلافت طلب کرده تا بدان  
کسی در اسلام آرد پس خدایت تعالی خادوی بریده کوه اندوختی و کبر و  
پسرد و اسلام را بدی خود عذر کرد و دین باحل طاعت خود را است بداشت  
و توان گفت در کید و مخالفتی قیس از آن سخن سخت خشناک شد و گفت ترا  
تو دیگر من جلا بخواه بسیار است بزنانی فصیح و دلی دلیر اگر نه بیعت بودی  
خدا یا و اگر بدست تو بیعت کرده دل و دماغم نکرده و مرا در کار علی هیچ حجت بخاند  
پس از دروغ و غیبه و بیعت من ترا بنوعی الا مثل آن زن که رستم را زهر  
بود و بر منم نافسته از من باز کرده و یک یک تا بگردم گویم و از تو نمی ترسم



و اگر این سخن پیش ازین شنیده می توان من مرادی حاصل نشدیدی که  
 بدرم خلاف طلب کوه اهلیت آن داشت زیرا که او مردی بود که باواز  
 مشک گفته بنده ترسیدی و پیوست و نرم جانب بودی هم مردی داشت  
 و هم معتزلی شرف موردش و مکشبت و بر او حاصل بود و خلاف میش لنگل  
 که نه عزیمیم دارد و نه جیبی کریم بخدای که اگر بعد ازین سخن بدرم گوی  
 که از جواب مسکن لکایر بر سرست کنم که دهنت از آن خون اندازد و لقا  
 آنج لفتی که علی امام منیست بخدای که من امامت او را انکار کنم و آن ولایت  
 او عدل تمام و چگونه از انقض کنم و با خدای و رسول در آن عهد بسته  
 ام آنک خدایم از انقض بیعت تو ببرد و دست در ام از آنک بلوی  
 رسم بنقض عهد وی و رسول وی و عهد و عین و خلیل رسولش و تو  
 نیستی مگر امیر قوم خود اگر خواهند ترا ترک کنند و اگر خواهند ترا سوزن  
 کنند پس تو به کن از آن بدان دلیری نمویی و باز است از آنج از  
 کتاب آن کرده و حق با حق گذار که باز نگری این میخ دنیا از سپر  
 تو بارشده باشد بدانی مقایر که بد تو و تابنده پدید تو است آنکه  
 دامن بیفتانند و برفت و ابو بکر از آن سخن بشناید و خالد چند  
 روز میگوید آنا آهن در کوهن پس روزی پیش اینی بگو آمد و گفت علی  
 این ساعت باز آمد پیشانی عرق کرده و مردی پس رخ شده ابو بکر اترع

اندر بن سیرا فقه الها علی و اشوس بن اشجع الثقفی را بنده دیک و بنده شداد  
 تا از وی در خوابست کند که میش و بن آید همچو رسول ایشان هر دو را بنده دیک  
 بن شدند و گفتند یا ابوالحسن هیچ جواب نمی دهی ابو بکر را در اینج گفته  
 است گفت بخدای که شما پیوست بن آید بکن که از پیسته باز آید برون واجب  
 نبود که بکار مردمان بر خیزد مگر بعد از آنک با خانه خود شود و اگر شما را  
 کاری بود بخانه من آید تا آن مهم شما کفایت کنم اگر ممکن بود ایشان هر دو  
 بنده دیک ابو بکر شدند ابو بکر گفت بر خیزید تا بنده دیک و بن شوم پس جمع  
 همه بالا رفتند تا بدو سپرائی علی بن ابی طالب چپین را دیدند که عجمی شیرین در  
 است داشت بخوابست خدیو ابو بکر و بکر گفت یا اباعبد الله اگر صواب  
 بیعت ما را از بدر دستوری خواهد تا بنده دیک و بن شوم چپین علی بن ابی طالب  
 دستوری خوابست ایشان در رفتند و خالد با ایشان بود و جمع بر وی سلام  
 گفتند و بن علی بن ابی طالب بخالد نگریست گفت بامدادت خوش باد یا بکر  
 سلیمان بن کوفه ایست تلاوه تو خالد گفت بخدای که از آن نجات نیایی یا علی  
 اگر اجل مرا سعادت کند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت ای از تو ای و سیر خدای  
 که تو بنده دیک من خوار و خجسته تر و جان فدای دست من نیست مگر چون  
 جان مسکینی که در خوردی کم افتاده باشد و در غار و چرخ از زمین  
 خود کفایت کن و ما را با حاکم مکرار و اگر تو را بکشتی رسام که تو بکشتی

ابو بکر را بخوابست و بنده دیک و بن شوم چپین  
 بنده دیک و بن شوم چپین  
 بنده دیک و بن شوم چپین



ولنتی از وی ایچ گشته است که کن بعد از آن باقی است باقی که ای کوی از  
و من خود مشامه کرده ام و روح من در محنت روح تو در روح سر ج در میان آید  
و در محنت من منصف گردد پس تو بگفت از وی آن نیامده تا آن که ایمن حلقه  
کنی از برای کار دیگر امیدم و تو بلال الحس بر محالت من مقدم شد و ما بر تو بودیم  
نه که کن و نه خواهیم که تو از ما چیزی محض یعنی که در آن محالت بر ما رفت نیاید شوق  
علم گفت حال تعالی و مستوحش کرد این از تو و قوم تو و انس و جن نیز مستوحش و بر  
و بعد که اینچنین است من حال می تا تو بگویم حال وی خود را در آن لشکر بسیار و اینها  
که و محنت دامن گیر وی شد و خواست از قدر من چیزی کم کند و مرا بیش  
ایشان کم حش و مدد تا نزدیک جاهلان و برابری و قبیله ای بود و وی را  
حق المعرفة دانده چون آن در خاطر وی آمد مقام و پایه وی فراوی خودم  
که خدای عز و جل با منی بود ابو بکر گفت این نیز بدان که کم که تو نشسته و ترک نصرت اسلام کنی  
و از جهاد و غلبت بگردانید خدای رسول ترا بدین فرمود یا از خود میگوی غلبت یا  
آیا بگردانم مثل من جاهلان را فقه باید ما موخت برستی که رسول خدای عز و جل را لازم  
گردد ایند و مرا در میان شما همچون خانه خدای نهاد که خانه حرمت که بوی آید و او  
جای می شود و مرا کت با عطا نمود بود که از بس من با تو غدر کنند و چیزی کم  
از ایشان ظاهر شود و تو همچون خانه خدایی که هر که در ای شود این بود که  
از اینجا رخت بگرداند و کافر بود قول تعالی و اذ جعلنا الیبت متبانه

متبانه للمکس و اما و من و تو بر ایمم الا در بنق و و اعلام کرد و از خدای عز  
و من متبانه بر یک شهر بعد از وفاته وی لا در سر موضع و کت تو فاکل کنی پس از آن  
ایمانا کنی و قاسطین و مارقین و بدوز و قتل از نزدیک نهان است که من بر من  
کنم گفت من کن با من رس و ضم را کردن نمی کنم بر من میری از ایشان که مرا بکشند  
خدا که بر تو از کشتن ترسم و من وقت تو تو و سبیل حشام برورد کار را  
بدان خبر داده است و لیکن من ترسم که شمشیر خودشان نیست کردنی و دین باطل خود  
در من قریب خبر است پس قوم از تو حیدر بگردان و اگر نه ان بودی و ایچ معلوم است  
بوده است که بخور آمد بود در ایچ تو میدانی کار با بودی و شمشیر برایت می کشید  
و چون خصم خود بر خدای ایچ از روز از جنگ در چانی و حضمانی بکشد و انش  
و قاضی خدای ابو بکر گفت ای الحس از من هم مراد بود و من نه آمدم اکنون از من  
از کوهن خالد بیرون کن که گمانی ان ویرا خسته کرد و ایند و در کردن اشکر کرد و بیش از حق  
از او شفا دادی امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر حکومتی کنش از خود را شناده ادمی از قوم  
در دو اشافی بر روی و من و ای بر یکشته بودی و اگر و بر یکشته ای ای که نقصان کرد  
در نیامدی که روز قیامت که گشته است و درین بار دیگر و در امان هیچ نشان نیست که دل عالم  
معدن بدشته از ایمان محض و منطوی نشد است و اما اسکی در کوفت و لیت تسایر  
از من برین وقت بگردان آن قدر شکستم که خوا خدا را کردند خود بیرون کنی که او بدان او  
پس بریده اسکی و طامق و اشجع مدانی بر یکشته و گفته با ای الحس خدای عز و جل را



وقتی بیرون نکلند مگر آنکس که یک دست در خیمه بر کند و همچون بلی بر دست بداشت  
تا مردمان بر آن بگذشتند انگاه بپایش پشت انداخت و غار نیز خرابست و حاجتی  
نیگردد و ابو بکر نیز و در آن معنی سخن گفتند ایشانرا جواب نداد تا که ابو بکر  
سخنی بر آرد و محمد رسول الله و منزلی که و پر است نزدیکی که بر خالد رحمت کنی و آن  
آمن از گردن و بیرون کنی چون حق محمد بشنید از محبت شرم داشت گفت  
حیا که صفت لازمست بود دامن گیر وی شد دست بیازید و خالد را نزدیک  
خود کشید و سر آهن گرفت و همچون عسل گرم تاب باز میداد تا که از هم باز شد  
و مردمان تکیه میکنند و تعجب می نمودند پس علی علیه السلام گفت حق تعالی بکرم  
خود زد و بود که جنت شعله هتوک کرد اند و حق من از شما بیستاند

**الرابع عشر** روایت کرد که در عهد علی علیه السلام نقابی کوفت بکینزکی کوفت  
و برو حقی میکرد آن کینزک بکریست و از بخا برفت تراعی رسید با و آن از نقاب  
شکایت میکرد و علی علیه السلام با کینزک نزدیک نقاب شد و گفت انصاف این  
کینزک بد و بر بند داد و گفت باید که با ضعیف و قوی بیع یکسان کنی و برین  
کینزک صفت میکنی و نقاب علی را نمی شناخت دست بچسباند و گفت ای مرد  
برو علی باز که دید و جمع گفت پس نقاب را گفتند که او علی بن ابی طالب  
است نقاب کار و بر نهاده و آن دست خود فرو برد و بدید که دست گرفت  
و پیش علی آورد و بعد علی در مجلس با جانی نهاد و دعا بگفت حق تعالی در حال

در حال آن دست در دست کرد اند **الخامس عشر** روایت کرد که خواجه ابو جعفر  
قنبر رضی الله عنه از پدرش از پیوستن عید الله از احمد بن عیسی از حسین بن محمد  
از عبد الرحمن بن ابی مخران از عاصم بن حید از فضیل بن النضر از ابی  
جعفر علیه السلام گفت اصحاب علی و یار گفتند یا ابا عبد الله این که میگویند  
که دل ما بدان مطمئن شدی از آنچه رسول خدا میگوید یا نه گفت اگر شما  
عجیبی از عجب من بینید کافر بشوید و گوید یا حر و کذاب و کاهن است  
شما این گوید گفتند ما چه میدانیم که از رسول خدا میگوید علی علیه السلام مرا علم  
بقول رسیده است گفت علم عالم تحمل آن دشوار کند و احتمال آن نکلند مگر من  
که خدای تعالی دل و بران ایمان امتحان کرده بود بروحی از نزد خود  
انکه گفت چون ابا کردید و نمی خوا عید الله که بعضی از عجب خود را شما ایم  
و از علی که خدای مراد داده است چون نماز خفت بگذارم از دست من فرآید  
چون از نماز فارغ شد بعضی این کوفه بیرون شد و عیناد مرد از بی و ن فرزند نکلند  
از خیابان شیعته وی میداد استند پس علی علیه السلام ایشانرا گفت من چیزی  
نرا شما تمام تا که نخت عهد و میثاق خدای از شما فراموشیم که بمن کافر نشوید  
و مراد در کارها عظیم نه اندازید که بخدای که من فراموشی غایم از آنچه رسول  
خدای فراموشی است و عهد و میثاق از ایشان فراموشی سختی است  
و میثاقی که خدای تعالی از رسول خود نکلستند بود انکه گفت روی از دست



داد و عایش که خاتم کبیریم انکه شنیدند که وی دعا می گفت که ایشان نمی دانستند که  
گفت رو بیا با این سوخته کنید روی با آن سوخته کرد و ندوستانها دیدند و جویا و روان  
و کوشکها از یک جانب و از دیگر جانب آتش دیدند که زفا نمیزد تا جودی که ایشان را  
هیچ شکل نبود که آن بهشت و دوزخ است پس بهشتی سخنهایشان این بود که  
این سخن عظیم است و همه کافر شدند از دوزخ و با آن دوزخ باز گردید و با  
ایشان گفت سخن این جماعت شنیدید و محمد و میثاقی که من از ایشان فرستادم  
و اکنون در من کافر شدند و بخدای که آن حجت نیست بر ایشان فردا است دیگر  
حق تعالی و خدای تعالی میداند که پاچهر و کامن نیستیم و من و پدرم بدین  
معروف نبودند ولیکن این علم خدایت و علم رسول خدای که خدای تعالی  
بر رسول خود نهان کرده است و رسولش بمن رسانیده است و من شما رساندم  
و چون بمن رو کنید بر خدای رد کرده باشید انکه میرفت تا که مسجد کوفه رسید  
دعایین بگفت که آن دوزخ می شنیدند باز نگریستند و یک آن مسجد دوزخ  
و با قوتش بود ایشانرا گفت جمعی چنین گفتند در و با قوت گفت راست گفتند  
اگر بگویند بر خدای دهم در آنچه ازین عظیم تر است بگویند من راست گفتند پس از آن  
دور و نیز یکی کافر شد و دیگر یکی ثابت ماند علی علیه السلام و بر آنکه اگر ازین  
چیز بر کسی بشیمان شوق و اگر بگزاردی بشیمان شوی حرص و بر آنکه  
تا از آن درستی بگرفت و در آیه چنین نهاد و چون با مداد بود بگریست درستی

درستی آب دار بود که کس مثل آن ندید بود گفت یا ابراهیم بن ابراهیم  
در حاکمی بگریستم و انکه من دارم گفت جویا بگریستم گفت خوابم که بگویم  
که آن حقیقت یا باطل گفت اگر با انجا برین خدای تا از آن بهشت عوض دهد و اگر  
با انجا بدی آتش و دوزخ ترا عوض دهد و آن در باب مسجد برو خدای تعالی  
انرا یکی که دانید همچنانک بود و گفته اند که مردم میثم تمار بود و گفته اند که  
عمرو بن الحنفی الحنفی بود **الپیادس عشر** روایت کرد خواجه  
ابو عبد الله محمد بن محمد از ابی قیس جعفر بن محمد قولی از پدرش علی  
ابراهیم بن هاشم از پدرش از ابان بن ابی عیسی از سلیم بن قیس  
الطاهری از عطاء بن سلمان باری و هم روایت کرد از علی بن الحسن الزجاج  
از ابی الجحین علی بن یعقوب الزیاتی از سعید بن عمرو از معویه بن  
عمرو از ائمه از منهل بن عمرو از دادان از سلمان گفت زنی بود از  
انصار اتم فروغ نام بر بیعت علی بن محمد میگرد و بر بیعت ابی بکر سر زدنش  
میگرد و منقض آن میفرمود خبر بانی بکر رسید و بر حاضر کرد و در آن  
آنچه میکرد تدبیر فرموده ابا کرد و باز نگریستند و بر آنکه ای دشمن خدای را  
را تخریب میکنی بر بر کنده کی و خلاف جماعت مسلمانان چه کنی در امت من  
گفت تو خود را امام مگویی و این نام بر خود منته گفت پس من چیست گفتم  
تو امیر مردم خودی ترا اختیار کردی و وای خود کردی و انیدند و اگر راگان

و انکه



باشند مغفولت کنند و امامی که مقروض الطاعة بود آن بود که خدای و رسول هر دو  
کرد. باشند و ویرا خاص کرد اینده بحکم ظاهر و باطن و آنچه در شرق و غرب  
جاون شود و از خیر و شر و جنة و دماره و آفتاب و بایستد او را ساید باشد  
و امامت را نشاید کسی که بت بر سرین بود یا املاش پس از کفر بود. باشد و از کذا  
امامی گفت من از آن نام که خدای تعالی ایشان را از برای بندگان خود اختیار کرده  
است گفت افتری کردی بر خدای که خدای ترا اختیار کرده بودی در کتاب خود را  
یا کردی چنانکه غیر ترا یا کردی ایجا که فرمود و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لئلا یضلوا  
و کانوا آیاتنا یوتون و اگر تو امامی پس آنها رحمت آسمان بکوی ابو بکر گفت که  
آن خدای داند که آفرید است زن گفت اگر شایستی که زنان فراموشان  
آمر خندنی من این فراتر از او ختمی گفت ای دشمن خدای نام آن یک یک بگوین و  
اگر ترا یکشم گفت مرا یکش من نه میغانی که باک ندارم که مرا چون تو می کشد و لکن  
آن بگویم آنکه نامها آن یک یک بگفت آن جماعت متحیر ماندند آنکه گفتند در علی  
چه گوئی گفت چه تو نم گفت در حق امام امامان و وضعی او صیبا و انک زین و ایمان  
بند و روشن شد و انک توحید نباشد مگر محقق معرفت او آنکه ویرا باشند  
و علی ضیعتی داشت بودی انبی ایجا بود چون باز آمد و خبراتم فرو کشید  
پس کردی شد ایجا چهارم سید دید و طهاره های مسخ در ستار و مرکب  
دانه نادر و شایع مودد چون امیر المومنین را بدیدند با یک کرد نه گرفتند

گرفتند و کوردی ویدن آمدند و وی فرخنی گفت شبیه سخن ایشان الگفت  
بکم انشا الله انک سر کوردی بایستد و دست ایشان برداشت و گفت اللهم کنی الامام  
الملكوت علی کوی کواستک یا محیی النعمی من بعد الموت و یا محیی المعظم المملکة  
ای علی ام فروق و ایصله جنة من عصاکا حق او اذداد که امین لامر کفر طاعة  
در مای که فرمان تو بطاعت مغفولت من امیر المومنین علیه السلام گفت هرون ای  
ای و منند فرمان خدای تعالی من آن زن از کور بر ام جادری سبزد روی پوشید  
از استبرق و ملکوت السلام علیک امیر المومنین یا مولای من ایجا فده خواست که  
نور تو فرو کشد و خدای تعالی خواست الا انک نور تو زیادت کند آنکه بحالت  
خود شد و کور فرام شد آنکه علی از کور بدو با خانه شد و آن مرغان هر جبار بر فند  
و باید دید شد و خبر ای یک رسید سلمان از ان رسید گفت خدای که از علی بگویند  
بجده ای جسد که جمله استانی پیش را زنده کرده اند خدای تعالی چنان کند و بی  
از ان امیر المومنین زیادت آن کوری آمدی که خلافت بدو رسید بر سر ان کوفه  
فرمود و انرا کور شد و خواندند و امام طیب اللون را و ندی در کتاب بحرات  
خین آورد است که آن زن زنده ماند و امیر المومنین و برایش مهری داد  
و ویرا از زرد و سیاه و آن زن پس از وفات علی شش ماه رفت **الحال**  
**عش** روایت کرده اند جامع از عابدین با سر حه امه که گفت امیر المومنین  
علی ای طالب باطل بود مشغول گشت عذری که ایجا بود تا که نماز دیگر آوی







کجا میکردن این کشته بولان کجا ای باز من نوکان بشد کجا ای بول شتر حسان کجا  
آیم روان کجا بشوین و حریف کجا میشوین و منم علی بن ابی طالب کشته امیر المومنین  
را و شیر علیهم السلام آمد که اسباب و شترانی در پیش من است و از بیک سو بر میروند  
و روی بگردن من میکنند و در شوی که خشم منم و دفع خشم من کنم ای بول شتر حسان  
ببین در میان راه خفته اواز داد که از راه دوری که من از ایشان نامم که درین  
کندی منم چشم خدای در زمین منم که گشتن یاد گیرین از آن خدای منم را  
خدای منم دست او بر حکم استوان از آن خدای منم امیر معتمدان علی بن ابی طالب  
بان پیش من فانی فیض هو بیاضی و است کنت عدلا خلاصا ۱۷ الاله  
و حلی لا شریک له و اشهد انی محمد عبده و رسول و انت علیه یا مولای من  
ببر و خوشی هم جابک ادم ابو البشر است و برستی خدا ز فرزندانی من که از  
حاکم خدای تعالی از فرزندان ادم فدا گرفته است که هیچ کس را بخورند از در  
تو و از شیعه تو و من از خدای تعالی «خویشتم تا میان جمع و افرودن کرد پس امیر المومنین  
علم گفت تا این حد حاجت گفت که از خدای تعالی در خواستی تا مرا ایام روز پس امیر المومنین  
علم دعا گفت حسن و حسین آیم که در ساعتی که امیر المومنین علم گفت برو که خدای  
دعای من در حق تو جابته که در خیر گفت یا مولای من انی ابا جنت علیه السلام که در آن  
که در دل امام از ما عودی بود از نوره اصل ان ثابت بود در دل امام و خوش از پیش  
بود چون امام از ما دعایی گوید در زمین خدای تعالی انرا اجابت کند ان عود در دل

امام در خنجر از و جانش آمد پس می بردند که خدای تعالی انرا اجابت کرد شکر کن یا مولای من  
امروز دیگر زندگانی نمی خواهم از خدای در خواست تا مرا و درین کجا که در این  
دوم بار دعا گفت ای که و بر کف بود که در فرمان دیگر ترا وفای رسد ای که و بر کف  
و کنت یا جویده از پس بر از دست برو و بول و فانی کن ایام المومنین بر وقت و مرا ان  
بگذر اشت بس مرا از و ترسی در دل آمد و من بگر رشتنه بنشینم و بنشین  
دیگر بنشینت تا که وقت ناز دیگر بود تا که بشیر از جای بر جفت و بانک بگرد و  
و کنتی از صد سال باز مرده است من بر خاتم و بنشینت بر شیدم و قدر کنم  
از برای وی که گویم از پس خود و از برای شیدم و بچشم از بیدم  
یا جویده ما تو کتابه که دیدم باز بگویم کوری دیدم بالحد شیر را در اچا دفن کردم و  
در اخطرم آمد که اعتقاد از آن نه دوست گفتم تا ای که علی این شیر را بچکد و ای که  
تا که در یک جوی خود بچکد و شایان در آمد و بود یک را از اصحابی که بچکد  
من نماز بگذارد کنت نه نماز دیگر کرد و نه نماز شام و کنت این وصی است که بچکد و ان  
در نماز نشاید کرد پس من و کشتن مولای خود شدم حلوان ایام المومنین در وی دیدم  
مخون مرورید از عرفی زوی بچکد کنت یا مولای من بر ادفن کردم وی در وی از من  
و یکبار بکنتم وی روی از من بگردانید و دیگر باره کنتم مولای من شیدم را و فانی کردم و  
در پیش او بکند بنیاستم که چهار بار اعدا گفتم ای که بر وقت و ما با وی تا که بغایت  
انجا از برای وی خیمه بر دهنی ای که وضو ساخت من از برای عظیم بنیدم از اسباب







بنیامی است که درم مراد است و در حدیثی که بران مطلع شد که این کوزه  
ششانی اتراف نام کن با من نیز نام کنم از برای تو گفت و بخوابی شمعون کنش از شمعون نام  
گفت این شمع و اجوات و از حیطت سید و سیزه و معی از آن صورت و این  
آفران او صبا ام را میبختن با فتم در سه کت الخیل و کولای مدیم و جزوای  
خزای نیت مهر رسول است و تو دمی مهری اندک امیر المومنین از انجاست  
و رامی کشی دی میثی که بهین فرو آمد بجایین و رامی باز و چون  
صف جنگی رات شد او کت که شهادت یافت و رامی به بس امر المومنین علم فرمود  
و انکی از جنتش روان شده بود و سبکست المراسم را میباید بود در روز قیامت  
من بود و بخت **العبد** روایت کرد و خبر داد ما را سید امام اجل افضل علی الدین  
شهاب الاسلام افتخار المعتمد سید الکاف و العلماء الحسین بن محمد بن الحسین بن محمد بن  
دام فرقه و سیادت و مجتبی کت حدیث کرد و ارا الشیخ الاجل العالم کافی الدین ابوالمختار  
عابدین محمد بن ابی نزار الشرفیة الواسطی مدینه الموصلة سبع عشر من شوا  
و شعیب خلیفه کت خبر داد مرافقه سیدین الدین ابو القصد شادان بر حسیل  
اسمید النبی از محمد بن ابی مسلم بن ابی النوار الکاوی که سید ابی محمد ابی اسمعیل  
بن محمد العلوی الحسینی الموسوی الخلیج عازم شهریار بن حاج الفاسی از قاضی  
بن ابی الحسنی احمد بن طاهر التوری از امام ابی المختار الحسن بن علی بن محمد  
از ابی النجف عابدین محمد بن ابرهیم الحفصی از اشعث بن محمد بن مرز از مینی

بن سید احمد بن بن کبیران الکوفی از طیب قتیصری از عبد الله بن المنصور  
بن الا صید البغدادی العطار از عبد المنعم بن الطیب العلوی از علاء بن حسن  
از وزیر ابی محمد بن سالیوی از ابن جریز از ابی الفتح المغازی از ابی جعفر ثم تار  
که گفت من پیش مولای خود امیر الفضل علیه السلام بودم بکوفه و جماعتی از اصحاب  
رسول که روی بودند مردی از در آمد در از بالا قیاسی خرد کوشید و عمامه افکند  
زرد کرد و بسته دو شمشیر قلاده کرد و گوشت کذا لم بکذا شما است که در مجلس جماعت  
حق ساخته است و عمامه پراقت و کمال فصاحت در پیسته است و در رع قناعت  
کوشید که امیت از شما که و کادش در جرم بود است و در اخلاق پسندید و مجمل  
اعلی کشید است و کرم صفت کاظم وی شد که امیت از شما آن اصلاح سری که اهلش  
با کت و بنیادش محکم آن شجاع نین زن که نفیس مردمان فرو بندد و کینه از  
خصمان بخراشد که امیت از شما شایخ تر از درخت ابوطالب آن شجاع با هیبت  
آن تیری که خطا نشود که امیت از شما اندک هم را در عهد وی نصرت کرد و کلاه نش  
بدو عنبر بر شد و کاسش بدو عظیم کت کذا ام است از شما که دو عمر را اسیر گرفت علی  
علیه السلام گفت منم یا سعد بن الفضل بن الزبیر بن مدرکه بن نجیة بن العلاء  
بن الیحد بن الاشعث بن ابی السمیع الدوسی بر من حمزه خواهری که منم نه  
گاه اندو ناگان منم من صوف معروف منم که بلاها را عظیم بر من کوه و تحمل آن  
من کنم و معاساة آن من کنم که صفت من در همه کتا بها کرده اند منم کون بلند



عالی خداوند اسباب و طایفه منق و الوتر آن المجد منم بنا عظیم صراط  
مستقیم منم مرد باق و مرد انکی منم که کما نهای کوان من کشم و مردان مرد کشم  
و حید ایشان من کشم و بر شداید و بلاهای صبور من باشم و بن را جانک باین  
کار فرایم صلیب کوفه و بنق و منم <sup>دانا</sup> و محکم کار منم نگاه دارند و بردار  
بفضل من ناطقیت همه کتابها بحکم من کواحد همه عاقلان منم علی و برادر رسول خدا  
کرم دخترش اعلی گفت بیا سپید است که تو معجزه یغیبت خدای و امام اولیاء  
خدای و حکم خطی تو بین تل باشد پس باقی نمازت بنوازد که در چنین است  
که بیا سپید است یا نه گفت بگوئی هر چه خواهی گفت من رسولم بنزدیک تو از نزدیک  
شخص هر که که ایشانرا عقیقه خواهند و مرده را بامن فرستاده اند که محقق است  
نامرده است و در سبب مرگ وی خلاق افتاده است و اینکه بدر میجد است که  
تو ویرا زن کردانی بدانی که قصادی و بحیب اهل و ما را محقق شود که تو بخت  
خدا این در زمین وی و اکو بر آن قادر باشی بدانیم که در آن دعوی تو صادق  
نیستی و از خود چیزی ظاهر میکنی که بران قادر نیستی پس وی علیه السلام گفت  
منم اشرف بنشین و در میجلها و کوهها و کوه بکوه و آوان در ده که هر که خواهد  
که بدیند آنچه خدای تعالی بداد است علی را که برادر رسول خداست و پسر فاطمه  
بنت امیر و مشهور فاطمه زهرا از فضل و علم که بود بخت فراوی داد است  
رسول خدای علیه السلام که فرود اینجایا خدای و چون منم باز آمد امیر از این

امیر المؤمنین علی علیه السلام و بر اکت یا با جعفر اعلی را بضایات باز و کوفه  
بر کرداخت تعالی فرج بدیده آمد و انشا الله میثم گفت من اعرابی را مرده و اعلی  
بجای مردم و اهل خود را بخدمت فرمودم و چون امیر المؤمنین نماز باعداد بگذارد  
بیرون آمد و حکم در کف بود از بر و فاجت بیرون آمدند بخت اندک حکایت یا با جعفر  
اعلی و آن مرده را حاضر کن جان کردم انکه علی علیه السلام گفت ای اهل کوفه خوش  
مال آن گوید که چید و آن روایت کنند که از ما شنید انکه تابوت حاضر کردند و از آنجا  
در بای بیرون آورد و آن بازگشت شخصی در میان آن بود همچون زن که مرده را  
غلامی نو خط دو ابروهای نیکو پس علی علیه السلام گفت ای اعرابی چند روز است تا وی  
مرده است گفت چهل و یک روز و اهلش میگویند که تو وی را زن کردانی تا بداند که  
گشت و بر از یکای وی شبها نگاه زن بود و بامداد زنجیر کرده از آن گوش تا  
آن گوش علی علیه السلام گفت و طلب خون وی کنی میکنند گفت بخواه مرد از قورمش  
قصد بکند بگر میکنند در طلب خوش گفتن نقش از میان بردار ای برادر رسول  
خدای گفت عیسی علیه السلام و بر اکت زیرا که دختر را بوی داده بود و وی  
دختر عمر را که مرده و زنی دیگر خواسته پس عمر از کینه و خشم آن و بر اکت  
گفت باین سخن را حق نشویم بلکه جان خواهیم که غلام بنفیس خود را بکشت  
اهل خود که حاجی دهد تا شش و فتنه از میان برخیزد پس علی علیه السلام برخاست  
و خدا را حمد و ثنا گفت و برین پسر صلی الله علیه و سلم دو و فرستاد انکه گفت یا











گویی و می رود است و از برای حساب و برآیند کرد و بدین احش نزدیک آورد و نیک  
چون از صراط بگذشتیم بخیر و اعلی علیه و آله و سلم نایب حوض و حوض حسین نزدیک  
نمایان رسول دوست ایشان آمد تا آب میدادند نزدیک حوض شدم گفتم و ا  
آب ده نداد نزدیک حوض شدم و آب خواستم نداد نزدیک رسول شدم و گفتم یا رسول الله  
حسین و حسین را برای آمر آب دهند گفت آب میدهند و برآیم بدرونا درم  
نمادی تو با من ایمان آورده ام بخدای و بتو و خلاف کرده ام تا اجرا را آب میدهند  
حسین و حسین را و نمایی آمر آب دهند گفت آب میدهند گفتم چرا یا رسول الله گفت  
زیر پاک در جوار تو مودی است که علی را لغت میکند و تو ویران می کنی گفتم یا رسول الله  
تسیدم و نتوانستم و ی علیه السلام کا روی ازینام برکشید و فرامی داد و گفتم رو  
و آن مرد سر را بر من در خواب برقم و آن مرد را سر بریدم پس علیه السلام گفت  
حسین و برآب ده حسین علیه السلام مرا آب داد و کاس بیستین داد  
و نمیدانم تا آشامیدم یا نه و لکن از خواب بیدار شدم سخت ترسان و در عازای شست  
تا نیکو کردم و میگویم که صبح برآمد فریاد و واقعه شنیدم و میگفتند  
لان کی با و بیست و سه روزه اند و سر هکات و با سببان و عنوان و مکان  
لی کنایه از میگویند من گفتم سبحان الله این چیزی است که من خواب دیدم  
خدای تعالی این را محقق کرد ایند پس نزدیک امیر شدم و گفتم این من کو و گفتم  
بنیاستا هند گفت و بیک چه میگوئی گفتم ایها الامیر من حسین خواب دیدم

دیدم و خدای تعالی این را محقق کرد پس این را را چه کنایه و خواب با این بگفتم  
امیر گفت برو خدای ترا جدائی خیر دلد و تو بی کنایه و قسم بی کنایه عثمان  
بن عفان سجده گفت این عجب تر و جدی است که در عمر خود شنیدم  
**باب چهارم** و بعد بن عبد روات کند از جنان بن سدید از صادق  
علیه السلام که گفت حق میرالمومنین علیه السلام تا پیش می گذارد بر من نایب  
باز گفتم کاسه سری و دنیا بجا آمدند با آن سخن گفت و گفت ایها النبی تو کیستی  
گفتم من فلان بن فلان بن فلان پادشاه فلان شهر امیرالمومنین علیه السلام  
قصه خود را من بگوی و بجه در عرق رفته است آن کاسه سر حال و قصه خود گفتن  
گرفت و آنچه دیده بود از خیر و شر و چنین میگوید که مسجد جمعه در زمین نایب  
معروف است و آن مسجد در آن موضع بنا کرده اند که آن اخوان مرخص گفت و  
صورت با او است و در دمان از ازیارت میکنند **باب پنجم** و او است  
است از محمد بن عمر الواعظی که گفت هر روز غرض من شوق  
از برای عمارت روزی نشسته بود و شافعی حاضر بود و او و هاشمی  
بود و روی نشستی و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر بودند  
که هر یک صلاحیت آن داشتند که امام ناچینی بود و او فقیه گفت  
و من در آخر زمان در شدم رشید گفتم چرا دیدم آدمی که تنگم تا خیر از تنگ  
و ضایع گذاشتن حق نبود و لکن تغلی مرا مانع آمد پس مرا در پیش خود



پشاده مردمان از عرونی از علم خوض کردند پس شید شایع گفت این علم  
چند فضیلت از آن علی لقی طالب روایت میکنی گفت چهار صد حدیث از آن  
گفت بگوئی و من گفت بیاضد سید با زیادن پس محمد بن ایمن را گفت چند  
روایت میکنی در فضایل علی گفت نزد یک هزار یا زیادن پس محمد بن یوسف  
گفت تو چند روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده و من پس او گفت یا امیر اگر نه خوف  
بودی روایت مادی فایده ای زیادت از آنست که بر شمرند گفت فضیلت از حق  
و ای روایت میکنی گفت با توده هزار حدیث میسند و با توده هزار حدیث میسند  
را قندی گفت پس روی فراموش کرد و گفت تو در آن میبخشید میدانی من همانم  
که محمد بن یوسف گفت پس شید گفت لکن من ویرا فضیلتی میباشم که بستم  
خود دین ام و بگویش خود شنیده ام نزد کوا در شمس از هر فضیلت که شایع است  
میکند و من ندیدم و با خدا ای کردیم از آنچه از من صادر میشد در کار طاعتیان پس  
ما که کنیم خدای تعالی امیر را تقوی دهد و عادی و صلاح دارا د اگر صواب حق را بداند  
اعلام فرماید گفت آری من عالم خود به حدیث **الفصل فی فضائل علی** روایت  
دستی دارم و برافروزم بعد از برزیدن با غت و انفاق نگاه داشتن در فقر و خا  
کرد که فرمودم و بر او بدو آنها کردند که خطیبی در دمشق خطیب میکرد علی برائی  
طالب را هر روز دشنام میداد و نقص میکند و بر او خاف کردند و آن برسد اقرار  
آورد و گفت چه چیز ترا بر آن داشت گفت وی بداند مرا گفت و فرمودند آن را بفرموده

برده گفت پس آن کینه در دل من ماند است و هرگز ترک آن نکند پس ویرا خندید و  
غل بر نهاد و محبوس کرد و حالش را باز فرمودم که ویرا در بندش من فرستادن  
نزدیک من رسید ویرا زجر کرد و من و بانگ برزدم گفتم که تو بی که علی لقی طالب را دشنام  
می دهی گفت آری گفتم و یک کبی را که وی گفت و می کرد بنده ان خدای و کمال خدای  
که گفت من ترک آن نکند و دلم بر آن ترک که در آن خوش نباشد پس بفرمودم تا از آن  
و عیال من چاهر کردند و جلا و را بفرمودم تا پیش من صد تان پانده اش نزد وی پیار  
فریاد داشت و بولشی فرود شد پس فرمودم تا ویرا در آن خانه کرد و ندو و فطر  
زدند و آن شب در آن تفکر بودم تا ویرا جگر شکستم و بجه نوع عذابش کم وقتی  
میکند که دشت بنم و ساهی میگفتم میانی بدو زخم و یکبار میگفتم عذابش کم و یکبار  
میکند تا ویرا شکستم ویرا تا که در آخر شب در خواب چشم بخواب جان دیدم که در آن  
کشان شد و رسول می آید و علم فرود آمد بهج جله پوشیده پس علی علیه السلام فرود آمد  
پس جله پس حسن فرود آمد بدو جله پس حسین فرود آمد بادو جله پس جبرئیل  
فرود آمد با یک جله و او از نیکوترین خلقی بود در نهایت وصف و او کاشی داشت  
درو آبی بود از صلی ترین و نیکوترین آنها پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
آن کاشی فلان ده فرادتی را و او را از بی بلند ندارد داد که ای شیعه  
محمد و آل محمد پس ویرا اجابت کرد و ندان خدم و غلامان و اهل سرای من چهل کس  
کس را نشان میباشم و در سرای من زیادت از آن پنج هزار آدمی بود ایشان را آب داد



و با کبریا نیکو کند گفت آن دشتی بکایت که یکی آن را با کبریا نیکو کند و در میان او در  
چون علم و برادران که میان وی گرفت و گفت یا رسول الله او بر من ظلم میکند و مرا  
موجب دشنام میدهد و من گفتم که ای کبریا یا ابا الحسن یا رسول الله  
بگرفت گفت تو عیبی با او نداری دشنام میدهد کسی که ای کبریا و یا رسول الله  
و کا شش کن که کینه از وی بستان گفت پس وی سگی شد و در آن خانه کینه زد و در  
۳ صله که کبریا و انا یک ما وی بودند با بمان بر شش و در آن ترسان و در آن خود  
در اندوم و غلام را خواندم و فرمودم تا ویرا از خانه برون آورند و او سگی بودم  
چگونه دیدی عیب از او ای پادشاه که کسی عیب از او نداشت و فرمودم تا ویرا  
دیگر بار در خانه ببردند و آنکه خانه است آنکه فرمود تا ویرا از خانه برون آورند و در آن  
کوشی می گرفته می آورد و هر دو گوش چون گوش آدمی بود و او در صورت سگی بود  
ایش با بنیاد و زلفان میخامید و لب میخامید و چون عیب خوانند و بر شش میخامید  
گفت این صفت من این است که زود بود که عیب بقی بدو رسد و با ویرا آن  
فرا تر ببردند و در خانه کردند در ساعتی از شیخ بودم خود صاعقه که کبریا  
خانه افتاد و خانه و سگی را سوخته و خاکستر شد و حق تعالی روح وی را در جسد  
واقعی که کبریا گفت که این صفت است و معنی که ترا بر آن نبرد از من پس از  
خدای تعالی در حق فرستاد این صفت را که کبریا گفت من خوبم که در میان خدای  
که دیدم از آنچه میکردم **السابع والعشرون** جعفر بن محمد را در رستی گفت

گفت به بنواد بودم نه احدی از بنیامه در مجلس مغیبه ای نبود و غوغای شش  
ایش و آن مردی و ویرا از تعبیر خوابی که بر سر کرده بود جویش و گفتیم تا سید ارزان  
با و علم تعبیر خواند گفت من در این علم در غم بودم و ویرا آن کتاب را که کبریا گفت  
بر کبریا و بنویسید که بر تو آمده است گفت در بنواد مردمی بود از اصحاب فنی و کبریا را  
و فرزندش نه داشت چون و قاش بر وی که مردمی را بخواند و فاش و در آن و ویرا و  
و گفت چون از دفن من فارغ شوی این کتابها من را از عروسی و بر شش و بهان آن  
صالح خجسته که تفصیل نداشتند و تفصیل فرمود و داد آنکه در شهر نبرد در داد که هر که کتاب  
خبر بدی که شدن جای آن که در آنجا کتابها را کسی خواند و فروخت من نیز رفتم تا کما  
چند خرم انجاص بسیار جمع آمدن بودند و هر که کتابی میخرد و خفیه فاق که در حق  
بها بر و میبخت من را آن جبار کتاب خریدم در علم تعبیر و بهان آن بر خود بستم و هر  
چیزی میخرد با و شش میگرد که در معنی بهان آن فراداده چون خوانم که بر ختم  
ای شیخ جان نیکه دار که بدست من کاری رفته است یا تو بگویم که آن لغت است  
گفت من رفیق شتم با این چیزی که آموخت در محله باب المهدی بود احادیث  
میگرد و مردمان از وی جماع میکردند و او را ابو عبد الله المجدد گفتند و من رفیق  
مدینه میشد و می رفتم و نزدیکی احادیث میختم و وی هر بار که در قضایا می  
نمیگفت سلام چه نشانی آمد که وی در آن حدیث در راویان آن طبعی زدی را وری از  
در قضایا و فاطمه نیز طبعی زد و در میان کلماتی که گفت جعفر گفت پس من فین جعفر



گفتی را بنفیدم بیک بن مرو آمدن وی و باقی ندارد و دایم زبان طعن درضا و فاطمه  
در از میکند و این منسوب است صاحب کت را میگوید که لایح کج میاید  
سر این بود که مراست پس نرم کردم که نزد یکدیگر میایم و دیگریش به نرویم پس آن  
بجواب دیم که گفنی مسجد جامع میشدم باز ندرستم ابو عبد الله مجد را دیدم و  
امیرالمومنین علیه السلام دیدم برخی مصری شسته مسجد جامع میشد با خود کوه را و بیا  
میشد که شمشیر خود کردنش برین چون نزدیکی رسید قضی در دست داشت  
راستی زد و کت ای ملعون عرا را و فاطمه را و شام میدی مجد در دست باز نهاد  
و کت آنرا کور کردی جعفر کت پس از خواب بران شدم و قصد کردم که نزد یک  
خود روم و آنجا بوی گویم خود وی بنزد یکیش آمد و یکدیگر دین گفتیم عرا  
گفت ای که اقا دگنتم بگوئی کت دوش خوری دیدم در حق ای عبد الله کرد  
و بعینه جاکشیده بودم بکت نه زبانت و نه نقصان کت من نیز هیچی جواب دیم  
و قصد کردم که بنزد یک تو ای و با تو گویم اکنون هر و ما هر دو با معنی نزد یکدی  
شویم و سوگند خویم که ما این جواب دیم و این موافقی نیست با ما بلکه راست  
ایم و ویرا بخت کتیم تا ازین اعتقاد رجوع کنی پس بر سر ای میایم و در نزد  
کینه که قرار آمد و کت ویرا اکنون نتوان دید باز کردید ما دیگر و در نزد یکدیگر  
آمد و میانی کت کتیم ویرا اقا دگت کت اودت بخش باز نهاد است و از  
نزدیکش بر فریاد میکند و میگوید عرا ای طالب کور کرد و از در دست شمشیر

میخواه که کتیم در با کتای ما از برای آن آمدن ایم در بار کت و در رفیق و برادرش میایم  
یا قیتم فریاد میکند و میگوید عرا ای طالب کور کردیم ما و کت دوش قیتم بخش من و عرا  
کد کرد و جعفر کت من از خود کت دیو بودیم ما و کتیم و کتیم ازین اعتقاد کرد و در میان  
در از کت و کت خدای شمار اخیر من ماد و کت عرا ای طالب کور کرد  
من و ویرا بفرمان و فلان تقدیم نکردی پس ما ندر خاستیم و کتیم درین عرا  
نیت آنکه بعد از سه روز باین کت شریتم تا حال می برانیم دیگر جسم و کت عرا  
ویرا کتیم آخر عرا کت گیری کت نه خدای که ازین اعتقاد باز نکردم کت عرا  
کس هر چه خواهد مایرون میدیم و پس از رفته امان شدیم تا حال می برانیم  
ویرا دقت کردند و بخش و برادرش شد از ششم عرا ای طالب کت می دیدیم  
و اینه قطع و برالقوم اندر طمو و الحمد لله رب العالمین خواندم **الفصل العشر**  
عین بر عرا اندر رفته کرد از شش از قریش و بخش کت کت تمام عرا دیدیم بکت  
روی و کت بیا شد ویرا ازین کت دیدیم کت آری از خدای قبول کرد و ام کو  
منج کس مرا از ان ندر سر الا که با و کت گویم من در عرا طعن بسیار کردم  
بکرو عرا میرا یاد میکردم شش خفته بودم شخصی شش من آمد و کت عرا کت  
ای طالب قیتم و طعن میکنی و بروی من زرد یکدی ویم حسین ای کت عرا  
**الفصل الحادی عشر** روایت کرد عبد الله بن عمر و الحادی عشر از جالبه التواتر کت  
امیرالمومنین علیه السلام را دیدم که در دست بران میداد کسانی را که ازین انواع کت



میزو خند جری و ما دما می و زمان و ایشان را می گفت ای فوشندگان مسیحی  
امیرالمومنین و لشکرش روان من فغان الحف رخا گفت امیرالمومنین  
لشکرش روان چیست گفت قوی باشند که ریش و پوست خلق میکنند من گفت هیچ سخن گوی  
ندیدم بگوین ترا تو آنکه من این وی فرامی شدم آنکه در رجعه مسجد بنیست  
گفتم یا امیرالمومنین دلیل امامت چیست وی اشاره فرماست آن کرد و گفت آن فرما  
ده فراوی دادم مشکوی رو نهاد و من بدید کرد آنکه مرا گفت یا حبیبه چون  
کسی دعوی امامت کند و تواند که چنین می نماید تو بدان که او منکر من الطاعت  
که از امام دور باشند و بر و متعذر نباشد بقیه خواهد چنان گفت من را بدیدم  
آنکه امیرالمومنین علیه السلام متوفی شد نزد یک حسن علیه السلام آمد و وی در مجلس  
امیرالمومنین علیه السلام نشیبه بود و مردم از سوی آنها میگردند مرا گفت یا حبیبه و انیبه  
گفتم نعم مولای من گفت یا رب با تو است من شکر اله فراوی دادم وی رو بر  
نهاد و نقش درو بدید کرد همچنانکه امیرالمومنین علیه السلام کرد آنکه نزد یک حسن علیه السلام  
آمد و او در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و من بخود نزدیک گود آیند و گفت  
آنکه گفت دلیل امامت چیست گفتم آری گفت یا رب داری سنگ فراوی دادم و در دو کعبه  
آنکه نزد یک علی بن الحسین علیه السلام آمد و آن روز سخت بر شده بودم و آن روز  
عزیز بود و میزد سال می شردم و برادر کوچک و بچود یافت و شغل عبادت  
بر اذ لالت نمیدادند من وی با کشت سبانه عن اشارت کرد جوابی این

آمد گفتم سیدی چند گفتند دنیا و چند بافت گفت اما آج گفت آری و اما آج بافت  
نه یعنی از گذشته خبر ده و اما آنکه آمد اجازت نیست یا خود آن معلوم کرد ایند و آنکه  
گفت یا رب داری آن سنگ باره فراوی دادم من بدید کرد آنکه نزد یک ابو جعفر  
با تو شدم وی نیز هر روز نهاد و نقش بدید کرد آنکه نزد یک صادق وی نیز هر روز  
نهاد آنکه نزد یک ابو الحسن تدم یعنی بنوی علیه السلام وی نیز هر روز نهاد  
آنکه نزد یک رضا علیه السلام تدم وی نیز هر روز نهاد و جوابه بعد از این ما بدید  
چنانکه محمد بن حشام گفت **الاقوال** روایت کرد از من بنیانه گفت ملا ی  
من امیرالمومنین علیه السلام بکوردستانی گفت کرد و در کورها نظر کرد و مرا گفت سخنانی  
که ای فراویایم نرمان مدای گفتم نعم یا مولای وی اشارت فرمودی کرد و گفت خبر  
ای مرد پیری رخاست و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین و طیفه نزلت علیهم  
علیهم السلام گفت تو کیستی یا شیخ گفت من عروین دینا و الله مدانی مراد و افعه بنیان  
بگشتند اصحاب معاویه یا امیرابا گفت برو نزدیک اصل و اولاد خود شو و ایشان را  
بگوی آج دیدی و بگوی که علی را ی طالب مرانده گود آیند و با نزدیک شافری ستاد  
**حلقه شریف** حادثه اعوذ گفت امیرالمومنین بر بنبر کوفه خطبه می گفت در میانه  
آن بگوشه آن گوشه را مسجد مکرست و جبر را گفت از اینجا ای آبر خویش بدان  
موضع شد ماری دیدی اینجا از تو رسید من خلعت که و یا بیکر از دستش بگرفت و وی  
یا امیرالمومنین علیه السلام نهاد و او بر بنبر بود و من کوش وی بان نهاد و با وی سر می



گفت الله باز گردید و در میان خلقان میشد مکه بدان موضع شد که از لغا آمده بود  
 سر امیر المومنین علیه السلام ساعی نیک گفت که ساعی نیک بگفت که گفت تعجب میکند  
 گفتند و چگونه تعجب کنیم گفت این عمار را که می بیند وی رسول خدای را بخت کرده است  
 بر آنکه مرا سامع و مطیع باشد و من وصی رسول خدایم شایان بود و مع و طاعه من نمی  
 بعضی سامع و مطیع باشد و بعضی باشد **فان تلو** و هم او را بخت کرده که امیر  
 المومنین علیه السلام بر سر خطبه بگفت افعی از باب اقبال در آمد سرش خیمه تر بود  
 از سر اشوی آمد سوی من و مردمان راه بازید آمد و وی می آمد مکه بر شهرت داد که  
 خود را میانه دنیا که بگوئی امیر المومنین علیه السلام رسیده وی علیه السلام گوش فواز دیک وی  
 داشت و نیک ساعی روی فراوی کرد که رفعتون بیاب الیل رسید از من قطع  
 شد و جمع مؤمنانند الا که گفت از آنجا بیایا امیر المومنین است و جمع منافقین خاند  
 الا که گفت این از حراست می علیه السلام گفت ای مردمان اینک دیدید بی محمد  
 است علی علیه وآله و سلم از حسیان و من و جمیع محمد بن آدمیان و در میان ایشان **خو**  
 افتاده است که خود نهادن حد شده است و وی نمیداند که حکم ان چیست من  
 بسیار آن بنزدیک من آمد بر من نشانی و درین محلی صورت تا فراموشاید فصل من  
 بر تان و او عالم تر است فصل من نشان **فان تلو** روایت کرد امیر المومنین  
 از عبد الجبار که گفت حدیث کرده ام و مولا ی من الحسن بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن  
 محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت من با پدرم و کنایه

ابن ابی طالب

نات بودیم وی پیران بشکست و در آب شد موجی درآمد و پیران بهر دوالت  
 علیه السلام مردن آمد هاتقی آواز داد که یا امیر المومنین فراگیر آید از راستت ایوان  
 روی بود پیران در و حمیده پیران فرستاد و در پیشد و بعد از کربانش بیفتاد  
 بر بخا بنشیند که بسم الله الرحمن الرحیم حدیث من احمد بن محمد بن الحکم بن علی بن ابی طالب حدیث من  
 مردن بن عزان که کعب و او را شایان قوما آخرین این هدیه است از خدای تعالی که  
 قوی کار و حکم کار و دانست علی بن ابی طالب را این پیران مردن بن عزانست محمد بن ابی  
 بقری دیگر رسانیدیم **فان تلو** حسین بن عبد الرحمن القادری گفت از مجلسی  
 از قضای آمدم بر بیلیان شاد گویی کردم گفت از جای آنی که گفت از مجلس من عالم گفت  
 چه رفت و بر کفم حزبی از ساق امیر المومنین علیه السلام گفت خدای که ترا حدیثی کنم که  
 شنیده ام اما از قرشی که در کورستان بقیع زلزله آمد و در حدیث من المصطفی با بل  
 مدینه از آن مضطرب شد و فریاد ایشان بر آمد بر سر و اهل مدینه بمانگاه شدند  
 و دعا میکنند و از خدای تعالی دفع بخواستند و هر روزی زیارت میشد مکه بدو  
 مدینه رسید و اهل مدینه عزیمت کردند که از آنجا بروند پس عمر گفت بروید مکه نه یک  
 ای الحسن بن علی بن ابی طالب شوم بر خند خون عمر و پرا بید گفت یا ابی الحسن بن علی بن ابی طالب  
 کورهای مدینه و زلزله آن تاحدی که بدیوارهای مدینه نیز رسید و اهل مدینه  
 عزیمت کردند که از آنجا بروند امیر المومنین علیه السلام گفت صد مرد را از احباب  
 رسول حاضر کنید پس وی از آن صدده اختیار کرد و آن ده مرد را در پیش خود کرد











بر در مسجد بداشته است اگر بروی توانی نیست بروی چنین خجاست بیرون  
 آمد و عمر او بی بود گفت ای غم رسول خدا ای علی در آن جبرها ترا بفرست باید که  
 در اسپه ترا بنفرید چون بای در رکاب آمدن خنای را با دکن و نام خدای بگو  
 و این آیه بخوان ان الله یسک السماوات و الارض ان ترکلا بین اسپه  
 چون خجاست را و کپی که با وی بودند بدید بهید و بانگی بکرد که هرگز از وی  
 آن نشنیده بودند و عجبایستان باز افتاد و میگوشت شد و مردان جمع آمد  
 طالب سر را بدارند نتوانستند و امیر المؤمنین علیه السلام زن (در چپ علیه  
 السلام پوشید) و عمامه بدو داد و فرمود تا بر خاست و خرامیدن  
 آمد انگاه همچنان در چنین علیه السلام پوشید و وی نیز برخاست و منی خرامید  
 اندام المؤمنین علیه السلام آنرا (پوشید و بیرون آمد و مردان بر دنگان  
 میکردند و اسپه را آواز داد نامی که هرگز نشنیده بودند اسپه پیش وی  
 آمد خاضع و ذلیل وی بای در رکاب آورد و بر پشت پس خجاست را گفت  
 بگو که و نماز برای چنین بنده ایستد و قتل نکیر و پس امیر المؤمنین  
 علیه السلام فرود آمد و با جان خجاست شد و اسپه را رها کرد آنکه آنچه خود  
 پوشید بود در چنین علیه السلام بنشیند و وی را بیرون آورد و چون  
 علیه السلام اسپه را آواز داد پیش وی آمد بای در رکاب نهاد و  
 راست بر پشت آنکه فرود آمد و چنین علیه السلام نیز همچنان کرد پس

اینست که در کتب  
 آمده است که  
 در آن روز  
 که رسول خدا  
 در آن جبرها  
 ترا بفرست  
 باید که در  
 اسپه ترا  
 بنفرید

اینست که در کتب  
 آمده است که  
 در آن روز  
 که رسول خدا  
 در آن جبرها  
 ترا بفرست  
 باید که در  
 اسپه ترا  
 بنفرید

پس عمر گفت و برارام کرد اینده آند از برای تو اگر عباس رویشند از آن و میشد  
 علی علیه السلام گفت آن خجاست دیگر بان و بعد کرد تا بر نشیند نتوانست و دست سخت  
 نهاد آن بر مید که در اول بار آنکه علی علیه السلام دیگر بان صلاح (در پوشید و بر اسپه  
 نشست و با منزل خود شد و میگفت هدامن فضل زنی لیلی فی اه شکر ام الکونین  
**التاسع و الطریق** و صاحب مقنن روایت کرد از طریق عامه بنام  
 از عبید بن عمر السلمانی از عبید الله بن حباب بن امارب و از طریق خاصه بنام  
 از ای حسن الثمالی از در بر جیش الایمندی از عبید الله بن حباب بن امارب که گفت  
 شنیدم از سلمان فارسی و از یزید عازب که ایشان هر دو گفته اند ام سلمه گفت من زنی  
 بودم توری و با جمل خندان و او صبا و بیرون از شناخته و خواست که وصی من را  
 بشناسم من با اصحاب خود بدیده آدم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول  
 الله هیچ یقوری نبوی که او را دو خلیفه بود خلیفه که پیش از وی و آه کرد  
 و خلیفه که پس از وی بماند و خلیفه نبوی در حال جیش من بود و عثمان  
 مرتضی متوفی شد و وصیتش پس از وفات یوشع بن نون بود و وصی علی  
 (در حال جیش کالب بن یوحنا بود و وی (در حال جیش عیسی متوفی شد و وصی  
 پس از وفات یوشع بن نون (در حال جیش عیسی متوفی شد و وصی علی  
 مطالب کرد ام ترا بش یک و منی یا فتادم (در حال جیش تو و بعد از وفات تو پس  
 میان من و تو فدا می نماید یا رسول الله تا وصی تو کیست و علی علیه السلام گفت مرا بگو وصیت



رجال حقیق و معروفه گفتند که کشتن یک یار بسیار سنگین است از زمین برگردانم و فرار  
دادم انرا برگردانید تا جانم را نجات دهم و شد اما انرا بهشت همچون خبر و انرا با قوی  
کرد اندک اندک بروی خود نفی ظاهر و آمد انرا فرانس داد و گفت ایام سلیم هر که مثل  
این توان کرد او وصی من بود که گفت ایام سلیم وصی من ایام سلیم که نفس خود را  
در میان جانکشی تقی ام پس من بود که گفتم و ایام سلیم در آن وقت معصیت  
زد و در آن وقت حبس بود پس هم جان بر پای ایستاد در یک جا که خود را میازین و  
در آن وقت پس از پیش روی بیرون مردم نترسیدیم با آن که در یک جا میکرده و  
جان میزدای حاصل از میان خویشان و همروا صاحبانش از آنکه بی جان بود یا  
خود گفتند که آن کشتن از آن خوانده است یعنی از من با او صیاحی و کشته  
است و من در یک علمها کشتن نکرده است نه اندک بود که این مرد حاجت من  
که در این مملکت پس شش عالم شدند و کشته و وصی من هر که کشت ای چه میخواستی گفتند  
من آن حدیث کشتن یک یار بسیار سنگین از زمین برگردانم و فرار می دادم و فرار  
برگشت و شد و بهایم و چون آمد که در آنجا خیمه کرد و از آن با قوی سخن  
و هر یک را بخانما و متقی میزد و در آنجا آمد که روی خانه نهادن از من می فرستاد  
با آن دیگر مجز از وی طلب کلام و من هر که کشت ای چه میخواستی گفتند  
گفتم وصی تو کشت اما الحسن کشت ای که من گفتم که در آنجا کشتن عمار را  
دیدم ختم و وصی هر که کشت ای چه میخواستی آمد از آنکه کشتی خود بود و من از وی

سوار میگردم باز از آنکه من دانسته بودم معصیت ایشان و از ده امام که بر ایشان سپرد  
و افضل ایشان باشد و انرا در کتب پیشین گفته بودم گفت ای وصی هر که کشت ای چه میخواستی  
گفت من که از فرانس کشتن یک یار بسیار سنگین دادم و در آنجا در میان دو کشتن و بهایم  
یا از شد اما که انرا خیمه کرد و از وی با قوی سخن بگفته و من در آن وقت معصیت  
و فرانس داد که من وصی تو کشت کشت ای که من گفتم که در آنجا کشتن عمار را  
دیدم ختم و وصی هر که کشت ای چه میخواستی آمد از آنکه کشتی خود بود و من از وی  
با آنکه مدینه کشت و او بر پای ایستاد بود و در آن وقت حبس بود پس هم جان بر پای  
ایستاد و من با خود گفتم و من ایام که بگفته از من در یک بیرون امدم حسین را دیدم  
معصیت و کشتن بودم از کشته با پیشین و صفت نه خود را و کشته با پیشین  
چون وصی من خورد بود و من و من ایام کشتن ختم بود که کشتی خودم و وصی هر که  
رحمه مسجد بود که من تو کشتی کشته ای که من گفتم که در آنجا کشتن عمار را  
دیدم ختم و وصی هر که کشت ای چه میخواستی آمد از آنکه کشتی خود بود و من از وی  
نه امام را با پیشین من و وصی هر که کشت ای چه میخواستی آمد از آنکه کشتی خود بود و من از وی  
از قول من سخت تعجب می نمودم و کشته نشان از حیت کشتن یک یار بسیار سنگین  
برگردانم و فرار دادم انرا برگردانید تا جانم را نجات دهم و شد اما انرا بهشت  
در آن وقت کشت ایام سلیم هر که مثل این توان کرد او وصی من بود که گفت ایام سلیم  
وصی من ایام سلیم که نفس خود را در میان جانکشی تقی ام پس من بود که گفتم و ایام سلیم  
وصی من ایام سلیم که نفس خود را در میان جانکشی تقی ام پس من بود که گفتم و ایام سلیم  
وصی من ایام سلیم که نفس خود را در میان جانکشی تقی ام پس من بود که گفتم و ایام سلیم  
وصی من ایام سلیم که نفس خود را در میان جانکشی تقی ام پس من بود که گفتم و ایام سلیم



علاقه دیگر فراموش نماند و نشسته بود بر خاست و دست راست بر آید  
بخندای که گویند عودتی بود از نور در حجاب داشته چنانکه از چشم من غایب شدن  
بفتاد هم بود و خوش میامدم از آنکه و شافی مورد فراموشی من میرا داشت تا جو و کفتم بر  
باوی که میگویم بر ما ستم و عذری که بمنورانی بودی مورد میایم و آن شاخ بمنور من از چشم  
نشسته است بنظر من در است و نشسته است و نشسته است و نشسته است و نشسته است و نشسته است  
من بخیر و بیکدیگر بکنم و می توانی گفت که اینک که میگویند که من کردم و من بکنم  
ایام عباس الحسین علی زین جیش گفت و حاجتی از تابعین مرا حشر که در کت است  
از ام سلمه شنیدم و در کت من بود یک شب عباس الحسین شرم و او در سر من خود ایستاد  
میگوید زانی ترشیم و از زانی زنده ام و چون قصد کردم که بکنم باز میگویند که  
در کت من و یکینی حقیقی در آنجا بکنم آن دیدم شب که جای که در آن ایام  
و در ام ایام میطلبی بلکه باز رفتی و چون سلام بجا دگت ایام بکنم  
ایام من از من بکنم که از او شنیدم و در روزی که ام انوار در میان کت  
دست زد که در می یک بکنم کرد و در مافوت کت من مرا کرد و فراموش از دران  
نظر کردم همان نامه دیدم که حسین علم فراموش بود کت من تو کت فدای تو بام کت  
سم این کند که من کردم و تو پس زس مثل مرا نیاید ام سلمه گفت مرا فراموش شد  
که آن دیگر مجوز از تو طلب کنم چون از خانه منون اهدم و پان برنتم از داد که ایام  
کنت لیک گفت مرا کرد بان کردیدم و در میان را ایستاده بود با کردیدم

و در میان کت من بود یک شب عباس الحسین شرم و او در سر من خود ایستاد

در آن قومند و جرم آن ندانست کی از حاضران مجلس گفت از علی هر کس که فرستاد  
از علی برسد امیرالمومنین علیه السلام گفت و مرد مسلمان بنظر را تو فرماید تا و بر این  
مرا جود ایستاد کرد اند و میگویند برشان دهنده که هیچ از نشان آیت نجیم خود بخواند  
است که بر اینان خبر داد است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم اگر مورد از ایشان بدان  
کواهی دهند و بر اینان خبر داد و اگر هیچ کس از حاضرین حاضر کواهی نداده که آیت نجیم خود  
است یا و بر اینان خبر داد است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بر اینان خبر داد و بر اینان  
و بر اینان خبر داد و بر اینان خبر داد و بر اینان خبر داد و بر اینان خبر داد و بر اینان  
علی را تسلیم کرده و بدان رفت **التسلیم** روایت کرد این عباس که در عهد  
خلافت ابی بکر و صدیقه مردی بود خداوند سال و جاء و زنی وفاته کرد و وی زنی بود  
مخبرات از انصار و این زنی پسری خرد داشت و مرد در سفری وفاته کرد و وی  
داشت که در سفر و حاضر از وحدا شدی خون خبر مرگ آن مرد رسید پس زن همه  
و بیجا مال وی برگرفت و چون بسر مرد باز آمد و مال طلب داشت بسر زن گفت همان  
از آن منت میراث بدینست و میان ایشان منازعت و محاصرت افتاد پس  
محمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند ابو بکر و عمر حاضر بودند با جمیع سیاه و دعوی شد  
و هر یکی از ایشان گفت این مرد که وفاته کرد بدین بود و میراث از آن منت  
ابو بکر و عمر و آنان گفتند و میگویند که ندانم و راسر و خواست گفت که جواب نمیدانم  
ایشان را ببرد یک کسی برم که میان ایشان حکم کند عمر گفت که حکم کند میان ایشان





امیر المومنین

امیر المومنین

الله

۱۰۱

امیر المومنین

که کسر که الشاهد

عاز گفت علی این طالب کند در قضا عدل کند و میان حلفان حکم کند ایشان درین بود که  
 امیر المومنین فرمود رسید و از حال رسید با وی بگفتند و مباحرین و انصار در وی مدینه آمدند  
 وی در مسجد آمد با یو بکر و عمر بن خطاب از جسد و مردمان یک کله یک پا روی آوردند که  
 خدا ای طالب انغمز و نوشید کی از شما باز بر دمی او بگور گفت در قضیه نظری کن گفت  
 ساکن باش که بخت این تریه رسول صلی علیه و آله و سلم که یکی کیم فرشتگان آسمان از آن  
 تریه نمائند که بر اثر انچه آمد و از نشان بر رسیدیم یکی گفت سال از آن نیست آن تریه  
 بدینست و میراث مرا برسد علی علیه السلام سال از آن نیست طشت و قضا در حاضر کن  
 که قنبر را گفت برو و مگور آن مرد شو و باره استخوان وی بیا و جان کورم ضا  
 را فرموده و یکبار راضه کرده و قنبر را فرمود تا آن بان استخوان در آن خون انداخت  
 و با دیر و ن گرفت خون بدان استخوان از کوفت پس قنبر را گفت بریز و شست و پاک  
 بشوی آن فرمود تا و یکبار راضه کرده و قنبر استخوان در آن خون انداخت استخوان  
 از آن خورده و با خود گرفت و چون بان خون بر سر شد و میدی استخوان پاشیدی دل  
 شد علی امیر المومنین این دومین بار فرمود که مال از آن نیست و میراث است و قنبر را فرمود  
 بخت او عیاسی گفت مردمان یکبار راضه برداشند و بر رسول صلوات فرستادند و با یو بکر  
 یکبار گفت و بوسه میان دو چشم علی داد و بخیس عمر و گفتند کیست مثل تو این عم رسول الله  
 و تویی که امروز و غدا از روی رسول مانی روی **الشاهد** روایت کرد علی از آن  
 از آن قبایس گفت چهار مراد خواهم که از یک ای بگو آوردند و گفتند که ما

که این دو مراد را از **الشاهد** استیم که بر وجه اکنون و بی نارنگو ساز کرد و فرمایان مردمان  
 خیار شد ساز کرد و این را کرد و حاضر شد ابو بکر و فرموده که کون بگفتند و زین را بجم کرد  
 بودند که امیر المومنین فرمود ابو بکر شش می بار نشانی و در میان خود و نشان و حال  
 زن با وی گفت پس امیر المومنین ما از آن زن را گفت حال خود را بگویم که من بگویم  
 و گفتند که بدیدیم رسول خدا را و گفتند این حکم وی کن امیر المومنین زن را حالی نبرد که خود  
 و حال از وی بگوید گفت خدای میداند و من میدانم که هیچ مرد با من نزدیکی نکرد و نزد  
 شکم و تغییر لوم از آن نیست و من ضاه با خود می دهم و با تو با امیر المومنین پس امیر المومنین  
 و بر آن گفت بر خیز و بر جاست کشت بخت تا بر کن بخت و وی کرد گفت و وی فراموش کن  
 فرادی کرد گفت مردان خدای که دانه شکانت و خلق بیافوی و عظمه را ردای صحت  
 هیچ مرد با این زن مختار نگردد است **الشاهد** را بخوانید و باره بچ بیا و بید و قابل را  
 گفت و بر سر آنجا نشان چون بر آنجا نشست بر خود به سجده و کوفی سپاه بیدار  
 هم چون بان خون پس امیر المومنین عمر را در آن و بر آن گفت بر کسی و تغییر لوم از آن  
 علمه بود است بر قوم تکبیر گفتند و ابو بکر تکبیر گفت و گفتند حدان خدای را کرد  
 تبار را از گفتن این دل بخت داد پس ابو بکر بوسه بر میان دو چشم علی داد و گفت همه غم  
 و اندوه از روی رسول الله کسر کنم بان بیدوی و از میان میری پس از و فاش **الشاهد**  
 ما از آن عمر را بگویم گفت چون خلافت بر سر من روی رسول الله کسر کنم نشسته بود  
 و وجوه و مباحرین را کرد و وی مردی شش می انداخت با امیر المومنین من نشسته بود





میداد و حق را دشمن میداد و کوهی میداد بر آنکه تن بهیلم حرکت تا از اسلام  
نماند آنکه بدش نزدیک مرد را بردند تا که درین مردمان جمع آمدند و با او  
در صورتی خواست و میگفتند ما می دانیم که تیرت درین مردمان که امیر المومنین فرارسید و در  
سجده میزد و بر آنکه در کار ما چنین تیر می کشی حرکت کردی گفت آفتند و میراد  
و حق را دشمن میداد و کوهی میداد بر آنکه تن بهیلم است امیر المومنین گفت راست میگوید  
دست ازین مرد را بکنید که حرکت را نکند حرکت این چگونه باشد گفت غنچه در آفرید  
و است که انرا دوست میداد و حق حرکت که انرا دشمن میداد و کوهی داد و بر آنکه  
کوهی میداد بر ساله مهر و ویرانین است حرکت دست نه دی بداریم که آنکه بنودی  
عمر که شدی **الحاشی** این عمر که گفت در روزی عمر خطاب می کرد و در و بر  
بنا کوهی دادند و او دختر کی بنده بود و نزدیک مردی که آن مرد بسیار کرد  
خون دختر که دل خند و حسنی داشت زن آن مرد بشه سید که شاید که شوهرش را زاید و  
آن دختر را بخود مردان زن بشه و آن دختر را خداد و زنان مسایه را بخواند و بر آن  
داستند و با یکدیگر بجای زنش برود و چون شوهرش را زاید کرد آن دختر را بر ما نهم کرد  
زنان مسایه بر آن کوهی دادند که آن داویشش برود و درین حرکت که هر که آن مرد  
گفت تو بدین حکومت ما را زاید یکسر و سلطانی بر عمر بنی هاشم حاکمان و خدایان و کوهی را  
بر آن امیر المومنین حاکم بودند امیر المومنین بر آن ترجیح که دو و بخود بنفاند که غنچه  
عفتند و استند امیر المومنین را زن را گفت غنچه را می بینی و حق گفت زنان مسایه برود

دانیال گفت و بر ایما می خواند و گفت دیگر ایما پیدا می آوردند و می دانستند که  
کوهی میداد برین زن گفت کوهی میداد که این زن را که گفت که گفت اعلان  
کسی گفت و کلام را و گفت در فلان رفته و فلان جای پس حق ایشان مخالف کرد  
افتاد گفت ای کوهی میداد و او در فلان زن را که گفت ای کوهی میداد که کوهی میداد  
و گفت که او زنده میداد که فانیان کوهی بدین دادند و فلان زن را حاضر آمد که فانیان را  
بخواهند گفت پس و بر آن یک ملک شد و ویران کرد که فانیان را نرساد  
و ایشان را جزا کرد و آنکه ایشان بر عید و مجناک دانیال کرد و فانیان را نرساد  
نمیکنند **الحاشی** و روایت کرد آن همان که در ولایت عمر جوان  
میگفت که با حکم الحاکمین حکم کن میان من و میان مادرم عمر از حال وی پرسید گفت  
مادرم مرا زاید است و میگوید که من ترا می شناسم و تو از من نیستی عمر فرمود  
تا مادرش را حاضر کردند بیامد با چهار برادرش با جیب کسی از عساکران او کوهی  
دادند که این زن از من بشه و آن زن هر که شوهر کرد است و این عمر  
میخواند که و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد  
امیر المومنین علیه السلام در راه فوالتیان رسید خون جوان روی وی برید گفت  
بیا با من ای میداد و با تو ای امیر المومنین که من مظلوم و عمر بن خطاب فرمود  
تا بظلم مرا جسی کنند و قصه با وی بگفت علی گفت ویرا با محمد بن ربیعان  
کردند عمر گفت چرا و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد و بر آن کوهی میداد



نارمانی میکند که فرمان وی فرمان نیست پس عن علی علیه السلام عمر فرخواست  
ووی را بر جای خود نشاند آنکه گفتند بنوری میدی ایمانی ایشان هم  
عمر گفتم گفت بحان الله چگونه بنوری میدی و من از قول ضلی امر علیه و السلام  
شنیده ام که میگفت من از علم و علی در آن شهر است و میگفت عالم ترین عالمیست  
آنکه امیرالمومنین زنی را بوسید و بعد از آن دعوی گفت که در اول گفته بود  
و فرزند را کار کرد و آن چهل کسی چهار برادرش بداند که او ای دادند  
عن امیرالمومنین زنی را گفت ای من با بر تو باغیست و هم چنین برادرش  
را گفت که ای من بر خواهر شما فداست و هم چنین بر خواهری است و ترا غایت  
را گفت که او را بکشید آنکه گفت من شکر خدا را و شما را و همه شما را را کوه  
نیکم که این را بیا بدین بسودادم چهار صد درهم صوری کاوی و کاوی را زایل  
ماص نیست ای قنبر روحال بهار قنبر برفت و یکصد بیاد و دو چهار صد درهم در کجا  
فرز آن بسوداد و گفت فرزند خود ده و دو شش کمر و باغچه و بوی و بوی  
نیایی که عمل بر تو ظاهر بود پس فرخواست و دم در کنار زن و دختر  
در شش کوفت ای من هر چه بود و گفت در خیر خون زنی آن بدید فریاد فرمود  
که ای من ای من هر چه رسول خدای مخواهی که مرا ببرم دمی بخدای که او  
فرزند نیست و روشنی چشم نیست و بیوه دل نیست و این برادران من مرا  
بریدند و دادند و حوّل و بر اولاد بود و پیش کوفت خون بزرگ شد

بزرگ شد و بدو نیک بداشتند برادران مرا از من خواهند که ویرا برام و نمی گفتم  
و خدای که او فرزند نیست و روشنی چشم نیست و بیوه دل نیست و این برادران من  
السلام زن و کوه ها را و برادرانش را چند فرود بین مردمان بر صورت  
ضیا علیه السلام در دو فرستادند و عمر امیرالمومنین را گفت خدای عز و جل  
جزای بخیر دعا و شما اهل بیت حقید و معدن علم اید **الثانی فی حقته**  
این عباس گفت در عهد رسول خدای علیه السلام علم جانی بود از فرزندان  
انصار او را ثابت بن عمر و گفتندی شیخ نیکو داشت و زنی کانی خوب میکرد  
در زهد و عبادت و همچنین بود تا عهد ولایت عمر بن الخطاب و چون  
وقت آن بود که مردمان حج میشدند این بنده صالح پیش امیرالمومنین  
علیه السلام آمد و گفت یا این عم رسول الله قد دانای ترین مردمانی بدای رسول  
خدای در حال حیوة با من بیا کرد از غنایت و رعایت جانب و گفت حج  
خوارم رفت میخواهم که جا بجا از وصیت کنی مادر را هر امر اعات بکنند و  
عزم رجیل کرده امیرالمومنین علیه السلام و عمر بن الخطاب هر دو هم بیرون رفت  
آمدند و دست فخرم داد و آن مرد را با من حاجت تسلیم کردند و گفتند او  
و دیعه ما است نزدیک شما و محتاج بکسیستم که شمارا بدو وصیت کنیم ویرا  
کوه ای دارد بکنند شنیدیم و فرمان برادریم خدای را و شمارا بسند فله بفرستد  
و آن جوان خدای تعالی جای عظیم دارد بود زنی در باغچه بود و بگریست ویرا



دو بیت داشت و این جلن از قافله دور شدی که فرو آمدی بهشتی  
آند زن نزدیکی و می شد و می در نماز بود و زن نیز در حال نظر داشت  
و مرا گفت من ترا دوست داشتم اکنون با من جمع آئی تا یک ساعتی این آتش را نشان  
مرد گفت دورش از منای میخیزد و اگر نه فریاد برآدم تا اهل قافله باشند  
و ترا بکشند زن باز کرد دید و در دیک منزل هم چنین کرد مرد و پیران خبر  
کرد پس در منزل پیغم زن صد و یک و پیران زر و نخت و کردن پند  
داشت بجایه و یک دانه در میان آن یافتی سپهر و در آنکشتن پیکین  
از یافتن سپهر نام غم خویش بدان نیکینها نقش کرده آن چه بر دستار جبه  
بیت و در میان شب در خلعت و پیران که نشان بانی میقت و آن جلن  
ناز میکرد و چون ناز کردی برایت وجب نکبستی پس فریاد و می  
پاک کرد و آن ناز و در قباله داشت و پس بیت و با جان خرد شد چون  
وقت بهجی پشته آورد ریحل در دادند زن دست بر پیران و  
گرفت و فریاد برآورد و مردان نزدیکی می آمدند و از حال پرسیدند گفت  
ایم غم داشتم که دلم بدان قفل بود آن بدرد بدند متقدم قافله فرمود  
ناخود آمدند و همه را محبت با ایشان هیچ یافت باز ن گفت هیچ کس نماند  
الا آن بنده صالح که امیر المؤمنین علیه السلام و عمر بن الخطاب و برابا پیرانند  
گفت آنکه مهر قافله با جماعتی نزدیکی آن بنده صالح شدند و آن مهر و سبیل

بر سرل مزاج و با وی گشت چیزی از این زن ضایع شده است و مرد را سب آن  
میجویند و تقیض میکند و میخواهم که ابتدا بگویم آنکه رخت و قافله می جستن گرفت  
آنکه فریاد و بوی بازگشاد و خبر در نماز بود زن گفت اینست زمین پخت کوه و اعضای  
که در نجاست مهر قافله از وی نشان خواست صفت آن گفت شما که و در با وی دادند  
و فریاد و ناله که در دین مرد صالح بوده است آنکه و پراخت نزد و تقیض کشتن می کردند  
که گفت آن حسن نشاید که هر چه رسول خدا و عمر بن الخطاب و برابا پیرانند و برادر بنده کشید  
تا چون باز کردیم او را بدیشان تسلیم کنیم و گویم که در وی کرد است و نیکوای و زود است و می  
بکشد بکشد دست با شمشیر بستند و بر اشتوی آنکه ندو و چون بکشد رسیدند و پیران کوهی انداختند  
و مردمانی مشغول شدند که مای آفتاب در وی اثر کرد و عرق از وی روان شدند  
نزدیکی آمد و گفت مراقبان بر ترازو زن بند را بگویم و ترا آب دم میزد گفت لازم  
دوستداری آنکه می یافریاد برآورم تا مردمان بیایند و ترا بکشند و دفن بار کرد  
و در میان کوه های مکه می شد بنده سیاه از آن میوه میوه می باز آمد و با وی  
مقاربت کرد و نظره را گرفتیم در ساعت و چون ایام جمع گذشت وی بداشت  
که آب تنی شربت عن نرم ریحل خوانند که زن دست بر سر زن گرفت  
و گفت ای مردمان من ایستم این مرد و زدن گفتند این کینه است چرا در ابتدا  
مکتوب گفت بخوانم که غم را در میان جمع رسوا کنم و از ترس اهل خود تا بگویند که تفریح  
رفق یا بر ناکردن و میخواهم که شاید آن کوه با شمشیر خون با شمشیر بپزند

وید  
لاقم  
مرد کوه



امیرالمومنین بیرون آمد دست در دست عمرو مقیم قافله را رسیدند کمان جوانان مسلح  
جه کرد گفت مسلح مگویند که او ز دوزخ است و اینک در آفریده است امیرالمومنین حاضر قافله رسید  
و پیرایه بر نهاده و بر امیری اعلیٰ و امیر المومنین امیری را انداخته و در بر محمد و خانبایند  
و ویرایه میزد آفرید و بعد از آن حسن و حسین را گفت سقیفه بنی النجار و شویانی  
در سراجی بزرگ بنید در برنید و میگویند زن میگوید صاحب جمال بیرون آید و شما را  
گوید مرخصی بکما یا سبط رسول الله بود است تا که گوید قاضی شش است تا که خوا  
که حکم کند میان تو و میان خرم گوید قاضی حکم کند بر محمد و علی بن ابی طالب است  
اشان بر نهاده و حال بر آن خبر رفت که گفته بود زن چون ذکر علی شنید بجای میاید  
و گفت و اخصیصا ای رسول الله که گفت کجاست که خدا را از زمین فراتر نبرد  
که نبی خود بگوید امم که من میدلم که این آفریده است ایسان از در فراتر نبرد زن را این  
صوف در پوشید و حکیم از صوف بر لکند و با اشان میرفت تا محمد رسول الله علیه و آله  
امیرالمومنین پیرا گفت چه گوید در کار این مرد گفت این عم رسول الله چه گویم و حق  
مردی دزد که مال بدزدید و با من نزدیکی کرد و من از تو آستم و این قافله همه بدان  
گویند امیرالمومنین علیه السلام گفت بخانه رسول الله علیه و آله و سلم رو و  
قافله را بکوی ناجو ب دست رسول الله علیه و آله و سلم و حق که در قافله میخواستند  
سلطان آن پسر و دزد امیرالمومنین علیه السلام قضیه رسول فرامند که آن دوزخ  
گفت بر میان است خفت زن جان کرد و وی علیه السلام حکم خود بر و اعلیٰ که

آنکه بوب دست رسول خدای بر مملوئی راست آن زن نهاد و گفت نام خدا ی  
و بر کت رسول خدای سلام بر تو باد ای کوفه که چنین در ساعت حق تعالی زلفان آن طفل  
در ظلمه و دم گویا کرد ایند تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمومنین  
گفت و علیک السلام با عیاله گفت مرا خبر ده تا بدست کیست آن دزد است یا این  
چنان است یا نیست از جلال در وجود آنکه یا از جلال این مرد بدست یا نیست  
که دل در شکم گفت من گواهی میگویم که خداوند تعالی خدای این است و پسر عم و محمد رسول  
خدا نیست و من بندگان خدا را و بدم بندگان سپاه است از آن بیخیز و میان من و  
میان وی چاکم خدایت که حرام را حرام بنماید و جلال بنده نهاد امیرالمومنین گفت  
بدست بود یا بدست با و دست طاعت کند بلکه بدست صورت هر دو مردان فریاد بر آوردند  
بصلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و متحیر ماندند و گفتند یا ابن عم رسول الله انقدر  
آمر دشمن خواهم از خطای که کردیم امیرالمومنین گفت بیا کن بایند که کار حق حکم بماند  
است آنکه گفت یا بلال آن جقه یار جقه فراوی و او مهر بر نهاده امیرالمومنین آن  
مهر شکست و قصی بنی خلک با دو خصم از بنایعون آورد و گفتند یا ابن عم  
رسول الله این چیست گفت فکر این جوان است و من چنان شما با و بی بکمیم و پسر علی  
صلی الله علیه و آله روز آید بر من خطبه می گفت و این آیه برخاستند و التائیه  
لایسکها الا از این غلام از مسجد با خاستند و خوف و محبت کرد و آن  
پیر بدست جبریل علیه السلام رسول الله علیه و آله و سلم بدان خبر داد



رسول حال از مسجد بجهت و نزدیک و نشسته خون از روی سوان سیرفت  
و آن شهوت باد و خصیه میشد و گفت ای ثابت این چرا گفتمی گفت از تو  
شنیدم که این آیت بخوانی در حق زناکننده از آتش دوزخ ببردیم با هم  
و آن خود ببردیم پس رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود بروی بگذراند  
و بر موضع جراحتش هم دریاقت بر شد و فرمود آن آیت در آن جفنهاده گذشت  
با علی نود بود که این غلام را بعد وفاته من بخیرین کاری کنم که پس از من بخیر  
کنم آنکه آنچه درین حقه است فراموشمان نماند تا براه ساخت و می معلوم شود  
پس عمر در خشم شد گفت این زن را پسندید که زنا کرده است این  
المؤمنین علیه السلام گفت مگر می بین که امر و زبونی رحم و ارحمت است رحم کی را  
میکنی یا دور آنکه ای المؤمنین فرمود تا ترک زن کردند تا که با هم نهاد و گوشت را  
تمام شیر کرد آنکه بفرمود تا گوشت بکنند و و بر دل و در نجار چرم کردند تا که مرد و عبد الله بن  
عباس گفت و عمر بن خطاب بر میان دو چشم علی داد و گفت اگر علی نبود می عمر حلال شدی  
**ناله غش** این عباس گفت و عمر روزی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته  
بود در عهد ولایت و عمر عی با آمدند و در شخص را بیاوردند که هم فرج زنان داشتند  
و هم آلت مردان و عمر را پرسیدند که دریشان چه کمیتی مردانند یا زن عمر میخیزد و هیچ  
جواب نداد و مسجد خاص بود و مردمان همه منتظر جواب می بودند و وی خاموش  
می بود گفتند آن خدای تعالی نیست عبد الله بن عباس گفت گفت این جز بسویم

عمر علی ابی طالب جواب نداده ایشان ازین بودند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود  
درست خشن و در امت بزیارت تو می رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوابت شد این عباس  
و بر آلت با این عمر را در باسکه او منتظر حضور یافت او چنان می کرد و در افتاد  
است امیر المؤمنین در مسجد عمر و جماعت بر او خوابت شد آنکه امیر المؤمنین  
آنکه امیر المؤمنین اینجا بنشیند که رسول خدا می بنشیند آنکه حال از آن با وی  
بگفت امیر المؤمنین از آن (و شخص را) فرمود تا جامه باز بپوشد و در وید و قنبر را  
گفت و بر او فرمائی تا بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
از مسجد مردان میگردد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
از مسجد مردان میگردد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
و فرمود تا بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
تا بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
علی علیه السلام فرمود و بر او تا فر رفت و استحقاق آن بپوشد و می شود از یک جانب  
حفت بود و از یک جانب حفت و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
گفت چکه اول معلوم شد چکه دوم چکه نام است گفت چن تعالی چون بدو آدم را علیه  
السلام یا نبی ساعدا در هست یا ند و چون چن تعالی خواست که چن را بیا فرزند تو  
باشد غالب کرد و اندو استخوان از بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد















# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عجالتی طالب که سزای خود را و مورد ناویرا بر گرفت چون از زمان فارغ شد از  
در آمد و طفل را پیش خود نهاد امیر المؤمنین اونی را گفت و میرا دایه طلب کن وی  
که جوید من میبختی از انصاف کوشش و من از آمد و گشت من بود یکی و من میگویم که  
از ان من مرده است و بر سر او دارم چون باید امیر المؤمنین طفل را برود از  
ویرا نیست بیکو کن و از بیت المال هر ماه دو درم فراقه بده و در راه این طفل  
در ماه محرم بود چون شب عید و نظر در آن طفل را نهاد تا چشم در آن شب امیر المؤمنین  
را گفت آن دایه را بخوان چون میبختی گفت با جواد این کودک را بیارای و بر سر جامه  
پیش و بر او بر دوش گیر و همان گاه بر و بگره زن که او را از تو فرستادم و بگو  
دیده و بگویم ای مظلوم بمرزن مظلوم ای بسوز ظالم این زن را نگاه دار و در میان  
تا بر شش پیش از آن گشت جان کنم چون با برادر بود دایه جان نکرد که و مورد بود  
زنی و بیل او را در او که ای زن بایت من میگری ازای چون بر دوش وی سید  
نقاب رویان کرد زنی بود که در جابل نظیر این است که او که از وی باز نماند  
و بر سر نهاد و شکست با مظلوم با مظلوم و یا بس الظالم چون با منق تو بر زمین  
که از رود **دیکر** آنکه و بر او فرادایه داد خواست که باز کرد  
دایه جادوی گرفت که چه میخواهی از من گفت باش بر دوش امیر المؤمنین علی  
ای از من محبت و بر سر دایه را گشت از انای بنرس و درت از من  
که اگر مرا نزد یکی یی بری مرا بر سر جمع رضا که از انیز و بر دوش بنرس که من

از من مخم تو باشم زیکه عذای دایه گفت تو ام گشت چون مرا بش علی بری وی ترا خطابی  
خوشد و لحظه نگذاید با من بیامان اعدای نزدیک فرادهم که بدان شد شوی و تو از ان  
میگذاشتی دست جاعالی و در دیانی فصله صنعانی و سید دیم جوی این مرد  
و در مصیبت خود صرف کن و این حال این مگوی و حشمتی که که مرا ندیدی و چون عید  
بود عذای وی گواست که مثل این فواتی دهم چون این کودک را بسلامت فرستادی  
دایه بوی رفت و بلیش و عده داد فرستاد و با خانه شد و چون مردمان از عید بان  
گوزیدند امیر المؤمنین دایه را بجا صر کج کرد و گفت ای دشمن عذای چه کردی قیامت  
گفت با نعم رسول الله ان کودک را عه نه نگاه کرد اینهم جمع و بر الدین طلب کرد و  
بگوید و گفت دروغ گفتی حق صاحب این کودک مدتی که زنی منی قوامد و کودک را از حق  
فرستاد و بوسه داد و بگریست که ویرا با تو داد دست دوی زدی رشوق فوات داد  
و زیادت از ان نیز عده داد ان گفت اصحاب رسول از منی و یی تحبب خود و آن  
زن همچو شمشاد دخت لوزید و آمد و با خود گفت راست گفت امیر المؤمنین که  
ویرا بدان مطلع شمر دایم مرا حلال کند و صدای تعلیلی مرا عفتی من طالبه کند و  
از سر صبی روی و امیر المؤمنین کرد و گفت با ان نعم رسول الله لوی قیامت  
میبایدی گفت معاذ الله عیب خدا ان گفت پس از یکا میگوی و که تو با خبری ادب  
پس از من و آن زن رفت گفت از ان علم حبیب من رسول خداست که دایه گشت ترین  
سخنی راست است حال منی بود عذای و رسول است گفتند و راست گفت و من



و باز بی دوست بودی روزی در بخت خود نشسته بودم و بی از زمان مهاجران و انصار  
با من بودند پیر زنی فراز آمد یکسره در دست یکدسته عصا پی نذر بر طاقم  
گفت حاجب دادیم و نام هر یکی از ما به رسید که نزد یکسره آمد و گفت ای دختر نام تو  
جست گفتم جلدانه حاجر الانا ای گفت بد و بد در داری و شوهر داری گفتم نه  
پس چگونه باشی بر من حالت و تو زن صاحب عالی و بر من شفقت فرما نمود و هم خواری  
کردن گرفت که گفت رغبت کنی در دلی که با تو می بود و ترا نمی مید بد و خجسته  
میگوید و در هر کار با بر تو شفقت می نماید گفتم از کجا بود مرا چنین کسی گفت من  
ترا منزله مادر باشم بلکه بهتر گفتم هر گاه که رغبت کنی خانه از آن است و مرا از آن  
شادی عظیم بود و من دعا و بر که تو رغبت شرمس و بی با من در حجر آمد و آب  
خواست و وضو ساخت و در خانه ایستاد و من طعامی ساختم چون از خانه خارج شد  
گفتم خدا را که ترا از برای من میسر گردانید و بر صنعت و جفا و کنی رحمت  
کرد و طعامش و بی آوردم و آن زمان بود و شیر و ماست و خرما و بی ساعتی  
بگریست که بگریست و گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام ترا میسر  
بود گفت آن چون و نمک من آن طبق از پیش و بی برداشتم و مان و من و نمک من  
و بی تمامه من گریست و گفت ای دختر آن وقت طعام خوردن من نیست و لیکن  
چون از خانه خفتن فارغ شوم از راه مرا کن ما روزی یکیم من رضایتم و وی  
در خانه ایستاد و هم بر منی حال می بود چون از خانه خفتن فارغ شد

و من به استاده ام هر حکم که خواهی بفرمای و اگر خواهی خانه آن را بخرم که من خانه را می خواهم  
استاد من علیه السلام گفت ای آن ساعت که آن کتبه فرمود از آن برای من ای دیگر شد  
و اکنون آن کتبه ای که من از تو شنیدم آن طفل را بگو و با وی شفقت کن و دفعه  
فرمانی است و چون عید منی بر کن و مرا این نزد یکسره آن گفت زمان بزم و انقیاد  
تمام این هم رسول الله و بر من چون عید منی در آمد ای من و آن میاست که کودک را بود  
آن زن فراوی رسید و گفت خانه من آبی تا وعده داشت که دلم دایه گفت مرا  
تو هیچ حاجت نیست و اما آن که از تو جدا شوم تا آن حضرت این هم رسول خدا  
بزم آنکه در پیش حکم گرفت چون زن آن بدید روی می آید آن کرد و گفت یا عیسی  
الستغفین و یا جلال سبحان و یا دادای سبحان رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت چون  
استاد من چنین و بر آید بیرون دید و گفت که دلم دوست داری آنکه تو قصه این کودک  
راست بگو یا آنکه من بگویم از اول تا آخر که جیب من رسول خدا را بدانی  
داده است و زن گفت اگر من قصه خود بگویم تو مرا امان دهی و از عقوبت خدا ایمن  
گرددانی گفت حسن که اگر بران برسانی و حقی بود زن گفت من دختری ام از خرد  
انصار بدیدم مادرش رسول صلی الله علیه و آله می بختند و در غایت از ذات الانا و  
را عا بر من سخنانی که شنیدی و مادر من در خلافت ای که وفاته کرد و من تنها  
بماندم و هیچ تیمارداری ندا و هیچ مجری ندا که نزدیک من آید و مرزبانان و سواران  
نودند که با ایشان شستی و دو کشتی و مراد ایشان این بودی و در آن روز



















کند و آنست فرمود و بر ارج کشد امیرالمومنین علم گفت اگر چه برین ذبح اجل است بجه  
جده و اجل است در شکم و بخت خولی علی بن علی و لا تزوارت و زوارت سبب برود  
نکته ظهور بکاف و دیگر بکفر و کثرت عباد روزی که شکل فتنه و توحشی از برای جلی  
ان بابا الحسن ای که گفت برین حادثه چه کنم گفت بکفر از زوارت و لا تزوارت و چون فرمود  
بروز آید و کسی بگوید که در کثرتش با کثرتی که اهل کثرت برین پس ان اندیشه او در کثرت  
و درین حکم بر امیرالمومنین اعتقاد کرد **سازگار** رواه کرده اند که عیسی علیه السلام  
مردان سخن گفتن شن و می شنید بود و در کسان عیسی در کسان سید برین سید  
بجه بیکدیگر و بر زمین آمد و فریاد میکرد خبر بوسیله اصحاب رسول حج آورد و ایشان را  
از حکم آن بگوید که گفتی نواد به بگوید و خبر بفرستی و بگوئی بفرستی و بگوئی  
نکشته بود هیچ وقت که بر اکت برین چه گوئی بابا الحسن گفت شنیدیم آنچه گفتی  
گفت توجیه بگوئی گفت قوم گفتند آنچه شنیدی گفت سوگند بر تو می دهم که بگوئی مگر  
نزدیک تو هست ازین باب گفت اگر این قوم بتو نزدیکی جستم پس ترا خیاره کردند و اگر  
رای دیدند پس بفرستند که در ده بر عاقل است که اگر گفتن این بود که طفل عاقل بود  
تعلق داشت که اگر بگویند من بودی و بفرستی که در این میان این قوم و بفرستی که در  
تو بشوم یا حکم کنی بر منی عیسی بر امیرالمومنین جان کرد **سازگار** رواه کرده اند که در  
عز و درین منافعت کردند که در کثرتی که ازینان عیسی بفرستند که ال طفل فرزند و بخت  
سے یقینی و خیر ایشان کسی در آن طفل منافعت نکرد و حکم آن بفرستند شد و ما با امیر

امیرالمومنین و امیرالمومنین در آن روز بر آن خواند و بفرستند و داد و بفرستند  
و ایشان بر آن نواح و اختلاف مصر بایستادند پس امیرالمومنین گفت در ستر سیارید  
زمان گفتند چه کنی گفت که در را بد و شنیدم و در آورم و مرا بر می از شما می دهم بگویند  
خامش شدند و دیگر یک فریاد بر آورد که ای امیرالمومنین اگر بفرستی خوار می گردی  
تو که خورنده بودم و ویرانم و تو امیرالمومنین گفت ای که بر این ستر است و ان از برای  
کس نیست و اگر بر روی دی رفقه و شفقت مادرش است بر روی دی پس ازین نیز بفرستند  
که حق این گفت و فرزند خاص ایشان است پس عاز از آن خوش و اوقات شود و امیرالمومنین  
و عاقل **تاسع عشر** رواه کرده اند که زنی داشت که آوردند که شش ماه فرزند آورد و بفرستند  
خوات که ویرانم که امیرالمومنین علم گفت که ازین زن بفرستند آورد او کتاب است  
بر تو غایب آید حق خالی میزاید و جد و فضال ملنون هموار می نماید و الاله اله است  
اولاد من و برین کاهلین من را داد ان یتیم الرضا عنه چون زن بفرستند را و در ستر  
دهد و مرت و فضالش سیماء بود و مرت و جل شش ماه بود پس عاز ازین  
روا کرد و حکم بر آن ثابت شد **سازگار** رواه کرده اند که عیسی علیه السلام  
روایت کرده اند که جماعتی گواهی دادند بر زنی که ویرایا فتنه در رای از ابا  
عوب یا مردی که با وی مقارنه میکرد و شوهر وی نبود و فرمود که ویرانم  
کنید و زن شوهر داشت زن گفت خدایا تو میدانی که من یکایم عمر در چشم شمر  
و کنت در کوهان من جرح میکنی امیرالمومنین گفت ان زن را باز کرد این را داد



سواران گنبد توان بودند و بر اندرین بود جان کورده زن گفت قوم من شتران داشتند  
بیشتر از بجزایم و بر سر گرفته و شتران من می کشیدند و کسی با من هم در او بود  
بسیار و شتر روی شتر داشت استن بر سید از و اب که گفتم گفت آیت نرسیم تا مرا  
به خود دست من که بودم غل جانم بر خاست و بر او خود دست دادم امیر المومنین علی  
اند که بر من خط غیباغ و لاعاد فلانم علیه چون عرش بنده ان زنی را که کرد  
**روایت** کرده اند که در آن زمان از عام و خاص در عهد عثمان مردی بر  
خواست و زن حامله شد و مرد و عورت کرد که بهر دو کسی و همی انکار کرد و کار عیال  
علیه شتر از زن بکشدند که بیکار زن میبرد گفت نه عثمان گفت زن را حذر  
امیر المومنین علی گفت زنی را که در آن بود که زنی و کز حیض برانده بود که این  
بر من می رسید بود و منی در کز حیض شدن باشد زن حامله شدن باشد پس مرد را  
حالی بکشدند که مراد قبل می اندازید بود به انکار بکاردت بر من امیر المومنین علی  
از این دوست و او را انکار میباید کرد به انکار که کرد پس عثمان بر حکم وی رفت  
**حالی** روایت کرده اند که مردی سیرتی داشت از وی فرزندی بدید آمد از او  
اعتنا نکرد و او را بغلامی عموکی از زن خود داد بعد از نکاح انکه خواهر و برادر  
زن ملک بهر خود شد و از او گفت شوهر زن که بدن بود عید از او زن سیرت  
زن شوهرش گنبد بود و خود شش عثمان شتر زن میبخت این مرد بدین گفت  
و مرد میبخت و دل میبخت زن بنت و بر او نگفتم عثمان گفت این مشکلت امیر المومنین علی



عدم خانه بود گفت از زن بکشد که مرد و با وی مجامعت کرد بعد از آن میراث با وی  
گفت نه گفت که در انستی که کرد غذا پیش کرد و بی بروای زن که او بنی است و او را  
و او بنیست بر تو اگر خواص و بر او به بندگی میداد و او که خواصی از او گشتی کنی که از زن  
**روایت** از عبد الله بن عباس و حسن از شریک گفت امیر المومنین علی  
محبت و محبت بود که بگوید جوانی فریاد میکرد که ای پادشاه یا خدای من یا تو یا  
امیر المومنین گفت چه بود گفت منم بسند زن جنی هر روز با خودی بسوزد و باخته  
و مال بسیار داشت و قوم با او آمدند ایشانرا از بیکدیگر گفتند فرغان یافتند و مال  
بکشدیم گفتند و مال را بدیدیم و ما را نه است که ایشان را هر روز بکشدند و مالش بدیدیم  
پس قصه من بگفت که حق من از ایشان سال علم گفت که سال من بگفت که حق من  
سوار اند که درین قصه حکمی کنم که هر که شود از ان توبه بماند و خدای از ان بگذرد  
بود و حق ما مستحق شد ان شاء الله و فرمود ان قوم را حاضر کردند و انشان  
کس بودند ایشانرا گفت من انست ام که باید را این غلام بکشدید و اگر شما ندانید  
من ان ندانم پس از جمله ان بام انکه فرمود تا ایشانرا از یکدیگر جدا کرد و در آن  
به ایشان کرد انکه یکی را از ایشان فرمود تا با او و در دیر او فرمود که هر یک  
از ایشان هر چه گوید لفظا و لفظا بنویس انکه غشین یکی از قضیه بر ان غلام بود  
گفت که من با بسوزد و اید و وفات کند و دیر اندکش هر روزم و در من گویم و بر زبان  
گویم و ویرا هیچ مال نماند و دیر آن نرشد که ویرا نشاند و دیر بر او بخواند





بر سرش تا سفر را کرد و در کشتی بود و بر آب نشینم و زمان کردیم و در روزی انداختیم  
و با او هیچ نبود بر سر که بجا و او می میگردد و که شب و روز که می رود و برکت و بر  
نوبت آنکه در اجادیکر نشاندیم و کیم را بخواند و حال از وی بر سر گفت امیرالمومنین  
بر سرش تا بود و کیم را در آب نشینم و در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
مال می بود و بر سرش تا بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
نشاندیم و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
و میان ما خلاقی افتاد و از اجاد شد و در کشتی دیگر نشاندیم و کیم را در کشتی بود  
کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
حین از پیشان بر سر و چون موخلاف یکدیگر گفتند و کیم را در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
خدای ارشاد غافل نشد و از کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
و در موقه آن وقت مرد را به کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
که چون از جادام مرد بر سر و ویران داد مرد اعدا و آرد و کیم را در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
تقتل و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
مقتولیم و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود  
و امیرالمومنین ایشان را بکشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی که در کشتی بود و کیم را در کشتی بود



و روایت کرد. اندک زنی را فرزندتی بود و دو پسر داشت و درین بزرگترین  
امیرالمومنین لا علیه السلام از آن پرسیدند گفت چون بخیب راغب را کشید یکی  
پسر را بیدار کشید از هر دو بهم بیدار شوند یکی و اگر یکی بیدار شود و دیگری خفته باشد  
دو باشند و حق ایشان در میراث حق دو کس بود **السادسة والثلاثون**  
و روایت کرد حسن بن حلل العبدی از سعد بن طریف از اصبع بن بانه که گفت  
شرح در مجلس تھا بود شخصی یا مد و گفت یا ائمه مجلس خالی کن که مرا حاجت مجلس  
خالی کرد الا از خراس و گفت حاجت خود بگوئی گفت مرا هم عضو مردان است و هم حق  
زمان اکنون مرا چه حکم میکنی حکم مرد یا حکم زن گفت من از امیرالمومنین علیه السلام دین  
چکمی شنیده ام آن بکنیم مرا خبر ده تا بول از کلام فرج بیرون می آید گفت از هر دو  
گفت بخت از کلام منقطع میشود گفت از هر دو بهم شرح تعجب نموده آن شخص گفت  
عجب تلازمین بگویم بگویم مرا این شخصی داده بچکم اندک مرا زنی دانست و آن آن شخص  
باز داشتند و من کنیزکی خریدم تا طاعتی کند با و من جمع آدم و من از من باز  
دار شد شرح دیتها بر من زد و تعجب نموده و گفت این لابد میباید امیرالمومنین باید  
پرسایند و بروی عرض باید داشت که من حکم این من دانم بین برخاست و آن  
شخص با و و دیگر حاضران مجلس و آن شخص را پیش امیرالمومنین بردند  
و آن شخص حال امیرالمومنین را عرض داد و فرمود تا شوهرش را بخواند و از او  
پرسید گفت راست میگوید امیرالمومنین علیه السلام گفت در اندام کردن برین چال















چون بود حال باونی بگفتم گفت یا ابا الدردا آن غشی است که ویرانی از زیر خدای  
پس آب آوردند و بر روی فردند باهش آمد و عن تکوست و من میکریم گفت  
جدا میگردد یا ابا الدردا گفت ازین حال که با تو میبینم گفت یا ابا الدردا چگونه بودی  
اگر ما را دیدی که بچایب گاه می بردی و گناه کاران را غذا میدادین مشن بودی و  
نوشکان درشت خو و زبانی جافیان کرد من در کوفه و مرا در پیش کل چار و  
و دوستان مرا فرو گذاشت و اهل دنیا را بر من دخت آمدی انجا رحمتی ندیدم جمع  
بودی پیش حضرت کیسی که هیچ چیز بر پوشیدن نماند ابو الدردا گفت بخدای که  
هیچ کس را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله ندیدم **روایت** کرد باسناد از امامان  
بن تغلبه گفت معاویه بن ابی سفیان ضراب بن ضمر بن ضمر الله شلی را گفت  
صفت علی بکوی از برای ما گفت مرا ازین معاف دارن گفت نه بلکه صفتش بکوی  
ضرا را گفت رحمت کناد خدای بر علی بخدای که بی خوابیش بسیار بودی و خوابش  
انک بودی و کتاب خدای بخدای در اوقات شب و روز جان در راه خدای بدل  
میگرد و از کسب وی میگردست حجابش نبود و مردمان را بخلافت نمودی و بر فاجیه و  
غرض هشی مشغول بودی و تحمل شاق کردی و اگر بدیدی ویرا انگاه که در محراب یا پناهی  
در شب تاریک یا آخر شب نزدیک وی مجامع خود بدست گرفته هم چون مار گزین بر  
خود می پیچیدی و اندوه ناک میگردستی و میگفتی ای دنیا خود بر من هر قدر میدانی  
یا عن شوق میمانی سخت دور افتاده مرا در ترجیع حاجت نیست ترا از خود

خود دور کرد ام و پس ملاکه کرد این ام که هرگز با تو رجوع نکنم انکه میگفت آناه  
از دوری پیغمبر و اندکی زاد و کشتی راه پس معنی بگفت و گفت پس است ترا  
یا خدای بخدای که هم چنین بود علی رحمت کناد خدای برای الخیر **روایت** کرد  
باسناد از محمد بن کثیر و محمد بن عبد الحمید و محمد بن علی العتقی که ایشان هر سه  
کردند از اعمش گفت ابو جعفر دو انبی در میان شب کس بن فرستاد و مرا بخاند  
من بر خوابتم و باخدا ندیده کردم و گفتم وی در چنین ساعتی مرا بخاند الا از برای  
آن تا مرا از فضا یل علی السلام برسد و نماند بود که اگر بگویم مرا بکشد پس من رفتم  
نامه نوشتم و گفتم در بکشیدم و بر رفتم چون نزدیک وی شدم گفتم فداتر آنی فرستادم  
و چون عید نزدیک وی بود چون عید را بدیدم دلم با تو خوش شد پس مرا گفت  
نزدیک تر آئی نزدیک شدم چند آنک ناخوشی من بزانوی وی خوابت رسید پس وی  
از من بوی جنوط شنید گفت بخدای که رایت بکوی و اگر تو را برد اگر کنم جنم جی خواجی  
گفت چرا جنوط بر کرده گفتم رسول تو عن آمد میان شب که اجابت کن یا خدای گفتم  
که تو نماند بود که امیر المؤمنین درین ساعت کس فرستاد بود تا مرا از فضا یل علی  
برسد و نماند بود که اگر من و یا خبر دهم مرا بکشد پس من وصیت نامه نوشتم و گفتم  
بوشیدم ابو جعفر بکشد زد بود باز نشست و گفت لا حول ولا قوة الا بالله بخدای  
بر تو باد پس این که چند روایت میکنی در فضا یل علی السلام گفت انکی گفت چند  
گفتم در حدیث زیادت گفت یا سلمی بخدای که ترا حدیثی بگویم در فضا یل علی السلام

السلام







بر من این گفتیم که گفت تو کیستی ای جوان گفت من از اهل کوفه ام گفت عربی یا عجمی گفت  
 بل که عربی ام گفت تو چنین حدیثی روایت کنی و در میان چنین کلماتی پس مرا خلع و بوش  
 و بر سر خود بپوشان و من از ابله بد و بنار و نفوخم اندک گفت ای جوان ختم من بر پیش تو بگذارد  
 خدای که من نیز ختم ترا روشن کرده ام و تو را راه غایم همان که ختم تو روشن کرده اند  
 امروز گفتم چنان کن گفت معاذ و برادوست یکی امام و دیگر مودون و انکار است  
 دوستان را عیبت از انکار باز که انکار دارند است فلک مؤذنت دشمن عیبت  
 از انکار باز که از مادر آه است گفت من ارشاد کنی بد و وی دست من گرفته مرا در  
 سرای آن امام آورد و مردی پیر و آند و گفت ستر و جامه بازی شناسم و خدای که فلان  
 کس این جامه فرو تو داده باشد الا از برای آنکه تو خدای و رسول را دوست داری اکنون  
 مرا حدیثی که در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام است بختم خود او را بدرم باز بدم از حدیثی که گفت  
 نزدیک رسول الله و در حقش نشسته بودیم که فاطمه در آمد بخت میکرد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و مرا گفت چه میگری یا فاطمه گفت ای در زمان قیام مرا سر زنیش کردند و گفتند بدست  
 ترا بمردی درویش و او که بحال نداده رسول صلی الله علیه و آله گفت ویرا مگر می خدای  
 من ترانده باجم که خدای تعالی ترا نزد رحمت خود بداد و جبرئیل و میکائیل و ایزان کوا  
 کرد و بدست خدای تعالی بر او را زمین اعلای کرد پس از خلقان علی را اختیار  
 کرد و ترا بداد و او را وصی گردانید پس علی از مردمان بدل شماع مرت و حکم مشرت  
 و بدست منی ترست و با سلام سابق ترست و بعلم کامل ترست و حسن و حسین دو بر او اند

افايد و ايشان ميدان جوانان اصل هست و نام ايشان در قرآن شتر و شبيتر است و ابر  
ابو نرگس و اوی و کرامت ايشان بعد از عیسی علیه السلام ای فاطمه مگر یکم بخدای که چون روز قیامت  
بود بدو تراز و چقدر بهوشانند و علی را و چقدر در پوشانند و لواهی حدیث من بود و ابر  
خراعی دم از برای کرامت وی بعد از عیسی علیه السلام ای فاطمه مگر یکم بخدای که چون روز قیامت  
العیاذ باللّٰه نخواهد چایابی آید و چون خدای تعالی مرا شفاعت دهد علی را با من شفاعت دهد  
یا فاطمه مگر یکم بخدای که چون روز قیامت بود و منادی نداد و دهد که یا محمد یکم شفاعت جد تو را  
ن خلیل و یکم برادر است برادر علی بن ابی طالب یا فاطمه علی را یا وی دهد بر یکم شفاعت  
و فاطمه و بیروزی یا ندکان شیعه وی باشد روز قیامت خود او شفاعت جبرائیل است  
گفت ای پسر تو از کدام می گفتم از اهل بیعت عربی ای یا موی گفتم بلکه علی ام گفت  
وی را ساجده داد و در عزادرم که گفت ای جوان ششم من روشنی گردانیدی و مرا با خود  
گفتم و او گفتم خود را صدیق جدای تا برادر که در شفاعت می گفت آن شب من  
در از بود تا وقت صبح بود بدین مسجد شدم که وی نشان داد بود و در صف ایستاد جوانی  
در برم افتاد عامه درس بسته و کس خوات کرد عامه از من می افتاد و می گفتم من  
حرف سخن خود و رویش روی خوک بود و خدای که در نماز می افتادم که به سبب گفتم که امام مسلم  
باز داد گفتم و یکسایان چه می است که بر روی من می گوی گفت بدین برای در کرد و می گفتم  
گفت درای در من گفتم من تو دانی می گفتم فلان قوم را و هر بعد از در میان فلان گفتم  
عیا را هر بار با خستیدی و در هر روز آید و می آید هر از آن گفتم که وی روی برای آید



دکان کی مٹی بیکه زدم و در خواب حسنان دیدم که پشت می نیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و عمار و ابی بن الحنفی و حسن برداست رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حسین و مجتبی و خنجر  
 و حسن و مدی در دست داشتند و اگر کتب حسن و عمار و ابی در دست داشتند  
 حاکم نیز می بیند که این مرد را که برین دکان بیکه زده است و عمار و حسن  
 حاکم ای حدیث مرا می خوانی که ویرا آید هم و او هر روز هزار بار می گویم که  
 میان من و عمار و حسن و عمار و حسن را را برکت که دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 نزدیک من آمد و گفت حاجت تو را که گفت می گویی عمار را زنی و لغت جزای و عمار  
 و عمار را که شناسم می بیند عمار از من است که حسنان دیدم که روی من را  
 و پای و لغت زد و گفت بر خیز جزای که داد و نفعی که بر توست من را خواب است و آرام  
 میم زحمت بود و دریم روی خوشی که بر توست من را خواب است و آرام  
 گفتم که ای یار ایمان و دوستی و بغض و عمار ای که ویرا دوست دارد  
 الا و من و دشمنش ندارد الا عمار ای که گفتم مرا ایمان و دوستی که تراست که گفتم  
 که گفتن حسین و عمار گفتم مر جعفر با و زنج بود و در و زنج بود گفتم و من جعفر  
 که فرزندان رسول را بگفتن مر جعفر با و زنج بود گفتم مر جعفر با و زنج بود گفتم  
 فرزندان را محبان بود یا یار ای که دیدی که گوی **روایت** کرد که با ساد از اسباط از  
 ابان از انس که گفت من با عمار و با ابی الحنفی جعفر مر جعفر ای که گفتم که گفتم  
 عمار و در دست نماز بکرد و چون از افغان بنشیند که با عمار دیدم با عمار با عمار

یا قیوم یا فردا یا بار رحیم یا ذی الجلال و الاکرام اوز قنی و اوز قی احوال خود را  
و از غایت با تو بگویم که ما تا قدیم عمر ما در جوار فیاضی و بعلی سیر و در وقت  
جیزی از آن فراگرفت و تا که را سریداد و منی دایم که آن تا که از آسمان آمد را از  
زمین **اول** که در محرابین عبدالله از زیدین و عی از حنین الکا از حنین از موسی  
بن جعفر علم گفت شیدم از حنین بن عبدالرحمن گفت که کوفه یا امیر المؤمنین  
تماز ختن بگذار دم و با ما د با نزدیکی می شدم مرا گفت ای شاهزاده در وقت تو  
می شدم مگر دشمنی با زن و فرزند بوده است که در مدینه گفتم حنین بود یا امیر  
المؤمنین گفت حنین نماز ختن بگذار من می برام پسرانی باشم پیش من آن جان  
کردم مرا گفت شیخی ای که با زن و فرزند در مدینه عهد تا فانی گفتم آری یا امیر  
المؤمنین گفت چشمها بر من نه و خدا را یا و کن جان کردم گفت چشم باز کن باز  
کشادم گفت کجایی گفتم بر بام چلری خورده گفتم برخیز و فرود شو یا اهل  
دولت عهد تا کن فرود رفت و در صندل شدم اهل من مرا گفت از کجا در آمدی  
و ما در عا که گود بودیم و بر کفتم خاموش باش که خدای کند آغده خرا که گفت  
من سرتی که خاستیم با و بی گفتم آنکه بیرون آمدم و در برابر المؤمنین بیستم گفتم  
چشم بر من نه و خدای را یا و کن آنکه گفت چشم باز کن باز کردم گفت بیا  
گفتم بر بام پسرانی امیر المؤمنین بگذاشت پس مرا گفت یا حنین نه عامه و عوی  
میکنند که زنی پا چیت در یک شب از زمین عداقی بزمن هند میشود



و از می آید گفتن بی گشت اگر شایر که خود بدان قارست پس با ایمان خود بدان  
قارستو باشیم یا هیچ میدانی که من گفتم منم علی بن ابی طالب و می  
تجدد علم با هر چه بدستی که اصف بن برخیا که وصی سلمان بود نزدیک  
دی بود و دید علم از کتاب بس قارو بود در تحت بلقیس که از یک ماه را  
بیاورد در طرفه العینی و منم که علی بن ابی طالب مر عام کتاب مفت  
بس من قارو تو باشم از و راغ خواهم روایت کرد با ساد  
از سعید بن جبیر که گفت ابن عباس را پرسیدم از علی و اختلاف  
مردمان از وی گفت مرا بر سیدی از مردی که و را سه هزار شصت بود  
یک شب آن شب قرینه بودی بری در از وصی رسول خدای و در بر  
و علی و دو صاحب محض و لای شفاعت او بدان خدای که جان  
بر عباس بدست قدرت است که اگر در پامای دنیا مرداد  
بودی و درختان و درختان دنیا قلم بودی و اهل دنیا ویران  
بودندی و مناقب و فضایل علی بن ابی طالب بیشتندی  
از آن روز باز که خدای دنیا از مردمان روز که دنیا را بخت  
کرد اند و یک ای خدای ویران است نه بیشتندی  
**فخبر النقیفه و بیعه الی سکر و عزم الی النقیفه**

روایت کرد ابن اعثم الکوفی با سناد متصل از محمد بن عمر بن واقد الطائفی الاصلی  
و محمد بن اسحق بن اریطی از زهری و زید بن رومان و صالح بن کلبان و محمد بن  
عمر بن الزبیر بن العلاء و محمد بن لید و عامر بن محمد بن علقمه که ایشان هر گشته چون  
رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات رسید جو طن و ترسانان با اهل اسلام شانه گشتند  
و اتفاق در مدینه ظاهر شد از کسی که پیش از آن همان مبادشت و اضطراب از مردان  
برید آمد و ابوالهثم الکلبی بن الشیطان الانصاری آمد و بر سر قدم انصار بایستاد  
و گفت یا معشر الانصار سخن من بشنویز و آنچه گویم فهم کنید و این که جو طن و ترسانان  
بهر که بیغیرا محمد صلی الله علیه و سلم شانه کردن و خادفناق (از مدینه ظاهر شد و بر سر  
معیشتی بر آن است که بسبب کذاب (رضی عن) یمانه تقدید و تحریف میکند و بعد  
و برق میناید و شما میدانید که وی دعوی بیغیری میکند و در حال حقیق بیغیرا  
صلی الله علیه و سلم و اکنون خبر من پرسید که طلحه بن خویلد الاصبی نیز دعوی  
نبوت کرد در بلاد نجد و بخدای که من بر قبایل عرب میفرستم که از دین اسلام  
برگردند پس اگر مردی از بنی هاشم یا مروی از قریش بدین کار قیام نکند  
بخدای که حلاکت بود بسیار بکمر روی فراموشانان کرد و گفت ایها الناس عزم  
خدا بر میسر است پس کسی که خدای زمین است که نبرد و هر که سخن را میسر است  
بدستی که سخن ببرد و بخدای که خدای تعالی بیغیر خود با اعلام کرده که او خواحد



مرد و خبر محکش فراداد اینجا که فرمود و انگشت و انهم متقون و بیکدیگر  
که چنان رفت و این کار را باید که بدان قیام کند در آن نظر کنید و بدیدید  
کنید و راههای خود جمع کنید پس از هر طرفی مردمان آواز بر آورده که باید او  
در آن نظری کنیم آن شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و آن روز باز گردیدند  
چون دیگر روز بود جماعتی از مهاجران نزد یکدیگر می نشستند و جماعتی از انصار  
نزد یکدیگر می نشستند و آن روز جمعی می نشستند در مسجد نبی ساعده و علی بن  
ابی طالب در مسجد خود و نشست عثمانک بسبب کار رسول صلی الله علیه و سلم و جماعتی  
از بنی هاشم نزد یکدیگر بودند و زبیر بن العوام نیز با ایشان بود و مسلمانان از  
همه جانب مدینه جمع آمدند تا ایشانند که مهاجران و انصار چه خواهند گفت پس  
اولی کسی که سخن گفت آن روز خدیجه بن ثابت ذوالشهادتین بود گفت ای  
جماعت انصار اگر شما امروز قدیشت را بر خود تقدیم کنید ایشان منقدم باشند  
تا روز قیامت و شما باید انصار در کتب و خطای و حجرت باشا بود است  
و کور میفرمایند صلی الله علیه و سلم در میان شماست پس جمع آید و عزیمت کند و کار  
خود ببرد و آنقدر می کشید که قدیشت را برداشته دارند و انصار از وی این باشند  
انصار گفتند راست گفتی یا خدیجه خانم است که تو گفتی و ما صاحب پس بعد از نماز  
رضا دادیم پس مهاجران روی ترش کردند و در دیکدیگر می گفتند که پسند آنکه آمدن  
چنین الانصاری الاوی بر چیست و انصار و اهل طاعت در میان ایشان

ایشان بودند گفت یا محمد الانصار بدیدید که تقوت خدای بر شما عظیم است شما را  
انصار جوانان و است و چون بنویسند شما را کرده است و مجبور است که در میان  
در میان شما میفرماید و است که در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
است و در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
دارند شما نیز از پس و در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
خاک میسازد که در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
و گفت همیشه انصار و شما در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
و گفت شما دعوی می کنید حق بدین بر شما و این اعتراض می کردی و اگر گوید ما جادادیم  
که در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
نفت خدای را بگویند که بدین و قوم خود در سرای ملک است که در روز  
آوردند آنکه عیون بن ساعد انصاری بر جانت و او از آن جماعت بود که این  
در حق ایشان فرود آمد و در مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا و اولی یحب  
المطهرین و گفت همیشه انصار و شما در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
که ما اسلح می بردیم و این قبال کشید که خلاف است و این را که شما در میان کذا را  
خداوند نماده است که برستی که ایشان است دعوت ابریم علم آنکه هر یک عدل الانصاری است  
و گفت همیشه انصار که در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را  
می گفت که در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را در میان کذا را











و شاید و کترین مردانید بما و کرامین ترین خلایقید بر ما و شاید که در حال خصاصه و احتیاج  
 دیگر از ما بر خود ایشان کرده اید و بخدای که شما همیشه تا بودید برادران خود را همراه  
 بال خود ایشان روی کردید و مرثا و احباب است که خلافت بر ما کنه کی این است بر دست  
 شما نبود و چیزی دیگر است شاید که شما برادران خود را برید و چیزی دیگر است  
 که ایشان را داده بود و بدیشان داده باشد ثابت نمی گشت با صاحب خود  
 سندن عباده را ضعیف شدیم و او امیر بابت و او سید خرد و عمر و اعطای بکفت  
 یا ثابت ما سید صلاحیت آن نثار و ثابت گفت یا عمر بلکه سید صلاحیت آن نثار  
 دارد و غیر وی و بدان اولیست زیرا که برای برای او است و تو بروی خود  
 آمد و همراه آن و انصار از جانبین با یک بر آوردند و سخن بسیار شد و گاه آن  
 ایشان سخت شد تا حدی که قصد یکدیگر که در میان من بن عدی الانصاری  
 بر جنت و مودت از اسکان گردانید که گفت یا معشر المهاجرین بخدای که من کمال  
 خلق بر ما عزیز تر از شما نیست و کن می ترسیم از آن خواهد بود و آن نزدیک است  
 بعد از در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم من عمر بن الخطاب فراموش کرد و گفت یا معشر  
 الانصار شما همه نشینید از رسول علیه السلام که میگفت یا ما ان از قوش  
 باشند و این کار بر زمین ایشان نبود بشری بعد الانصاری گفت یا کزای  
 که ما آن از وی شنیدیم و دانستیم که قوم وی خدایند آن امان اند می از وی  
 و بخدای که خدای ما منافع ایشان نه بیند درین کارم که از خدای می رسد

بکسی که از ما جدا افتاد و ایشان خلافت میکنند پس ابو بکر گفت ای کمال اندیش که از خدای  
 می خورم اینک عمر بن الخطاب از عهد من و از این که عمر کردم را که خواصه و معتکفین پس عمر  
 ابو عبیده گفتند و والله نمی دانم که چنانکه چنانکه عمر از تو بغیر فاضلترین مهاجران و انصاری  
 ایشان را و ما را انصار و حبیبه رسول خدای را که عمر در زمانه سر که باشد که بر تو مقدم نماید و  
 بجز تو و ولی شود دست تیران تراست پس عمر بن عمر الانصاری گفت  
 که چنانکه و بر اعتکاف کنند پس از من که در پیش من خدایست و دست بر دست است بکر و بر دست  
 خدا المذکر است ترا و چه چیز بر من ثابت است این از برای سید عمر خود سعد بن ابی وقاص  
 که وی سید عمر و شایسته است و الله و کمن کلمات که شتم که با قوم خدایست که عمر (رسول)  
 ایشان را داده است و در واجب من المذکر است شایسته و و شیریه و خوار است که کار کنی  
 انصار و یوش شافنده و دست می بکشد و ویران سکانی که در اینده است مرا سکانی که در اینده  
 از کجاست که دیدم سکانی که کونین در سران نمایم که بر روی ایشان استاده باشند از ایشان  
 و ایشان نه هم ابو بکر گفت از من می ترسم که حجاب است از تو می ترسم یا بکر و  
 و لیکن از آن می ترسم که از بس سخن خدایند ابو بکر گفت چون حجابی بر و آن یعنی بکر  
 مراد تو نیست در آن وقت امر ترا جود حاجت است بهما یا بکر اگر بگویند آن  
 و تو برو و بگو که بشنیم و قوم از بس در اینده که در اینده از آن را بخوابد سخت می کشد و می  
 و سخته از خدای می خواهم و انصار سبای ابو بکر را است که در وقت قدح حرام خاص شده  
 اطعمه ده اما من عشر می که می خورم و عطف علیه السلام

سپه















آمد و گفت چه بود و پست ترا یا خلیفه رسول الله و بر از حال خبر داد آن شخص گفت  
 بمخافتی بر تو که بسجده بن هاشم مغر و نشوی که این اول سجد ایشان نیست و مجتنب  
 ملازم وی می بود و بروی الحاح میگردید و بر از آن رانی بگردانید و بران عزم عین  
 محکم شد آنکه امیر المؤمنین بمسجد آمد بر میعاد و آنکه نهاد بود در مسجد و بجز  
 ندید بدانست که کار دیگر کون شده است پس نزد یک تربت رسول الله علیه السلام  
 بر پشت آه شخص بر لنگه کرد و گفت یا علی! درون ما و مخطوط القنادیس و  
 علم بدانست که چال و کار چگونه است بر خرابست و با خانه شد ~~فکر~~ آنکه بر  
 ای بگره کار کردن بخلالت نسبت را و مقدم کردن بر علی علم ایشان دوازده  
 مرد بودند از مهاجرین و انصار از مهاجران خالد بن سعید بن العاص بود و متذکر  
 الاپور و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبدالله  
 بن سعد و برید و اسلمی و از انصار حذیفه بن ثابت و ذوالشهادتین بود و سهل  
 بن حنیف و ابویوب انصاری و ابوالحیثم بن الیهان و شیخ محمد صفیانی  
 چنین آورد است بابتنا از ابابکر عثمان از صادق علم که از مهاجران خالد بن  
 سعید بن العاص بود و او از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و متذکر و عمار  
 و برید و از انصار قیس بن سعد بن عباد و ابوالحیثم و سهل بن حنیف و حذیفه  
 و ابی بن کعب و ابویوب انصاری چون بود بگره بر منبر شد ایشان در کار وی  
 بایکدیگر شاورت کردند بعضی گفتند جزا نشویم و ویرا از منبر رسول فرود

فرود آریم و بعضی گفتند اگر چنین کنید بر جان خود با ویت داده باشید و خود  
 را در حفظه افکنید باشید و حق تعالی فرمود است که و لا تلقوا بالمیة الا المثلکة  
 ولیکن بروید تا نزد یک علی مشویم و با ویت شاورت کنیم و استطلاع رانی و کنیم پس نزدیک  
 علی شدند و گفتند یا امیر المؤمنین نفس خود را ضایع گذارشی و حق که تو بدان اولیت بودی  
 ترک کردی و ما خواب نمیکشیم این مرد مشویم و ویرا از منبر رسول الله علیه السلام فرود  
 آریم که حق حق نیست و تو اولیتی بکار از و ولیکن کراهت داشتیم که آن کنیم  
 مشاورت تو پس علی علم گفت اگر جان کنید با ایشان بجز برون آمدن باشند و شما  
 در جب ایشان نیاسید مگر چون سر بر در چشم و فک (در طعام و بدستنی که بروی میفتد)  
 شد بدستی که قتل بیغیر خود را ترک کردند و بر برورد کار خود در رخ گفتند و  
 بدستی که من دران با اهل بیت خود مشاورت کردم پس رضاندادند جز عاصی  
 از آنک میخواستند که در سینهها قدم کینههاست و دشمنی که اهل بیت را میدارند  
 و جماعتی میخواستند که کینهها را جاهلی باز خواهند و بخدا ای که اگر شما جان کنید ایشان  
 شمشیر جا برکشند و جرب و قتال فرما سازند جماعتی که با من کردند انگاه که بر من غلبه  
 کردند و کربان من گرفتند و مرا بکشند و گفتند بیعت کن و الا ترا بکشیم پس اجماع  
 نبود و جمیع الا آنکه قوم را از خود دفع کنیم زیرا که یاد کردم قتل رسول الله  
 علیه السلام که با من گفت یا علی اگر قوم کار ترا نقض کنند و مخالفت مستند شوند و تو  
 تو در من عاصی شوند در کار تو پس بر تو باد که صبر کنی و بدستی که زود بود که

بود در من شاه



ایشان را با تو عهد آرند لامحالہ پس ایشان را بدان راه مد که ترا ذلیل گرداند  
مؤمنان تو بریزد و بدستی که زود بود که انت با تو عهد رکند همچنین مرا خیمه دادند  
جبرئیل از پروردگار من تبارک و تعالی ولیکن نزد یک این مرد شوید و در آخر  
و عهد بدینچه از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله شنیدید و او را در شمی مه افکند لکن کار  
از ناجحت در آن بزرگو عظیم تر بود و در عقوبت بلیغ تر باشد چون با خدای رسید و  
پیغمبر خود را عصیان کرده باشد و امر و یا خلاف کرده بود پس ایشان برفتند تا  
کرده منبر رسول در گرفتند و آن روز آیدینه بود پس مهاجرین را گفتند خدای تعالی  
ابتدا شما کرده است در قرآن آنجا که فرمود لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین  
و المانصارین شما ابتدا کنید پس اول کسی که ابتدا کرد و برخاست خالد بن سعید  
العاص بود و بدان دلیری نیز که از نبی ائمه بود و گفت یا ابا بکر از خدای تریس  
تو میدانی که نبی را رفته است از رسول صلی الله علیه و آله میدانی که رسول صلی الله  
علیه و آله گفت و ما با او بی هم بودیم در روز بنی فزقه با جماعتی معتبران که یا عمر  
المهاجرین و المانصار و وصیت میکنم شما را بوصیتی آنرا نگاه دارید و امری شما  
خواهم رسانید آنرا قبول کنید بدستی که علی امیر شماست پس از من و خلیفه نبوت  
در میان شما وصیت کرده است مرا بدان پروردگار من عزوجل و اگر شما وصیت من  
در حق و بی نگاه دارید و ویرا جانی ندهید و نصرت نکنید در چکما که شما را افتد  
خلاف کنید و کار دین شما بر شما مضطرب و بریشان نشود و بدترین شما بر شما

بر شما و اوی مشهور و بدستی که اهل بیت من ایشانند که کار من عیادت بدیشان رسیده  
و با اهل بیت من قیام نمایند خدا یا هر که وصیت من در حق ایشان نگاه دارد و او را  
در زمین من حشر کن و او را از مرافت و صحبت من نصیبی کن که بدان نور آخرت  
در یاد خدا یا هر که پس از من با اهل بیت من بدی کشید و وصیت من در حق ایشان  
ضایع گذارد و مرا محروم گردان از نعمتی که معنائی آن چند آسمانها و زمینها بود  
پس عمر بن الخطاب علیه السلام ویرا گفت خاموش باش یا خاله که تو از اهل شوری  
نبستی و نه از آنان که برائی و قول و می افتد کنند و رضا دهند خاله گفت بلکه تو خاند  
یا ابن الخطاب که تو میدانی بغیر زبان خود میگویند و دست در غیر ارکان خود میزنی  
و بخدای که قریش می دانند که تو از ایشان دلیرتری و بحسب یثیم تری و به او را از  
همیشان کمتری و بد که از همیشان خول تری و از همیشان کمتری در کفایت کردن از  
خدای و رسول خدای و تو بدی «در حدیث عجبی در فضیلت ائمه باصل در قریش جمع  
نداری که بدان محمد کنی پس ویرا می فرمود خاموش گردانید و بنیت آنکه ابوذر  
برخواست و خدا بر احمد و ثنا گفت آنکه گفت یا معشر المهاجرین و المانصار بدستی که  
شما دانسته اید و نصرت من شما دانسته آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت این کار پس  
از من عیارت پس چنین را انکار در میان اهل بیت باشند از فرزندان چنین  
پس شما قول پیغمبر خود بگذراشتید و ایشان شما را فرموده بود فراموش کردید و از  
حق دنیا فراموشید و نصیب آخرت را که همیشه بماند و زایل نشود و بنابر آن خراب



کند و داخل آن باند و غم مبتلا نشود و ساکنانه آنرا حکم نباشد انکه بگذراند  
و همچنین بود بدانشانی که پس از بیعت بران خود کافر شده و تبدیل و تغییر کردن  
پس با ایشان مشاجرت کرد و بدید محض آنکه بر سر یکدیگر مانند و غلین مانده  
و روز بود که وبال کار خود بچشد و خدا را بر بندگان ظلم کند که همان فارسی است  
امید ریخت و گفت یا ایما که کار خود باک است و بکنی خون بوقت قناری و بنامه باک  
میدهی خون ترا بر بند از آن بیداری و در میان قوم از تو ظلم تر من و منافع بیشتر است  
و بر رسول خدای بزرگتر و منتهی سابقه قرآنش بر رسول می آید و اگر کس را ویرا حال  
چنین خود قرآنش آید و شمارا بستم و بیکدیگر بر قیل و ی که باشد و بدست حق فرست  
کفایت و تبیین این کارها را ظاهر شود و چون مودت و مودت و بدستی که نوشت خود را  
از او از آن کران ناری که داند و چون کورری این قرآنش فرستاده یعنی پس اگر با حق  
کردی و انصاف این چاره آن بخایه بود و آن روز که محتاج عمل خود شوی و در کور  
خود با کفایت خود نهانی و تو شنیدی که نامشیده ایم و در آنجا مادیه ایم و آن ترا  
منع نکرد از حق میکنی پس از خدای برتری در نفس خود که بدستی که هیچ عذر بگذشت آنکه  
ترا از آن بگوید که آنکه خدا را سود بر خاست و گفت یا ایما که مقام خود شایسته و جید  
خود نگاه دار و در خود خود را بر نرفته که میان دو انگشت است قیاس کن و در خایه  
و در کفایت خود بکری با سلامت و دیگر با حق و در حال حق و بعد و فاته و این کار را در کن  
تا آنکه خدای و رسول آمده اند و با دین میل کن و بدن جماعتی او عا و او شایب

و او شایب منور شود که زود بود که دنیا از دست تو بشود و با خدای رسول و ترا بعت جزا  
دیده تو میدانی که این کار کا علیست و او صاحب امر است بعد از رسول علی و کلام  
و من ترا بعت کردم اگر نصیحت من قبول کنی آنکه بریده از لاسی برخواست و گفت یا ایما که  
فراموش کار ساختی یا ایما که خود فریب آوردی آنرا بدی که می کنی آنکه رسول علی و کلام  
مارا فرمود و بر علی سلام بگویم بگری مونسان و منبر در میان ما بود پس از خدای برتری  
و خود را در پایش نشاند که توان یافت و خود را از طاعت بجا و دوست ازین  
کار جدا و او با کسی که از او که از تو اولیست بدان و در بر این و در دوشو و باز  
کرد و اکنون که بازمی توانی که بدید که من ترا نصیحت کردم و ابجد دانستم بگویم اگر قبول کنی  
در موفق و بر شاد باشی و فی رقایه العنونه و بدستی که من از رسول خدای شنیدیم  
و الا گویم که با که میکنی من بر حق خود ایستاده باشم است خود را است میدهم که  
اگر که قوی را از است من بدست حب بر بند من گویم احمای احمای جبریل مرا گوید  
نرمیدای که ایشان هر که بدست از تو ایشان است ترا در فتنه افکند و در ایهیت تو  
ظلم کردند من گویم دور باد و در آنکس عباد من مشعور بر خاست و گفت یا ایما که  
بدستی که نمادانید و خیال شما دانند که ایهیت بجز خا و رسول خدای نماز دیگر اند  
اگر دعوی این کار سبب قریات رسول میکنید و میگویند که مباد ما را است پس ایهیت  
رسول بدو زدیم که از شما و در سابقه قدیم ترا از شما و عیال این طالب خداوند و صاحب  
این کار است پس از خبر خا پس آنکه خدای و کلام است بدو مید و بر کوه دیداری



با و نهاده که انعام ز این کار باشد انکس عاقلان برخواست و گفت یا ابامکر خدایا  
حق تعالی که ای تعالی آن دیگری را دیدی است اول کسی میباش که در رسول خدای تعالی  
و در حق اهل بیت و ی غلاف کند و حق را با اهل حق و نه داشت بیک بار شود و گشت  
کمر شود و با رسول خدای تعالی و او از تو راضی بود انکه فعلی بعد عاده برخواست  
بر خدای را حمد و ثنا گفت و بر خدیو و دوستدار انکه گفت یا ابامکر خدای تعالی  
و اول کسی میباش که بر خدیو کند حق اهل بیت و اهل کادر و کن با کسی که بدان  
اولیست از تو گناهت کمتر شود و با خدای تعالی و او از تو راضی بود اولیست و دیگر  
رعی و بر تو خشناک بود انکه خدیو نبیست ذواتها و نبی بر خاست و گفت یا  
ابامکر تو میدانی که رسول منی امیر و انکه کما میگوای من تنها قبول گوید و پس گواهی  
دیگر خواست گفت ای گفت من گواهی میدهم که از رسول منی امیر و انکه کما  
که میگفت ایلیت من میان حق و باطل جدا کند و ایشانند اهلان که بر شان افتد  
کنند و گواهی میدهم بر رسول خدای تعالی که وی گفت علی امیر است پس از من و خلیفه نبیست  
در میان غایب و بر انقیم کنیم و روی مقدم مجید که او و بر او ایست گنید تا دایره  
بازایت برد و اگر درش وی شوید در مملکت و مملکت افتید و او دست در خطه  
که او مبتلا باشد و بد و مبتلا باشند و مثل او در میان غایب چون مثل کشتی نجات  
هر که در آن کشتی نشیبت نجات یافت و هر که از او باز ایستاد مملکت شد انکه  
ابا الهیستم ایشان برخواست و گفت گواهی میدهم که رسول خدای منی امیر و انکه کما

و سر که بر علی را رسالت پس نصار کنند که وی عاقلان نبیست که بر او از برای خدای و معنی گفته  
و بر انکه که و الا از برای من تمام و ملوک اعلام کند که او و وی انکه است رسول خدای تعالی  
انکه بر رسول خدای تعالی انکه است بر انکه او نبیست که بر کالی اهل بیت از برای  
فرایش کند و بر خدای مقدم میکنیم و در او انکه معنای من چنین است که گفت گواهی میدهم  
خدای منی امیر و انکه کما میگوای بر خدیو و دوستدار انکه گفت یا ابامکر خدای تعالی  
و در میان من و تو و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من  
علم خدای منی امیر و انکه کما میگوای بر خدیو و دوستدار انکه گفت یا ابامکر خدای تعالی  
خدا را جدا است که بجز من که در آن خلاصه کند از حق انکه سهل است بر خدای تعالی  
گواهی میدهم که از رسول منی امیر و انکه کما میگوای من تنها قبول گوید و پس گواهی  
طاعت است و او تنها از برای من و اهل بیت من گواهی میدهم و بر او ایست گنید تا دایره  
روضه و دست طاعت کمال بود و میگفت ایها اکمل این عاقلان است از برای  
و نبی نبیست که مال خود من بعد از وفات من که از ان و ام ممت و در ان و ممت  
و او انکه است که فرائض رسد دست من و انکه در بر لب خوش غنک انکه متابعه و انکه  
کنند و وی بر انکه از برای من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من  
از برای من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من و اهل بیت من  
شیرین و انکه کما میگوای بر خدیو و دوستدار انکه گفت یا ابامکر خدای تعالی  
از شما هر که کار انکه زین من و من برخواست و سخن گفت و عاقلان را از برای من و اهل بیت من



و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عوف و البراء بن مالک  
از ایشان ده مرد از خویشان ایشان شمشیر را بر کشیده و ابو بکر را از خانه بیرون آوردند  
و بر منبر نشاند و گفت یکی از آن جماعت گفت بخدای که اگر مثل آن عیسی گویند که آن جماعت  
گفتند شمشیر را بر خود بر کنیم پس آن جماعت در سر ایستادند و بیکدیگر بعد از آن سخن  
گفتند و در روایت صفوانی بنیانست که چون ابو ایوب از آن فرار نمود و شمشیر را در  
بر منبر می گذاشت و می خواست بگوید و گفت و لیکن گفتم ای قیلولی اقبولنی غیر  
بر خواست و گفت از منبر فرود بیا یا بکنم چون تحت قریش را بای می بردی چرا خود را  
درین مقام داری و بخدای که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معذور کنم و از این اسم  
مولای الی حدیث تقسیم کنم آنکه درستی گرفت و ویرا با منیش بر سره رفت و در اینجا  
بماندند و مسجد رسول می آمدند چون روز ششم بود خالد بن الولید بیاید و گفت چه  
تست است این که منو شام را طبع افتاد آنکه سالم آمده اند و معاذ آمده اند و از  
مرد پس بیرون آمدند شمشیر بر کشید و عذر دوش می آمد که مسجد رسول می آید و در آن  
و سلم آمدند و امیر المومنین علیه السلام نشستند و با جمعی از اصحابش عمر گفت ای  
صحابی علی بخدای که اگر کی از شما مثل آن حق گوید که می گفت موضع خیمه اش بی برش  
ازین برگیرم پس خالد بن معاذ العاص برخواست و گفت ای سر مهال بشنیده شمشیر را  
خود را تهدید می کنی یا جمع خود را می ترسایند بخدای که شمشیر را به لایق نمایان  
ترست و ما از شما نیستیم و اگر جبهه اندکیم زیرا که تحت خدای در میان است

دیدم

و در این مجلس سخن گفتند و در روزی بعد از آنی چنین است که پس از همدیگر بنی هاشم و بنی  
مخزوم با هم و شمشیر بر سر رسول درود گفتند و آنکه گفت یا خدای که شمشیر را بر کشیدیم  
ایا بکن رسول خدا را بکشد و ما را است و عطا نمودم شمشیر را که می گفت است الا که من سر را  
ببینم که عطا را بکشد. بود علی از برای مردمانی که گفت ایها الناس می گفت مولاه و علی مولاه  
پس جماعتی گفتند که ویرا امام و علم دین بود و قوی گفته از برای آن که شمشیر را ببرد و اگر از  
و مولای است که علی نیز مولای است پس آن سخن رسول خدا گفتند و سلم رسانیدند و سلم  
بر صفت ششم گفتی بیرون آمد دست خفا در دست که گفت ایها الناس هر که من مولای  
علی مولای است و امام است و تحت خدایت و سرور منی که خدای تعالی آسمانی بیافریند از  
سکانت و اسمی برین بگذرد و اصل از حارسان بیرون آورد و در روزی که حارسان را ببرد  
اصلیت شدند و چون اصلیت من بگذشت و من هر که در بین من بگذشت و در آن روز  
انصار پس برخواستند و خواهر واحد و شاکت و بنی یغیر صلی الله علیه و سلم درود گفتند آنکه  
یا خدای که ما را از خدای شنیدیم میگویند اما مال تنیان بنگم میخورند  
میخورند و فرود بود که با شمشیر آید و هم چنین میگوید که از برای ظالمان اتشی ساختیم  
که سران برده ان کرد ایشان در آید بسک کفام بیدم میخوایید نزدیک تر از بندگان سرور  
مطای و دی جراتشان و فاته کرده است و امروز شما بر ایشان عقیقه دهیم بسک کفایه  
اتحاد حاکم سخن توانست که خواهر ابو جعفر گفت پس تقاضا از اصحاب رسول خدا کردیم  
خبر دادند که ابو بکر سه روز در خانه نشست چون روز ششم بود در آن خطبه و خطبه



وگذاي که اگر نه انصاف که من بیدارم که فرمان بر روی امام من نمى اولیست که من بشود  
بر کشیدی و با شما هم و کردی در راه غذاي تا که گفت خود فراتر خودی و عذر خود  
بجای آوردی پس امیر المؤمنین علی علیه السلام ویرا گفت پس با خدا که غذاي تهنی مقام  
نوشته است و معانی ترا فکر کرد و بیست و شش سالان فارسی برخواست و گفت  
الله اکبر اما که بشیدم از رسول من علیه السلام و اللهم دو گویم که باد که میگفت باد  
و بر سر عجم در مسجد من نشسته باشد که چاهی گمان بدو آید و من شک کنم که تا آید  
پس عمر قصد وی کرد امیر المؤمنین علیه السلام رحمت و جاهد وی گرفت و بر او برین  
زد و گفت ای ابی الصمک الخشب لولا انی ب من امیر من و عهد من رسول الله و منی انما  
امنعتنا مرا قاتل عذرا اگر نه گمانی بودی از غذاي که رفت است و عهدی از عهد  
صلی الله علیه و آله که گشته است فراتر خودی که گزاست از با ضعیف تر یار و کمتر  
بیش که اگر با صاحب خود نکوست و گفت از که دید رحمت گناه غذاي و شما غذاي  
که من درین مسجد نیامم مگر صاف در بر آدم موسی و عوف در آمدند آنجا که نهانش  
ویرا گفتند از جهالت و بیگفتار ما صاف خودون غذاي که در اینجا نیام  
ما که از برای زیارت رسول با حاکمی که گم که نشاید که حق را که رسول خداي صیب  
کرده بود ویرا که در زمانه در حیرت و کرد انی بگزارد ابان گفت صاف خودی  
گفت غذاي که در اینجا نشد مگر صاف گفت صلی الله علیه و آله و سلم و در این است که  
سبح ابو عبد الله محمد بن احمد الصغوانی رحمه عن القسم بن العلاء عن محمد بن عبد الله

۵

عبد الله الطائی عن محمد بن ابی عمیر عن ابان بن ثعلب عن ابان بن عثمان  
عن عکرمه عن ابن عباس که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و فقه و سید  
و مردان ابی بکر را علی را حسن را حسین را عت کوه و زید بن الخطاب و خالد بن الولید  
و سالم مولای ابی حذیفه و الحفیه بن شعبه بدر حیدر فاطمه آمدند پس  
عمر گفت بیا ای ابی الحسن تا بدست کنی امیر المؤمنین گفت من مشغولم بصیبت  
رسول صلی الله علیه و آله و بر خودی فاطمه و جمع کردن قرآن و دیگره بان بگفت امیر  
المؤمنین علم گفت من مشغولم بصیبت رسول صلی الله علیه و آله و بگفت فاطمه  
و جمع کردن قرآن سیم بار گفت یا ابی الحسن الله تا بدست کنی گفت من مشغولم  
بصیبت رسول خداي و بگفت فاطمه و جمع کردن قرآن عمر گفت بسلام علیکم  
من در سبای من آیم ان شاء الله فاطمه گفت بر تو حرام کرد است غذاي که درای  
و من منع ندارم دوم بار گفت سلام علیکم در من آیم فاطمه گفت غذاي بر تو  
جد کم کرد و است که در این که من منع سیم بار عمر بسلام گفت و گفت در من آیم  
فاطمه همان کلمه بگفت پس عمر در رفت در سبای فاطمه با جماعتی که با وی  
بودند پس فاطمه فریاد بر آورد و کلجی در خانه افکند و بود برگرفت و  
بر سر افکند پس گریان امیر المؤمنین گرفتند و ویرا بیرون آوردن  
و فاطمه علم در من آیم بیرون آمدند و گمان بر حیدر باقی خالد بن الولید  
گفت باز کرد و است رسول الله و با خانه خود و شو آن که زمانه گفت فاطمه

همین



گفت باین الولید مادر من چون مادر تو بوده باشد و پدر من چون پدر تو بوده باشد  
اگر باز کردم مگر که بر ابطا این من بود چون ابو بکر فاطمه را بدید گفت  
باز کرد و آید علی را و فاطمه را بخت هم بدادید که من از کسول خدای شنیدم که  
میگفت هر کسی که خدای تعالی را می بخشد بر فاطمه و خشم گیرد و خشم  
و حق بی علی را رها کردن و فاطمه عظم گشت ایضا که منک یا عمر خدای تعالی ذل  
و خوار می آرستند و آرا و بخدای که اگر آن آبی که بر است بدو خود می رستم  
از آنجی می رستم من موی خود از هم باز کشادمی و بر بام این خانه شدم یعنی  
تربت رسول میا علی علیه السلام و بخدای بیالید می از تو و از صاحب تو پس  
عبد الله بن عباس و را گفت باینست رسول الله خدای بدو ترافستند و از  
برای رحمت پس تر برایشان عذاب میباش و بخدای که اگر چنین کنی  
که آسمان بر زمین افتد که تو نزدیک خدای کمتر نیستی از ناقة صالح پس  
فاطمه علم با خانه شد و امیر المؤمنین علیه السلام و در روایتی دیگرست  
از صادق علم گفت چون امیر المؤمنین علی را علم از خانه بیرون آورد  
دند هیچ زن هاشمی بنماند الا که با وی بیرون آمدند تا که نزدیک کوه رسول  
که پید گفت دست از پر عزم بدادید که اگر دست از وی بندارید روی  
خود کش و کرد انم و بر اهرن رسول میا علی علیه السلام بپوشتم و بخدای بیالید  
که صالح بر خدای که امی تر نیست از من و ناقة گوی که امین تر نیست بر خدای

51-6

[illegible]

و خالک از ذرات آن برآمد چنانکه گرد و غبار رسد و در هر مدخل و مخرج



شما بیعت ادا رسالت کرد و فرمان خدای بجای آورد و از دقایق خود  
و اندام هیچ احوال نکرد و از طریقه و راه مشرکان و کلی رغبت برگردانید و در قهر و  
هضم ایشان کوشید تا آن یسکت است و سرست برستان میکرد تا که بهر نعمت  
شدند و پشت برگردانیدند و تا از شب ظلم و ظلمت فرقه جاهلیت هیچ حق و  
حقیقت ظاهر شد و محض حق پیدا گشت و معتقدین در سخن آمد و فصاحت شیطان  
بالکلی بدل شد و کلام غلام گشت و شما برکنان دوزخ بودید و فرمت کاه هر طبع  
دارند و جاشی بر آتش از آتش کبر و غشای زده و باقی سیر هر قدری بودید آب  
جبهی آتشی و قوت از دوال و جرم بهایم می ساجیده خوار و ذلیل  
بودید تا که خدای شما را بر میانید و رسول حق و مشکیت شما شد و پس از آن  
و قایع عظیم با سر بود و محاربه و محاربه و خفه خفه و قوی کرد و هرگاه  
که آتش جنگی بر افروختند خدای تعالی از آفرینش اندی و هر بار که شیطان  
پس روی بر آوردی تا سبع مشرکان دعوی باز کردی او برادر خود را در کلام  
آن دهن نهادی و وی باز نکردی تا که درون سر و کوش او را باقی برقیتم  
کرد انیدین و آتش نعدی آنرا بشمشیر خود فرو گشتی و تا بود در راه خدای  
رجو بود و شما در رفاهیت و خوش عیشی و این و آسوده نشسته تا که خدای  
تعالی از برای پیغمبر خود و پیغمبران اختیار کرد و ویرا با جوار فریغ خود  
بر و خوار نفاق و کینه ها گندید گشت و جاء دین گند شد و بی راهان که ختم

که ختم فرو خورد ندی در سخن آمدند و هر کرم نامی که افتاب ز کوشش همیشه در غروب  
و اقبل بودی ظاهر شد و شرف فل بطلان در بانگ کردن آمدند و در عصا شما ذوال  
جنانیدن گرفت و شیطان سر بیرون کردن گرفت و شما دعوت کردن گرفت و  
شما را استعد یافت که زود ویرا اجابت کردید و بغر و روی میل کردید و نظر  
بدلتها داشتید آنکه شما را برانگیزانید ز و برخواستند و بسک با روی شتافتند  
و در خشم تان کرد زود در خشم شدید پس اشتری که نه از آن شما بود آنرا  
دراغ کردید و آب بخوری که نه از آن شما بود بآب لختا آمدید باز آنکه عهد نزدیک  
است و هنوز پس بر نیامده است و چرا جت هنوز بزرگ است و بعضی  
نشد است و دعوی که دید که آنچه کردیم از بیم فتنه کردیم و خود در میان  
فتنه افتاد اید و در دریا آن غرقه شده اید و بدستی که دوزخ همکاران را  
فرار سپرد و کز و عهده شان کیر و سخت دور افتاد اید و راه کم کرده اید و کتا  
خدای در میان شماست و ز و لجر و نواهی آن بنین است و شما بعد از آن  
و او آمدید آنرا از قرآن رغبت نمیکرد اید تا بغیر آن حکم میکنید ببلای  
که ظالمان گرفتند و هر که جز اسلام دینی طلبد از و قبول نکنند و او در  
آخرت از زمان کاران باشد آنکه چندان در تنگ نکرده دید که رنده آن مکان  
شود بجهان کف کز فتن شریخ خود دید و بیعانه کرده و کذب آب میدهد  
و ما این شما بر کوه گار و شمشیر صبر میکنیم و اکنون دعوی میکنید که ما را



میراث نیست حکم اهل جاهلیت می طلبید و بحکم خدائی راضی نمی شوید و آنرا  
که تعیین دارد چه چکم بود بهتر از چکم خدائی ای پسر تو قیافه آخرت را زبرد  
خود میراث یابی و من از من در خود میراث نیام این کادری سخت عجیب است  
که آوردی اکنون فلک را بر اندامها بر کرده و بطلان بر نهاده و راست کرده تا  
روز نشد که حکم خدائی بود و زعمی از هر چه و وعد کاه قیامت و در قیامت  
مطلان زمان کار باشند آنکه باز دیگر کور بر در شد و این میتها بکشت  
ترجمه اینست که ای بدر بیس از وفات تو کارها سخت و چاره ها عظیم  
افتاد که اگر تو حاضر بودی آن بودی کاش میشت از تو ما را مصلک دریافتی  
که زمین فراخ بر من تنگ شد و فوادی که تو مظلوم و متهم شدند تو من  
بر خواستند و با ما استخفاف کردند و ما را از رخا آیندند و میراث ما غصب کردند  
و سینه ها پیدا کردند پس ابو بکر خدا را حمد و شاکست و بر بغیر می  
الله علیه السلام صلوات فرستاد و گفت ای بهترین زنان و دختر بهترین یاران  
بخدائی که من از رایت رسول خدائی در گذشتم و جز بدست توئی وئی کار نکردم  
و طایب باشی و با اهل خود در دوح بگذرد و من خدای را گوا می کنم و او گوا می رس  
انت گفتم از رسول خدائی شنیدم که می گفت که پیغمبرانم زر گسیم و غفار  
و صدای میراث نگذاریم ما کتاب و حکمت و علم و نبوت میراث نگذاریم و در  
روایت اهل بیت است که چون ابو بکر این سخن بگفت فاطمه گفت سبحان الله











تا این جدا چت به یسند طبیب را چاهر کردند شربت بنشد فراوی داد  
از جدا چت و ابیرون آمد از خون باز بناختند روایت  
که امیر المومنین علی بن ابی طالب علم نزدیکی وی شد و ویرا بنشد  
داد و بودند و از جدا چت بیرون می آمد امیر المومنین گفت در چنین  
جائی ویرا بنشد میدهد شربت شیر فراوی دهد شربت شیر فراوی  
دادند چون ویرا وفات خواست رسید کار خلافت در شورش افکندند میان  
شکر علی بن ابی طالب علم و عثمان بن عفان و زبیر و عید بن ابی و  
قاص و عبد الرحمن بن عوف روایت بایناد از ابی  
جعفر طوسی از جماعتی از ابی الفضل حسین بن علی بن زکریا العاصمی از احمد بن  
عمید الله از عذابی از ربع بن یسار از اعش از سالم بن جعد مرفوع بانی  
در رضی الله عنه که عمر بن الخطاب فرمود تا علی و عثمان و طلحه و زبیر و  
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در خانه شوند و در بر ایشان  
در بنده و در کار ایشان مشاورت کنند و سه روز ایشانرا مملکت داد  
و اگر پنج از ایشان بر قری اتفاق کنند و یکی را بکشند آن یکی را بکشند و اگر  
چهار اتفاق کنند و دو من باز زنند آن دو را بکشند چون هم بر یکی را  
اتفاق کردند علی علم گفت میخواهم که سخن من بشنود اگر حق باشد  
قبول کند و اگر باطل باشد و انکار کنند گفتند بگوئی گفت سوگند

سوگند بر شما میدهم بدان خدای که اسرار شما داد و سدی و کذب شما داد که در میان شما کسی است  
که پیش از من بخدای و رسول ایمان آورد و بدو قبلتان کرد گفتند در میان شما کسی است  
که بخدای و رسولی میگوید یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر  
منکم هر من گفتند که گفت در میان شما کسی است که بدین رسول خدا را برت کز پیش  
و کفالت کرد و هر من گفتند که گفت در میان شما کسی است که برادرش را میارند  
بر و پال در پشت بر من گفتند که گفت در میان شما کسی است که خدا را یاد کند  
توحیدش از من گفتند که گفت در میان شما کسی است که عیسی سیدش را بود  
بر من گفتند که گفت در میان شما کسی است که زنی سیده زان بود گفتند که گفت  
میان شما کسی است که دو پسر سیدان توانان اهل بیت اند و هر من گفتند  
که گفت در میان شما کسی است عالم تر ما و منسوخ توان و نت از من گفتند که گفت  
میان شما کسی است که صفای تعالی و برادر داری از قرآن مؤمن خواند گفتند که گفت  
میان شما کسی است که با رسول صلی الله علیه و آله در تان نامت گفت و من از آن  
صدقه میداد چمن گفتند که گفت در میان شما کسی است که رسول صلی الله علیه و آله  
ویرا گفت هر که من را مولای او میگوید یا رسول خدا یا کسی کن یا هر که با او  
دوستی کند و دشمنی کن یا هر که با وی دشمنی کند و باید که اکتضا صفت از سخن  
بنایب رساند چمن گفتند که گفت در میان شما کسی است که رسول صلی الله  
علیه و آله سلم در حق وی گفت فردا بایت فراموشی دهم که خداوند

چمن







چیزی نداشتند و بکن از ائمه عطا کردند که در میان شما کسی که رسول الله  
عنه وسلم و برکت ترا از من ببرد و بیرون از من کسی که ببرد  
گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول الله علیه وسلم و برکت و دستش را در ترا الا من من  
نم ارد ترا الا منافق جز من گفتند نه گفت می دانید که رسول الله علیه وسلم و ما را شما بر آورد  
و در شما بگذشت و شما در این سخن گفتید رسول الله علیه وسلم گفت من در شما بر نیامدم  
و در من از شما دم بدم خدای در شما بر آورد و در من از شما دم بدم گفت می دانید  
رسول الله علیه وسلم روز طایفه من ضایعه که در دوزخ هم موافقان را در این معنی از  
گفت رسول الله علیه وسلم را از منی و در آن گفت من را و در آن گفت من را و در آن گفت  
آری گفت می دانید که رسول الله علیه وسلم گفت حق بر من باطل بود و با حق بود  
با وی میکرد و هر جا که وی میکرد گفتند آری گفت می دانید که رسول الله علیه وسلم گفت من  
در میان شما بخیر بودم که از شما و قتل کسان خدای و عترت من که اهل بیت من و ایشان  
هم جدا نشوند و ما که بر بعضی بن سینه شما کمره کشیدم و ما که در این میان  
و بر قتل ایشان میکنند گفتند آری گفت در میان شما کسی که رسول الله علیه وسلم را  
داشت هر سر خود و مگر شرکان را زوی دفع کرد و در سینه وی نخت و جان خود را فدا کرد  
چون گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس نیست که انکار رسول الله علیه وسلم میان  
برادر می دهد او را در رسول الله و من گفتند نه گفت در میان شما کسی که رسول  
گفت خدای تعالی بر او داد که در این میان که در این میان که در این میان که در این میان  
السا بقون

السا بقون او یکبار بخیر بودن جنه من و هیچ کس از شما بر من سبق گرفت  
فدا خدای و در مولد من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس نیست که در  
کنع صدقه بداد و تا در حق وی این آیت می آید انما اولیکم الله و رسوله و  
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را لغرض  
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس نیست که بپارز و عمر و عبد و برون  
شد انکار که وی بر خندق عید کرد و به و شما را چنان میخواند شما بدی می کرد  
و باز بهین می آید و من بیرون شدم و وزیر یکستم و خدای تعالی بدان  
دست و باز وی مگر شرکان و از خدا بپست کرد و ایند چنین گفتند نه گفت در  
میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و سلم را در کاز خان و وی فدا  
شده و داشت باز گذشت و در بر اجلال بود آنچه رسول خدا را جلالت بود و  
بر وی خدام بود آنچه بر رسول خدام بود جز من گفتند نه گفت در میان شما  
هیچ کس نیست که آیه تطهیر در حق او نازل شد و فرستادند انجا که حق تعالی  
میفرستد انما یرید الله لیبذ عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم  
تطهیرا اخر من وزن و در پس من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس نیست  
که رسول صلی الله علیه و سلم را بر آن گفت من بپسید و لدا و من و علی پسند عید است  
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و سلم  
و بر آن گفت از خدای تعالی هیچ چیز نخواهم از بر آن خرد الا که ترا شال آن



خوادم جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که در دو موضع صاحب رسول است  
بود جز من گفتند در میان شما هیچ کس هست که منشی خال فرار رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم داد از زبردستش و وی آنرا در روی کف از انداخت همه نهرمت شدند  
جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که دوام رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
نگذارد و وعده های وی روا گرد جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس  
هست که فرشتگان شاق دیدار وی شدند و از عذای تعذای بتودی  
خواستند تا ویران یابند جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست  
که رسول را حلقه نمود کرد در آتش و کار زنان خود با وی گذاشت پس از وی  
جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویران  
بردوش خود تا بتانرا که بر نام کعبه بودند بشکست جز من گفتند گفت در میان  
شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا در جامه خواست بپوشاند که بخل  
من گویم بود جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و مرا گفت تو صاحب رایت و لواهی منی در دنیا و آخره جز من گفتند گفت  
در میان شما هیچ کس هست که اول کسی بود که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود  
و آخر کسی بودی که از نزدیک وی بیرون آمدی و او را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
مجاوب نبودی جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که در حق وی و در حق  
حق او و فرزندش فرو فرستاد و بی طعنی اطلاع علی خسته

علی خسته سکنش و نیما و اسب را تا آخر فسخ جز من گفتند گفت در میان  
شما هیچ کس هست که این آیه در حق وی فرستادند اجمع لهم سقایة الحاج و عماره  
المسجد الحرام کن آمین یا الله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله جز من  
گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که در حق وی این آیه فرستادند  
افن کان مضافا لمن کان فاسقا یا بنی نون یا آخر قعه از خبر جز من  
گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که حق تعالی در حق وی وزن و  
فرزندش آیه مباحله فرو فرستاد و نفس و یزاق پس رسول گویا فرستاد  
گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که این آیه در حق وی فرو آمد و من الناس  
من یشتوی نفسا ابتغاء مرضاة الله چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه  
داشتم لیلۃ الغد را گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
از علیکم از مهر اسب داد چون ششکی وی سخت شده بود و امیران  
از آن بدوی میکردند جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفت خدا یا من همچنان بگویم که بنده تو موسی گفت خدا یا سبت من کشاده  
کردن کار من برین آسان گردان و مرا داخل من و ذیری نصیب کن  
هارون را که برادر منست قوه من بدوز باوت کن تا آخر دعوت من لا  
بقیة جز من گفتند گفت در میان شما هیچ کس هست که نزدیک ترین مرد  
بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت چنانکه وی شمارا بران



خبر داد گفتند که گفت هیچ کس نیست از شما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت  
بدستی که از سید خود مروی بود که شفاعت وی بهشت شود مثل قیل و یحیه  
چیز من گفتند که گفت هیچ کس نیست در میان شما که رسول ویرا گفت تو شهادت  
تقریر و زنی یا بندگانید روز قیامت می آید سید اب و عثمان شما می آیند شنید  
چیز من گفتند که گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت  
بدو کرد و گفت هر که این میوه را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا  
دوست داشته بود و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و هر که  
آزاد من دارد و آنرا برنجاند مرا دوست داشته بود و برنجاند و هر که مرا برنجاند  
خدا را برنجاند بود و هر که خدا را برنجاند خدای ویرا بخت کند و در رخ از  
برای وی سازد و آن بدو جی باشد اصحابش گفتند این میوه ها تو چیست  
یا رسول الله گفت علی و فاطمه و حسن و حسین و جعفر من گفتند که گفت در میان  
شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت تو عیوب مومنانی داری  
محبوب عالم نیست و تقوی صریف گفته و فادوق اعظم که حیاء حق و باطن  
خدا کنی چیز من گفتند که گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
جامه خود را بر او افکند و من و فاطمه و حسن و حسین در زیر آن جامه  
بودیم آنکه گفت خدا یا من و اهل بیت من اینانند مرجع ما بابت نیست نه با آتش جز  
من گفتند که گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد (در

در زیر آن درختان از خم ویرا گفت هر که طاعت دارد و مرا طاعت داشته  
بود و هر که مرا طاعت دارد خدا را طاعت دارد و هر که در تو عیبی بود  
در من عیبی شود و هر که در من عیبی شود در خدای تعالی عیبی شود جز  
من گفتند که گفت در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
میان وی و زلفش بنشست در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا فرمودی  
تو سید نیست یا علی جز من گفتند که گفت (در میان شما هیچ کس نیست  
که در خیر بود است آن روز که حصن آن کشته شد و دایند و سیاحتی آنرا  
بر دست می برد آنکه با ناله اخت یس چهل مرد کشته کردند تا آنرا از زمین  
بر دارند و بنوا نشند داشت جز من گفتند که گفت (در میان شما هیچ  
کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت تویی اولی ترین مردمان بابت  
من خدای دوستی کرد و با هر که تو دوست داشت و دشمنی کرد و با هر که  
با تو دشمنی کرد و قتال کرد و با هر که با تو قتال کرد و بعد از من جز من گفتند که  
گفت (در میان شما هیچ کس نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت تو با من  
باشی و هر قصه من باشی و بر او منزل من باشی (در بهشت جز من گفتند که گفت  
در میان شما هیچ کس نیست که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز کرد و پیش  
از همه مردمان هفت سال و ماهی چند جز من گفتند که گفت هیچ کس نیست  
در میان شما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت تو را راست عرش یا علی



روز قیامت خدای تعالی در تو بوشاند و در وی یک پیوسته و یکی پیوسته حرمین  
گفتند که گفت هیچ کس نیست (در میان شما که میوان خداوند علیه السلام و دیوان  
میوه بهشت داد و چون جبرئیل آورد و گفت نشاید که در قیامتین خود و ملک  
بغیرین یا وی بغیرین چیزی گفتند که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام  
و دیگران نیستی بیا که من اینان بکار خدای و وفا کنند و اینان اینان  
حکومت و قیمت کنند و اینان بسوی و در میان اینان بر رخت حرمین گفتند  
که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام و دیگران نیستی بیا که گفتند  
بیهوشی آنرا که ایمان آورده بود و اقرار داده در میان بندگان اینرا که کافر  
باشد حرمین گفتند که گفت در میان شما که کس است که آن جنم را که التماس و شکر بود  
و در میان شما که کس است که در قیامت از آنرا که رسول خدا علیه السلام و دیگران  
یا وی یا من و اینان آن بیا شایسته اند و که بیا آنرا که در دنیا و دنیا  
که در دنیا حرمین گفتند که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام  
و دیگران نیستی بیا که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام و دیگران  
بیهوشی آنرا که ایمان آورده بود و اقرار داده در میان بندگان اینرا که کافر  
باشد حرمین گفتند که گفت در میان شما که کس است که آن جنم را که التماس و شکر بود  
و در میان شما که کس است که در قیامت از آنرا که رسول خدا علیه السلام و دیگران  
یا وی یا من و اینان آن بیا شایسته اند و که بیا آنرا که در دنیا و دنیا  
که در دنیا حرمین گفتند که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام  
و دیگران نیستی بیا که گفت من در میان شما که رسول خدا علیه السلام و دیگران

که از دنیای حرمین و خود را در بعضی ششم و هفتم و کار و امر و مضاف که در دنیا و دنیا  
یا اسیران را که بکشید و از این است معشوق و فرشته که اگر شما این خلاف کنید یا بی خود خلا  
که در دنیا بکشید و شما را در بعضی ششم و هفتم و کار و خلافت بکنی بکشید که از دنیای حرمین  
و خلافت اهل بیت و بکار که در دنیا شما را رفت بدین آنچه یاد کردیم و بکار و در دنیا  
نفس خود بکنیم و بکنیم نعمت و در کار خود یاد کردیم و بکنیم که بکنیم که بکنیم  
بدر حرمین و قوم یا بکنیم که در دنیا مشورت کردیم و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
را فضل بنیاد است به این و یاد کردیم و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
نزد و شما را با موالی شما را بر می دارد و اگر و لایحه بوی تنویر بکنید که بکنید که بکنید  
شما را بکنید که دارد و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
همه است و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
در دنیا و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
طالع و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
کار در دنیا و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم  
یا علی دست بیا که این کار قبول میکنی بدان شرط که در میان بکنی که بکنی که بکنی  
روی علی علیه السلام گفت قبول کنم اینرا بشرط آنکه هر طرفه کار و سنت معروضی دروم  
آنچه حدیث بود عبد الرحمن دست می زد کرد و گفت با عثمان دست بیا که بکنی که بکنی  
که در دنیا و بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم که بکنیم



ویرایست که درین و متفرقی نشد هر روز که در کتب خیریه امیرالمومنین  
علم سید که شفت بن قسری نویسد که کند هر اعلی حضرتان جنگ نکرد و جایگاه  
جنگ و امیرالمومنین ظاهر شد در خوار و ناکند که متفرق از شش نیم  
که ششامی که در عیال که شکان جنگ نکرد و جایگاه جنگ بود برستی که در آن شش  
بنیاده افتد اگر دم اول نوح ایجا که گشت ای مغلوب یا تفرس من غلبه کردند خوار و داد  
بستانی اگر گوید وی مغلوب بود کافر شود و اگر گوید مغلوب بود پس می خورد و  
دوم ابریهیم علم ایجا که گشت و اعتدای کم و مانده چون من و الله اگر گوید اعتدال  
و هر وی شدن وی از کس بود کافر شود و اگر اعتدال شد از کس بود پس می خورد و  
باش که رسم لوط ایجا که گشت توان ای کم قوت و آوی ای که شد اگر گوید ویرایشان  
قد و قوت بود کافر شود و اگر گوید ویرایشان قوت بود پس می خورد ویرایشان  
جسارم و می ایجا که گشت قوت منکم یا خفتکم اگر گوید ویرایشان قوت بود کافر شود  
و اگر گوید از قوت کس نیست پس می خورد ویرایشان جیم تا اول برایشان ایجا که گشت  
ان القوم استضعفونی و کاد و یقینونی پس اگر گوید که وی از کشتن من سیر و ویرایشان  
منیت شد و کافر گوید و اگر گوید سیر پس می خورد ویرایشان شش من صلی الله  
پس ایجا که بکشت و بغال شد اگر گوید بغال نه از خوف که بخت کافر شود و اگر  
گوید از خوف که بخت پس می خورد ویرایشان پس مردمان از مردمانی او از  
بند و زند که صواب کشتی و مردان که دی و ما خطا که دیلم خواران نرا بر نشاد

پدر نشاد و جادو حق ثابت دارد **و اینست** از رضا و علم که گشت اشفت بن کشت  
امیرالمومنین عیال را عدم مانع بوقی آسین بیج خطبه کشتی الا که از کشتی بخردن که در آن  
مردمان مردمان و همیشه مظلوم بودیم از آنجا که بار که کسول ایجا که گشت متوفی شهر متوفی  
تیم و عیال و ای شد در جوار شمشیر کشید و حق خود نطلبید ای امیرالمومنین  
گشت یا سراجار سوال کردی جوابش خود مراد بودی و کس مرگ از آن منع نکرد و  
حاج مانع نبود الا بعد از دم سال ایجا که گشت و مرا فرمود بود و خبر داد و گشت  
یا ای الحسن است نه بود که با تو عزت کند و عهد من شکسته و توانش منزه از هر وی از کس  
گشت یا سراجار عیال جوانان خود و مراجع میفرماید گشت اگر یاران یا بدیشان نشاد  
و با ایشان جاد آن اگر یار نیاید دست یزد و در خون خود را نکند و در ویرایشان  
ایک مظلوم پس کس پس چون ایجا که گشت متوفی شهر من در فن و شغل  
شدم و چون فارغ شدم سوگند خوردم که روایتی نکنم مگر از برای آن تا قوتی جمع کنم  
چون از آن فارغ شدم دست عامل و حق حسین که فتم و بر اصل سابقه نکرده و کس کند  
برین دادم و حق خود یا یا و اینان دادم و ایشان را با فقر خود خواندم مرا ازین  
اجابت نکرد و خبر کس سلمان و مقدار و عار و روبرو کسان که مراد ایشان قوتی  
بود در دین خدای از اصلیت من نماند بودند و کس من بود که قریب بود و کس  
عقید و عیال شفت کشت ای امیرالمومنین همین بود شما چون با بیافت دست از کس  
مظلوم گشت شد ای امیرالمومنین بخت یا سراجار خبان است که تو عیال کردی عثمان چون







و چون ایشان خدج کینم آن شاه الله و من در صدد وقت از یوای شما نشسته  
ام و در کارهای شما نظر میکنم و مرا حاجت و در روان و در بند نباشد چون شما  
و البته چون مردمان آن بشنیدند و بر او دعا و شاکر و باز کردید گفت آنکه  
بسیار از آن عثمان کارهای بسیار ظاهر شد که آن همه نزد یک لیسان  
مکتوب بود و مکتوبات آن بران با وی عتاب کرد و در ارضای این نظایید  
و از آن باز نه ایستاد جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله آمدند و قصه  
بنشستند و هر احدی که عثمان کرد بود از آنگاه باز که خلافت تعلق بدو  
گرفته بود تا آن روز هر راجی یا دگر و ندو بی اختیار کردن و اعلام داد  
که اگر از آن باز نه ایستند و بر او امر و دل کنند و لیا پس امانه از پیر و پیر  
و بدیکری دهند آنکه عمار را گفتند یا ابا الیقطن و عیبت کن در آنک این  
کار از برای ما کافیست یکی داین نامه بعثمان بری عمار گفت چنانکه آنکه  
نامه برگرفت و پیش عثمان برد عثمان از برای میراث آمد چون عمار را بدید  
نامه در دست گفت حاجت چیست یا ابا الیقطن عمار گفت مرا حاجت نیست لیکن  
با جماعتی آمدم جمع و این قصه بنشینم و از کارهای تو آج نمی رسدیم در  
نجاتی که دیم و قصه فراوی داد عثمان بعضی از آن برخاستند و در چشم زد  
و آنرا اینفلند عمار گفت قصه مه انداز و نیکو تامل کن که آن نامه اصحاب رسول  
خدا ایست و بخدای که من توان نصیحت میکنم و بتو نیک میجوام عثمان گفت در وقت

ای پیر سید عمار گفت بخدای که من پیر حقیقتم و پیر با پیر حسن عثمان عثمان  
را فرمود تا عمار را سخت نزد جنازه بر پهلوان افتاد و آنکه عثمان پیر و پیر  
و شکم و فوجش یا پیر و تا عمار را میوش کشت و عتقت فتقش بدید آمد و بی  
عقله بیعتا در و خبر حق مخزوم رسید و شام بن و الدین المغیره با جماعتی از بنی مخزوم  
بیامدند و عمار را بر او داشتند و پیرایش بردند و میگفتند بخدای که اگر عمار  
پیر دازین بقصا صل و بکشند شیخی بزدک نافر از بنی امیه و عمار در پیرای  
پوش ماند تا زین شین و دیگر و شام و خفتن نکرد چون بان از شب بگذشت  
و با هاشم آمد بر خواست و نمازی که از و فوق شده بود قضا کرد و آن خبرهای  
فر رسید و در شام مقیم بر بود لای معاویه عثمان آشکارا کردن گرفت و حلقه  
قیم و بی یا و دیگر و پس معاویه بعثمان نامه بنشت که ابوذر شام بر تو پیکه کواید  
زیرا که ابو بکر و عمر را بر نیکی با و میکنند و چون تو ای و کند عیبت تو اظهار کنند  
و در حق تو رشق گوید و من نمی خواهم که مثل او کی بشام بر بود یا پیر یا براق  
زیرا که ایشان قوم را ندانسته شتابان و دومین ترین کارها بدیشان شهادت  
است و ایشان اهل طاعت و جماعت نیستند و اسلام و عثمان و بر و الهجران  
بنشت و گفتن چون نامه من بتو رسید ابوذر چند بن جناده را نزد یک من  
فرست و در برابر درشت ترین و غلیظ ترین مرکب نشان و دلیل با و بیست  
که شب در روز ویرا بر راند تا که خواب بر و غافل شود و ذکر من و تو فراموش



کند چون نامه بخاور رسید ابوذر را خبرش نشاند بر خنده و ویل غنیمت را و می گفستند  
که بخت ویرانی را نه ما که نبردیم و چون خبر رسید کوفت را انگشتش در دستش برد  
و ابوذر مردی بر سر کعبه می روی از بالا می بیند و بخت خوش عثمان و ویرانیدن کعبه را  
ترا می بیند عیش و شادی می برد و با جنید بک بزرگت من خبر بفرستاد ام و رسول  
می گوید و من مرا عبد الله نام نهاده است عثمان گفت تو یکی می گویی که ما می گوییم که در کعبه  
خلع نهاده است خدای در پیش است و تو می گویی که ابوذر گفت که عثمان این کعبه را  
بر خیزد کان موش می نهد کرده بیدار من آن کعبه ام و گویی که ای می گویی که اگر رسول خدا  
می گوید که عثمان این کعبه را می کشد و چون از این عالم می رود سر را می برد و او را  
که نبرد و به کان خدای را خیزد و خول که نبرد و در خدای را خیزد و خدای را که خدای را  
بیدار کند از ایشان بر مانند پس عثمان می گوید که ابوذر می گوید که عثمان این کعبه را  
خیزد اگر رسول خدا می گوید که عثمان این کعبه را خیزد عثمان گفت که بخت با من  
بر رسول خدای دروغ می گویند ابوذر حاضر را گفت شایسته می بیند که من دروغ گویم  
حدیث و در آن کعبه مانعی دایم تا تو را است گفتی از این حدیث با دروغ گفتی عثمان  
عبارت با طالب را خواند و علی را خواند و چون نشست عثمان ابوذر را گفت ای خدای  
بر این عالم خدای را می گویند ابوذر از این حدیث عاذه کرد عثمان گفت یا ابوالحسن  
تو این حدیث را رسول خدای شنیدی و می گویی که عثمان این کعبه را خیزد و عثمان  
عثمان گفت و بخت بدیقت کردی ویران کعبه گفت حدیث رسول خدا می گویند

و سه کما الخلف الخلف و لا اقله الغبار احرامه حق المحرمین این در آسمان می آید که  
و من پس بر خیزد از پشت یک را راست کعبه را از این در پس هر که حاضر بود از احباب رسول علی  
الصلوات و الکوسم گفت علی داشت که با ابوذر گفت حدیث می گویی که عثمان این کعبه را  
می گویند و لا اقله و شما مرا متهم می دارید و من این سخن می گویم که من می گویم که عثمان این سخن می گویم  
عثمان گفت دروغ گفتی تو می گوئی که عثمان این کعبه را خیزد و عثمان گفت بر منست دو صاحب خود رو  
ای می گوئی که عثمان این کعبه را خیزد عثمان گفت تا با این چه کار ما در کعبه خدای  
گفت بخدای که ما را کعبه خدای است حرام معروف و می گوئی که عثمان این کعبه را خیزد  
اشارت کنید و رای زیند در کابین بیک کذاب که جماعت مسلم را متفرق  
کرد این علی علیه السلام گفت من باری مشورت و رای صواب آن می بینم که من  
ال فرعون گفت اگر می دروغ زن بود برو و بود و اگر راست گویی بود شهادت  
بعضی از لجنه وی شمارا و عهد می کنند و بدرستی که خدای تعالی صرف دروغ را  
را هدایت کند و توفیق ندهد عثمان گفت خدای در عنت علی گفت بل که بد حق تو و  
با این ذرا این می گویی و او خدای است شامه که معویه می نوشت  
و تو ظلم و تعدی معویه مداینه پس عثمان روی از علی باز کرد و روی خدای را زد کرد  
و گفت از شما بیرون شو ابوذر گفت چون دشمن داشته است من مجاور تو  
و لکن کجاست شوم عثمان گفت ایضا که خواهی گفت باشام روم کن من جهاد است  
عثمان گفت من ترا از شام می آید که شام را بر من بنام کرده ای و تو خود



که ترا انجا فرستم ابوذر گفت مرا حق رفع عثمان گفت نه زیرا که انجا قوی انداختن  
و قطع برلمانان ابوذر گفت نه زیرا که من هر کجا که شوم جانم نبود مرا از حق  
گفتند تو کجا میخواهی که من انجا رو عثمان گفت که من موضع دشمن نزداری گفت  
و من گفت بر بد و روان بخاد و مکه و اندک مروان من حکم را عید الله فرمود  
تا که ابوذر را بر اثری نشانند و ان مدینه بر دو فرسخ کن از صحابه از پس وی خوا  
من ابوذر را بر اثری برهنه نشانند و ان مدینه ببر دند و جماعتی شیع  
وی پیروان شدند با ندوی اند و حمال بودند از انجاء انصاری  
بنو النبی و ابوذر و عبد الله بن عباس و علی علیه السلام و عمار یا سر و مقداد  
بن ابی امیه و عید الله بن عباس و علی علیه السلام ابوذر را بصیری فرمودند  
در ان واقعه و از مدای مروان رسیدن تا که وقت فرج بود پس مروان  
بن الحکم علی را گفت نه عثمان فرمود است که هیچ با ان شیخ مروان نیاید  
او از صحابه کس و برایش کندی امیر المومنین علی رضی الله عنه و دوست داشت  
پیاورد و ورمیان دو گوش مروان زد و گفت از بر ما فراتر شو  
ای سوزن سبز جحش منی بر تو اعتراف کند در ان ماییم مروان باورد  
عثمان شد و ویران انجاء داد که ابوذر رحمة الله علیه برید شد و علی  
و کسانی که با وی بودند آمدند پس عثمان کس بر او فرستاد و او را  
کشتند و گفت نه من فرمودم که کس شیع ابوذر نرود پس تو و غیر تو

عد

جراشع و پیش شد علی علیه السلام نه بر تو فرماید واجب بود که انرا قبول کنی  
و اگر چه جواب بود عثمان گفت اینک مروان بگوید که حوب بر میان دو گوش  
وی زدوی و ویران شنام و ادقی رضای وی بخوبی علی گفت اینک انست من کووی  
هم چنان بر میان دو گوش وی زن و او را و شنام و انون بخوبی که مروان مرا  
دشنام دهد من ویران شنام نه هم زیرا که او گفت من نسبتا من با وی مشافه  
کنم که علی برخاست و حکم از نزدیکی عثمان مروان آمد و با ساری خود شد و عثمان  
بریده مقیم می بود صادر و او را نیز دیکه می آمدند از طراح و غیر انان  
بر و عرضه میداشتند و وی از هیچ کس چیزی قبول میکرد تا که وفاتش نزدیک  
آمدنش ام در بالینش می گشت ابوذر گفت هر ایهکی گفت ان کس یکم  
که بواسطه ضایع مانده و در زمین غریب و من زنی ضعیفه و من می ترسم که  
کا تو نتوانم کرد و گفت مری با ام در که رسول الله علیه و آله سلم را جرح کرد  
که من در زمین غریب میروم و نجیب و دفن من کند قوی سلطان و کن حق و فاتم  
رسد بکس استقامت نخواه که از این کوه بند ان من یکم کشد و انرا خد کن و  
بر میان را در شش حق و جاعی سلطان قرار سدا نشا بخوبی که اینک ابوذر  
صالحیه رسول خدا می وفاتش رسید و با حواء حق شد و برادری کینه حق  
خدا را بر شما یاد که انشان کار من تمام کنند و مرا دفن کنند و جوف ذابح شوند ان  
کوه پسته پیش ایشان بنه نابکار برزند و بعد از آن تو باید میز شوی و انما نتم



جانش تا که وفات پسر ابوزر را وفات رسید رحمت الله علیه و زرش  
عنان برایش نشست و آن کو پسند بخت چنانک ابوزر فرموده بود و  
کام جاعی را دید که از خانه خدا می آمدند از ایشان بود اجنف بن قیس  
التمیمی و صدقه بن صوحان العبدی و خادجه بن الصلت التیمی و عبدالله  
بن سلمه التیمی و هذان بن مالک المزینی و جریر بن عبدالله العجلی و الایسوی  
برید بن النجعی و حلقم بن قیس النجعی و منهم ایشان استر بود مالک بن الحارث  
بن یثرب النجعی چون ایشان نزدیک زن رسیدند زن برای جیت و گفت اینک  
ابوزر صاحب رسول خدای متوفی شد و با جوار حق انتقال کرده و من از کار  
وین عاجز شدم نمی دانم که چه کنم و مان فریاد بر آوردند و بگریه می نشستند  
و گفتند رحم الله ابا در و صلی علی روحه آنکه از استر فرو آمدند و ویرا پیوستند  
و در گفتش پیچیدند و یکی از ایشان جنط داشت بروی کرد آنکه بروی  
نازکرون و در فتن کرده اند آنکه استر بر سر کروی بایستاد و خدایا  
خود و شما گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در و فرستاد آنکه گفت خدایا این  
ابوزر جذب بن جناده بن الکن الغسانی است صاحب رسول خدا ایا  
و حق ایمان آورد و کتاب تو بر رسول تو محمد صلی الله علیه و سلم و باین فرستادی  
از آنها تو و شما کردی در دنیا و بعد و تبدیل و تغییر نکرد و لکن منکر می دید  
آنها بزنان بر دل انگار کرد پس ویرا حقیر داشتند و می کردند و می کردند

مردم که داندند تا که در دیش شد و ضایع اش گذاشتند تا در زمین  
غربت بود و خدایا از بهشت جدا می بودی و که را می نمود و می نمود و می نمود  
کردان انکس را که دیر برانند و مردم کرد و از موضع مجزش و از هم برایش  
محمد صلی الله علیه و سلم بروی کرد و آن روز بر سر خاک و پیه بودند چون  
شماره بود و نام و طعام برایشان عرضه داشت از آن خوردند چون  
بآمداد بود و بر وزن سلام و واع گفتند و یا ستر خود شدند و آن خبر عثمان  
پرسید گفت رحمت خدای برای در یاد غار بن یا سپر گفت نعم الله ایا در  
من که قلوبنا رحمت کند و خدایا برای در از سر دلایم با عثمان از آن چشم  
شد و گفت ایا که از آنکه این بنداری که من بجهنم شدم برای ابوزر را  
بریده فرستادم عثمان را لا والله من آن گمان نمی بودم عثمان گفت برو که دلش  
زنده و گفت تو هم ای رو که ابوزر بود و تا زنده بایش این بایشی و تا که من  
زنده باشم عثمان گفت بخدای که مجاوت زد و دلم دوست دارم از مجاوت تو  
آنکه از نزدیکی و پیروان آمد و گفت و عثمان عزم کرد که عثمان را نقل کند  
و از شهر پیرون کند و بنو مخزوم بنزدیکی عیال با الی طالب آمدند و گفتند  
یا ابا الحسین تو میدانی که ما خالان بنده تو ابوطالب ایم و اینده عثمان بن عثمان  
فرمود و نایب بن یا سپر را پیرون گفت و از تو در خواست می کنیم که پیش  
وی مشوی و در خواست کنی تا که حق کند و ما را پیسید و پیروانند و شما



















و بتدبیر کرده ایم و هر که بجا افتد کند راه راست باشد و سبک گشت شود و از آن بزرگان  
 خدای بگشت که عظم را با یاری آن کرده باشد و در اقامت سنت و طاعت کند  
 و ما را از نو دیار جمع کردن طاعت و زود توبه کردن و رجوع کردن ما را طاعت قدری  
 تو بخوری میگردد و از تو یی و دوست گرداند و مشتبه تویی که آن را یی و مطلوب باشد  
 نویسد و کسی را که این را بخواند یا از نماید تا ویرا وای نماید که در خواست ما آید که از  
 خدای آمرزش خواهی و از حرم و تعدی خود توبه کنی و از آنکه ما را از ولایت برون  
 میکنی و خوانان غافل بگردانند تا از سر راه و ولی میکنی که برین راهی هر روز و در حق  
 نمی و در عهد بد و بدعتها و احادیث باید یی آری پس با خدای کرد و از آن همه  
 تو بکن و با معنای خوله تا ما با تو راست باشیم و ترا طاعت داریم که در علم و طبع  
 خدای و رسول باشی و اگر نبوی و سر خلف و عداوت تو باشیم چنانچه با خدای بیان  
 ما حکم کند و اگر از آن میگردد و رسولان ما را بتوبه خود اعلام کن تا آن خبر ما رسانند  
 و از برای علی شرم و عیش نازی ما بعد از این قدر از غنیمت و بر خور و عوا و ما  
 حدیثی ایمان را برینست و از ما با زده و سعید و ولید خود را و گسانی را از اهل  
 بیت تو که خوانا بولایت دادن ایشان می خواند پس اگر چنین کنی از تو قبول  
 کنیم و ترا طاعت داریم و تر از خدای تعالی گذری فراموش و خدای را با یاد  
 نویسی و هم چون متولی کار است شری که تو با خدای می و وی تو را از حدیث  
 کرده باشی و برینست ترا مکافات کند و السلام و حق ما نعمان رسید جواب

گفتند

گفتم توبه

جواب شد که گشتند و در هر که از برای شرم و خشن نازی بود و می گشتی را برینست و از  
 برای خراج که در حدیث و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 مسأله و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 و در حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 از سبب آن اشان بر سبب آن گشتند و از سبب آن گشتند و از سبب آن گشتند  
 برای کار آن اشان که در حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 با و می که توانند بود که از حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 بگویند اگر از آن کار کرد و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 اصرار کنند و باز نه ایستد و از حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 وی آری که گشتند و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 وی برای و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 عظم نداشت و از حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 خواهی را برای بگویند و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 ایشان هر دو یک عثمان شد و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 عاقل من آید و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 میل از خدای بگشتی و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی  
 بنحیض که بگویند و حدیثی و حدیثی را برای شرم و خشن نازی است که در حدیثی و حدیثی



ولایت نمی گود و مستحقین بر هر یک خدای تعالی بران رضی بود و مرغی و جزار از او که از انتر  
باران آسمان ظاهر شده بود انرا بر یوسفی ملاک کرد اندی و بر یوسفی حکم کرد اندی و ان  
و در نوبت که خدای تعالی هر کان و خلقت خود را داده است تو رحمت خدای را خلق حرا  
باز درستی و بر شانی ارستی و بی ستمی از افکاسانی صیدی ایضا از ان خدی و در  
افعال جاسکی شش یکس و قومی را بناتعلی از شهر و خانه خود بر من سکنی و حق تعالی میفرماید  
خروجی ان ستم من بیا که و ما انرا از خدای خود بکشیم و خدایا با تو میبندیم درین غنما  
که بدین آورد و ترا از ان می بکشیم و تو دعوی سکنی که طایفه تو بر مردمان و احباب تو قرار  
تا خلق است بر انکس طرح طایفه نیست کسی را که در خدای عاقلی که بشیر بر سر خدای را طاعت  
و از سر خود انفاق و بی حق بخاری با تو یاری میم و تو طعم کس نه طعم و در برابر  
که اگر با کسی در این مملکت حاصل کنی و اینم که تو مملکت خود و مملکت بیخوشی و مملکت  
زینهار و زیندی اگر وی عاقلی و ایم و ترا طایفه داریم و تو بنده مملوکی که چپا سر ز جوار خود  
تعالی است برورد کار و افرید کار باقی که مرکش نباشد بر سر از ان خدای که بارک است  
و با وی خواهی سپرد و از رحمت خود و بر سر عثمان از ان سخن متغیر شد و ساعتی  
بود که گفت که ان حکم بر عاصی برش گفتی او از من منتهی است که میداند و رسول الله  
ایشانرا از برای بیرون کرد که سنی از حکم بر سر و رسول انکشت و پیش از وفات وی را  
طرح افتاده بود که ایشانرا که ستوری در دنیا میدید و شمار از ایشان ضرر می نمود و در میان  
مردمان شهر از ایشان است که گاهینها و بیکر که در میان رضاشاه جویم و مراد شما حاصل کنم

و بهایان خود نامه نویسم تا بیایند و هر کس از شما نذر دین ایشان حق بود  
از وی طلب کنم بصره تا که گفتند و ما از ان عاقلان تو هیچ حاجت نیست و لیکن  
باهدل شهر عاقله نویسی تا بیایند و متجهما شان بشنوی چنانکه معجزا و سنجیدی  
گفت چنان کم پس با طایفه نامه نوشت که هر مرد میمان که ناله می برد و رسید  
و ما بر خود طاعتی داده باید که بهتر دین من آید و حق از من تو اگر دو مراد  
ظلم منع کند پس اول کس که بیاید اشتراک می بود و ما مدبر را از اهل کوفه و حکم  
بناحیل نهاد و بیعت و نجات مردمان اهل بصره و او مردی بدین بند و رقاء  
انجامی و علقه بن عیسی البیرونی و کانی بن یزید الحبی کشیدان بن حمران المرادی  
بیامدند با جمعا و مدبر را از اهل بصره و جماعتی نیز از مهاجران و انصار که میان  
ایشان و میان عثمانی ها دمه افتاده بود و با این قوم جمع آمدند و اتفاق کردند  
که از عثمان باز نه ایستند تا که ویران کنند یا تا که کار ایشان نکند پس عثمان  
بدان که بشت بر او بشماران شد و در بر خود و بر حرم خود و در بیت خانه تو پیش  
بر بام شد و او از داد که این مردمان چه کنند که فرخند بر من و چه خواهند که من  
رضا و نمی جویم و آنچه مراوشما هست حاصل کنم گفتند تو قطره باران و بیانی زمین  
را حمایت کردی و ما مردمان منع کردی گفت آن از برای اینست که از صدقه کس  
و جوع و کراهت می و از بیاد نه مباحثت می را گفتند تو میش از ان حمایت کردی  
که عجز و اطاعت کردی و بود گفت و بیای که از صدقه و بیاد تو شد من نیز در حمایت



آن زیادت کردم گفت و کتاب خدای بدریدی ای دشمن خدای گفت من بدان  
چیز خبر بخوانم زیرا که بدیدم بنی الامیه من و یکی من الله و هر چه از او که بودی  
ان شاء الله دیگری میبرد و میگوید قرآن من است از قرآن تو من خواهم که  
مردمان بر یک قول جمع آیند و خلاف کنند و ترسیدم که اگر ایشان را با قرآن گذارم  
چیز را در قرآن افزایند که آن قرآن بشانند گفتند تو در عزا و بر عجز  
بنودی گفت شامیدانید که رسول صلی الله علیه و آله مرا از برای دختر خود بگذاشت  
بود که باز بود آنکه مرا از عینیت هم چندان داد که حاضر از او داد گفتند تو دوست  
الرفضا آن حاضر بنودی گفت زیرا که رسول مرا در اینجا فرستاد بود که شامیدانید  
آنکه رسول صلی الله علیه و آله از برای من دست ببرد دست راست تو دوست  
و گفت دست راست من بر است و دست چپ عثمان را پس دست چپ رسول خدا  
سخت بود از دست راست من گفتند تو از رحمت بگو خنی گفت خدای تعالی  
از من عفو کرد گفتند سهرتانی ما را از شهر سرون کردی و خون ما حکم  
ما حکم کردند و خون کی را از ما سرون کردی و ما را از عطا محرم کرد ایندی  
تا در غربت یک نفر مرد تا کسی بصدقه گفتی و گوید گفت از که برین کردم از  
برای آن که محرم کرده ام که چیزی از من رسیده بود که از روزی  
در وجود آمد و گنجی کرد و من خواهم که ایشان را بایستند و منزه  
شوند و آنک از ایشان بمر حکم خدای خدا دهید میان من و میان وی

وی و اما آنک از ایشان اگر دعوی می کنند که آن ظالم بود و مراستم  
میدانید در آنج کوردم شما ایشان را با شهادت دید و انرا که دعوی داشتید که زخم  
و مرا بدو قصاص کنید گفتند عا رباس نخستین بیاید و از وفا موکند  
گفت عا رباس بزدکی نمود و بر من و ناخوش و ترس دوی کرد و بر من  
و دعوی کرد که من ظالم و حق ولایت من ندانیت اکنون حق و یاران من بستانید  
بتمامت و کالیانی را که شما گراحت می دارید اگر خواهید معز و شاکند  
و اگر خواهید بگذارید گفت را ن مال خدا بیاجه کوی که فرای ایشان خود و غیر  
ایشان دادی از اصحاب خود گفت عربن الخطاب نیز عا رب داد و اهل  
فضل را تفصیل می فرما گفتند خدای که عطا می عمر یک جز و نباشد از حد  
عرف که تو دادی گفت آن محمد عطا می مرا حساب کنید و بگوید تا چند خواهد  
بود و بحق بدان بر من نویسد تا آنج تو ام «حال بشما رسانم و در باقی می کنم  
را از برای شما حاصل کنم و مرا کنید که من از رسول خدای شنیدم که می گفت  
حلال بنا شد خود و مرد میسلان چیزی یکی از سپه چیز یا مرد محصن که زنا کرده  
بود و یا مستوی که پس از ایمان گاه شده باشد یا موسوی که بنا حق کیس را کشته  
باشد که بیدل آن و بیدار بکشند و خدای که من بدین خود دینی دیگر بدل نکدم  
از افکار با ذک خدای مرا هدایت کرد و هیچ نفیس را با قصاص نکشم و نه  
در جاهلی و قدر اسلام زنا نکروم و هرگز دست راست بر هر عورت خود نهادم







کوتی که مرا که فرستاد و اندک گفت بچند آمد بن پسر عامل مصر گفت بچه فرستاد  
گفت بختی گفت داری گفت نه پس اهل مصر گفتند ای امیر اگر ویرا بجای که ما می ترسیم  
بر صاحبش که در حق بلجونی نوشته باشد بخت گفت شما دانید پس اهل و عام ویت  
بچند آمد ویرا بخت کرده و جمیع یافتند مطهر آب داشت آنجا بنیانیدند چیزی را  
در وی بچند چندی کردن نایرون آید بیرون نیامد مطهر بشکافتند شیشه در  
پوشه بر سر کرده بموم و در شیشه نامه بود شیشه بشکست و نامه بیرون کردن  
و محمد بن ابی بکر بخواند در لجام نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از عبدالله عثمان  
امیر المؤمنین عبدالله بن سعد چون عمرو بن بدیل بن وریا بدینجا رسید که دوش  
بنی در حال بصره و علقه و کثانه و عروه و حیره را دست و پایها میر و ایشانرا  
بکزار تا در خون خود میخفتند تا که بمیرند و چون که بمیرند ایشانرا بردار کن  
و نامه محمد بن ابی بکر از و قبول کن و بدش بر نه و حمله کن تا ویرا بکش و بر سر  
عمل خود میکش تا که فریان من بقدر پنداشته اند چون محمد بن ابی بکر نامه بخواند  
او با جماعت باز گردیدند و بامدینه شدند پس محمد صاحب رسول را صلوات الله علیه  
جمع کرده نامه بر ایشان خواند و قهر قلام با ایشان بگفت بر هر که در مدینه بود و بخوان  
خشم گرفته و بنوعیل بغایت کینه و دشمنی بروی پسر صاحب شان عبدالله  
بن سعد و بنو مخزوم در شورش آمدند از برای صاحب شان عمار بن یسار و هم  
چنین بنو غنم از برای ابی بکر در آنکه عیال نامه فرستاد و نزدیک عثمان شد و گفت

و گفت بکل من نمیدانم که آن کار تو بر چه چلی کم قوم از تو درخواست انصاف و لطفشان  
حاصل کن و عوی و ادی که نصای ایشان بدادی و برادر خان کردی و مدد قول  
و فاکردی اگر دحق ایشان چنین نامه بنشی و نامه مشوی ادا خست و گفت بیکرا  
این میدان عثمان نامه بدید و گفت من ازین خبر هیچ نمی شناسم علی گفت غلام غلام است  
یا عثمان گفت با غلام آن خست و اثر آن نیست مهر مهر است و خط خط است  
علی گفت غلام تو بر اثر تو می شود و نامه می رسد مهر تو بر میان و تو ندانی عثمان گفت  
من بگفتم یا ابی طلحه تو ترا خبر دادم و خط بی خط ماند و بی مهر مهر کنند و بخدای که  
من این نامه نه بنشتم و بدان غلام مودم و این غلام با عمر بن سعد آمد علی گفت اکنون  
کوادین شتم میدانم ای گفت ترا شتم میدانم و دیر خود را بل که این فعل است و با شتم  
آنکه حشاک از نزدیک وی بیرون آمد و مردمان عظامه بدانشند و خط  
مروان بود و آن در علم عثمان بنشسته بود و مروان دیر عثمان بود و او اکثری  
عثمان در انکشت وی بود و مروان در عثمان شکلی میکرد و دافستند  
که وی بخدای می سوگند و بوق خود از وی دو خواستند که مروان را  
قر ایشان دهد تا در سید که لک و لک ایشان در حد و بر یکشند تا که  
عثمان به مسجد جامع آمد و بر منبر نشاند و خط را بر احمد و عثمان گفت که گفت  
ای مروان از درین کتاب شتم مرا دیده بانی میرید که ان من بنشتم که اگر آن کوی  
کتاب کار باشد و بخدای که من آن نه بنشتم و بدان من موهم و انون



حق فرستادند و با شما طریق پیرند و کتاب خدای و پیوسته در سوره باشد که از شما  
و در شما هم باشد که را می شوید بپوشانید بین بر جنت و گفت یا عثمان ایستاد  
فعل و و حق بی و ما را می نویسم و با تو عتاب کردیم دعوی کردی که رضای با جنتی  
و طلبی بپادای و بدان جنتی نبستی و کلاه بر کوفتی و با ما عهد و شلی خدای  
بستی و بعد از آن جان نامه بستی عثمان گفت من نه بستم و بر من چیزی را  
نبست بزرگتر از سوگند بپوشانید من بستم گفت تا در سوگند تو عهدی نمکنیم  
آنکه گشتی بن عبد الله الصلی بر جنت و گفت یا عثمان می پنداری که تو از ما بخواهی  
بایی و کردی آنچه کردی عثمان گفت سبحان الله آخر کی هست که بپای از من دفع  
کرد و گفتات کند مولی عثمان بر خواستند با او بر این مندرج و با من بر جنت و  
و مولی عثمان را سخت زدند و از هر جایی سبک عثمان انداختن گرفتند  
تا که از منبر فرود آمدند و نزدیک بود که بپوشش میفتد پس بر پا بپوشیدند  
و با من این برودند و جاعلی از من بخواهی نزدیکی می شدند بهر سبب و شرح  
نمودند و علی ای طالب علم با ایشان بود بنو امیه و بر اکتند توطیش بر این  
کردی و کار بر ما تیار کرد اندی و مجامع ما را تبخیر کردی بخدای که اگر  
تو بر آن رسی که امید میداری که ما با تو جهاد کنیم سخت ترین جهادی پس علی علم  
ایشان را تعدید کرد و گفت دو و شوید که چندان امانیت که کسی شمارا جدا  
کود که شما سفیدمان و سفید زان و کاند و طلبی را و کاند یعنی بنک و از

ج

و از بندها کرد و بخدای که شما میدانید که من درین کار بر هیچ نیستم و مرا در آن نه  
ناقه است و نه چل آنکه بخشم از تو یک عثمان بیرون آمد و دیگر روز مردمان  
از هر طرفی آواز دادند و کرد و پیرای عثمان در گرفتند و ویرا در بدان دادند  
و عزم کردند که ویرا بکشند یا معز و شش کنند و عثمان بترسید که ویرا بکشند  
بگیرند نامه بستی بعد الله بن عامر امیه مصر و معویه که امیر شام بود و کامل  
تی و حد و سخته و چهل و عدد و آن از اهل کوفه و مصر و مدینه کرد و پیرای  
من در گرفتند و در صفی و عدد جز بکشتن من یا بیرون کردن از من بپوشی  
که خدای از من بپوشش است و من بخدای رستم بپوشش از آنکه با ایشان بران  
بماحققت تمام بین مرا مدد و عدد ببردان خداوندان عد و رای تواند بود  
که خدای تعالی بدیشان بشمار این ظالمان با حقان از من دفع کن و نامه معاویه  
بدن من بخندد و بر سپایند و بروی خواند آنکه گفت یا معاویه عثمان را بپوشید  
پس نظر کن در آنچه بنویشته است معاویه گفت من صریح نخواهم گفت عثمان  
اینکه آری کاری کرد که خدای بپندید و بفان را می بود و پس از آن بگردانید  
خدای نیز آری بپای کرد و بود بگردانید گفتن مرا میسر شود که رو کنم چیزی  
را که خدای تعالی تغییر کرد و بود و چون دیگر نامه عثمان بعد الله بن عامر رسید در  
اهل مصر و مدینه و ویرا را جمع کرد و گفت ای مردمان عثمان بن نامه بپوشید  
است که همی اندکی از اهل کوفه و مدینه و مصر با حدی فرود آمدند و ایشان را از



نهی خود انصاف بداد است و ایشان را با حق دعوت کرده و هیچ کس آن از وی  
 قبول نکرده اند و او بمن بسته است و درخواست کرده که جمعی را از شما که اهل دین  
 و صلاح باشند بنزدیک من فرستم تا بدانند که خدای تعالی بواسطه شایسته ظالمان و  
 تعدی متعبدان از وی دفع کند هیچ کس ویرا بدان جواب نداد و آنان که عثمان  
 را در زندان داف بودند داف شدند که وی نامه بنشسته است باهل شام و بعد  
 و مدد خواسته ایشان بروی سخت تر فاکر فتند و آینه دوی باز داشتند پس  
 عثمان بر ارم آمد و گفت ای مردمان اواز داد که علی ای طالب در میان شما هست  
 گفتند خاموش کن و از بام فرو شد و آن خبر علی رسید و وی در سپاه خود  
 بود و غلام خود قنبر را بفرستاد و گفت بنزدیک عثمان شود از وی بپرس که چه  
 خواهد قنبر بنزدیک عثمان شد و سلام گفت و گفت مولای من مرا پیش تو فرستاد  
 است و میگوید چه میخواهی عثمان گفت از وی میخواهم که مرا قدری آب فرستد  
 که آب از من منع کرده اند و تشنگی بر من و لعل این سوائ سخت غالب شده است  
 قنبر باز نزدیک علی شد و گفت علی چه قریه آب با جمعی از بنی هاشم بنرستاد و  
 هیچ کس نخواست آن را بپایند تا که آب پیش عثمان بر دند و وی در کبان وی میبرد  
 آنکه عروین العاص بسلام پیش عثمان آمد عثمان گفت یا ابن العاص تو نیز از آن  
 جماعتی که مردمان را بر من می انگیزی و جمع میکنی چنانکه شنیدم و با سپی کشدگان سی  
 میکنی در عدولت من تا چنین آتش فتنه برافروختی آنکه بسلام من می آری

عمر و گفت پس ازین در حواری تو جمع چیز نیست و هم در میان بیرون شد و بنام  
 شد و در زمین فلسطین حاکم شد و عایشه غم حج کرده و میان وی و میان حق  
 پیش از آن سختی رفته بود بسبب آنکه بعضی از ابراراق وی دیر بر سر پائند  
 بود پس از آن عایشه بروی خشم گرفته بود و گفت یا عثمان امانی که دانی  
 بخوردی و رعیت خود را ضایع کردی و بداند الزامی است خود بریشان مسلط  
 کردی خدای ترا از آسمان آب مدام و از در که زمین محروم کرد انا و بخدای  
 که اگر نه بجای نماز بودی کفر می خداوندان نیت و بهیچ پیش تو آمدندی و ترا بکشند  
 همچنانکه استرگشند عثمان گفت خبر بد است مثلاً للذین کفروا امره نوح  
 و امنه لیل تا لقر آیه بر عایشه چنانکه چند و طاقتش بود مردمان را بر عثمان  
 می انگیزید و میگفت ای مردمان اینک بر من رسول خدای گشته و من شکر کن  
 شد اقبلوا نعلا قتل امه نعلا بکشید گفتار را خدای بکشد گفتار را چون  
 عایشه بدید که عثمان را در زندان دارند سانس حج کرده مردمان دیر گفتن اتم  
 للمؤمنین اگر مقیم باشی ثواب عظیم تو بود که این مرد را در حصار بندد و بکشند  
 و در زندان دادند و تواند بود که خدای بسبب تو از خون وی دفع کند عایشه  
 گفت این اکنون میکنی و من حج بر نفس خود واجب کرده اند ام بخدای که نه  
 ایتم یا مروان می بندای که من از صاحب تو در شکم بخدای که در دست میدارم  
 که او در غار بودی و من طاقت آن داشتمی که آن بر گرفتم و در در آید و خضر انداختی



مروان گفت ایچ در اول داشتی بیدار کردی گفت جان است انکه بیرون شد  
و درونی بکشد نهاد و طلحه بن عبید الله بر در بزدان عثمان میفتلی شد با جاعلی ازین  
نعم و خبر عثمان بپسیده این بیت بعالمی طالب فستاد فانی گفت تا که لا فک  
انت و مرا فاکر کنی و ما امزق بر صاعید می که بر عزم و بر عزم ترا بکشند و کار  
از تو بر بایند علی گفت عثمان راست گفت بخدای که بر حرفه می را بید کز ایم که  
آنها بخورد انکه علی بیرون آمد و مردان را با می کرد و در نماز پیشین و دیگر مردان  
طلحه را فرو گذاشتند و از متوقف شدند و میل کردند یا علی چون طلحه آن  
بدید بند و یک عثمان شد و درونی عذر خواست از آنکه کرده بود عثمان و بر او گفت  
یا بنی الحنفیه مرا و ما را بر من می انکه لیدی و جمع کردی و با کشتن من نشان  
دعوت کردی تا آنچه امید میداشتی از توفیق شد و علی در کار بر تو غالب گشت  
بجز ریش من آمدی خدای قبول کند انکه بر او که تو قبول کند پس طلحه  
از نزد وی بیرون شد و عثمان برام آمد و وعظ داد و بعد از خواستن  
مردی بانه حیمه بر گرفت و آتش در زد و بر در نهاد در سوخت و بیناد  
و دیگر در نیز در افکندند انکه مردان در سرانی افتادند و شمشیرها بر کشتند  
و عثمان نشسته بود نمی جنبید مغیره بن لایح شمشیر بر کشید و پیش ایشان  
باز شد رفاعه بن رافع الانصاری بودی جمله آورد و ضربتی بر مغیره را  
بکشت انکه مروان الحکم فرایش آمد پس حجاج بن عذبه الانصاری بروی

بر رویی جمله برد و ضربتی بر میان دوش و گردن مروان زد و او بیرون شد و شمشیر  
بر دوش میزد و حاجتی مگر نکرد و مروان بگریخت و بعد از این بن عبد الرحمن  
العوالم مثل امه و کف ای جماعت از خدای خیر رسید در حق این پیر  
و دانستند و سنت رسول صلی الله علیه و آله بن عبد الرحمن بن حصیل انجی بر روی جمله  
آورد و ضربتی زد و بر او بکشت و باز کرد و بد بس اشتداد در سرای  
آمد و شمشیر در دست مولای از ان عثمان بوی بکشت بر روی  
جمله کرد و میخواست که بر او بکشد اشتد بوی بکشت و ضربتی زد و بر او  
و بکشت انکه بن مولای و کرد از ان عثمان جمله زد و ضربتی زد و دست  
جیش با نداشت انکه ضربتی زد و بر او بکشت انکه بر عدا به بن و صیب  
بن رمح بن لاسود جمله زد و بر او بکشت و بر عبد الله بن ميسره  
جمله زد و بر او بکشت انکه روی عثمان کرد خواست که بر او بکشد  
چون و بر آنها دید هیچ کس پاوی نه تنگ داشت از کشتن وی  
تنها و عاجز و شرمش آمد باز کردید مردی از اهل کوفه مسلم بن کثیر  
القایضی نام گفت و بجک با اشتد پیش این مرد آمدی تا و بر او  
بکشی چون و بر او دیدی بر کردیدی و ویرانکه اشتی اشتد گفت  
و بجک من و بر آنها می بینم هیچ مانعی نه که از وی دفع کند و محمد بن  
ابی بکر در آمد و مثل عثمان شد و گفت یا نعمت گفت من عثمان



بن عثمان امیر المؤمنین و توفیق از لقا با بنی امیه عثمان بگرفت  
و گفت چگونه می بینی خدای با تو کرد عثمان گفت خدایا من جزو  
نیکو از خدای بترس یا که این را دوست از دین من بطلد که اگر بدست  
رفت بودی سرگز دیش من بگرفتی محمد گفت اگر بدم زند بودی و ترا  
بیدی که این علمای کوری بر تو در انکار کردی انکه عثمان دینت  
فراز کرد و مصطفی بر جانب راست دی نهاد و بود انرا بر گرفت و بگفت نهاد  
و ازیم باز کرد و گفت انکه کتاب خدای میان و میان شماست بدایغ  
در دینت کار کنم و از این که امانت میدارید رضا شما ظلم محمد بن ابی بکر گفت  
الا ان قد عصیت قبل و کنست من المفسدین و دگر بستم بر دینت داشت  
یکان نهاده است در بدو روی و می باز زد و رویش خون آلود شد و  
بنده بید انکه از وی فراتر شد و گفته بنی امیه عود در دینت داشت بر سر  
وی نمودند ان بن عمران المرادی شمشیری بودی نوع عثمان بستان باز افتاد  
و شمشیر را روی نهادند و جراحهای بسیار شد انکه عثمان را کشته در بریای  
بلذ استند و برون آمدند و جزها و شرهای گفتند انکه علی فرمود تا عثمان را  
دفن کردند و او سه روز در مزار افکند بود تا سگان یکدیگر بای و می بردند  
بسی مرقی از میان گفت نمایی که دیوار دفن یکم مکرر کورستان جهودان  
حکیم بن عزام گفت دروغ گفتی سرگز ان نباشد تا که مردی از فرزندان قبیله

ب

قبیله مانده بود انکه عثمان را بر در خرد نهادند چنانکه با بکشت از در فرود بود  
بکشت می چید و بر در می آمد تا که بنده یک کور شد از او نه و مردان پسنگ  
بر روی زدند و دیوار پستی بود که از احش کور بکشتی جهودان مردگان خود  
را در بخا دفن کردند و بر این بخا بردند و دفن کردند و چون ولایت با حاکم  
افتاد بنمود تا آن دیوار خراب کردند و آن موضع را باقیع بنام کردند  
و فرمود امر دکانرا از آن خود کرد و بر کرد آن دفن می کرد و فرمود که بکستان  
مبلمانان مشعل شد و روایت کرد با پسران از یعقوب بن زید از پدرش  
که گفت عثمان را روز آید کشتند و سرش را بر کوهی انداختند و سرش را  
بعد از نماز دیگر و خلافتش دوازده سال بود و از آن روز و وی آن  
پشتا دو و سیال بود و قوی گفتند که عمرش نود سال بود یا هشتاد و هشت  
ساله **فصل** فی ذکر بیعة امیر المؤمنین علی علیه السلام و ما يتعلق بها روایت  
کرد با پسران از شیخ ابی جعفر طوسی که چون امیر المؤمنین علی را بیعت کردند  
همه مردان بیعت و بی شتافتند و از اهل فضل هیچ کس از آن تخلف نمود  
مگر جماعتی اندک و عثمان دنیار بر مردم رحمت بود ایشانرا بدان خوف کرد  
و بعضی را در ان ایثار میکرد و اهل بیت خود را از بی ایثار تخصیص میکرد  
و شرفها بدست ایشان باری داد و ایشانرا بر مردگان خدای تسلط کرد و  
افشا ظاهر کرد و بودند اهل جاهلیه و سلفه التلوی را بر کردند

ب







اجابه گفته در روین ایام و روزی قهرا قبله ما گفته و دست کشا خود او مستوی  
و مستحق حق اسلام و جود و ان شده باشد همه سرکان مسلمانان خدایند مال  
ان خدایت بسره میان شما قیامت گفته و محکمان بر دیگرین فغانی نیست جز بقول  
و متیانی زات بر دیگر خدای بهترین جزای و از بجز نودیک خدایت بهترین نیکو کار  
ناید ادا نودیک حق آید که مالی نودیک جمع اند استاید که محکمان ننگنه و باس  
نه ایستد که اگر عطا می توانی است و اگر نمی توانی است جز در سلفین و از ان  
کافیه میدیده جزای بر شما باد پس دیگر نودیک جمع آمدند و مال برینان قیامت  
بر کسی عدا و حینا ر شریعت و فیض کسب و سیاه مهر را یکسان داشت و محکمان  
در ان نفعی نداد و هیچ کس از و محکمان نمود و باز از ان نداد هر طلحه و زبیر  
عبداللهم و حیدر بن الحارث مروان بن الحکم و قثم بن ایسان بن عبید الله بن  
رافع و غیره عابد شریک از عبید الله بن زبیر و زبیر و طلحه و سعید بن العاص  
میگفت من زبیر بن ثابت را گفتم ای ایاک عقی و اسمعی اجار و این مثل این است در ان  
شخصی با غیر کسی سخن میگوید و مرا کشتن بود تا دیگرین شود پس هر کس  
خدای تعالی در کتاب خود میخواند و اگر شتم الحق کار منون پس بگویند  
پس عا را به ان خبر دادم گفت که صدقات یا بهم ایشان را بران دارم  
بر راه پشنه قتال کند خدای با بر خاص هر کسی که بدانت که من هر کس  
او را و اصحاب او را میخوانم و استغاثه من عبادت و روزی پس از نماز

از نماز یاد طلحه و زبیر میامدند بر طریقه میشتند پس مروان و سعید میامدند و نزدیک  
ایشان میشتند پس عبداللهم و حیدر و مروان و حیدر و مروان و حیدر و مروان و حیدر و مروان  
سرخید که ده بود و بی یوا هیتم بن ایسمان و خالد بن زبیر ابویوب ای جده و رافع بن  
ایا رافع و ابی جلی را صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله گفت بر خیزید تا نودیک این موسم ویم  
که از ایشان با حسین است که ما که ایت میاریم از خلاف کبر و ان ایشان امر المؤمنین  
که ویم ایفایات طعن کردن برو و قوی نیز از اهل جن و عدا و قتال ان است و ان  
و رزود بود که ایفای نیز از چیز دیگر که خلاف را ای ایشان بود پس نزدیک ایشان  
و ابی هیتم بن ایسمان ایفای سخن کرد و گفت شما را تقدیم و سابقه است السلام  
و عویشی است تا امیر المؤمنین و منین ایم که شما برو طعن میکنید و خشمناک اید که این  
را بسبی است که شما را خا من افتاده است ای طلحه و زبیر پس شما در ان با بر خود  
کنید و ویرا باز خوانست کنید و اگر چیزی است که در ان فیه مسلمانان است همه در ان  
ناخیه میکنند و بروی اطهار کنند و مانیز در ان با شما با غیبه و بنوامید که بگویند شما  
بناخیه و شما دشمنی ایشان با خود میدارید و شما در و در حق عثمان شریک بودید  
در ان با ای دادید پس زبیر خاموش شد و طلحه گفت بجز دارم بگویند پس ای مدام  
که در سر هر یکی از شما شسته است و خبری در و باع دارید پس عا را بر خیزید و رافع  
گفت و بر سر هر یکی از شما شسته است و خبری در و باع دارید پس عا را بر خیزید و رافع  
عده و میانی سید که شقاق به طاعت خدای و سب و لش کار کنید و نام خود را مطلع و







هر دو کلاه میگویم بخدای که مرا در ولایت هیچ رخت نبود و مرید آن نبودم و بیکم  
مرا با آن دعوت کردید و بران داشتید پس کراحت داشتم که خلق شما کنم  
و چون کار من تعلق گرفت در کتاب خدای و شست رسول نظر کردم و بر من حق بچشم  
آن رفتم و آنرا اسفا کردم و محتاج بلای شما نبودم تا شمارا در چکم با خود کشیدم  
و حاشا که من آن ندانستم تا برای من مشورت شما استظهار چینی و اگر  
افتادی و در کتاب خدای و شست رسول چکم آن نبود و آنکه در آن از مشورت  
شما و غیر شما رخت بند کردا نیدم و آنچه افتاد مرا در آن بکسی حاجت نبود  
و قسمی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است و رسول صلی الله علیه و سلم  
بیان آن کرده ما و شما شنیدیم و من در آن محتاج شما نبودم و آنچه گفتند  
که ما را بلقوی بار دادی که با ایشان شمشیر دایم و ایشان بی ما بودند اندک  
مردان پیسته گرفته اند و پیوسته اند از آن ضرر من نبود است و سابقا  
هر وقت بر ایشان فضلی نهاده اند و پیوسته آن نیز چون خدا امر است کردند  
ایشان از آن پیوسته ضرر من نبود چکم شما نیز در آن سمانست خدای تعالی ما را  
و شمارا اللهم صبر و عا و پس عباد بن النبی صغری خواست گفت فرمود تا  
پس بی بر کردنش میزدند و او فریاد میکرد که بیعت و بی باوی رو کنید  
پس علی طلحه و ذبیر را گفت من شمارا از چیزی بیرون نکم که شما در آن  
شن با شنید و از چیزی نیارم که از آن بیرون شدن بکشید ایشان هر دو

۱

هر دو برخاستند و گفتند نزد یک ما جز وفایت علی مگر گفت رخت خدای بر  
بنده باد که حق چند بران یاری دهد و جوئی بیند از او کند و خشم  
صاحبش باشد آنکه بر نشیبت و باز نزدیک اهل خود شد و غار یا چرخ  
پس بر شنید در طوفی از پیکر نزدیک وی شد و ویرا بیرون کرد و دشنام  
نشت داد و گفت یا علی یا عسر خدا که تو بدو را در ورطه افکندی آنکه ویرا  
نفره نکنی و از پیکرش بیرون کرد پس علی علیه السلام پرسید تا او که دست از وی  
بداید و ویرا بیرون مکنید و دیگر روز علی با مدینه آمد و مالی جمع آمد بود و  
فرمود و قسمی کرد بر حاضران هر یکی را سه دینار رسید پس علی بن حنیف  
برخواست و دست بن خود گرفت و گفت ای محمد بن ابی طالب را آزاد کرد  
ام سه دینار و آن غلام داد هم خدا آن که فراسپهر بن حنیف داد آنکه طلحه  
و زبیر پیش علی شدند و بنوئی خواستند تا بعد بشوند علی گفت مراد شما  
کردن نیست و من در اول کار شما گفته ام که شما کاری نکنید با او که بداند که  
بیعت کردید بطوع نه بکوه و اکنون من شمارا دستوری دادم هر دو بدو هر جا که  
خواهید پس ایشان هر دو روی بکوه نهادند و عبد الله بن عامر من گویند نیز  
ایشان رفت و او پس خلافتان بود و وی ایشان هر دو را میخواست مشورت  
با و شمارا که بمرا و مظلوم خود رسیدید و بخدای من شمارا آمد و گفتم بعد  
هزار شمشیر آنکه بکشدند و عایشه را بجا بود و با وی جماعتی از بنی امیه چون

۵







می گوید و خون دی جویند و شربت آن باد لهاشان آشفته شدن است و پسند  
 کرد و ما ندانیم از علم و بشک از یقین و بهی انا متی نکردن پس تو اهل جهان  
 و عراق را نیز و کادی بوی انداز که بند کلوی و بی دران تنگ بود و آن خون  
 و حجت خود با کم گفت خدای که نیکو گفتی یا قیس و خوب آوردی و اهل الفضل  
 بنت الحزین یعنی نامه بنشست و در آخر داد و برفت عایشه و طاهره و زینب  
 بی علی علیه السلام عزم رفتن کرد و شنید که بعد و اسامه بن زید و محمد بن  
 مسلم از و باز می ایستند و شاقل می نمایند ایشان را گفت من شما را بکن  
 بران نمی دارم که بامن بیایید پس از آنکه بیعت کرد و بد و جید و هاجم رسید  
 است که انرا کان بودم اکنون شما ازین بیعت بیرون خواهید شد گفتند نه  
 ولیکن ما بشک کردیم درین قتال کردن علی گفت چون بیعت کردید قتال کردید  
 پس بعد گفت مرا شمشیر بطلب که مومن را کافر یا دشنامید و پیامه گفت من  
 قتال کنم با مردی که لا اله الا الله می گوید و اگر تو در دهن شیوی بودی با تو  
 در اینجا آمدی و محمد بن مسلم گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله شمشیری بین  
 داد و گفت چون مسلم آن بایکدی بگرختن کشد تو در خانه بخواب و آواز الان  
 گیر و عید الله بن عازر و باز ایستاد پس عمار بن یاسر گفت دست ازین قوم  
 بردار که عبدالله ضعیف است و پیوسته دیت و هر بن مسلم گناه تو با دی  
 است که تو کشد برادر دی و محب کشته الله عمار محمد بن مسلم را گفت با عوب

با جرب گفتگان قتال نمی کنی بخدائی که علی بهر حاجت که میل کند با علی میل کنیم  
 و کعب بن مالک گفت یا ائمه المؤمنین (ع) ما جماعت انصار یقور رسید آنچه اگر  
 غیا بودی با تو قتال نکردی و نه هر چه ما از اجلال نداریم جلالت داشت و نه هر چه  
 ما از احرام نداریم حرام باشد و در میان مردمان کیست که او بعد عثمان عالم  
 تر بود از کسی که در کشت و تو عالم تری بجای ما از پس آنکه عثمان را عالم کشند ما  
 قول تو قبول کنیم و اگر ویران مظلوم کشند تو قول قبول کنی و اگر تو ما را دران  
 باشی گذارتی از آن تعجبی بود و بکه از یا شکلی بود و تو را گفته نزدیک  
 محبت نفس انک ایشان بران جمع آمدند و حکم فعل آنچه دران خلافت کردند  
 و اولی ترین اهل مدینه بنصره کردند علی بود و آل عید مناف و ازین کعب  
 بن مالک از شیعه عثمان بود پس اشتر برخواست و با علی بیعت کرد  
 و برادران سخن برتوقف کشد که آن می نامید و حض می کرد و علی از آن کرا  
 داشت تا که از آن شکایت کرد و درای علی آن بود که ایشان را هیچ چیز نداد  
 نکند پس اشتر گفت یا امیر المؤمنین تا اگر چه از مهاجران و انصار بنشینم  
 از تابعانم که ینکی متابعت کردیم و قوم اولیتر اند بر آنچه بر ما بیعت گرفته  
 اند و از ما اولیتر نیستند بجهیزی که با ما دران شریک اند و این یحیی  
 عاصی و انکسر که ازین بشود عاصی بود و انک ازین شاطی نمایه می کنی  
 عتاب بود و سر و دانه را بارانی و هوای ایشان مگذار که او ببارشان



اسروند بر فایست و فرود آمدند بر بود و آنک از تو شافل غایب و باز پس  
ایستاد چون کسی نبود که با تو بناید و اگر قلم ترا از بران خود میخواست  
توضیح ایشان را برای خود خواهد علی گفت ای مالک دست از من بردار و روی مرا  
آن جماعت کرد و گفت چه گوید انا انک ابو بکر و عمر را بیعت کرده اند اگر بیعت  
ایشان بشکستند شما را ایشان قتال حلال داشتند گفت آری گفت پس چگونه  
تخرج می نمایند از قتال کردن با من و مرا بیعت کرده بد گفتند ما حق نمیکنیم  
که تو بر خطایی تو را می باید قتال کردند با کسی که ترا بیعت کرده و از آنک و نفی  
کرد و لیکن ما را شک نیست در قتال کردن با اهل ناز پس است که گفت یا امیر  
المومنین اگر بگذار تا در اینان افتد که تو خلف میکنی علی علم گفت دست از من  
بردار و اشته خشناک بلکه دید آنکه قیس بن سپید فرما ملک اشته رسید  
در میان جماعتی از مهاجران و انصار گفت یا مالک هر بار که دل تو از چیزی تنگی  
شود تو از آن ظاهر کنی و هر بار که چیزی را درنگ شمری در آن تعجیل کنی بگفتی که آری  
صبر بسلام است و ادب شتاب زحکی تاقی و بهترین سخن آن بود که با عیب السلام  
و بهترین رای آن بود که با تهمت مانند و چون تل بیجی استلا کنند سوال کن و چون  
امرت کنند طاعت را رویشان از ابتلا سوال کن و پیش از آنکه آمد کنند شکن  
مکن و بد رستی که در دلت آید آن چیست که در دل تو و بر صاحب خود شای  
منه اشته در خشم شد آنکه انصار پیش اشته شدند و ویرا را ضی کردند

کردند چون علی علیه السلام عزم رفتن کرد ابو ایوب خالد بن زید صاحب منزل  
منزل خدای صلی الله علیه و آله وسلم برخواست و گفت یا امیر المومنین اگر درین شهر مقام  
کردی که انا موضع محبت رسول خدا هست و کور در منبرش ایستاد پس اگر عیب  
منقاد باشند تو هم چنان می باشی که کسی پیش از تو بود و اگر با رفتنت صلی الله علیه و آله وسلم  
تو عذر خودی می آورده باشی علی علیه السلام گفت یا ابا ایوب بدرستی که مردان  
و اهل باور اقیست و اهل نام را بر جبهتی بودی خواهم که از آن نزدیک باشم با رفتن  
این دو مرد خود می نرسد مگر آنچه خدای از برای ما تقدیر کرده باشد و چون علی  
السلام پروند شدند با قوب هر از مردان مردمان از پس وی شدند تا که لشکرش  
عظیم شد و وی تعجیل بطلب ایشان می رفت و ایشان از بیچ منزل بر میگرفتند  
الاکه وی انجا فرود آمدی تا که بلای قار فروراند و گفت بخدای که مرا اندوختن  
نمیکنند که بدین قوم فرود آیم با اندکی ایشان که با من اندک حسین علی و عمار بن ابی  
وقیس بن سعد را بگرفتند و حسین بن علی علیه السلام خطبه کرد و قذایرا  
جود و شاکت و علی را یاد کرد و سپاه خودی در اسلام و بیعت مردمان و اهل خلافت  
کس که با وی خلاف کرده اند فرمود تا نامه علی بن ابی طالب خوانند نه نشسته بود و علم  
الرحمن از قیام انام بعد بد رستی که من شما را خبر میدهم از کار عثمان تا شنیدند دانستم  
چنان بود که معاویه دیده باشند بد رستی که مردمان بد رستی طعن کردند و مردی  
بودم از مهاجر در غایب و بی بسیار میر جیم و عیب و بی اندک می کردم این



یعنی طرز و زیور خوارترین رفتن ایشان در کارهای بوییدن بود و از کار عابیه  
بود و از حشم نمی گفت و نسبت قوی قصد کشن وی کردند و بر آب کشند  
آنکه فرمان میارست کردند و این که راه و این دور اول کسی بودند که میارست کردند  
هم چنانکه بیعت کردند کسی را که مثل از من بود و آنکه از من دستوری خواستند  
آورد و عرضشان عمر بود پس عهد شکستند و عجب اعلام کردند و عایشه را از خانه  
بیرون آوردند و روی به بصره نهادند و از او اهل انرا اختیار کردند و من  
بسر دیگر نما آدم و شمارا اختیار کردم و کدای که شمارا اجابت نمیکند بلکه جو  
کدای و رسول را اجابت نمیکند و من هرگز با ایشان قتال نکردم و نگفتم  
از برای عرضی که بانفس من کرده و حاجتی که مرا از نشان بود و حسن بن علی  
و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را بخرد یک شاور سادم تا شمارا بیاورد و تحریض  
کنند بن عثمان باشد که من من است و قوه محرر کدای منست و چون نامه بر  
مردمان خواندند خطباء کوفه برخو استند شرح بن مانی و غیر وی گفتند  
کدای که ما خرامیم که بنشینیم و بعد از رویم حال عثمان بدانم و اکنون  
ما در خانه خود نشسته کدای ما را بدان اعلام کرد و اگر کشن عثمان  
برضا رضا بودی اول رضا بهمن بران عیال بودی و اگر کشن عثمان بخیر  
کدای بودی علی اولی با خطی بودی ما بر امرویی تقدم و از دعوت وی  
تخلفت تا بیام و کدای که اگر وی از انصرت کخا امق ما ویرا نصرت کردی کخا

سامع و مطلع بودی چون خیر علیه السلام آن بشید رخوات خطبه و کنت ای مردمان  
بدستی که از کار امیر المؤمنین علی علیه السلام بخواه عمل آن شمارا کنت بود و ما  
نزدیک شما آیم تا شما را بر قتال تحریض کنیم و باز آن رجوع کنیم زیرا که قصد انصارت  
و نصرت عجب شما بیاید و شما نصرتید که طوطی بر بیعت نقض کردند و عایشه  
را بیرون آوردند و آن از ضعف زنانی است که رای ایشان است و حق تعالی  
فرمود است که اگر رجال تو آمن علی المناس و کدای که اگر بیعت کس علی المناس  
کنند آید و ارم که ویرا کنت بود آنان که با وی اند از مهاجرین و انصار و  
آنکه کدای تعالی ایشان را می فرستد از نجار مردمان پس خدا را  
نصرت کنید تا کدای شما را نصرت کند آنکه منشست و عمار یاسر رخوات و کنت  
ای اهل کوفه اگر تنهایی ما از ناخواب بود امر ما و کار ما با شما رسید و بدستی  
که کشند کان عثمان با مردمان عدوی خواهند و کتاب خدا را احکام کردند  
میان خود و میان خصمان خود تا احیا کنند آنرا که احیا باید کرد و قتل کنند  
آنرا که قتل باید کرد و بدستی که طوطی را اول کسی بودند که طعن کردند و آخر کسی  
بودند که امر کردند آنکه بیعت کردند اول کسی که بیعت کرد و چون بیعتی  
بد رسیدند از ایشان قوت شد بیعت با نقض کردند بی آنکه چیزی  
حادث شود و اینک فرزند رسول کدای شما را استنقاد می کند و بر سر  
شما استاده است با مهاجران و انصار پس نصرت کنید تا کدای شما را



نقد کند که قیس بن حماد بر حوائج و خدایان و شکست آنکه گفت ایها الکس  
اگر این کار در شور و لشکر بودی عاقل بودی و اولیست بودی در سابقه و علم  
و چون که ویراسته قیال با کسی که این را با کبر و جلال بودی گفت که حق بر ظلم  
و زیاده است و مرا سفت کرده اند و بحدی از ترا شکسته پس خطبایان  
بر حاشیه و در اجابت کردن شتاب کردند و مردمان را جاکند و در انبوهی  
و غلبه بگشت مردمان از فرمود و صلاح شدند از قیال با کسی که حدیث  
تعالی خواند و ما را با هر با حرام کرد این است و فرمود که یا ایها الایمن ایمنوا  
بما ناکلوا اموالکم بیکم بالباطل و لا تغلبوا انفسکم و انت من تغلبوا  
مجنون و جنم خالو بس عاقلان را در غم شدند و در انبوهی اشعری ج و در  
خاکش کرد پس مردی از بنی تمیم به خات و عاقل را گفت که خوش باشی من به  
کوشش دی و انبوهی بر عثمان بیرون آمدی و امروز را میرا و خاکش مسکینی  
پس زید بن صوحان و اصحابش از شیعه عاقل بر ستم و شکنجه کردند و گفتند  
که اگر امر بمومنین عاقل را طاعت نداشتند او را نزد یک جاحش ستمگر و بی پروایی  
گرفت ای مردمان خاموش باشید و سخن من شنوید ایشان نامه عایشه را پیش گرفته  
است مرا میزاید که مرا و من را در منظرهاشان بدارم تا که بدیشان رسد آنچه  
خدا بخواهد و دست میوه را از صلاح مسلمانان بس عاقل و بر آنست با موسی  
پرسشی که عایشه را نکاردی فرموده اند و ما را نکاردی دیگر فرموده اند عایشه را

عایشه را فرموده اند که در خانه بنشیند و در آن کرد و ما را فرموده اند که قتال کنیم با کوفه  
بنابر این عایشه کا و بگفتند که ما را فرموده اند که ویران کنیم و خود را از کوفه  
کند و آنچه ما را بدال فرموده اند و بنشیند بسیار شد حیاتی مردمان پس زید بن صوحان  
بر حاشیه و بگفت سپهر الله جل الم ارحم الراحمین ایها الکس ایها الکس ایها الکس  
اینها بی بلید المومنین موسی و یسوی الحق رسید و بر راهیست سپهر الله جل  
پس بر حاشیه و گفت ای مردمان بیدار شوید که این کار را و این مردمان را جاکند و در  
و بی کلام را دفع کند و ظلم را باری و بد و انبوهی بر ستمگر و بی پروایی  
ما جنگ از رسول خدای و طلحه و زبیر و بنی کوفه ای مدینه که او زن رسول در دنیا  
و آخرت پس شما بیرون آید و در حق نظر کنید و هر که حق با وی بود ساقط  
و اسلام و دیگر حسن بن علی علم بر حاشیه و گفت ایها الکس ایها الکس ایها الکس  
اکنون دعوت را اجابت کنید و ما را باری و دینی بر خیرگی ما را بدانی مبتلا کرده اند  
مخاری که من میدانم که هر که این حال بشنود و درانی جاحش ستمگر و بی پروایی  
پس مردمان همه بازاری اجابت کردند و نه هزار و دویست مرد از کوفه بیرون آمدند  
و بعضی بر راه در میان رفتند و بعضی از میانان تا که به عاقل رسیدند پس عاقل با عقاب  
آمد و این را امر جاکند و بخود نزدیک کرد و این را عطا خدیو را که گفت ایها الکس  
کوفه ستمگر که شما با با دشمنان عجم جنگ کردید و ایشان را شکستید و جیب ایشان را  
پیرا کردید و بدو بنا عذرا ایشان را خدای که دید تا که میراثاشان و ما را باشان را



[illegible]

میکنی گفت که داد خدای کشنده کانی عثمان را ای زبیر باد و در ایوان روزی که میگذشتی با  
علاء بن ابی مرثد و درین غیر بیست و نعلین کردی و چندین من برود و بخود هم تو گشتی و مطالب  
میکنی و دست از کعبه بردارد و سوار بر اسب میگردد و از این پس سخن میگوید و این  
شکایت و سرستی که تو را در قبال کنی و تو برود و ظالمی زبیر گفت ای منم چنین بود و اگر این  
من داد و دهی هرگز این فرزند دمی و بخود میگرداند و چون گفت من علی بن ابی طالب و یکی از اهل  
خود شد و گفت ما زبیر را خدای خود دهد بود که با شما جنگ نکند و زبیر نزد یکی عایشه شد و  
من هرگز در هیچ مقام نبودم امرا را نخواه مانی که عاقل شدن امرا که کار خود  
مقام شناخته ام جز این مقام عایشه گفت پس توجه خواهم کرد و گفت میخواهم که  
ایضا بنوا بکند و ام و بشوم پیش عبد الله گفت او را این دل که راجع کردی و چون  
چون که فروخته شد و بعد از آنکه دند برید و یکدیگر گشتی که ایضا بنوا بکند و ام و چون  
را بهما بسط مطالب نه سیوی و روانی که انرا خوانند و انرا شجاعان بر و از این گفت  
میکنی جز و دم که باوی جنگی نکنم پس ویرانی سخن چشم آورد و گوید که و گفت عایشه  
بد و باوی قتال کن پس غلامی داشت که کحل نام و بر آن خوانند و از او پرسید که و با این  
در میان میباید و علی زبیر را گفت چون عثمان از من بر طلی خدای مسلک کند و سخت  
نیز بر عثمان ایجه و کی است میدارد اندک زبیر را نشان و و این را  
کرد و هر وقت با بود در الباع سید زبیر و یک قومی از بنی نضیر و وی که هر بن عروس  
حرم و الحاشی پس می آمد و گفت با عبد الله مردمان را بر جدالت نهائی گفت



که ایست که چهل کردن غم کرده بودند و شکایت که هم رسید با شدند و منکر دین  
سحر و جادو و زنا و بیهوشی گفت و فرمود تا ویرا طعام آورده و قدری شیرین  
از آن تناول کرد و نماز بگذارد و گفت من این فرموده است که وی در خواب  
شد مشغول بر گفت و صریح بر میان برش زد و ویرا گفت که سرش برید  
و اسب و اسلح و امثالی وی را گفت وی آورد تا که پیش علی علیه السلام نهاد  
و حال او را گفت علی مشغول بر بر گرفت و می گردانید و روی فراتر از این هر طور  
کرد و گفت علی جواب را گفتی گفت و بر یک شتم و طعم بنیان بود که آن ترانای  
که اند و اگر آن بودی من بر آن اقدام نمودم علی علیه السلام گفت و یک من  
از رسول خدا شنیدم که بیکت بشارت ده کشش بر صید را با تش جرمون  
از من علی بر بست و گفت بخدای که میدانی که با شما با شتم یا بر شما با شتم در حال  
و علی علیه السلام گفت زن رسول خدای را آوردی تا بدو چل کنی و زن خود را  
در خانه بگذارد ای بر تو با و لغت خدای ما بیعت کردی گفت ترا بیعت کنم  
و مشغول گردن من و دهن علی صاحب خود را گفت که ای پسر از نماز این  
معصیت و لغت دوست بر ایشان عهده دارد و اگر دست راستش بر تو  
آمد ترا بدو بکشد بکشد و اگر دیگر دستش بر تو آمد ترا بداند آن پسر جوان  
گفت من کنم پس علی علیه السلام و بر گفت آن معصیت بر ایشان عهده  
کن و بگوی که این کتاب خدای از لعل آفر میان ما و شماست و از خدای بکشد

پرسید در خونهای ما و خونهای خود پس بر لاش جوان حمله برد و در دهنش  
پرسیدند و آن معصیت بدندان بگرفت تا که در یک دست اندام علی صاحب  
خود را گفت و طلب لکم الفضا لب فضا طعم بدستی که چک کرده اند و خنجر زدند  
شمار اجلال و باک شد پس با ایشان جنگ گشت این اعظم گفت جوانان چهل  
آن جوانان که معصیت عهده بداشت بگشتند علی علیه السلام را تا که فراتر از این  
داد و گفت فرایش شوائی پسر می فرایش شد که باستان و پادشاه  
نمی برد علی علیه السلام با یک روز و پس بر حمله کرد و چک سخت بکشد بسیار مردمان  
ببین بگشت و علی در و منکر است و از چکش شکستی میفرود و میگفت اطعن بها طعن  
ایک تحمده لاخبر فی الحرب اذ لم فوقه پس ساعی محمد فاکر و اندک باز  
کردید و علی شمشیر بر کشید و بر قوم حمله کرد و از راست و چپ شمشیر  
میزد تا که شمشیرش بدو در آمد باز کردید و شمشیر برانوار بست کرد  
اصحابش گفت ما انرا کفایت کنیم با امیر المؤمنین ایشان را جواب نداد و چون  
شمشیر راست کرد حمله دیگر آورد و خود را در میان دشمنان افکند  
و شمشیر میزد و فرایش میشد تا که شمشیر بدو در آمد پس با تو دیک  
اصحاب خود شدند و باستان و شمشیر برانوار بست میگفت و میگفت  
بخدای که بدان منی خواهم و می جویم جز رضا خدای و سوائ آخره اندک بکشد  
محمد بن الحنفیه بکشد و گفت همین است کن ای پسر اندک بکشد اهل بصره بکشد  
اهل کوفه حمله آوردند اکثر ایشان را از جای باز پس بردند و میانه اهل کوفه بکشد



احل بصر جمله بر دند ایشان از جای برانند آنکه از هر دو طرف ثابت شدند  
و ساعتی از روز جنگ کردند آنکه محنف بن مسلم از روی از اصحاب علی علم  
فرایش شدند و جنگ کرد تا که کشته شد سخت و مجروح باز کردید آنکه  
برادرش صعوب بن مسلم فرایش شد و جنگ کرد تا که کشته شد آنکه پس بر  
دوش عبد الله بن مسلم فرایش شد و کشته شد پس دید بن روحان الجندی  
فرایش شد و جنگ کرد تا که کشته شد آنکه برادرش یحیی بن روحان الجندی فرایش  
شد و جنگ کرد تا که کشته شد آنکه برادرشان صعوب بن روحان را به بر گرفت  
و جنگ میکرد تا که کشته شد پس ابو جعفر الجندی را به بر گرفت و او از جوارح  
علی بود و جنگ میکرد تا که کشته شد آنکه عبد الله بن رفیع را به بر گرفت و کشته  
پس رشید بن عقی را به بر گرفت تا که کشته شد فی الجمله هفت مرد یافت  
مردان اصحاب علی در کربلا کشته شدند آنکه روی از اصحاب جمل فرایش  
آمد عبد الله بن یزید نام و رجزی میگفت و علی را میطلبید پس علی علم بیرون  
شد و ضربتی زد که میان دوش و گردنش از هم بدرید از اسب و رفت و علی  
پس روی بایستاد و گفت ابوالمحسن را دیدی چگونه دیدی آنکه بنو صف فرایش  
آمدند و کردارشته فرار گرفتند و از هر جای رجزهای گفتند آنکه اشته فرایش  
شد تا در میان دو جمع بایستاد و همچون اشته میفرید آنکه که فرید خرد  
بیند پس روی از اصحاب جمل بیرون آمد عامر بن شداد الاودی نام کشته

اشته بیرون حمله کرد و ویرا بگشت و او از در داد که کیست که بهار بیرون  
آید هیچ کس بیرون نیامد اشته باز کردید و عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر  
پیش آمدند و در پیش اشته بایستادند و مالک اشته از بیعتشان باز درآمد  
و بایشان بایستاد و روی از اصحاب جمل گفت شما کیستید گفتند فلان و فلان  
اشکارا نامهای خود میگفتند و عمار زهرا خاندند عثمان بن بکر الضبی بیرون  
آمد پس عمار بن یاسر پیش وی آمد و مرد و حمله کرد و ویرا ویرا بگشت آنکه عمر بن  
ثرف از اصحاب جمل بیرون آمد و میان در صف بایستاد و نزد یک جمل مبارز گشت  
علی بن الحیثم السدوسی پیش وی آمد و مرد ویرا نیز بگشت آنکه دیگر مبارز گشت  
عبد الله بن روحان الجندی بیرون آمد و مرد ویرا نیز بگشت آنکه مبارز خواست  
هیچ کس بیرون نیامد جولان میکرد و مبارزه طلب میکرد و مردمان از و  
تجاشی میفرودند پس عمار بیرون آمد و میگفت که تخرج العرضیه یا بن یزید  
و ایست افتاد علی و بن علی را یکتا تعان حدیثا یا بن الشقی کذا کذا فی الروی  
یا بن النعمی پس هیچ کس هر یک ضربتی زدند و عمار ضربتی زد و ویرا از اسب  
در انداخت آنکه زود از اسب فرو چیت و بایش گرفت و میکشید تا که  
پیش علی علم باز افتاد علی گفت کردوشی بزنید عمر گفت یا امیرالمؤمنین مرا زدن  
بگزار تا از ایشان هم جدا ان بگش که از شما بگشتم علی علم گفت ای دشمن خن  
پس از ان که مرا پس را از خیار اصحاب من بگشتی ترا زدن بکنم از هر کس



بعد از آن گفت مرا بخود نزد یک کوه دان تا سختی بگوشت تو در گویم علی علیه السلام  
 گفت تو مود می شوی و می بایک و رسول الله علیه السلام مرا خبر داد و ایستد بکوه  
 که بر من نهد و نماید و تو یکی از ایشان می گردی و گفت بخدای که اگر بتو رسید مرا بگوشت  
 ببرد پس علی علیه السلام و برایش آورد و بدست خود کرد و نشانی از آنکه را  
 در پیش عبدالله بن عمری برون آمد و در جز می گفت علی علیه السلام برون آمد و بدو  
 حمله کرد و ضربتی بر سر ویش زد یکی نیمه از سرش بانداخت آنکه علی علیه السلام  
 باز کرد و دید تلخه دیکر اصحاب خود شود یکی از پس وی آواز داد و باز نکردت  
 عبدالله بن خلف الخراج را دید آنکه عایشه را سزای وی خود داده بود و در  
 چون علی و بنو ابی بکر بکشتن او از آن داد که جدی خواهم ای پسر خلف ترا  
 در کشتن جدی راحت دهم و ای کمن یکم عبدالله بن خلف گفت دست از کوه  
 کشید بداد با من ای پسر ابوطالب و نزد یک من ای نابینی که کدام یک از اصحاب  
 خود را کشد آنکه این رجز بگفت ان بدرن متی یا علی فقتلوا  
 فانتی دان الیک شقرا یصادم بینک کاشا شرا حاله فی صدری علی فقتلوا  
 پس علی علیه السلام عناه ایستد و می پیچید و می گفت یا ذل الذی یطلبنی  
 القرآن گفت ان یقتل تنذر القرآن حقاً و یقتل بعد ذاک الحجاج و عبدالله بن  
 خلف بفرقه میبش گرفت عید انرا بفرقه بگرفت آنکه علی ضربتی بزد و دست  
 راستش بانداخت آنکه ضربتی دیگر بزد و نیمه زد و دین از سرش برآورد و انداخت

آنکه علی با نزد یک اصحاب خود شد آنکه مازن بن عوف القصبی از اصحاب بود  
 برون آمد عبدالله بن نعمانی دید بکشت و پس از جنبی بر می از آن وی تو  
 ربن عدی نام برون آمد و هر بنی که بر روی بجه بزد و ضربتی بزد و دست  
 بانداخت آنکه ضربتی دیگر بزد و بر لبکشت پس عایشه از آن در خشم شد و گفت  
 متنی دیگر فراموش دید فراوی دادند و اصحاب علی بکشتن گفت شاکت  
 الوجوه مردی از اصحاب علی آواز داد که یا عایشه و کما وضعت اذ ریت و کنت  
 الشیطان ریم و علی بن عبدالله با وازی بلندند از او که ای بندگان خدای  
 صبر کنید که پس از صبر نرفت و ثواب بود پس عروان بن الحکم بدو نگوید آنکه  
 غلام خود را گفت و بیک یا غلام بزدای که من میدانم که یوم الذی ارجع کس برون  
 عثمان بن عوف بنکر که طلحه کو و و محکم عثمان را نکشت جز طلحه و لیکن تو را  
 بیوش و تو از او غلام و بر ایوشید و روان تیری زهر داد و بطلی انداخت  
 برو آمد و طلحه بیوش شد و یغنا و چون با پیش آمد خود دید از و روان شد  
 گفت انا لله و انا الیه و ارجع و بخدای که کجا نجان میبرم که ما را خواستند اندیدین  
 اینه که و تقوا الله لا تعبدوا الا الله الذی خلقکم خاصه و اعلموا ان الله شدید العقاب  
 آنکه روی فرا غلام کرد و کارش سخت شده بود گفت جاسی طلب که در غلامم  
 غلام گفت نمی دانم که ترا الجا بدم طلحه گفت ای سبحان الله بخدای که هر که خون  
 قریش بدیده ام ضایع تر از خون من و کجا نمی بدم این تیر را مگر که تیری است



عزای اهل بیت من فرمودند و کارهای مقدور بود و دایم آن نیکوکاران را میبرد و  
ویران فتنه کردند در مکه که آنرا بنام کوفت و اهل بصره از آن عظیم گشتند  
و چون عایشه زبیر را و سر هم عایشه بود و شب در آمد و لشکر از هم باز شدند  
و چون روز آمد و بود قریح هم از یک شدند و عایشه می آمد و لشکر عکس  
نماد و پیش لشکر با ستاد و لشکر از بس و راست و جب و بی و علی علیه السلام  
اعصاب خود را تعبد کرد و مناسبات کرد و کعب بن سور از اذی می آمد  
در دست گرفت و در جری نیکو کرد و مردمان از جنگی بگریختن می کرد و مالک اشتر بر  
جمله کرده و ویران گشت بن غلامی از آن وی بیرون آمد و ایمن کثیر نام اشتر  
ویران گشت بن عیبه بن سواد الغنوی بیرون آمد و میگفت انا اعظم من الغنوی  
از کم حقی بیرون می آمد و متفرع بر عیبه بن روح الغنوی اولافیه می آمد و حقی  
اشتر بر و شافقت و گفت از کم حقی تغزو ابعلی خیر قدیس که با بعد  
قد عز العزم و حیا و الوعی اشتر ویران گشت و بیرون از وی عبدالرحمن بن  
عتاب بن اسید بن ای العاص بن امیه بیرون آمد و در مکه عایشه شتر بازی  
میکرد و در جری نیکو اشتر بر و جابریزد و دست را امتحان می نمود و دیگر فرست  
بزد و ویران گشت آنکه در میدان جولان می کرد و در جری نیکو آنکه باز که پد و  
با موقف خود شد آنکه بشتر بن عمرو الغنوی بیرون آمد و عمار یا سر و حقه  
بر و ویران گشت و بیرون از آن یک یک فراموش می آمدند و مالک اشتر می کردند

دیگر

و جنگی میکردند و کشته می شدند تا که بران ایام از اشتر آن روز نود و هشت  
بر میزدند و عایشه با واری بلند ندا داد که ای مردمان بر شما باد که صبر  
کنید که آنرا مردمان صبر کنند و جنگی در هم میوست میان دو لشکر و جنگی سخت  
بگرداند که گشتن مثل آن نشین باشد و چندان پیوند و هجوم عایشه داشتند  
که چون بوست جیش و غنم و پیوسته لول آن اشتر می گفت و می پویند  
و یکدیگر میکشند این لول اشتر با در ماکونی شکل از فرست داشتند و  
بیدان جولان میکرد و با و از بلند ندا می داد که یا انصاف کل کعبه از شاکر  
مبارزت کند پس عیدام بن ازیر می می آمد و گفت من می آیم ای دشمن حذای  
که من تو مبارزت میکنم پس آنکس اشتر بر و حقه کرد و نینف برزد ویران  
در انداخت و از اب فر و حقی و بر سینه وی نشینت و عیدام بن زبیر در بر  
وی فریاد میکرد که مرا و ملک را یکشد و اشتر آن روز روزه داشت و در روز  
پنجم از آن کمرسته بود و همه روز هیچ طعام نخورد بود و معنی درو  
بدید آمد عیدام از دست وی بخت طلع از جان برید و زمین از خون  
مردان سرخ شد و بی اشتر بر میزدند اشتر با ملک میکرد و علی گفت با ایشان  
برید که او شیطان است آنکه هر بن ای بکه را گفت چون با بی اشتر بر میزد که  
خواهر را در باب ویران بوش و عیدام بن عمرو الغنوی شمشیر بر کوفت  
و جنگ میکرد تا که با اشتر رسید و بی دو با ایشان بر میزدند اشتر بر و لولافا و



و گردن بر زمین نهاد و بانگ سخن بکرد و غمار بن با ناله بخت و نوار حاد اشتر  
برید و علی علم بیامد بر ابر رسول میا آمد علیه السلام زبسته و سپید و فرمود  
زد و گفت ای عایشه چنین فرمود است ترا رسول خدائی که میکی عایشه  
گفت طفله را فتنی نیکویی کن پس علی علیه السلام هم چنین ای بکر را گفت تو دانی  
با خواهر من باید که جز تو هیچ کس نزدیکی نرسد پس هم دست فدا کرد  
و عایشه را بخود باز گرفت و گفت هیچ چیز بر تو آمد گفت نه ولیکن تو کیستی  
که پسندی از من آنچه ترا جلال بود همچو کنت خاموش باشی من برادر تو محرم  
با خود گردی آنچه گردی و در خدائی خود عاصی شدی و برو خود بدیدی و  
جست خود میا کردی و در معرض قتل آمدی آنکه ویرا برگرفت و با بصره  
برد و در برائی عیدان بن خلف الخدای برد و پس عایشه برادرش هم  
را گفت ای برادر خدای بر تو میدهم که از برای من خواهد نافر خود عبدالله  
بن زبیر را طلب کنی هم گفت و چرا از عیدان میترسی خدای که اگر ترا حبیب  
و هارم بودم بگرد جز او عایشه کنت رفتی کن ای برادر که او خواهد زاه کنت  
و آنچه رفت هیچ راه نیست فرار دان پس هم بخدا گام شد عیدان بن زبیر  
را یافت چراغت رسید بر شرف هلاکت هم و برانگفت باز نشین ای شوم  
اهل بیت خود باز نشین که خدایت باز نشاند پس وی باز نشست و هم  
ویرا بر ابر خود نشاند و خود در پس وی نشست و برانگاه میداشت

میداشت و وی از جلا جهاد که داشت ازین و از ان پیغمبر چسبید تا که وی را  
عایشه آورد و چون ویرا بران حال دید بگریست و بگریست و از عایشه ای خواست  
تا هم کن همچو کنت جزوی تو را و بگریست و گفت ای عایشه از برای من که عایشه را  
میداد و ما را امان دادم پس علی علیه السلام بخود عیدان بن زبیر را گفت و بگریست و  
با بدید شود و میا بکر آمد و در بصره مقام نگذارد پس بکر برادرش شد و او را  
عیدان بن خلف بود و دستوری خواست عایشه دستوری نداد پس بکر برادرش  
در رفت و با بشارت نهاد و بریکه بکر برگرفت و برانجا نشست عایشه کنت باز بکر را  
خطا میگفتی در منزل من امدی به دستوری من و بر و ساد من نشستی یا عرض کن  
گفت سینه ما فراتو ام و خیمه و اکو تو در ای خانه خود بودی که رسول خدای علی علیه السلام  
ترا در اینجا گذارند است دستوری تو در میان من و ان منرا خانه است که خدای تعالی  
برافزود است که در اینجا قرار گیری است از عیدان بن زبیر عایشه در خدای  
و بعد ازین عیدان بن زبیر را میفرماید که با بدید شوی پس بکر در اینجا بنشیند  
عایشه کنت رخت کن و خدای تعالی تو را میل المومنین ای عیدان بن زبیر  
کنت بخدای که این عیدان بن زبیر است و اگر چه بدیدها از برای وی عیال بسیار و درها  
فراک نشود عایشه کنت من را بر شما ابا که دم با بر عیدان بن زبیر است  
ابا که دن تو بدیدش کوتا بود و شوم و بدید از خانه و دید بود و تو نبودی در این  
خود الام چون متدار در پیشین که کوشیدی که ستم و دادن و امر و نهی تو را



شده پس عايشه ميگفت اينكه گفت از اين بخداي که از نزد وکیل شما حمله کنم که خداي عايشه  
ميرد که نيايدين است من خشمگين شدم و از شهر که شما در نجاشيه را ميخواستيد  
از نجاشيه گفتم چرا چنين است بخداي که نعمه نماز وکیل تو از من است عايشه  
و عيت بن حشاشه وکیل من پس عايشه گفت تو عايشه را دوست داري که تو را مادر مومن  
گويم و تو دخترم را بخاي و پدر را بکشي و گويم و او بر پوتيه بود و با تير الم  
تمام نهاد و من بغير وعده عايشه گفتم تا من عايشه را بکشم من ميخواهم رسول خداي  
عکرم گفتم چرا تو منم نه منم رسول خداي و اگر تو مويي يا ناخني بود  
از رسول خداي صلي الله عليه و آله تو مرا و پدر من و عايشه را ميکشي و من و پدر من  
تو را ميکشي عايشه بودي از خشمشها رسول خداي صلي الله عليه و آله و تو از اين ديگران پيرو  
نرستي و عجب که يتر نيتي و بوق و اصل را نهم و ثابت تر بچيني بپستي و گفتم  
مخوام که سخن گوئي و در تو حامي نشوند و فرمان دهم و ترا اخلاف نکشند و ما گوشت  
و خون رسولم و ميراث و علم او در میان ما هست عايشه گفت علي بن ابی طالب را  
امکند و ترا بکشد و او اين عباس گفت نگاه بخداي که من ويرا بقتل ردم و او  
بدان ابی ترس و او از ترس از من زيراک اوست برادر رسول و پسر عم  
و دامادش و پدر دو پيشش و مدینه و عايشه و باز برين اندوهها از  
روني و بي بخداي که تو شکه نکردي نعمت ما را بوق و بر بدت ميشاز تو  
انکه اين عايشه از ترديک و بيرون آمد و با تير و دیکه علي علم شد و ماجري

باوي گفت

باوي گفت پس علي علم بنده مرده تا ابتر رسول حاضر کرد و ندید و نشست و روی  
عنه را عايشه نهاد و دست و پايش خلعت و در رفت عايشه تشنه بود و دهان  
از زبان اهل بعد کرد و بی و بی که رفت و از ایشان باوي ميگفتند و عايشه  
بنت الحارث الثقفي زن عبدالله بن خلف الخزاعي عليا ميگفت و او با آن زنان  
ديکيه حرمه و زبیر و برادر و ند که لای کشند و پستان و لای بر کشند و گفتم میان من  
خداي فرزندان تو ايتم کرد و نا و جانک تو فرزند عبدالله بن خلف را بستم کردی  
پس علي علم بد و نکريست و پراشتاخت و گفت ای عايشه من ترا ملائت نکند بر  
انکه مرا دشمن داری و من جد ترا کشد ام روز بدر و من ترا کشد ام روز اخذ و گفتم  
شوهر ترا کشد ام که قاتل الاخي بودی چنانکه تو ميگفتي سوگند و درين خانه و درين  
سپاهي است همه را بکشي انکه عايشه را گفت انکه اين سکان خود را از من  
دور کنی بد رستي که ما قعد کردم که در اين خانه باز گشاييم و هر که در نجاشيه بکشم  
و در اين ديکيه خانه بکشم و هر که در نجاشيه بکشم و اگر نه اينني که من عايشه  
دوست ميدارم اين سياست ايشان را برون آوردم و کرد و نشان بزدی  
پس عايشه و همه زنان خانه شش شدند و عييج ديکيه نگفتند انکه علي علم عايشه  
را پير زشت کرد و ندگرفت و ميگفت خداي ترا فرموده است که در خانه خود  
قرار گيري و در پس بريد خود نشيني و بيرون نيايي پس در خداي عايشه  
شدی و در خونها خردی که دتی بظلم با من جنگ کردی و مرا مانع بر من



یا انکولید و خدای تعالی تو را بدرستی با ما بمشرفی گرداند و تو را ام المومنین  
نام نهاد و بجای بر تو بدید کرد و اکنون برخیز و برو و ای نبوشید شو که رسول  
خدای صلی الله علیه و آله تو را اینجا گذاشته است تا که اجلت فرارسد انکه علی بن ابی طالب  
و ادنزدیک وی بر رفت و چون دیگر روز بود پیشش چمن را پیش وی خورید  
چمن بر رفت و عایشه را گفت امیر المومنین تو را میگوید بدان خدای که دان  
شکافت و خلق آفرید که اگر این پیامت بند روی آغ میدانی بتو فرستیم  
و عایشه در آن وقت بوی سپیدی یافت بوی را پیست مافرد بود بوی جب  
خواست یافت چون چمن آن بخت بگفت و بی هم در آن پیامت بر جفت و گفت  
مرا که کزیده زنی از همایله ویرا گفت یا ام المومنین عبدالله عیسی  
بند دیک تو آمد و تو جواب وی بگفتی و او از بلند کردی بسیار و چشم از نزدیک  
تو بر رفت و اکنون این عظم پیغام بدوشش بتو آورد و تو امضی کرد و بدوشش  
پیش اندی بیامد و این اضطراب و جزع از تو ندیدیم عایشه گفت و مرا مظهر  
از آن کرد که وی پس رسول خدای است و هر که آهد که بدوشش در رسول  
خدای تعالی نکرده بدوشش و بعد ازین بدوشش و بدوشش فرستاد که من  
دانشم و مرا جان نیست از رحیل کردن پس آن زن و دیگر گفتند ای  
بر تو و جفت رسول خدای که مرا خبر دهی بدان بیچاره که علی بن ابی طالب  
گفت بگو و علی بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله غنیمت آورد و بود آنرا بر ما

خود قیمت بر کرد و ما نیز از در خواستیم که ما را از آن چیزی دهد و الله بهر  
الحاج کردیم عیسی را طاعت کرد و گفت پس که گفتند که رسول خدا ایضا شکی دل  
کرد و بدوشش را علی ترشش و وی و ما خوشی کردیم و بخت در شست گفتیم و بی گفت  
عیسی و تیران طاعت آن بدید از و اینجا خفتا شکتی که رسول خدا را طلاق دهد  
تواند هر دو که خدای ویرا بدل شای زمانه بر سر بد و در میان و در من پس  
و دیگر بار ویرا در شست بخت گفتیم و روی ترشش کردیم رسول صلی الله علیه و آله  
از آن در چشم شد که ما با علی گفتیم و روی فرادید کرد و گفت یا علی ارقی قد جعلت  
طلاقت الیک فن طلقه منقن فیها یا بنه بدرستی که من طلاق این زمان  
بدرست تو کردیم که تو در اطلاق از ایشان ادر مطلق بود و از من جدا بود رسول  
صلی الله علیه و آله در آن وقت معین نکرده در حال حیوة و ذبوه از دفا  
پس آغ و بی گفت آن کلمه است و من در فرج که از رسول خدای صلی الله  
علیه و آله جدا شوم انکه علی علیه السلام بجا عیسی را آنان اهل بصره بخوانند  
یشان را فرمود تا با عایشه بدینه شوند پس عایشه با آن زنان از بصره  
از بصره رحیل کرد و علی علیه السلام آن زنان را وصیت کرد و هر دو که بر وی  
مردان باشند و او را بر سر نهاده پس عایشه در راه بی گفت عیسی با من  
چنین کرد و چنین کرد و انکه مردان با من بر ستاد تا او را بدید بر ندانی  
این بشنید اشتر بر اندک نزدیکی و بر رسید و گفت و ای بر تو یا عایشه







اما این است که هر که غسل کند با یکی از امان حق که امانت ایشان از جهت خدای تو  
رسول حکم حق و توقیف حکمی حکم کسی بود که بار رسول خدای غسل کند و بزرگ  
کلام و ایشان را جان و پندار است یکی اجتماع اما این که مشغول است بر قول  
معصوم و قوم الکسانی که باطلی است از الهی این طاهرین حکم کردند و بر وی  
کردند مکر و واقع امانت وی بودند و امام حق را نادانستن و دفع امانت وی  
کردن هم چنان بود که معصوم را نادانستن و دفع بنویش کردند **و اینست که**  
محمد بن احمق با سواد که عایشه خون از بصره باید نیست شد و ایم مردمان را بر  
امیر المومنین تحریر میکرد و می گویید و نامه نوشت معویه و اینک شام  
با سواد بن ابی العزیز و ایشان را بر علی علیه السلام تحریر می کردند **و اینست که**  
**که از مسروق که گفت نزد عایشه ششم و هشتم تا ساعتی سخن گفت**  
**که علی سیاه داشت و بر آنجا اندوخت و بعد از آن نام و گفت امیر**  
**میدانی که این غلام را چه عذر داری نام نهادم گفتم نه گفت از برای دوستی**  
**عذر داری نام را و اما این غلام سیاه است که دلالت میکند بر آنکه**  
**و می آید به نمراد و شمان بود و این را که در قصه **صلی الله علیه و آله** ذکر شد**  
**روایت که و این است که با سواد از ابی العزیز و از ابی**  
**عبدالله محمد بن عمرو و ابی العزیز و ابی العزیز و ابی العزیز و ابی العزیز**  
**و سید بن محمد بن سلیم از ابی العزیز و ابی العزیز و ابی العزیز و ابی العزیز**

م

ابن عمر بن سید

و اقد

کفایت بر خدای تعالی و بر او ایمنه ایشان یک خدایت انالیت که هم بزرگ  
نسب که چون علی علم از رسول الله که از بعضی قاصد و بعضی خطبه گفت که هر که  
را بر جلیل فرمود و از بصره بگریزند و روز دوشنبه شانه و شانه بگریزند  
از رجس است و ثلاثین (که در نزد وی) بالانصراف مروان و اصل که فیه  
لیست عیال و آن آمدند و تمییزاتش کردند و از برای وی بزرگ خرابی عیال  
در آن گفتند اما امیر المومنین که گوشتی نمی خورد آن گفتند که آن قصه خالیست  
گوشت که گوشت است و گوشت بر خدای تعالی و ایمین و با خداوند و با خداوند و با خداوند  
و علی علیه السلام و علی علیه السلام بر سرش شد و غذا را بر او نهادند و گفتند که آن  
خدا را که می خورد و با خداوند و با خداوند و با خداوند و با خداوند  
که آن سخن را بجزیر بگویند و با خداوند و با خداوند و با خداوند و با خداوند  
عزیز حیدری که آن بر شما میفرماید و جیست متابعه حق کردند و امل  
و در روزی که از شما میفرماید و جیست متابعه حق کردند و امل  
که هر که از شما میفرماید و جیست متابعه حق کردند و امل  
تست که در وی فرستاد و هر یکی را از این دو بهر آن اندیشید و این بهر آن  
آنکه با شما میفرماید و جیست متابعه حق کردند و امل  
علی بن ابی طالب که در بر شما و امل که گوشت بطاعت خدای و طاعت الکبیر که خدای  
را طاعت داشت از اول است بیغایر شما از آن که ایشان را و اینست که بطاعت



۳  
 داشتند ایشان را از جمعی حلال دارندگان دعوی کنندگان از حق چیزهای  
 که ایشان را نیست تا و بهای جرم خود خشنود و زود بود که غرض که این خود به  
 بپشتند و بدست پی که از نفع من قاعد خود و با ایشان و در حق ایشان  
 و من بر ایشان خشم تا که بگویم از ایشان بپشتند و ایشان را بشناسند و این را که  
 دارند تا در زوال عیب کوشند و رضای ما بگویند پس ملک بن حبیب الی و  
 برخواستند و گفت یا امیر المؤمنین برستی که از ایشان که در خدمت تو خوش  
 گفتنی ایشان را و از آنکه بود بر آن جرم که از تو طلب کند و با دیگران دهند  
 بخدای که اگر تو ما را از آن دهم ایشان را بگویم بر علیه السلام گفت که  
 است با ملک برستی که از غایت که در حق و از حد تو و زود بود و حق و بیش از  
 حدش را کشید و حق تعالی چنین فرمود بدین که النفس بالنفس و من  
 قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلایسرف فی القتل انما کان مقصود النفس  
 را بگیری کشند و قصاص کنند و هر که بکشد ما وی را با حق بدیدگی  
 ایم و لعنة قصاص داده باید که در کشتن ابراف نکند و از کشتن هم کار و  
 تمام بدست مقصود بود اما ابودره بن عوفی از روی برخواست و از آن  
 جماعت بود که از نفع غلبه کرده بود گفت یا امیر المؤمنین آن جماعت که روز  
 جهل ایشان را کرد و بر کرد و عایشه بکشد ایشان را بر جرم کشند علی علیه السلام  
 گفت ایشان را بدان کشند که جماعتی را از شیعه و عالمان من می جرم کشند بودند

پس من پیش ایشان شدم و گفتم تا کشندگان براداران را بمن تسلیم کنند  
 ابابکر کردند و بمن حاکم کردند و سبقت من در کرده ایشان بود و چون  
 نزد یکی از یزید مرد از شیعه من آمد و میگوید پس ایشان را بگویم تا از آن  
 در پسک یا اباالاذی گفت در شک بودم و اکنون بدانستم و مرا بدیدند که آن  
 قدم خطا کردند و تو بر حدی و مصیبتی اندک علی از منبر فرود آمد و بر پشت  
 و چرای بنی جعفر بن هبیر بن ای و هبیر بن جعفر بن شد و نزد یکی و با فرود  
 آمد و سیدان بنی و از اعراب سلام دی آمد علی و بر گفت ای سیدان برستی که تو  
 در کمال بودی و چشم من را شستی و منتظر می بودی تا دست مرا بود و زود بود که روی من  
 ترا از معتقد ترین و روان بدانستم و سبب مرا یاری نکرد و از نفع من قاعد  
 تو در یکن گفت یا امیر المؤمنین در کارها باز پس مشو و بدای کشد و اسیر و شکن  
 و درستی من یا تو که از آن تا نصیحت و موافق و همی من ترا خالص ماند برستی که کارها  
 دشوار افتاد که تو از آن دشمن را از دوست بشناس پس علی و بر است و هر  
 نکند روی پادشاهی پیش علی بنیست و اگر برخواست و بپسند اعظم شد و حسین بن  
 علی در همان شب بود و در گفت یا با محمد حاکم عجب با تو بگویم که من چه دیدم  
 از امیر المؤمنین علی بر سر جمع از پسرش و ملائت کردی حسین علیه السلام گفت یا  
 عثمان یا بکر کند که در دوستی وی نصیحت و دیگر چشم دارد و دوستی امید دارد  
 پس همان گفت بدرستی که مقامها مانده است که از آن ترها شکسته شود و خیرها



و گفت و ایضا از هر جهت بر دهنی نوشت و ایضا از امیرالمؤمنین  
 که ایضا و در اول بدان داد و بخاک بن قیس از حران بیرون آمد و اکثر را از  
 در رقه برانگیخت و ایمن بن حری الاسدی را بشکر سپاه از نزدیکی میبرد  
 و لشکر از هر جایی روی برآشتن آورده و جنگ در یوسه و در میان کرد  
 با ستاد و مرد و قوم به جنگ یک سر کرده و عاقبت اهل شام هزمت شدند و نامه  
 باز و یک سویه گریختند و اکثر اطراف شهر فارس را گرفت و دشمنان خود را  
 غارت و اسیر میکرد تا که ولایت جریه را ضبط نمود و آن خبر را امیرالمؤمنین  
 علیه السلام رسید و با کوفه برخواست و خطبه گفت و در خطبه گفت که معویه  
 بن ابی سفیان اهل شام را در شکر افکند و با ایشان دشمنی کرد که من که علی  
 عثمان بن عفان را گشتم و با عامل من جنگ کرد و زود بود که با من بنایت  
 کند و رحمتی که مراست و مرا از این دفع کند بکش که با اهل شام و من غم  
 کرده ام که بدو نامه بنویسم رای تاجیه و صلحان از هر طرف فریاد برآوردند  
 و گفتند یا امیرالمؤمنین هر چه خواهی کن و ما را فرمان ده که لعن تو در میان ما  
 بیست و طاعت مقر و نشت و حواص بود و طاعت تو در میان ما نیست مگر چون  
 طاعت رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و طاعت علی علیه السلام از من فرود  
 آمد و با خانه شد و دولت و بیاض خواست و نامه بنشت پس از تسمیه من  
 علی امیرالمؤمنین ای معویه اما بعد از سخی که بیعت من بر تو افتاد و من

و گفت و ایضا از هر جهت بر دهنی نوشت و ایضا از امیرالمؤمنین  
 که ایضا و در اول بدان داد و بخاک بن قیس از حران بیرون آمد و اکثر را از  
 در رقه برانگیخت و ایمن بن حری الاسدی را بشکر سپاه از نزدیکی میبرد  
 و لشکر از هر جایی روی برآشتن آورده و جنگ در یوسه و در میان کرد  
 با ستاد و مرد و قوم به جنگ یک سر کرده و عاقبت اهل شام هزمت شدند و نامه  
 باز و یک سویه گریختند و اکثر اطراف شهر فارس را گرفت و دشمنان خود را  
 غارت و اسیر میکرد تا که ولایت جریه را ضبط نمود و آن خبر را امیرالمؤمنین  
 علیه السلام رسید و با کوفه برخواست و خطبه گفت و در خطبه گفت که معویه  
 بن ابی سفیان اهل شام را در شکر افکند و با ایشان دشمنی کرد که من که علی  
 عثمان بن عفان را گشتم و با عامل من جنگ کرد و زود بود که با من بنایت  
 کند و رحمتی که مراست و مرا از این دفع کند بکش که با اهل شام و من غم  
 کرده ام که بدو نامه بنویسم رای تاجیه و صلحان از هر طرف فریاد برآوردند  
 و گفتند یا امیرالمؤمنین هر چه خواهی کن و ما را فرمان ده که لعن تو در میان ما  
 بیست و طاعت مقر و نشت و حواص بود و طاعت تو در میان ما نیست مگر چون  
 طاعت رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و طاعت علی علیه السلام از من فرود  
 آمد و با خانه شد و دولت و بیاض خواست و نامه بنشت پس از تسمیه من  
 علی امیرالمؤمنین ای معویه اما بعد از سخی که بیعت من بر تو افتاد و من

عبدالله



عبدی در آن حال که تو در شام بودی زیر لکان مرا ایست کرد و آن قدم که ابو بکر علی  
و عثمان را ایست کردند و حاضر را ایست که اختیار کند و غایب نیست که در  
کند و بدستی که کار عثمان بر مردمان مشکل بود و خبر دهنده آن عمر چون کور  
بود و شنوند هم چون کور بود کسی که قوی و بر اعیب کورند پس در آن قبول نکردند  
پس حاضر را تکلیف کردند و غایب را نهیم کردند و بدستی که مردمان را ایست کردند و عمر  
عبداللہ بن ابی سہل را وقت بکشد از آن دین بیرون شود و عمر که از آن باز پس ایست  
جواب آن خبر آورد که و کاست بود پس تو غایب نیز در بر جنت آنجہ بنویشتم کار کن  
و ایلام آنکه نامه فراخجای بن غزیه الانصاری داد و ویرایش معاویه فرستاد  
و چون معاویه نامه بخواند بار رسول نکست و گفت بدارم که نواز آن جاحقی  
من و ارب دیگر است که عثمان بن عفان را بکشتند انصاری گفت و من ترا از آن جماعت پسندارم  
ای معاویه که عثمان از ایشان یاری خواست و ویرایازی نکند بدلی که ویرافرو  
دالک دلت بعد از هذا فرو گذاشتند و بنزد یک وی نماند معاویه از آن در خشم شد و گفت بروا  
نزدیک صاحب شوی جواب که رسول من بر اثر تو آید پس انصاری باز کردید  
و باز نزدیک علی علم آید و ویرایان خبر داد و ولد بن عقبه بن ابی معیط  
و عثمان علی بود و سب آن بود که این ولید را لی کوفه بود و اینجا خم خورد بود و سب  
آمد و گفت نماز با دعا چهار رکعت بکند و دانکه بروی فراموش کرد و گفت  
زیادت کنم پس مردمان بدانستند که وی میت است و اهل کوفه پیش



گفت من در شام بخامه از شیخ دیدم که سپهسالار اناشلی تذکره بر پهن  
عثمان و با خدای عهد کرده اند که هرگز شمشیر را بر نیام نکنند تا که کنندگان  
و بر آبکشند و بزنند و بزنند و بداند و حقیقت هر چند در زنده از مرده انرا  
دوایت میکنند تا که خود بدان بزرگ شد و احوالی بر آن صورت کرد و تاجان  
شد که وقتی مردمان گفتند شیطان بیکبار با داکون میگویند کشند  
عثمان بیکبار با داکون گفت و یکای ایشان بدین جریمه ملابند عیسی گفت  
خدای که رشته کردن تو را خواهند عین در کشیدن تو را کشند عین  
گفت ترقت بد اک و جرت فول دست بخاک رسا در دوزخ گفتی پس صله بین  
زفر العیسی بر چیست و گفت بد و افندی که تو برستی احدی نام را بگوید  
که تو برستی معویه را معویه او را داند را اندرین بگریستن مردان در دوزخ  
بر پهن عثمان و بخدای که پهن عثمان بزرگه و عیسی و کوریت عثمان  
که لیت یعقوب نیست و اگر در شام برقی کوخید برستی در قاز و برا  
فرد کز اشتند و اما جنگ کردن ایشان با امیر المومنین علیه السلام برستی  
که خدای تعالی کند باغ خواهد و بیند و مردمان شمشیرها بر کشند  
و قصد عیسی کردند عیسی علیه السلام دست از وی برداد بد که اور سپولیت  
ولیکن نام از وی فرایستایند نام از فرایستند و فرایند و او ند چون  
تیکریت در دوزخیم الله هیچ بنه نبود بد است که معویه با وی جنگ

خواهد کرد و با هیچ چیز و بر ا جائیت نخواهد کرد پس گفت خولی و قوت  
بلیست جز بخدای و خدای را پس است آنکه آن رسول معویه از پیش عیسی  
خواست و گفت یا امیر المومنین خدای که من پیش تو آمدم و از همه مردمان  
بر تو خشم کین تو بودم از برای این اهل شام مرا از تو خبر داد و بودند  
و خدای که اکنون بدیدم از اهل شام در ابتدا و کراخی داغ تو درانی از خودی  
و خدای که هرگز از تو جدا شوم و جز در زیر رکاب تو میرم و عیسی علیه السلام  
و از انرا دعوت کرد و باغ و ج کردن بشام مردی از قزاقان را بد نام برخواست  
و عیسی را گفت بر خواهی که ما را بشام بری پیش برادران ما تا آن برای تو باشد  
کنم چنانکه ما را پیش برادران ما از اهل بصر بر روی تابا ایشان قتال کردیم  
خدای که هرگز این کنیم پس اشتراک بر دزد و گفت کیست که این جمل  
را از جو کند مردمان را در بد و نهادند و از وی بگوخت و مردمان بزرگ روی  
شدند تا که در بازار پس فردشان بد و پسیدند و مشت و لکد و بلم  
شمشیر بر روی زدند و با یی پس کشن کردند تا که و بر آبکشند و خیمه عیسی  
پسید گفت و بر آن گفت گفتند مردمان بر آنکه از مردان و غیر ایشان علیه  
السلام گفت گفتند معین نیست دینش از بیت المال سلطانان بود و غیر  
بن عبد الله الجلی آن روز بر تو خبر بخدای عامل بود و از دست عثمان و اشعث  
بن قیس بر پلا و از پایان عامل بود پس علیه السلام ابتدا اجر بر کرد و نامه







کرد و پیشتر که اگر کش و کشی و هم هر اهل بلخ را جان مظلوم را بدو اگر کش و کشی مرا  
 میسر مظلوم بکشد و نه یک من خاست که من میباشد صلاح تر است که بگویند  
 دای شایسته قوم و خویشان وی که صد خدای که هر یک از اینست از آنکه قوم  
 و عشیره و سر خود را بکشد و در بلخ و تابع اهل شام جزعی پس اشفت میمان  
 شد از آن سخن و مردمان را جمع کرد و ایشان را وعده داد و سر یک علی  
 علیه السلام شد پس اخف بن قیس التیمی گفت یا امیر المومنین بنو سیدین  
 زید سنا بن قیس الکرجه روزی که در آنروز ترا نفره کنند زیرا که  
 ایشان را در ظهور بیکو شک بود و میخواستند شکست و خویشان  
 ما میر اندا که جواب منی نامه نویسم تا بیایند و با دشمنان تو مثل کنند  
 و آنچه دی فوت کرده اند امروز بدار آن کنند علی گفت یا باطن ترا  
 در نزدی و ادم نامه نویسم مود و یی به بخت چون نامه بی نیم  
 رسید پس به جمع بگویند اند و علی را است کردند مرا یک دور بر کباب  
 او میر اندا علی احضار نمود و را گفت شما دشمنه ای که در بی و ستم چون  
 چیز نیست و این مرد دلاکت کشید فرمودی که بخواب و بر احم رای  
 کرد و بیدار بود و مرا میعادیه فرستد تواند بود که باز است از لیل نیست  
 و منزه بر شود و اگر شود ما خود را ویرم بر حوب پس حوبی بن عبدالله  
 بن علی بن ابی طالب و گفت یا امیر المومنین و او بر مود سنی نوی و نیست که کوا

مرا اسلو خوا و دوست بودی تا نزد یکدی وی تو و و بماد حق کنم باز ایست  
 تو این کار مسلم دلد و زمان کرد و امیری بود از امیران تو و عاملی از عاملان  
 تو ما دام که بطلعت مدای کار میسکند و متابعت کتاب حدای می کنند  
 و اهل شام را با بااعت و ولایت تو دعوت کنم که ایشان سر قوم و خویشان  
 و اهل بلاد من اند و امید میدارم که نه و نه یکی از اهل شام در من عاصی شود  
 اگر گفت یا امیر المومنین و ز امیرت که من سلطان می بندام که رای ایشان  
 موافقت علی گفت و بر تو حق بال نیست یا کاکت بنکوم که خبر با ما خواهد  
 آمد اندا علی علیه السلام گفت یا حریز برستی که با من است از اصحاب رسول  
 علیه السلام اندا علی علیه السلام از اهل مد و عقبه از اهل دین و رای که است که تو میدانی و  
 من ترا بر نشان اختیار کردم از برای آنکه رسولی است و در حق در حق  
 تو گفت است امک خیر دین من پس این نامه من من معاویه و و ویر العظیم  
 که من ویر ابامیری بنسندم و عامه ویر الحلیفتی بنسندند بر میر گفت شما  
 که با امیر المومنین انشا الله اندا علی علیه السلام نامه بنسندت هم از اهل الریم  
 من عبد الله علی امیر المومنین ای معاویه بن حمران اما بعد یا معاویه و برستی  
 که تو دانستی که توری مهاجران و انصار بود و فن غیر ایشان پس چون ایشان  
 بر مودی جمع آیند و او را امام نام نهند آن رضاء خدا بود پس اگر کسی از امیر  
 ایشان بشود و بر باطن و دکت و اگر با کند با وی قتال کنند بر امک

۳











من عیان سوی معاویه برافتم تا بکن باور دین خود آن باز کرد و عمرو العاص می معاویه  
جست و معاویه و بر او اخلاص و زلال است که گفت با جده مرا در دست  
سجده کرد است که از او سر من بکن و با شتران من توان شد و از آن  
بلندی توان کرد و عمرو گفت این چیست یا معاویه گفت اینست که بمن این معاویه  
شدن از من سرش که است با او و احاطی از بخار مرون آمدند و معاویه که از او  
از آنها رو داشت و در یک گوشه مملکت می نشست و معاویه می گفت که این است  
سایه ای که بر سرش است غده کند و میم انگشت این ای و اینست که بر سرش است  
و ساز آن کرده است تا بکن یک آید که بکن بیاورد معاویه می گفت که  
این چه کار دارد عیال اما بمن این می گفت در است که فرستاد و او بکشند  
و با یکدیگر رفت و از کوفه بمن می فرستاد و معاویه می گفت که این را بیا  
فرست از انانای ذریه من و غیر آن از انواع و اقسام از نظر انی  
ششم و از وی سر من و وی توان از آن اجابت کند اما عیال از طلب  
یا معاویه بخدای که عرب بر او بکن میان تو و میان وی در چیزی از غیر  
معاویه گفت یا معاویه که او قطع رحم کرد و است لا قدر  
اگر او بر کنی در میان من و معاویه را بکش و در هر دو کار خود  
نماهی شد و آنچه در کوفه بود از ایندخت خان از انانای من کرد  
عمرو گفت ای معاویه که عمل کنایه است در میان من و معاویه

مردمان در زمینها و ترانیت مثل آنی بجزت و سابقه و دلاوی و معنی  
و قدمه و شجاعت وی و او را از محل کار دی بزرگت که می کس را مثل آن نیست  
و او را جدیت و نجی و قوی بزرگت عرب و کفایت نکو که در او اجدای  
و رسول فراموش است و اما ریکو که از وی می آید و معاویه گفت  
راست گفتی یا معاویه او من است و من با او می قتال کنم بر این در دست  
ماست و عمرو عثمان بروا الزلم کنم عمرو از آن بخداید و گفت ای معاویه از من  
مخن که از تو می شنوم یا معاویه که بر من و تو واجبست که از کار عثمان  
چیز یاد کنیم اما تو و بر او و کذا عثمانی چون بدو استقامت خواست اما که  
در مدینه حضور بود پس و بر او می کردی و اما من بدستی که می آید و بر او می کشم  
و نعلین من شد معاویه گفت اگر من خواستی که تو بمن نفرتی می فرست  
مثل مرا نیز بیند معاویه گفت راست گفتی و من میخواهم که چیزی فراتر بگویم  
کوش فراتر از یک من از عمرو کوش فراتر از یک وی نزد معاویه کوشش  
بدان کوفت و گفت یا معاویه مرا بفرستم یا نه در خانه جرم و جرم تو چه  
کس است چگونه کوش فراتر از من می دهی و در خانه من نیست یا معاویه گفت ای  
نعل و کفش دست از من بدار و بیا مراست کن عمرو گفت بخدای که  
از من خود چیزی فراتر ندهم تا که مثل آن از تو فرایم اکنون بیا  
تا به فرامی دهی معاویه گفت ای معاویه بفرستی و معاویه گفت







که شش سال تمام است و اردو سن جزایان کس طلبه و فرستد و جانی از معتقدان خود  
راست بن میسر ای کمرای و مندر که غیاثان را کشت و باید که کورانی اسناد بدین معنی  
بیزیرن نس و نیز بر اوطان و مخارن بن طرقت و چون ما کن جابیس بر اوطانی ابو  
اسلمی و مکان بن سبب لغوی و ذو الطلح الخیر بن الحسین بن علی بن محمد بن  
فطیم را که اندر و کشتن ایشان در سال اول شام بودند و کشتید و ایند که شمار از ارباب  
خدیج که در کشتی نهادیم کشت شش سال تمام است از سادات قوم خود و او را  
جزیر بن عبد الله است و بنی شمس که در دیار بنش خود و خود و جزایان کس که در  
کشت و ای کورانی طلبه شام و این کورانی معید کشتی که کورانی کس که در  
بن معویه بن شمس کشت و کشتی در جزیر بن شمس که در جزیر بن شمس که در  
آن است از ارباب کس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
که شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
بن معویه آمد و معویه و بن معویه و کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
از کورانی کورانی کورانی کورانی کورانی کورانی کورانی کورانی کورانی  
اکثر از آن بودی که خلیفه عثمان بن عفان را کشت و من صدق بود و در سال تو از سادات  
کشتی میا مارا کشت شش سال تمام است و بن شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی  
و با فو و ارباب کس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
کشت بن شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی

و معویه که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
عمر بن عبد الله که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
از شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
بن شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
و با فو و ارباب کس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
اکثر از آن بودی که خلیفه عثمان بن عفان را کشت و من صدق بود و در سال تو از سادات  
کشتی میا مارا کشت شش سال تمام است و بن شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی  
و با فو و ارباب کس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی  
کشت بن شمس که در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی







که چوب خدای و جرب رسولند با خدای و بر پول جگر میکنند آنکه چوبین عدی  
مهرین الحق الحی یزیدون آمدند و از اهل شام به ظاهر کوفه و ایشانرا  
لغت میکردند علی کین بدیشان فرستاد و گفت از آن باز استعد ایشان  
بیشتر من آمدند و گفتند یا امیرالمومنین ما بر حق نیستیم علی گفت بلی گفتند  
چون چرا ما را از دغلام و لعین ایشان منع میکنی گفت زیرا که من گواهی میدادم  
که شما لغت کشنده و دشنام دهنده هستید ولیکن اگر عاقلان بدان ایشان را صفت  
کنید گویند از سیره ایشان چنین است و از افعال و کلمات ایشان اینست آن  
بهراب نزدیکی بود و روزی بلیغ تر بود و اگر گوید خدا را خون ما و خون ایشان  
از بر حق نکند و از میان ما و ایشان با صلاح کرد و ایشانرا راه غایبی نهدی  
طایفه ایشان آن نزدیک من در دستم بودند برای شما گفتند یا امیرالمومنین بپند تو  
قبولی کردیم آنکه عروبن الحق الخراجی روی در لوی کوفه و گفت یا امیرالمومنین  
با حق دلی که ترا دوست داشتم و بیعت کردم نه از برای خویشاوندی کردم  
که میان من و تو بود و نه از برای آنکه تو مالی داری که من دمی و نه از برای طلب  
سلطانی و ملکی که من بپند کرده اند ولیکن ترا دوست داشتم از برای بیخ  
خصلت از برای قدمه و سپاه و قهر و شجاعت و علم تو پس اگر مرا تکلیف  
کنند که همراه غایت را قتل کردند و در احوال بزدل را آتش بیرون کشیدن  
در کاری که دلی توانایی کرد و نام و دشمن بر ایدان ضعیف کرد و نام جان و نام که

و نام که بعضی از حق که ترا بر من اجبت نکردند و بشم علی گفت خدایا دل من تقوی و شهن  
کرم از او را باطل استقیم خود میدارند کن و بران ثابت و از با وجودی که دوست دارم  
که در آن کرم من صدمه بدی من توانم علی علم بجایان خود نامه نوشت و ایشانرا خواند  
بر عذر او عذر کرد و بعد میباید و محضت من کیم را از صفتان و صفت من بر لبه عروان و آنرا  
بیشتر میباید که هر دو من با بود عاقلان میباید و ما از زمین عاقلان میباید و من  
بود که از زمین میباید و چهار صدمه و زیاد پس حرمی شتافتند و اجابت کردند و قوی  
نیز بکم شد و اگر کسی در شنید و علی علم جاعلی از ما میباید خواند و گفت من با عاقل  
برستی که من استم که قیام از من میباید و این من شما را دشمن میدارم پس عاقل خود را  
ستائید و بدینکه عید و باجی خواستید آنکه علی حشر لغور را فرمود تا سادگی کند و آنرا  
که تحقیق است که ما سارین و منکرین حشر و لغور را فرمود تا سادگی کند و آنرا  
و اگر خود و عقبه من عذر از انصاری که کوفه میباید بود و بشکند و مردمان را بر حلقه کرد  
از این بر رفتن و ایشان از روز نو در آن مرد بود و بشکند و مردمان را بر حلقه کرد  
که هر را صلی الله علیه و سلم در زیر درخت میباید بود و من و سعید بن جبیر که آن روز با عاقل  
مرد بود از انصار و بهادر مرداران که در زیر درخت میباید بود و خود و حکم میباید  
آن روز با عاقل حاضر بود مرد دیگری و دودست میباید بود و از آن که در زیر درخت میباید  
گفته بود و در سیمان بن عروان را لعش کشته آن روز با عاقل استاد میباید بود و بشکند از  
اجابت حواله کرد و سلم و بعد از من بر لبه لیلی که آن روز با عاقل بود و بهایان



او قسری و دیرا بکشید و شش عمامه اند علی هد و نود و ناسه و کوه و کوه  
بجای و در خون و ریخت گشت سحان لای سحرینا منزل و مکنایه و مقربین از انالی بنا  
المستقلون بکر گفت ای لای اعوذ بک من عشا السحر و کما به الملتک و الکل یون  
العیین کوه المظفره و الا حیل المال و الاولی الم انک الصاعقه السنو و الحلیه  
مرد و عیال حضرت که بخت در میان با وی بر رفتی که بر یک کوه بگذشت فرود آمد و  
رگفت بخان کوه در سجده می سر و انجا بر رفت که بدین ای موسی سپید بود و در کوه  
انجا نماز می نمود و چون از نماز باز آمد و یک کوه سحان من و لیل انهار  
و بیع انهاره اللیل که برفت و نوار بود که بر کوه شمع مایه با منم خواست و حق  
نماد نام که که ما سر بریم و هر که بکشد و تمنی با خواهد آمد با یک کوه در کوه کند و  
روز و نوار و خون از نماز رگشت گشت سحان و الوعق و الهام سحان دی العول  
و انعم انکرا انکرا انکرا و در آنکه وقت نماز شام در آن روز نماز و با یک کوه  
بکشت سحان دی لکرم و ملکوت سحان دی العن و الجبروت انکه نماز ختم  
بکوه دیس ازین که بخت الحمد لله کما اظم لیل و سق الحی من کل لایح حق  
و در آن شب بخوابد با مظلوم انکرا انکرا و چون بنشیند که بکشد سپید را میرا مکررا  
بکشد و فراتس سپید بکشد انکرا و خانی دیو این کجاس را گشت انی موقع می  
گشت ای خنایم با اهرام المومنین گشت انکرا انکرا و خانی خانی که شام از انجا  
که گشتی با یک مکتبی محض انکه علی عیال حضرت بکشد که می بخت و در آن کوه

بر سینه وی بر رفت انکه می گفت آن مراجع کار افتاده است بال ای پیغین  
انکه چپین چلی بگویند و گفت میر کن یا با عید الله میر کن که بزرگ بدرت جید  
و بدو رسید ازینا ن مثل انک بتو سپید پس از من انکه چلی عید انکلام از زمین  
که با بر که و بدو چنانکه گفت چیزی چیست انکه فرو و آمد آب خواست و وضو  
ساخت و نماز کرد و انکه مظهر فرا خواست شد پس بیدار شد و پنهان و گفت  
یا بن عیال حدیث کنم تو بدایخ این ساعت در خواب دیدم گفتم بلی یا اهر  
المومنین گفت مردانی دیدم سپید روی که انانیتا فرو و آمدند و علمای  
سپید در دست شمشیرها در گردن افکند پس غیله کرد و این زمین در  
و صیحت کشیدند انکه این غمناکان دیدم شام بر زمین نهاد و جوئی  
روان و دید بخور بسته و پس خوجین را می دیدم در آن فرنا غرق می شد  
و فریاد میخراست و در میان قریبا و غمی سپیدند انکنا مردمان سپید روی را  
دیدم که از ایمان فرو و آمده بودند و می دادند و می گفتند میرا کینه آل  
رسول میرا کنید که شما را بکشند و در پیش برترین مردمان و بهشت مشتاق  
شما است یا با عید الله انکه می بین من آمدند و مرا از تربی دادند و گفتند بشارت  
با تو ای ابا الحیث خدا بی تعالی چشم ترا روشن کرد و اناد بشارت چیدن فرو و  
آن مردمان بر خیزند و ای برورد کار عالمیان و انکرا سارت او انکه من بیدار شدم  
اینست خواب که من دیدم و بدان خدای که نفس من بدیقت و قدرت او است











خ ب

و دشمنی و عداوت کرد و در سر او مژده می شد تا که در یک شب از خواب بیدار شد و دید که  
سجده حاجت طلبی چنان گشت که سخن گفتن بر او دشوار گشت و از هر چه می خواست حاجت طلبی  
از آنجا که آمدی بسجده چنان بانه و یک مشت خنده و حال او بی کسب اشتیاق آمد و گفت  
ای کجاست و جانب خود نگاه داشت و کرد و باز در پیش رویش ایستاد و تماشای حال کرد  
و لیکن بر ایشان چنان برید پس اصل عرق بر اصل شام حله بر درون روز نشانی کرد  
چون نزدیکی سحر بود ابرو را معروضی پیش نهاده و تماشای سحر را می نمود و در آن  
با وی گفتند معنی کت در بانی قوم چگونه دیدی گفت با یمن از یک سحر که خطر عظم  
و علی هم و شکوفش بر نهاده تا که در صبح پیش بر اصل شام مطلع شدند و چون  
نشدند از او جدا شدند و به آسمان روی فراوانی از عالم خود گفتند با جبرائیل  
ایدا الحسن و فاکر و دیگران گفتند که آسمان را با شتران چنان حرکت است که  
معویه و لیکن سینه از دور و ملاقات وی محکم کن و چنان میرا فراساز کنی میرا  
گفت که بنویسید بخدای که اگر فراتر از سیر از آن که تنها فراموش شام سید  
سجده کس بر سر کس بود و نه نیافتی معویه کت داشتنتی و لیکن با وی مروانند  
و با ما نیز مروانند بلکه علی علم با لشکر فرود آمدند و معاویه اصحابش را فرود  
ما بر کنار فرود آمدند و میان عساکر اصحابش و میان آب جاری افکندند  
و اصحاب علی را نیز کنار آب فرستادند ابرو را معروضی را از او بر کنار آب فرستادند  
ایشان را فرود آب گفتند که از آن غلامان بانه و یک صراحتی شانه ایشان بر نهاده و علی

و علی را بر آن خبر دادند **الفصل اولی در بیان معنی** این لغت است که در این  
بن بر علی را با یمن و معصوم بن صوحان العبد بر او فرود کرد و در پیش روی او ایستاد  
سواران نو را از آب منع کردند و اگر با شتران گشتی نو از آب منع نکردی که از آن  
آب سکن با ما و تو در آن بر آب شیم و اگر خواهی که از برای آب شیک کشیم تا آب آن را بود و  
شود پس ایشان نزدیکی معویه شانه و شبت بنویس که معویه نو بر آب او نشانی  
از آب پس هر یک از آب سکن آما از شتی میفرستد تا که شتی و نو با ما بود و آنکه معصوم  
صوحان کت با معویه سحر که ایدر المعصومین علی بن ابی طالب را میگویند که بعد از آن  
و در شام را که بودیم پیش از آنکه با شام خورده ایم و تو سواران کت می با ما قافله  
بیضی از آنکه ما قتل کنیم و چنانکه این که در این و در آن است که از قتل کت کنیم و داریم  
تا که شما را معویه کنیم و بشما حجت آید و اکنون دیگر یار از آب منع کردید و بخدای که ما از  
آب بیاشامیم اگر خواهی که اگر خواهی که اگر شانه و کت و اگر نه خود بر تو غلبه کنند  
و اگر قافله آب خورد پس معویه و بن العاصی کت با جبرائیل و جبرائیل کت  
علی با جبرائیل در در فرات منیکه آتش نه ایستاد که از آن بیاشامد و علی ایضا ارباب  
آب آمده است و لیکن ارباب خورد و تو نیز بخوری پس و لیکن بنی عقیله کت با معویه  
سرخ که اینان را با لغاتمان باند آتشند چنان روز و میرا در آن و از آن که کت  
نیز ارباب ایشان منع کن تا از شتی که بفرستد و ایشان را بشی جلای ایشان را کت  
و ما ایشان قتل کردیم که بعد از معویه بنی معویه کت با معویه کت با معویه کت با











زده بخدای که اوست جز در شکوه شایان شایم گفتند پس را حلت کنیم تعجیل  
انکه این خلیفت در جنگ اولشان با خرفی است و تاک با آن لشکر که استندند  
نیت بروند و علی را خطابش با لشکر که ایشان شدند چنانکه نیت بودند  
ببین اشعشایش علی است و گفت و از شیعیان که بودند علی گفت آری و از  
رسانه نیز با و نه شدند که در روزی هزار اشعث و اشتر کوفه و گفت شما دو جوانند  
که شاعر گفته است و آن لشایخا اذ العرب شمرت بدمهمه الا قلام قبل الترافق  
پس اشعث گفت یا ای المؤمنین بدستی که خدای تعالی دو نویزه ترا بر آن دست  
طاه و دوران برشان غالب گردانید و تو میدانی که معاویه چه عذر کرد اکنون اگر خراج  
آب از ایشان باز داریم و ایشان را منع کنیم علی گفت که عظیم ترست از منع کردن  
آب از ایشان منع نکنید و بر فخل ایشان ایشان را حکا که نکنید انکه علی علیه السلام  
قیس الهمدانی و بنی نصر را گفت پیش معاویه شوید و بر او با خدای  
دعوت کنید و با طاعة و جماعت و بروی حجت آورید و بشکری که رای روز چیست و  
بر چه عزم است انکه ایشان نزد معاویه شدند و شبی در آن مقام نشستند و سخن کردند  
و گفت یا معاویه بدان که دنیا غدار است و ثوابت و بنامد و مرجع با آخرت بود  
و خدای تعالی ترا بر فخل تو حجاب کند و مرجع کرد پیش خدای آن بود پس معاویه  
معاویه سخن گفتند بروی درین کوه و گفت چرا حاجت خود را بدین وصیت نکردی  
انصاری گفت سبحان الله العظیم صاحب من مثل تو نیست زکال او بدین کار زوار

من و او از تربیت از تو برای فضلی که بر اوست در دین و سابقه در اسلام و قربان  
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم معاویه گفت اکنون چه میکنی گفت ترا میفرمایم بنرسیدن  
از خدای تعالی و حق را اجابت کردن و در کای آمدن که مهاجران و انصار و تابعان  
با یکدیگر در آن آید انکه آن ترابست نبوده در دنیا و بعد معاویه گفت و  
خون خفان باطل کنند بخدای آن مرکز نباشد و شمارا و صاحب شمارا پیش من  
جز خشت نیست اندر دیگر من بیرون شوی پس ایشان هر دو برخاستند و چون  
قیس الهمدانی گفت ای پسر خدای که تو از شمشیر ما آن یقی که با و رو  
خواجه که ما درت عهد ترا ددی و در عالم نبودی پس معاویه گفت دست خدای  
بکاه دست است انکه ایشان باز دیگر علی شدند و حال بگفتند پس علی شیت  
بن ربعی الراج و یزید بن قیس الارجسی و زیاد بن جفصه التیمی و علی  
بن خاتم الطائی را بنزد معاویه فرستاد و گفت با و بی عذر آرید و ویران سازید  
پیش از او قلام کردن بر حرب ایشان بنزد معاویه شدند و عدی بن خاتم  
افزار سخن کرد و گفت یا معاویه ما پیش تو آمدیم ترا و عهدت میکنیم با کادنی  
که خدای تعالی کلام ما را بداند جمع کنند و خون بیامانان بدان نگاه دار و ترا عفو  
میکنم با فاضلترین مردمان سابقه و نیکوترین ایشان با غرور اسلام و مردمان  
بروی جمع آمدند و خدای تعالی ایشان را بر راه راست هدایت کرد پس از خدای  
بترس یا معاویه و الهی است از آنچه بران عزم کرد پیش از انکه خدای بقو



و صاحب قوس اند آید با محاب چهل سپا ید معاویه گفت کوی تو برای تقدیر  
 و عبد کردن آمد یا عدی بخدای که من بهر بن حیریم با و از و بر مشک به  
 ترسم و تو از آن قوی که روان را بر عفتان جمع کرد ند و امید میدارم که خدای  
 ترا بشد ان شاء الله بهر عدی خلاست که جواب وی بگوید شبت به بن بیتی  
 پیشت کرد و گفت یا معاویه ما از برای چیزی آمدیم که صلاح ما و صلاح تو بود  
 و تو را از مشاهیر میزدی که ترا در آن هیچ فواید نباشد آنکه یزید بن قیس الاوی  
 گفت یا معاویه ما پیش تو نیامدیم الا برای آنکه بیغام بنویسایم که ما را بدان فرستاد  
 اند و آنچه از تو شنویم انجا او کنیم و صاحب ما را تومشایی و با ما نان فضل  
 و بی شناخته اند و جان بدارم که بر تو پوشیده نباشد که اهل دین و رانی ترا  
 با علی برابر کنند و میان و میان و بی پا و آه نهند پس از خدای ترسم یا معاویه  
 و با علی خلاف کن که خدای که ما هرگز مردی ندیدیم بقوی که او کشتن تو و بر دین  
 بر راه راست تو و خصلت های خیر را جمع کنند ترا و پس معاویه گفت بدرستی  
 که شما با طاعت و جماعت دعوت کردید اما جماعت که با از آن دعوت کردید نیکوتر  
 و با طاعت داشتن صاحب شمارا اما انرا بر خود واجب نمیدانیم زیرا که  
 زیرا که صاحب شما خلیفه ما را کشت و جماعت ما را متوقف کرد اند و او و عرق  
 میکند که نه کشت و نه فرمود و ما آن سخن بروی روئی کنیم الا آنکه کشندگان  
 صاحب ما تر و یک وی اند که ایش را با پیلیم کن تا با ایش را بشیم بدل صاحب

ما عثمان

ما عثمان و ما انکار شمارا اجابت کنیم با طاعت و جماعت بی شبت بن دبی گفت  
 اگر ترا بر عمار بن یا سر و دست دهند تو و بر انکشی معاویه گفت وجه چیست مرا منع  
 کند از کشتن وی خدای که اگر قادر بودی بر کشتن سر سیمه او را بعد از عثمان بکشتی  
 ولیکن و بر بعضی نایل مولای عثمان کشتی شبت ربعی گفت خدای که انکار عدل  
 نکرد بودی یا معاویه و بدان خدای که جزو خدای نیست که تو بکشتن عمار بکشی  
 تا که سر حایب از زمین بیفتد و زمین که با فراخی دور است بر تو عمل شود  
 اندیشان از ترس معاویه برون آمدند و پیش علی شدند و حال باقی بگفتن جیب  
 بن مصله النهری و شرحیل بن التمرط الکندی و معز بن یزید التلمی بن علی علم  
 آمدند و سلام گفتند و بنشینند آنکه جیب بن مصله النهری گفت بدرستی که عثمان  
 بن عفان خلیفه بود که کتاب خدای که او میکرد و با هر خدای میکرد و در شان کتاب  
 وی که آن شمرید و رونای وی در یکی شمرید پس بروی تعذی کردید و بر او کشتند  
 اکنون کشندگان عثمان را با پیلیم کن تا ایش را بشیم و اگر کوی که ترا و را انکشی  
 پس از میان مردمان پس بیرون شود در خانه نشین تا این کار در شوی و انکند  
 میان مردمان و کسی را که بروا اتفاق کنند و او را بکشد پس علی علم و بر گفت تو  
 جیبی و ترا جده آن بود که در کار مردمان سخن کوی ما درت جدا و بر حیرت  
 ای و عثمان نفس خود که تو بدان مقام رسیدی و تو اهل سخن نیستی جیب گفت  
 خدای که مرا انجا بیی که کرامت داری علی گفت و اگر چه سوار و سوار و خود را جمع کنی

ر



برو خدای بر توجع باقی مکن از ارا و هیچ آرزوست مکن را و اگر تو آرزوست  
 هر چه میتوانی بکن و هم شعیب و فرزند که می توانی برو پس شرحی که گفتیم که اگر سخن  
 گویم جواب تو را هر چه جواب ما جیم بود و علی گفت بشنوی با تو بگویم پیشو جلیل خدای  
 که مردمان را بیعت کردن و من این کار را کاره بودم الا انک است اختلاف کردن پس  
 من کراحت داشتم بر برگردن میان اهل اسلام بین ایشان بیعت کردم و بیعت ایشان  
 بستند پس هیچ خیزه را جانی نگفتند و در دکه فغانه و عذوق این جماعت از اهل  
 بعد و خلاف معاویه با من و معاویه بر ویست که خدای تعالی و بر سابقه نداده است  
 در دین و مسلمانی صالح نهاد است در اسلام از آن که بر او بر آرد و در جوب  
 خدای و جوب رسول خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم همیشه خدای و رسول و  
 مومنان را دشمن بود او و بدو دشمنی از وی آنکه مکن در اسلام آمدند پس عجب  
 از حال اهل اسلام در فراق بر داری شمار پروردگار آنکه میفرمود را که احببکم  
 که شمار را روا نیستند با ایشان شقاق و خلاف کردند و ایشان خدای کردند و یکی  
 را از این است با ایشان بر برتری دارند پس شرحی که گفتیم که اگر سخن  
 میدی که عثمان را مظلوم کشند علی علم گفت کار عثمان از دو پیردن نیست  
 یا و بر اهل عالم کشند یا مظلوم پس قوم بوجیت علی علم گفت بشنوی از من  
 تا شما را غیبه دم از عثمان حبیب بر سر که گفت با من میخواستیم که خبره از آن شویم  
 علی علم گفت آنکه انیسع العونی و انیسع العزم الله الله و اولی الامر برین

و مانند بر دی العنی عن خلاصتم ان تسع الا من یومن با یا تا فهم میسر شود  
 کان و کوانا بنده شتوانی و کوانا از خالت ایشان هدایت شتوانی کرد و  
 و ابنا عثم گفت چون دیگر با من را و برو عید اعراب بن عمر بن الخطاب بهر و آمد  
 با لشکر عظیم از برای جنگ میل علیه السلام هر چند که با لشکر میماند آن پیران  
 و منشا و فلان روز جنگ سخت کردند و باز گویند آن جماعت کشتگان  
 و جراحت رسیدگان چون دیگر روز بود عید الرحمن بن خالد بن الولید  
 الحارثی و بیرون آمد علی عظیم خاشم بن عبید بن جراح و قاص را با لشکر میماند که  
 و بیرون رفت و جنگ کردند و عین کشید شدند و جمعی مجروح شدند  
 و بان که دیدند و دیگر روز شرحی که گفتیم که با سوارانی عظیم علی عظیم  
 مالک الحارثی و کشتن را بیرون رفتند با سواران میماند آن جنگ کردند و  
 پس بان که دیدند از جماعت کشتگان و جراحت رسیدگان و دایم بران  
 بودند تا که از محرم هفت روز ماند و چون ماه محرم بگذشت و ماه صفر بدیدند  
 علی عظیم هر بدن الحارثی را از انهای خود و غنای و ثروت و یک لشکر موی  
 یا است و با وانی بلند نداده و آن وقت فرج شدن گفت با بود که یا اهل  
 شام امیر المؤمنین شما را میگوید که در ماه حرام از جنگ شما باز ایستادیم  
 و ریت ان شما کشید و کشیم و شما از قتال ما باز ایستادید و بدیدید  
 که باز ایستادید و ان شما از ان بود که ما را در کار شما مشک بود یا از شما بدیدید



















تا زمان اهل شام بنشیند لطف از کی کن که امید میدارم که زود حذای ترا بکشد انشاء  
بسمه تعالی بنوعی بخشد و باز یک جاویه شد و گفت خواستگار من علی بن ابی طالب  
و با وی چنین چنین گفت خود طعم یافتد و در چنین وی معاویه گفت ان الحسن للذبح  
و هو ابن ابی طالب و انما یفوت فی غایت که ابی سعلت که معاویه حق جاران  
را از اهل شام بکشد برزد که حمله برید و حمله از ای بن ثاباد که کا بختی و رسید  
بن اهل شام بر اهل عراق حمله بردند و هزار مردن یافتند از اهل شام علی بن ابی طالب  
شکرت از اهل شام ایشان ایشان را بخشد و بدو علی علیه السلام آن بدیدند اواد  
که مع مری هست که خود را خدای فریاد شد و دنیا آخره فریاد بعد از این  
الغزین و المشرق و المشرق آمد برای پیاده دهن غزین که جز چشمهاست بدید  
نمود و گفت یا امیر المؤمنین مرا ای هر چه خواهی بدو و ما درم فدای تو باد  
خدا ای که بهر چنین فریاد مرا الا که بگویم علی علیه السلام ویرا گفت یا ابی طالب  
حمله بر خدای کن ترا فریاد کرد اما در اهل شام که بنزد یکا صاحب خود  
روی که سلام بن بدیشان رسا و وادشان را بگوئی که امیر المؤمنین میگوید  
شمار که خدای ای یا بگوئی و تهنیت کن بید که اینک با شما رسیدیم انشاء الله  
بن آن جوان بر اهل شام حمله برد و نبرد و جنگ بسیار کرد و با  
و دادند تا بنزد یک قوم خود شد و پیغام بدیشان رسانید  
بن ایشان بگوئی و تهنیت کنند و علی و اهلش بگوئی و تهنیت کنند

گفتند و ایشان از آن طرف حمله کردند و علی از آن طرف حمله کرد پس هر دو  
بر اهل شام حمله کردند و در آن موضع قریب بمقتدر مرد از اهل شام بکشتند و آن  
علی یکی را بکشتند پس علی صاحب خود را گفت کفایت کردن که عظیم تر بود  
امروز گفتند آن تو یا علی امیر المؤمنین علیه السلام گفت نبود و لیکن بجای  
عظیم ترین مردمان بود بکفایت امروز آنکس شید و آمد و هر دو شکریان  
پس شدند و دیگر روز قیلین سعد بن ابی وقاص آمد بر اهل شام پس هر دو  
بایها بنوعی و فراموشی و در هر میکفت و در میدان جنگ حمله کرد  
و با رزمی خواست پس برین اطاعت الهندی شد و وی آمد و بر هر یک گفت  
و قیلین و حمله کرد و مرق و نذوب و آله کشتن کرده اند و بر سران کردند و  
با لش معاویه شد و قیلین نیز بالشکر که خود شد و عمرو بن العاص  
پس برین آمد و معانتم را با امپا رز خواند هاتم الموقال بن عبد الله و قیلین  
عش وی آمد و بر حمله کرد و هر یک طعنه زد و هاتم عمرو را حق منکر کرد  
و عمرو را نزدیک معاویه شد و خون از او چاشن میدید و بعد از این  
بن خالد بن الولید بیرون آمد بر اهل شام و وی آمد و مرقی نزد  
خودش ساکت و تهنیت بر سرش رسید بر عبد الله بن خالد بن اهل شام معاویه  
شد و گفت ما را با اهل شام بن عثمان بن کاف و اهل خون از اهل شام شد  
اما کی از ما نماند معاویه گفت زود کنی و علامت اعان کردی و هر بن







کنی مهادن من الجن امیرکم ولا اذی بالحق بن علی علیه السلام  
 باوی گردید و میگفت انا اعلام الترشی المونین العابدین کاشف  
 برقی الی السادة من اهل البیت من سکن الخ و من اهل عدن  
 اوسین فاعین بالحق چون عمر و شعر علی شنید بر گردید و  
 زبانش گشاد و عمل درو کشید بنی بر خیزد و در دامن زدهش  
 افتاد و ویرا کنسار از آب در آمدند بر بنیان بارانقاد و با همایت  
 و عورتش ظاهر شد و علی روی او گردانید و نزد یک شکر خور شد  
 و عمر با نر و یک معاوی شد و معاوی می صدید عمر و گفت چرا می خدی یا معا  
 گفت می خدم از همد آو بدن ابو الحسن بر تو و عورت بر من کردن  
 تو و بخدای که ویرا می خدای هاشمی هاشمی یا فقی قاذو می برگذار و  
 حق ممل و مبارک و مبارک که عورات که عورات می دان سکر و عمر و گفت  
 خدای که اگر از روی تو ظاهر شدی ویرا آخ از روی من ویرا ظاهر شد  
 که قفا و قذال قبا بدرد آوردی و عیال مرا یتیم گردانیدی و مال مرا عیان  
 بدادی معاوی و گفت اگر تو مزاح را احتمال می کردی و بازی می کردی باقی  
 مزاح کردی عمر و گفت من مزاح کوی گفتم ولیکن اگر می روی مرا می روی  
 سد بس از تو برگردد و ویرا بگشت آمان خون بار معا و گفت  
 ولیکن آن رسوائی و بددلی با تو آورد خدای که اگر ویرا اشت خبثی پیش

تخلع

پیش روی نشد و بروی اقدام نکردی عمر و گفت او بر عمر نیست و پیشی که عین  
 کمر و راجحان کرد و بین معاوی و گفت یا عباد الله جمیع مدانی که رسول علی علیه السلام  
 علی را گفت انا وانت باعلی بن طهینه و احدث الی آدم من ذریه اعلی از یک طهینه نام  
 آدم عمر و گفت چنین بود معاوی و گفت پس او چگونه می روم تو بود و بدو او بستند  
 در میان بی عیال و بدو نوشت که عیالی عمر و گفت این مزاج نیست که این از شمشیر  
 زدن سخت تر است و بخدا این ای معاوی که اگر نماند کسی که من دین خود بنور و خیر  
 ام نبود این سخن و امثال این گفتی پس چون شب در آمدت که از یکدیگر جدا  
 شدند و دیگر روز علی علم خطبه و گفت و گفت ای مردمان بدرستی که خدای جل شان و  
 شمار دلائل کرد و بر تاجی که شمار از عذاب الیم بر جانند و ثواب ثما آمرش کرد اند  
 و می که آه خوش از رجات عذاب و خوش نودی خدای بزرگوار تراست و شمار  
 خیر از داده است بدانچه در آن بر شما واجب است و میوه ان الله یحب الذین  
 یقاتلون فی سبیل الله کما یتهم قیان مد صوفی بد صفا خود محکم و  
 استوار کنید عیال که بتای مرد صوفی بود و مردن و رافا عیال کنید و آنک  
 زن نداد و باز پس کشید و در دنیا عیال هم افرا رید و شایسته که بر سر آید باز  
 جمل و دل کمر طبع و بر نیت بهرست که برید تا در او تر باشد و رای را محبساند  
 و از مومن بشمار می رید و آنرا جبر است شما عالی می دهید که حجت کا و جدند  
 و حیم و حامی خود می گاه که در دنیا و بر سختی و بر صفا جگر صوفی باشند که چنین



کپی را به نگاه دارد و حقیقت و حقیقه و این کبروی بود و خدا که سید از انک  
از جنک که بزرگ و خود را در هر من خشم و خفت خدای بدارد و در هر جمیع خدایان است  
و حق تعالی می فرماید که عالم که خفتن بچو کرد و اگر بکبر بزرگ از هر که با از کشتن  
و انگاه بر خود دارند تا اندکی بوجه خدای که از شکرهای این جهان بکبر بزرگ از شکرهای  
آن جهان سبالت نیامد پس استغنا از خدا حیدر صدق و صبر که پس از صبر  
تصرع فرو داد اندک شکر گفت ای فرمان بکبرستی که ما می و نعمت و فضل خدای  
ایستید ایم از جنک کردن با این جماعت ثواب نیک و رانی از عذاب و عتاب  
بپریم بفرموده علی علیه السلام و این است شکرهای از شکرهای  
خدای تعالی و این است که بزرگ و خدای تعالی که هر چه کس نماز سبقت گرفت  
جز در هر کس بر صبر بود و شکر حق فقیه است در دین خدای  
عالمیت بخدا و خدای خداوند را می امیل و صبر جمیل و حلم عظیم و عفاف  
قدیم است پس از خدای بزرگ و بر ثواب و بزرگ کردن و صدق بزرگ و  
کتمان محمد را بر حقیقت اندک اشعث بن قیس گفت ایها الناس بکبرستی  
که خدای تعالی ما را خا ص کرد این است بمعنی از که ما شکی آن نتوانیم گزار و  
و هیچ کس قدر آن نتواند کرد و بکبرستی که اصحاب محمد با ما اند در میان ما است  
از او سبقت و عقیده و بخدای که اگر هرگز ما و شکر کس با جیشی بکبریدی یعنی بودی  
ما را و اجب کردن که و بر اسامع و طبع بودی چون با ما بود اصحاب پیغمبر صلی الله

علی علیه السلام و این است بکبرستی که با ما است پیغمبر ما و بر او و شکرش و در  
عشق و محبتش و در حکمتش و در علمش و در دلی ما شکرش و در مقام محبتش  
بکبرستی که خداوند ذکر و قدر حال خود دید و با رسول خدای جهان کرد  
در عالم بزرگ و معجز و بخلق است و بر طایفه از خدا میری و هر که در کفر و  
یرا احادیث جانیان الهادی که او را فرایافته است و ایشان را با ایشان دروغ برده  
و عیاران برای ایشان میراث گذاشته و خدای تعالی صفا و نور و خوار و ملکات  
بزرگ ایشان فرمود و در پس بر شما با دای بدکار خدای پیغمبر کردن و بخرم  
و هر شیای بود که خدای با صابریان باشد و هر کس از مشران اصحاب علی  
فصل بکبرستی که بزرگ و این بکبر برون شد و کعب بن جحیل الشعلی شاعر  
معاصیه برون آمد و بخایشی شاعر علی را مبارزه خواند پس بخایشی بروی کرد  
و او را الهفتر فو که بکبرستی از آن طعنه ضعیف و وقید بود آنکه بخایشی با مقام خود  
آنکه دو غلام از انصار علیه بودند که بکبر آورد و معریه رسیدند و منکر میکردند  
آنکه کشته شدند آنکه بکبر خدا بن جعفر بن الحناجین بانکه بر زرق و برق و زار آمد  
بزرگ و جمع آمدند پس با ایشان جمله بود و آنکه خدیجه را در میان اهل شام  
آنکه اختنقه لشکر لشکر بر اثر بکبر کرد و آنکه در جنگ بکبر کردند و آن روز  
از لشکر معاویه خلق بسیار بکشتند آنکه خالد بن الولید و پیغمبر بانکه بزرگ  
و او را و بوزان اصحاب علی بود و با او از بلند ندا و او که کبیرت که بیعت میکنند



4

[illegible]







سنا ابرو عا و ادری و دین حق فرستاد که آنش درون نهاد و دیدی و دیدی  
می کردی ایشان شدی و اهل شام یکدیگر را می گفتند عذای غالی زندگانی و شامی داشت  
کرد اندام آن عروسی را و او را که او را در زمین شام غلی و بدی خست و یک روز بامداد  
مهر قوی اصحاب خود را بیدار کرد و در پیچیده لشکر امیر المومنین آن روز در راه بود  
و دو میسر و بنو ایلی از رید و در قلب مصر و معاوی عیالی داشت عرب نام ویرا  
گفت ترا مردی شجاع جنگی می کنم که در محنت می شوی اکنون در محنت می خور کن  
بر اصحاب علی اگر برانند که دانی آزاد باشی پس حرب ملا که قبر غلام علی و عمار که  
و بنی برزد ویرا بکشت معاوی ای امان می غنا می کشد پس سرین را عماره دیدار گشت  
بر اتراسکند دل می منم بر حرب نمود راستی ده از حرب و غیر حرب بجماعت و  
صبر را کار فرمای که تو کاست مغیری و عامل عمر بن الخطاب و ولی فزینة طلوعی عثمان  
بن عفان معاویه گفت راست گفتی یا بنی و لیکن علی بر من استعلا مسکه و غالب قوی  
محمد حضرت جعفر استی که دارد از رسول و قدس و سبانه در اسلام و شجاعت و  
مردانی عروسی العاصی گفت اگر تو درین کمره را و افضلیت هاست که بر تنه افشرد  
بدش بدید و هر روز در میان بنی هاشم و اکر شکستیده بود در میان بنی هاشم  
و اوست فقه اسلام و جو قریش که برو خیمه از امر کنند و مهاجران و انصار  
ویرا حجت کردند و لیکن محذای که با و می قتال کنیم تا که ویرا خوار باز کرد و اینم  
یا خود غیریم چون معاویه این بشنید بشنش قوی شد و بر جنگی دلیر

ح

در کشت انکه قیس بن سعد بن عباد از پیش علی علیه السلام برخواست و گفت  
باید که ترا از کار مسر جگر خوار و اصحاب می موی و در دل آید که بخوانی که کلامه  
را بکشند تا که را با یکی نمایند و اینم که ما بدیدیم ایم از دین خود و بدیدیم از  
کار خود پس تو بفرمودی مسر عماره و عماره کن خدای مسر را بکشت کفار  
و با آنش و در رخ سپاهان پس امیر المومنین علی علیه السلام بر ویرا اصحابش از  
انصار و شایانیکو بگفت انکه قیس با آنک برانصار زد و با ایشان بر اهل شام  
حمل کرد و جنگی سخت کرد و دند و جماعتی را بکشتند و باز کرد و بزند و معاویه  
عبد الله بن عمر بن الخطاب گفت یا بنی ارج امر و روز و شب با جد بکشد که  
کامی کنی که بدان اهل شام را خوار کرد و اینی حبیب الله بن عمر بن عمرو آمد و  
در مقام پوشیده و عماره پیوخ بر سر و شمشیر برکشید و عمر بن الخطاب قتلاده  
کرده و در میان دو جمع با پیشتاد و مبارز خواست محمد بن الحنفیه بیرون  
خواست شد علی علیه السلام آواز داد که بیرون مشو جان نگاه دار گشت  
جرا یا امیر المومنین و محذای که اگر بیرون مرا اشیاء و نه خواندی که پیش می  
شدی و خون حبیب الله بن عمر دید که کسی بیرون نمی آمد بر پیش لشکر  
علی حمله کرد و در پیچید بن عبد قیس آن روز در پیچید بود و سپاهان  
ایشان ازین میزد و پس عبد الله بن سواد و العبدی پیش می آمد و بزند  
بر تنی گاه و بیگاه ویرا بکشت و بینگشت این اعظم گشت در کشتن و قی خلاص



























در پیشانی کسب نامی که کانی بر دیکم که نماز قضا و سوره در وقت در آن وقت و لغات و لغات  
که چنین شاهی بنام خیر بادینی استی و شمار و دوری و حکایت که این کتاب را که در این  
دشنام و او در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
است که از آن روز و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
فروست بود که این کتاب را که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
علاوه بر این کتاب که این کتاب را که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
امیرالمومنین رضا داد و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
کرد و بود که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
حکایت است که این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
هر که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
ما را در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
آورده است که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

اولین بن کسی که با کتاب خدای اجابت کند و لیکن معاویه و عمر بن العاص  
و ابن ابی معیط و حبیب بن مصلحه و قحاک بن قیس و ابن ابی سرح و احوار  
و بنی و قحاک بن مصلحه و بنی و قحاک بن مصلحه و بنی و قحاک بن مصلحه  
و بنی و قحاک بن مصلحه و بنی و قحاک بن مصلحه و بنی و قحاک بن مصلحه  
ام اینان برین طغیان و برین مردان بودند و من دانستم که بود  
ایشان معصومان را مکر و فریب و حیل و صغیر است و مرا نشاید و این  
خاسته در دین و این که مرا با کتاب خدای دعوت کنند و من اباکم و خیر  
کنم زیرا که من با ایشان قتال از برای آن کردم تا یکم قرآن و دین دار  
م شوند و انرا فرمان بر نند زیرا که ایشان در خدای عاصی شدند و اندر این  
ایشان بدان فرمود و است و از آن بنی که در این کتاب و در این کتاب  
و عهد خدا بر آن نهاده اند و کتاب خدای باز پس بشت انداخته  
الا انک شارا بر منینم که بر گادی جمع آمده که هر دو در این بنیت  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
معاویه بر بردن است و من نشسته و معصوم بر سپرد نهاده و لیکن تا که نزد یک  
شکریل بایتا دانکه با آن بلند گفت ای مردمان هیچ کس از شما دیکر را  
مطیع نخواهد شد و در میان ما خلق بسیار را بکشند و یکی از ما جفایان  
دادند که او بر حقیقت در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب



سخت تر بود از آنچه گشته است و زود بود که ما را حجاب کنند و ازین موضع  
مان بپرسند و حجاب بکنند بدایح ما و ازین حرم و شمار و من نزدیک شما آدم از  
برای کار که ما را و شمار آن خیمت و عذر و صلاح و حقن خون و الفت و دین  
و نسکین فتنه و آن آیت قرآنیان ما و شما حکم کنیم و در حکم بپسندید یکی از  
اصحاب ما و یکی از اصحاب شما حکم کنند چنان ما در آنچه که کتاب خدای است که آن  
بهتر است ما را و شمار و این فتنه منقطع شود پس از خدای بهتر پس ای علی  
در آنچه ترا بدان حق کردن و بحکم قرآن رضا و اگر انا اهل محله قرآنی و لایم  
پس مردمان فریاد بر آوردند که ما رضا دادیم حکم قرآن ابو العور گفت محمد خدا  
بران و خدای تو یقین دهد و ما را و شمار بدایح صلاح کارهاست آنکه با میان  
نشکشد پس مردمان شمشیر ما در پیام کردند و بپلاجهانها دند و بر حکم عزیم کردند  
و درین العاص معاویه را گفت رانی من چگونه دیدی بدستی که نو در روی اهل  
عراق غرق شده بودی ترا از آن برهانید معاویه گفت راست گفتی یا ابی قحطه  
تا ز برای مثل این کارها بتوانید بدستیم **و در الجحش**  
این اعظم آورد. است که حال بدیجا رسید که تر از اهل عراق و قرآنی اهل شام چنان  
دول که جمع آمدند و معنی حاضر کردن و بر خواندن و در آن نظر کردند و  
شفق شدند بدانکه زنند دارند آن جید را که قرآن زنند داشته  
بود و مرد و دارند آنرا که قرآن نامه نکرد. بود و مرد و یقین بکین راضی

ح

شدند

راضی شدند و عدل یکبار در میان کردند پس اهل شام گفتند ما رضا دادیم و  
بن العاص و اشعث و جماعتی که پس از آن خوارج شدند گفتند یا بای میکی انوری  
رضا دادیم که او را رسول الله علیه السلام بنین فرستاده است و او بکر و بول  
عویها فرستاده است و عامل بن الخطاب بوده است علی علیه السلام گفت  
من بای میکی راضی نیستم و این کاره ایست که باونی نکردیم اشعث و زید بن  
حصین و سعیر بنی و عبدالله بن الکوا گفتند ما خبر بدو رسانده ایم ز بران وی ما را  
بجزد و میوه صاب است از آنچه در آن افتادیم علی گفت وی نزدیک من مرغی پندید  
نیست و بکسی که وی از من مفارقت کرد و مرا و ما را از یان من باز داشت و  
نهی کرد و آنکه بکسخت تا که پس از چند ماه ویرا آید کرد و از من و آن دادم  
و لیکن من عبدالله عباس را حکم خود کردم قدم گفتند خدای که ما هیچ تفاوت  
نکنیم در آن که حکم تو باشی یا این عباس ما غنی خواهیم مردی را که از تو بود یا تو  
از و باشی علی علیه السلام گفت اشعث را حکم کنید اشعث گفت و زمین را بر آنش  
جنگ و خصومت که کرد و بر افتاد و خت جزا شده و ما نیستم الا در حکم اشعث علی گفت  
و حبیت حکم اشعث گفت حکم وی آیت که مردمان کردن یکدیگر کردند  
بشمار ناکارها جنای شود که تو خواهی و وی خواهد اشعث گفت تو این از برای  
آن میکنی که امیر المومنین ترا از ما بین معزول کرده و ترا اهل آن ندید  
اشعث گفت بخدای که من بدان راست شاد شدم و بدان و بر معزولی



آمد و حکم نکند پس علی علیه السلام گفت وای بر شما بدستی که سوار از برای این کار  
اختیار نکرده ای و اگر او را فانی بود برای و نظری الاغ و بن العاص را و قسری  
فاشاید و لایق نبود که قسری شل و بی این مجلس را بدو اندازد که مردم هیچ کس  
نزد الا که وی آنرا بشاید و هیچ کس را حکم نکرد و اند الا که آنرا نفی کند و هیچ کس  
نکند الا که وی آنرا حکم و میباید نکرد و اند پس اشعث و عاصی که با وی بودند گفتند  
لا والله بخدائی که در میان ما دویم و معنی حکم نکرد تا قیامت و لیکن مردی بود از هر  
و مردی از این علی گفت من میدانم که علی شام را نفرینند که مرد بن العاص از خدائی  
در هیچ نیست پس اشعث گفت خدائی که آنک حکم کنند آن دو بعضی از آنچه تو کان  
آن بلی و یکی از ایشان ازین بود ما دوست تر دارم از آنکه کار جان بود  
که تو خواهی و ایشان هر دو معری باشند علی گفت جزا بوی کسی را می خواجید گفتند آری  
جزا بر اینی خواهیم که حکم بود گفت اصغرا ما اردتم اللهم انی ابراهن ضیعهم بکفید  
آنچه میخواجید خدا ایمن من دارم از آنچه ایشان میکنند من احق بن قیس گفت  
یا عبدالمومن بکسی که ابو عینی مردیت ازین وعاء بهر عایش با معاویه اند  
و عمرو بن العاص را بتوانند خستند و بدین کار نصب کردند و او را هدایت  
پس تو را حکم کن که من امید میدارم که عمر و هیچ کس نزد الا که من آنرا بشایم و هیچ  
کس نکند الا که من آنرا کرده زخم و اگر کسی را که خواهی جزا بوی کسی بفرست و  
و مرا نیز با آنکس بفرست علی حکم گفت یا احق این قوم با کرون و جزا بوی

را می خواهند تا خود را بخواجند که آن قوم ابو موسی را کس فرستادند و بخوانند  
و وی از جنگ اعتزال کرده بود و با یک سوار و مرای از آن وی پیش می شد  
و گفت حق می صلح کرده گفت الحمد لله گفت ترا حکم کرد ندان الله وانا الله وراجعت  
پس برخواست و بشک علی آمد و اشعث علی را گفت یا امیرالمومنین مرا بخت و صفت  
عمرو بن العاص بفرست که بدان خدائی که جزوی خدای نیست که اگر خجالت کند و ترا  
بکشم و عهد الله بن حشیش الطائی یا مدو را و ارجاحت پسین بود و سخت رنجور  
بود و چنان رنجور پیش امیرالمومنین بایستاد علی پیشرفت و و بر ارجحیا  
گفت و بر سید که چگونه گفت چنین که می بینی چرا جنت کسید و ضعیف شدن و عمر  
اندکی مانع و لیکن درین وقت پیش تو آدم تا جانی بکدام علی گفت بگو آنچه میخواجی  
گفت خدائی ما را فریاد نکند و حکم چیست پس از حکم قرآن و امری چیست پس از  
امر خدائی خون ما میرند و خون ایشان و با ما نیست حکم خدائی بر ایشان و بر این چه  
چیز ترا بدان داشت که با حکم اجابت کرده و و امر خدائی نعم نیاید که حاجتی بماند  
ترا سبک بکنی کردانند گفت پس قوی از آن قرا خال در روی وی بکشیدند و فصد  
کشند وی کرده و پس علی گفت دست از وی بردارید وی از پیش ایشان رفت  
و سخن رنجور بود و حشیش مرگ بیانت و پس بر نیامد که وفاتش رسید و رحمت  
الله علیه و خیر با امیرالمومنین علی علیه السلام رسید گفت خدائی بود و رحمت کند  
و هیچ کار بد با وی و بی مد آرا و آنکه مرد طایف سلاح بفرستادند و در میان راه میان



دو لشکر کا جمع آمدند و دیران را خلق اندند پس عیدادهن ای دان مولای سلا  
صلی الله علیه و آله سلم را خلق اندند و او در بیرون عالم بود و اهل عراق و فاضل شام  
جمع آمدند و علی پیش پا گفت غولی قسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی علی بن ابی  
علی بن ابی طالب معویہ بن ابی سفیان معویہ گفت اگر تو امیر مومنان باشی  
خدا کی دعوی گوی پس بر جبر با تو قضا حکیم علی گفت الله بکر مرزا رسول خدا ای  
صلی الله علیه و آله سلم بودم روز خدیجہ انکار که مشرکان ویرا از یک بگردانند  
انداختن کردند و او ایشان که صلح گفت پس اذان پس رسول صلی الله علیه و آله سلم  
مرا بخواند تا صلح نامه تو سیم گفتیم چه تو سیم یا رسول الله گفت غولی هذا ما ابطل  
علیه محمد رسول الله و اهل مکہ پس در این سخن ابو سفیان بن حرب گفت محمد  
اگر مشرک بودی که تو رسول خدا ای با تو حش کردی و لیکن غولی از ما بیعت  
بنام خود و بنام بدعت پس من آن چشم بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم و رسول  
صلی الله علیه و آله سلم مرا گفت یا علی بدستی که ترا ندی بود محمد بن ابی سہل نامه  
می تو سیم بدر از او تو نویسی مرا از او من اکنون آن می تو سیم از برای  
معاویہ خنایکی پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم می نوشت از برای ابی سفیان  
پس عمرو بن العاص گفت ای سحاحان الله و ما را با کتاریا می کنند و امویان  
امیر المومنین علی السلام او آن بدد کرد و کتای می سر با بعه نه تو مشرکان را  
ولی بودی و مومنان را دشمن و خود بدعت است پیش تو دعوی و خدا اسلام

و در اسلام و میان از تو کسی از جنه که با محمد جنگ کردند و پس از او ایامه دیوار رفتند و اهل کتاریا  
ابو بن ابی قریب و شین خور و حش و اسلیت و سولش بر خیز از بخای و غولی و غولی  
تو درین مجلس حاضر نیاید و در اینجا بر خاست خاموشی معی سخن گفت و بر رفت بکوفه غنی  
و جمعی را که با او می نشستند و هر یکی غولی می گفت و هر یک شریعت و کتای امیر المومنین معویہ را  
از مرد و انش خلقی و بول غنی و ترا بر دیک مرد از خلق است و اگر در پیرام دانی بودندی چون ای  
تو در این بودی چون معویہ و تو و حق قطع سبب است و ای تو را دانی غنی است پس اگر با این  
حاکمته اجابت کنی تو پس نام حق شجاع مطلق و المومنین بخوانی سلام و این همه کتاریا  
دارم حواء بر عباد و بر کتای که بغش که انجیر بر تو بد کردی و حق بکار دانی و مردمان تو کردند  
سخن نشنیده معویہ و دعوی عرض حکم با ایشان بودند از اصل شام حش و شمشیر بود و در شام سخن  
کے گفتند پس علی علم دیده خود را گفت بنویس مرا ما تقاضی علی بن ابی طالب و معاویہ بن  
سحیان ابو المصعب را که کتای است و انما معویہ بنیم لک یا علی ان کتای اس بر سر و سر کتای  
نیت تر و نه معاویہ را که کتای است و علی بنیم شمشیر معویہ و او را بر معاویہ و بر معاویہ و او را  
بر کتای و یابن قریب و مات تا مان و جعت معاویہ کتای است و معویہ کتای کن از او که خواهی  
پس میسر از سیم بدعت است از کتای که حکم کردند و بران اتفاق کردند علی بن ابی طالب  
و معویہ بن ابی سفیان و اصل مجاز و اصل عراق از شیعہ علی و اهل شام از شیعہ معویہ  
که ایشان هر حکم کتای کرد و در ایند و کتای در میان معاویہ از انند و ان  
انتهای ایشان مرد و زن کردند و ان حیز را که قرآن ازین کردند و ان مرد و



کرد و استراحت میفرمود که در این است در حکم عبدالمعین بن قیس و در این است که  
از طالب و صفیه بر آن سبیل عهد و میثاق خدای بود که هر که در این عهد و میثاق  
که ایضا میفرمود و حکم کنی بر آنچه خدای تعالی در کتاب خود فرموده است و اگر نه آن  
بستی مرا گیر که هیچ کس نبوده و بدو کس نبوده و بدو کس نبوده و بدو کس نبوده  
این می شود از هر دو و نشو و نموی با خود و مانند باران باشد بر این ایوان بر آن صلح  
در اتفاق کردند و عهد و میثاق کردند و حلف کردند و عهد و میثاق کردند و عهد و میثاق کردند  
اطراف عراق بشود و اهل شام بشود و از برای حکومت بدو میده و اهل شام بشود  
و میده میان علی بن موسی بن سنان نام بود و اهل عراق بدو بخشی بدو بخشیدند از برای  
اهل شام بخاطر عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
برای اهل عراق بخاطر عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
کوه بودند و اهل عراق و اهل شام کوه بودند و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
هر کردن اهل عراق و اهل شام و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
و در عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
با عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
آنکه میخواستند استعانه خواهند شد و با آنکه میخواستند استعانه خواهند شد  
کردیم بر آن که در حکم خود کنند و اگر ما را حسن بشود ما را و آنجا که میخواستند استعانه خواهند شد  
چنان که میخواستند استعانه خواهند شد و اگر ما را حسن بشود ما را و آنجا که میخواستند استعانه خواهند شد

اهل عراق مانند آن بودند که با عمو می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
چشم می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
مردان اهل عراق می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
که میخواستند از دست کنند و عمو می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
بود و آن بر تو لازم شود و باطل آن از تو لازم شود و باطل آن از تو لازم شود و باطل آن از تو لازم شود  
خواهد بود که در عهد و میثاق کردند و عهد و میثاق کردند و عهد و میثاق کردند و عهد و میثاق کردند  
بدو بخشیدند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
کند قومی که مرا میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
دفع کنم و بخدای که من امید می دانم که این کار بگذرد و من بر رضا باشم از هر دو  
از شاه و ابو موسی و اهل عراق و اهل شام و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
از اهل شام بخشیدند بدو میده و اهل عراق و اهل شام کوه بودند و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
می شد بدو میده و اهل عراق و اهل شام کوه بودند و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از  
جمع باقی که میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
احف بن قیس نیز از آن جماعت بود که آن روز ویران کرد و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
موسی این کار بزرگی آن بشناس که از ما میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
راضی بکسی نمیباشند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند و او می میخواستند  
و آنرا و بزرگوار و فراموش و اهل عراق و اهل شام و عهد و میثاقی که رافع دیر علی و اهل شام عهدی بخشیدند از



سند کویم و کار تو در هر جا که با وی بودی کسی که آن موی بود و از وی گو  
ناترا و خطه نبر که او را در آن زمان خانه بود که در آنجا مردان بنام آن بودند و بوق نامی آن  
و نیز گوید که پسند و تو در آنی و اکثر عورتهاست بنام آن نیز بودی و تو خرابی یکدیگر را احیای  
خیز تو و برادرانی بخیز کشی که با وی سخن گویم و تو با وی سخن مکنی ابو موسی گفت من سخن نمیگویم  
و نصیحت تو قبول کنم و من اکنون با تو که در راه دوات است همه جزای بر تو باد و من این را قبول دارم  
شد که گفت تا بعد از این من هر دو برادر تو را می کشم که تو را بشمارم و من را بکش که تو را بکش  
بالغ امروزه و جز ابو موسی می بود و من الحمد لله سید عمر و لش می باز آمده و سر وی را کشید  
موسی دست می کشید و گفت و در آنچه گفت و در هر که گفت که ای برادر عمر بنی زید ما را کش  
است زشت که و آنرا در جزای میریز که میان جوی اقلدن است که عمر و برادرش هر دو  
نشان و مسامحه می سخن گفت که عمر و علی م خواست و مرد و نگار و در هر دو ابو موسی را بکار  
و سر از هر روزی جمع می آمدند و منی مسکین علی و باز میکردند روزی آمدند به دانه تا که  
مردان بنام آنها دانه و از آن عساکر شدند و در گفت و گو می آمدند و با یکی برانی موسی عمری  
العیس و دیگر که درین کار جنبه تا خبر کنید تا کاهه من بسیار دید شما هیچ نگو و بپذیر و مکن  
و حقیقت با یکدیگر نه بر سر و در یکی ابو موسی شد و گفت سرستی که دانستم که اهل عراق  
و دشمنی تر نسبت به من و از اهل شام در خون عثمانی و حال معاویه و من و منی شما خبر کرد  
امید اکنون با تاجه و در ای ابو موسی گفت اما عثمانی اگر من حاضر بودم ای روز که او را  
ویرا زهره که می و اما معاویه سرستی که او را می گفت در میان بنی امیه از علی در میان

در میان بنی هاشم عمر و گفت رایت گفتی و لکن مردمان دانسته اند که تو نایب تر  
نیستی اهل عراق با اهل شام من اهل شام را و نایب تر نیستی علی را از من  
معاویه را و هیچ چیز نایب تر ندارد که کسی گوید که معاویه از اهل عراق است و بر سرش  
از لعاب بر و رایت گوید و اگر کسی گوید عیسی کشند کان عثمان را نیز یکی  
خود جای داد و با ران و بر این است روزی اجل رایت گوید تو هیچ صواب  
بر اینی که صاحب خود معاویه را علی را فلع کن و معز و لش کن و من نیز صاحب  
خود معاویه را فلع کنم و این کار در دست عبد الله بن عمر بن الخطاب کنیم که او در  
زاهد و عابد است و بدین جنگها بدست و زقان تو من ندانیدم است  
ابو موسی گفت رایت گفتی و نیکو گفتی خدای بر تو رحمت کند و بدین  
نصیحت که کردی که ترا خفایا خبر ده که رایی نیکو زدی پس عمر و گفت اکنون  
که می خواهم که این کار بیا شد ابو موسی گفت آن نیز فلعی و آرد که  
خواهی این شاعت و اگر خواهی خود که روز دوشنبه است در روزی مبارک  
بود پس عمر و با جایی خود شد و دیگر روز نیز یکی ابو موسی آمد و جایی  
کواهان رایت کوف است بود از برای آنج می خوابت که و پس در نزدیکی  
ابو موسی شد و مردمان جمع آمد تا سخن ایشان بشنوند عمر و گفت یا ابا  
موسی بخدای بد تو می دهم که گیت اولیتر بدین کارانند و فاکو و یا انکی  
عذر کرد ابو موسی گفت بد که آن که وفا کرد و گفت اکنون چه گویم در خون عثمان



و را ظلم کشند یا مظلوم ابو موسی گفت بل که مظلوم پس گفت چه گوی در کشند  
و من بدو قضا صبر کشد یا نکند گفت اگر نکند و بر آن کشد گفت اولیا  
عثمان زمرال که خدای میگوید من قتل مظلوم را فدا جملنا لولیتهم لطانا عمر گفت  
کنون نو میدانی که معاویه از اولیاء عثمان است ابو موسی گفت آری او از اولیاء  
عثمان است عمر گفت ای مردمان کواه باشید بر بنی ابو موسی گفت آری  
کواه باشید و دیگران کواه باشند بر آنچه میگویم که معاویه از اولیاء عثمان است  
بر خیز با عمرو و صاحب خود را خلع کن و معروض کن که ما بر اینیم که دق بران بودیم عمرو  
گفت سبحان الله من پیش از تو برخیزم و خدای را برین تقدیم کرده است در ایمان  
و عمری که گفت برخیز و آنچه خواهی بگو من بعد از تو برخیزم پس ابو موسی بر جهت  
و خدا بر احمد و شاکت گفت شما دانستید که این جنگها الفاکر و جمیع بگو کار و  
بر خیز کار و محی و مطلق را و من رای جان دیدم که ما علی و معاویه را خلع کنیم و خزان  
کنیم و این کار بعد از بن عمرو و هم که مرد است که درین جنگها است و زیات  
نکست ایند است و عرض مکرده است و من علی را از خلافت خلع کردم جنگ  
این انگشتی خود را ازین انگشت خویش برین کردم و ایلم انکه بنشیند و عمر بن  
العاص برخاست و خدا بر احمد و شاکت گفت ای مردمان این جبهه الله بن قیس  
ابو موسی الاشجری و افد رسول خدا است بن و صاحب مقام ای بکر و عامل عمر  
الخطاب و حکم اهل عراق و صاحب خود علی را از خلافت بیرون کن و خدا که دعوی

دعوی کرده که انگشتی خود را ازین انگشت بیرون کن و بر بستی که من معاویه را در خط  
نات بداشتم جنگ این انگشتی خود درین انگشت بداشتم انکه بنشیند بنیابو  
موسی گفت چه بود ترا بر تو باد لعنت خدای بخدای که تو نبستی الا انما خدای  
گفت کشت الکلب ان تحمل علیه یلعف او تنزه یلعف انما ایشان هر دو یکدیگر را  
در شام دادند و هر جان فدا دادند و نگفتند این کمره و قریب است و ما  
بدین رخا ندیم و اهل شام با اهل عراق فدا کردند پس سعید بن قیس  
الهمدانی برخاست و گفت اگر ما بر بدهی جمع بودی شما را زیاد بگوید  
برای ما بر اینیم و مکر ای عمرو بن الخطیب العاص و ای موسی ما را لازم نیست  
و ما عرضیم بر اینیم که دیه بودیم و احوال علی بر یکی مثل اینچنین پس قیس  
گفت الا اشعث بن قیس که وی خاموش بود و هیچ گفت پس اشعث را  
گفت خدای یا اشعث که من من حاتم که قواؤل کیر که بدین سخن را می بشت  
پس اشعث از آن روی ترش کرد و دستهای بگفت و اگر خبر یا میر المومنین  
گفت بدستی که من شما را بدین کار خیر دادم پیش از آنکه واقع شد و بعد از  
که حکم دیگری بود جن ابو موسی شما ابا لا کردید و قول را انکار کردید و ابو موسی  
را از روی کلام عابدانه بر سر نهاده و گفت که ما بدو را می شدیم پس من از  
ان رضا شافرا شدم و اکنون مرا هیچ راه نیست فز جنگ این قوم تا که بدی  
که میان ما و ایشان نیست بکنو پس اهل عراق با عراق شدند تا بدان غم



که جزو آنند که بگذرد و با سپهر جنگ شوند و اعدای شام با شام شدند  
بدان عزم و اندوختن و شوری از مردم علی با یکدیگر شدند و با جمیع کشت کشت  
**فصل فی ذکر الشراة من الخوارج و خروجه جعفر علی امیر**  
**المؤمنین علی السلام وقتب الله سره** نامیر المؤمنین علی  
السلام با کوفه شدند و با مشتعل می بود که آن مدتی که نهاد و بود و در میان وی و  
میان معاویه بگذرد تا با سپهر جنگ اعدای شام شود و در آنگاه چندی از خواص  
اصحابش از وی بگریه و بگریه و در قدر چهار هزار مرد که در صورت عابدان ناسکانه بود  
کلاه ها را بر سر و از کوفه بیرون شدند و با علی خدای خود رفتند  
و هیچ حکم نیست جز خدا را در هیچ طاعت نیست کس را که در خدای خود بگذرد  
و زیاده از عشت قرار مرود و کبر و ایشان می بینند که هم بر پای و عتید ایشان  
بودند پس در آنوقت میزار شوند و برفتند تا که بخیر و از فرود آمدند و عید الله  
بن الکواکب بر خور و امیر المؤمنین عبدالله بن عباس را بخواند  
گفت بر دیگر این قوم شو و بنک تا بر جدانند و از بویلی جمع آمده اند عید الله  
نزدیک ایشان شد چون و بر آمدید یکی از ایشان و میرا گفت یا ابن عباس بیرون  
رو کار خود کار فرستی چنانکه حاجت این از طالب کافر شد این عیسی گفت من  
باشما می بینم تو نام گفت و لیکن یکی از شما که عالمتر است بدایع در آن خوض میکند و  
بیرون آید تا بادی بچن گویم مردی بیرون آمد عتاب آورد و غلبی نام و پیش

وی با یستاد و کثیری که قرآن در پیش وی بداشته بودند پس در سخن آمد و گفت  
بر آورد و این عیسی هیچ نمی گفت تا که وی از سخن فارغ شد این عیسی گفت من از بک  
تو شای خواهم زد اگر شناسند فهم کن آنچه باقی گویم خادجی گفت بگوئی آنچه میخواهی  
این عیسی گفت مرا خبر ده ازین دار اسلام میدانی که آن کو است و که از اینا  
گردد است خادجی گفت ظلم آن خدا بر است و خدای آنرا بنا کرد است  
بر دست انبیا و اهل طاعت خود پس انبیا را فرمود است که ایشان را فرمود  
که جز خدا را نبینند پس قومی ایان آوردن و قومی کافر شدند و از پیش  
یکی را که در اینجا بغیری فرستاد و می بود صلی الله علیه و سلم این عیسی گفت  
راست گفتی و لیکن مرا خبر ده از می که چون و بر اینا اسلام فرستادند  
و آنرا بنا کرد و چنانکه بیغیران دیگر بنا کردن و می عماره آنرا می گوید و چهره  
آنرا پیدا کرد و اندوخت را بر راهها و آن واقف گردانید و شایع احکام  
و معالم دین در ایشان آموخت خادجی گفت آید می آن همه بگردان عیسی  
گفت اکنون مرا خبر ده از می که درین سران باقی مانده است یا از اینجا برفت  
خادجی گفت از اینجا حمله کرد این عیسی گفت مرا خبر ده تا چون وی رجعت کرد  
عمارة آن تمام بود و چهره آن سبب بود یا خراب و نامحدود بود خادجی  
گفت بل که چون وی برفت عماره آن تمام بود و چهره او میداد بود و نشانها  
تمام این عیسی گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده تا می که هیچ کس بود که عماره



این پسران برخیزد پس از وی باز خارجی گفت بودند او را یاران و اهل بیت  
و دهی و فرزندان بودند که بفرمان این پسران قیام کنند پس از وی این عجب  
گفت اکنون بدان قیام کردن ثبات خارجی گفت کردن و این پسران را عماره  
کردند از پس وی این عجب گفت اکنون مرا خبر ده از این پسران که امروز  
مهم را نیست که می بگذراند از کمال هماره و قیام حدود آن با خرابیست و چیزی  
معطل خارجی گفت خرابیست و معطل این عجب گفت اکنون فرزندان و بی آنرا  
خراب کردن یا آتش کنی که آتش این عجب گفت اکنون تو از امت  
و بی آن یا از زبانی گفت بل که من از امت این عجب گفت اکنون مرا خبر ده  
تا حکم امیر میدانی که از آتش بجای یابی و تو از امتی که پسران خدائی و  
رسولش خراب کردند و حدود آنرا معطل گذاشتند خارجی گفت ای الله وانا  
الیه راجعون بخدائی که چله کردی و مرا در کادی عظیم افکندی و حجت بر من  
انزاع کردی تا مرا از آن قدم کردی و بدانی که پسران خدائی و رسول را خراب کردند  
و بی وفائی این عجب چله چیست در خلاص یافتن از بیخ من در عالم این  
عجب گفت چله و رایت که می کنی در عماره آنچه خراب کردی از پسران و سلام  
گفت اکنون مرا ولایت کن برمی کردند و آن این عجب گفت اول چیزی که  
بر تو واجب است آنست که انکس را که در خدائی این پسران کوشید برای  
و با وی دشمنی کنی و آنرا که عماره این پسران میخواهد بدانی و با وی دشمنی کنی

گفت

گفت رایت کنی یا این عجب و بخدائی که من درین وقت هیچ کس را نمی شناسم  
عمار پسران اسلام دوست میدارند چند پسر عم قریبی برای طالب را آوردند  
آنست که وی عماره بن قیس را چاکم کرد در حق کنویر بود این عجب گفت و حکم  
یا عتاب بدی که حکمت در کتاب خدائی عزوجل یافتیم که حق عزوجل است  
فابعثل حکما من اهلها ان یزیدوا اهلا یا یوفق الله بینهم ما دلت عزوجل بحکم  
به قول عدل پس خوارج از هر جایی آواز برآوردند و گفتند یا این عجب  
عمر بن العاص نزدیک تو عدل بود و قریبی دانی که او در جاهلیه مشرک بود و  
در اسلام دجال و او بیست استین الا بتل ان انا لک یامحی عیال علیه و السلام  
قتال کردند و آتش را پس از وی در فتنه افکندند این عجب گفت عمر بن  
العاص حکم ما بنویس تا شما بدو رجعت آرید او حکم معاویه بن ابی سفيان علی  
خاست که مرا بر بستند تا من حکم وی باشم تا اباکودید و برود و کردید و گفتید  
که ما را ضعیفیم با بوموسی الاشعری و بحیث من که ابو موسی پسندیده  
بود در نفس خود و صبحه و اسلام و سابقه که در ابوه الا انک و برانز  
تا بگفت آنچه گفت و از فریق عمر بن العاص بوموسی را چیزی بر لازم  
نیاید پس از برود کار خود بفرساید و باز آن کردید که بران بودید  
از طایفه امیر المؤمنین که اگر او بنشینت و طلب حق خود میکرد مستظرف آن  
میبود که مدت بگذرد تا وی بپرسد چنانکه آن قدم شود و علی از آن باشد که



بنشیند از طلب حق کفایت و برانهاد با خدای بر خوار فریاد آورد و گفتند  
 جهات با این جاپس ما که بکلی نماندیم پس از او روزی بانزدیک وی نشو و در  
 بکوی ناخودیش را آید تا ما برو حجت آوریم و سخن وی بشنویم و وی سخن ما بشنود  
 تواند بود که از سخن جینی در دل ما افتد که ما باز کردیم از این بران سرگرم بودیم از  
 به چنگ وی پس این سخن را نزد یک علی شد و او را بدان خبر داد علی ایستاد و رفت  
 و احدی را از اصحاب خود نزدیک ایشان شد و را چون خبر بخارج  
 رسید عبدالله الکوا با حدیث از اصحابش بر پشت تابش وی با جناد امیر  
 المومنین و بر اکت با این الکوا سخن بسیارست و از میان اصحاب پیش من آنجا  
 تو سخن گویم این الکوا گفت من آنم از خمیر تو امیر المومنین گفت خواهی از خمیر  
 من پس این الکوا با حدیث از اصحابش بیرون آمد و علی نیز با حدیث از اصحابش  
 بیرون آمدن و این الکوا سخن خواست گفت گوئی بانگ بروند که خلعتش بپوشد و این سخن  
 سخن گفت و بگو کرد آن چندی که میان وی و میان حاویه رفت آنکه آن روز با کوه  
 که معصها در بر داشتند و آنکه بر حکیم چگونه اتفاق کردند آنکه گفت یا ابن کوا  
 نه من آن گفتم آن روز که آن معصها بر داشتند که اهل شام بخوانند که شما را بدان  
 بفرستند نه شما را گفتم که ایشان از طعن و ضربه بگریز آمدند و از چنگشان خلافت  
 گرفت نه آنکه شما را ایشان چنگ گفتم و چنگ را با تمام کسان شما آگاه کردید گفتند  
 که ایشان ما را با کتاب خدای دعه کردند ایشان را با آن اجابت کن و اگر نه

بگو  
 خودیش

شطیر

مکر حرم

دیگر با تو هم چنگ نکنیم تا ترا بدیشانی تسلیم کنیم و چون شمارا بدان آگاه  
 خواهم بگویم خود بعد از این عباس و ابوسفیان با هم من باشد که او را بپشت که بپای  
 از نفس این دین سر و شد و هیچ کس را از مردمان در فتنه و بی طاعت نشاند  
 که به و بگویم شیری را آوردید و گفتید باید و رضا لازم پس من شمارا از آن  
 اجابت کردم و از آن کان بودم و اگر در آن وقت جز از انما یاران یافتنی شمارا  
 باز آن اجابت نکردم و ای کاه من باین دو حکم شرط کردم که نور نماز کنم کنند  
 بطن خدای فرود ستاده است از اول کتاب تا آخر و بسبق که جامع است  
 پس اگر ایشان آن کردند و ایشان را بر من طاعتی نباشد چنین بود یا این کوا  
 گفت دین همه راست گفت و بیعت خان بود اکنون چرا امر حل ایشان نمی شوی  
 چون تراست که آن دو حکم نمی کردند و یکی از ایشان دیگری دانست  
 هر کس که در حق است فرائض ایشان تا که آن مدت بگذرد این کوا گفت  
 تو بران غرضی گفت و در شایده روا بود مرا که گفتم جز آن کانی بری یا این کوا  
 کمن یار یاریم و ترک طلب حق نمود گفتم پس این کوا است تا زمانه زد و باز  
 علی نشد با آن حق که با وی بودند و از وی بخارج باز نرودند و با علی که بودند  
 و دیگران بر آنکه شدند و میکشند جمع حکم نیست جز خدا را و حق نیست  
 کسی را که در مدعی علی باشد

ز کوه آمدن خوار جبهه روان

حرم



که آن قوم عبدالله بن وهب الراسی الحرقی و حرقوس بن زهیر الجلی الغری  
معروف بدی الشریبه را برخود امیر کردند و عزم کردند که بنهر و آن لشکرها سازند  
و میرفتند تا بدینجا شوند نزدیک دجی رسیدند مردی را دیدند که از تیره سواران  
سیک سخت کوه و ده که گرفتند و ویرا میفرستاد و گفتند بر تو ایکی نیست تو کیستی گفت  
من عبدالله بن برخات الارب ام صاحب رسول خدای گفتند ما را چیزی بگویی گفتند  
از بدو از کبریا علی علیه السلام گفت آنی شنیدم از پدرم که سیکت رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت زنده بود که پس از من فتنه بدید آید کسی که در آن فتنه  
نشبته بود بهتر بود از آن که برای بود و آنک برای بود بهتر بود از آن که  
میرود و آنک میرود بهتر بود از آنک میشتابد پس هر که قاند از شما که در آن  
فتنه متبعل بود باید که قاتل نبود پس مردی از خراج بر وجه کرد و معوض  
قدی نام و شمشیری بر سرش زد و ویرا بگفت رحمة الله علیه انکه ایشان در برای  
دی شدند و اهل و ولدش را بکشد و میراثش غارت کردند و از بنجا بنهر و آن  
شدند و از راه سوار و پیاده و آن خبیث علی سپید سادی فرمود  
و مردان را در مسجد جامع جمع کرد و خطبه بگفت خدایا مرا هد و ثنا گفت و بر  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم درود فرستاد انکه گفت بدی کسی که شما حاضر نیستید آنچه  
ازین جماعت از کمال ناکان حاضر شد و دلیری کردند ایشان بر خوانها  
حرام و ایشان قوی فایستان از دین بیرون شوند که کوران حایانند مذاق

خ

م

و عدوان

و عدوان من میفرستادند و در بیان ایشان گفت انکه دجی بیخ و یا و اصلاح کشید  
است و الم جماعت جیشین پس بعد بکشید رحمت خدای بر شما باد و آن  
جنگ بر کردید که من بکنار ایشان خواهم شد ان شاء الله و لا حق الا بالله انکه  
از منبر فرود آمد و بخانه شد و از اهل کوفه و بر اجابت نکردند و گفتند  
از آن در خشم شد و دیگر روز بر منبر شد و خطبه بگفت و خدایا مرا هد و ثنا گفت  
و گفت ای جماعتی که تنها شما جمع است و دینها شما متوقف بخدای که عزیز  
است دعوت بکنی که شما را خوانند و راحت نیافت دلی کسی که سعادته و رنج  
نما کشید سخن شما پستگناه سخت را بپست بیکر داد و فعل شما دشمن شما  
را در شما طمع می افکند چون شما را دعوت کنم بکار که شما را اصلاح و منفعت  
شما در آن بود بدی شما فرستاد و بهمانها آوردن گیرید و عذرهای  
دروغ و مخنه باطل آغاز نهید و از من مملکت خواستن گیرید هم  
چون عزیزم دفاع که خدا دفع داد و دانند بدی کسی که ستمکاری ذلیل را نافع  
و پیروز من نباشد و حق را جز بحد و صبر در نتوان یافت را بگوید یا اهل  
عراق که با کدام امام پس از من قتال میکنید یا کدام پسرای را پس از من  
پسرای من نگاه خواهید داشت بخدای که ذلیل و حقار انکس است  
که شما یا ران وی بودید و فریسته انکس است که شما ویرا فرستید و رادر  
نصرت شما هیچ طمع نند و سخن شما را تصدیق نمی کنم خدای میان من و شما











و ما بر تویم که و به ما را بختی خوب خود بر کرد و اند جنانکه برادرانی ما را از  
عبادت بنی الکوا و غیره و به خود را باز کرد و آیند و خدای تعالی بر خداید  
که بدرهم قوم خفون و مولای توانا ن قوم است که ایشان را در خصوص کردند  
و تحت گفتند دست بود و بد و باز و یکم و دو و بریا بگویم که جمع آمدند  
الحی از برای جنگ و جهاد و بیست بر این هیچ و یک نیست غلام باز و یک  
می شد و سخن ایشان با و ی بگفت علی علیه السلام بدان نامه نوشت  
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله و ابن عبد الله و ابن عبد الله  
علی بن ابی طالب یغیر رسول الله و ابن عبد الله بن و هب و عرق من  
بن زهیر المارقین من دین الاسلام بدرستی که بمن رسید خبر خروج شما  
و جمیع آمد و شما هر دو ایمان یو حق که شما را یا بران شما را بود پیش از من  
و جمع کردند شما این جماعت را که درین هیچ نه دانسته اند و در راه خدای  
یقین شان حاصل نشد نیست پس حق را لازم گیرید که حق شما را در منزل  
حق فرود آورده و در آن که حکم نگفتند چون بحق و بر جیسید که انگاه و شکری  
شما با شما بختند پس مشتقی شما و مثل ایشان همچون کله کو بختند بود که در جوار  
زاری بسیار گیاه جراحی کنند و فرید شوند و ده که ایشان دو قوی و ایشان  
بود ما دانستیم که در میان مثال و در دست او میز است نیک بالا می و یک زیرین  
و که دست در دست او میز و زیرین نند خانه باید و هر که در دست او میز و زیرین

زیرین زندگانی شود و یک تحت آن بود که بختش بد نیک بخت شوند و هر  
مردمان آن بود که نفس خود را بر تر بود و بدین مردمان آن بود که نفس خود را  
بر تر بود و میان خدای و هیچ کسی نمی آید نیست و من نمی بدان چگونگی و آن  
کوایت و سخن بسیار است مقصود از دانندگی و هر که اندکی منع نیک و بسیار  
او را زبان کار بود و شما را در حال کبی بد است که کراه و بی راه شدن  
باشد و از راه حق بختا و به بر من خروج کرده بد و مخالفان بیرون آمد  
پس از آن که مرا بیعت کردید بطوع و بکره پس عهد خود شکستید و شکستید  
حار را باطل کردید و بدیدان کما حق و کوری مخالف که برانید قناعت نکردید با کمال  
الهدی جناب بنی الاوت را یکشتید و اهل و ولد و بر اعم یکشتید و جمعی که کرده  
بودند و حق خوئی که بر ایشان لازم شده بود و او بر صاحب رسول  
خدای بود و مرا نشاید که بنشینم و طلب خون و کیم پس عین تسلیم کنید کبی  
را که و بر اهل و ولدش را یکشت و کبی را که در خون ایشان سر یک بود و  
خود را به کشید بر کودی و جهالت که انگاه حدیثی شود کبی را که از شما باشند  
و بخدای که بگویند میخرم پس کندی را است که اگر کشند صاحب مصلحت  
جناب را تسلیم نکنید که میشتی شما آیم و از شما باز نکردم تا که آنی را در محبت  
از شما صاحب کنم و اینست از خدای بخوام و مشکل بدوی کیم و تسلیم و رحمت از  
واحد خلایق بر منفران و بندگان صالحان باد انکه نامه بجد آمد بنی این

۳



ای عجب تا دین فرستادی نامه پیش فرج برده و بعد از آن به پسر بر کمان نهروان  
 در جنگ شمشیر خود را بر او کوبیده بودی و حریفش را زخمی کردی و بر روی او تیرانی فرج کوه  
 و بی درخت چو ابراهیم بن ابی عقیل از لب فرود آمدی سلام گفت و نامه فرج را بداد و فرج  
 داد و بی نامه کشاد و تا آخر خواند که فرج حریفش بن حیدر انداخت و بی درخت  
 اندک سر را در دو این ابی عقیل گفت که آنست که فرج سوار برت با ناله می توان  
 کدام قوی گفت بنی موالی گفت از کدام موالی گفت از موالی های هاشم گفت چنان ندانیم  
 که بدین مرد غلبی و دلری یعنی معلی گفت من از اصحاب اویم گفت عاقلی تو گفت علی که مرا  
 خون من در کتاب حذای گفت چنان ندانم که تو کتاب بعد اندانی گفت بی دلم  
 از کتاب حذای فرج و فرج و مکی مدنی و سزی حضرتی گفت حذای را شناسی  
 سخن معروف گفت آری بروستی که ویرانی ششام و اسکارش کنم و به دیوان دانم درو  
 کا فرستم گفت و بجهت شناختی حذای را گفت بر من معلی را که با منترش گفت  
 راست گفتی الفون راست بگویی تا علی بن ابی طالب باشد از تو گفت من را داد و من  
 در اسلام و ایمان و شایع آن و شرایع و غرآن و بعد از آن ابی عقیل آن و هوا  
 جواب داد که حریفش نیز ویرانها که و از آن بعد جواب داد و ویران حقایق  
 و حکیم بر پدید گفت مردی را حق شد و صاحب عمره را را حق شد و از نشان  
 دوی را حق نیست و بهار و فریب خلافت ثابت نشود و بار بر کار خودیم چون نه  
 بگذرد و مردمان از عدم ابراهیم بن ابی عقیل تقی بن محمد بن ابی عبد الله بن حنیف جواب نامه  
 علی بن عبد السلام شد **بسم الله الرحمن الرحیم** ان عبد الله بن حنیف

ای طالب نامه انوار رسول بنی رسید و بر خواندم و فهم کردم آنچه گفته بودی که حق  
 را لازم باشی از برای روزی که در حکم بر حق می کنند و راست گفتی و مرقع و لازم  
 را حق و موطاقت نیست و آنچه گفتی که من به جسم عالمی با نیست نه جسد تو معنی را حق  
 و اهل آن و حذای تعالی گفته است که فلان فلان از فرج الله جلوسم و اهل لاییدی القوم  
 الفاسقین و آنچه گفتی که یکسخت آن بود که عیش و ریحیل سخت باشد و بدینسان  
 بود که عیش و ریحیل باشد و است گفت و من هیچ یک سخت نمی دلم که عیش و ریحیل باشد  
 جرقه ابوبکر و عروجه بدینست نمی دلم که عیش و ریحیل شد و جرقه عثمان و عیسی  
 گفت بسیار است و تنبیر اندک که خواهد مرز و بسیار گوید و هر که خواهد با ناله  
 و آنچه گفتی که گفت بعد از آن جناب را از امانده و هر یک گفتیم و آنچه گفتی که بکلی نامی  
 اگر خواهی بیا که ما بر جنگ عزم کرده ایم و سلم اندامه و بعد از آن ابی عقیل از تو  
 با نزدیک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شد و حال شرح داد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 بهیچل کردن نهروان می رفتند چون نزدیک نهروان رسیدند سواری دیدند که  
 از سوی نهروان می آمدند معجل علی بن ابی طالب و برایشان خواند و رسیدند  
 آن قوم چون دانستند که نزدیک رسیدی نهروان عیسی که مذکور گشتند  
 علی گفت قد دیدی ایشان را که بر خفا می کشند گفت آری گفت حقایق عیسی کردند  
 و بدین حذای که عیسی بنیوق فرستاد که ایشان بدان عیسی گفت و گفت  
 زن کبری نرسند که عیسی بنیوق مردان جنگی ایشان را بردست می کشد و از ایشان



ای مایه مکر که از ده کس و از اصحاب من بگذرد مکر که از ده کس را عهدت  
 معهودست و قضا منقذی که با من گفته اند اندک علی بر نسبت ناکسته و یک قوم که در ایشان  
 خیزه ها در روی علی و اصحابش را است کوه بودند و میگفتند چنگی نیست الا مکر  
 خدا بر علی علم گفت منتظر می باشم در حق نماز حکم خدا را اندک علی علیه السلام  
 اصحاب خود را تعبیه کرده پس عبدالله بن عباس را بخواند و گفت پیش از این  
 قدم نشود بر ایشان حجت آرد و بلکه ناله میکرد عبدالله گفت یا امیر المومنین  
 این جمله خود میگفتم و زود در بوشم که من از ایشان بر جان خود میترسم  
 عیادت من از ایشان بر تو می فرماید شو که من در پس تو ام پس عبدالله  
 فرمایش ایشان شد و گفت شما چه کنید گرفتید بر امیر المومنین یا اید و سخن بگوید  
 گفتند آنچه ما بر تو گفته گرفتیم این ساعت سخت تر است از آنکه بر علی زبراک تو  
 حله یابی پوشیده پیش آمدی و ما با تو و پسر عم تو چک خواهیم کرد این عیال  
 گفت بگری که من از این بهتر چله دیدم و در بر کسی که مهر آن من بود و آن  
 رسول خدا را خواست و اما چرب نزدیکی آمد میان ما و شما و در آن شکی نیست  
 بگوئید تا بر علی چه کنید گرفته اید و چه منکر دیدید این گفتند ما چیزها برو  
 انکار کرده ایم که اگر وی حاضر بودی و بر ایشان کافر خدا ندر می پس این عیال  
 یا امیر المومنین علیه السلام نگر نیست و گفت یا امیر المومنین تو سخن این قوم  
 بشنیدی و نه جواب ایشان اولی مرتضی علی فرمایش آمد و قدم برداشتم  
 گفتند

گفتند و او سلام گفت و گفت نعم علی ای طالب کرم و ما شما را جدا انکار است بر من و چه زشت  
 دیدید ایها زمین گفتند اول آنست که در روز بصره در پیش تو جنگی کردم و چون خدای تعالی را  
 نظره افکند در لشکر خود ما را بساح کردی و زمان و فرزندان ایشان از ما منع کردی و حق  
 غنیمت لشکر جلال میداشتی و زن و فرزندان ایشان را حلال داشتی علی علیه السلام گفت قوم  
 بدست کسی که اهل بصره با ما جنگ کردند و ابد اوقات ایشان کردند و چون خدای تعالی مرا ایشان  
 طغیان داد صالح طلب کسی که با ما جنگ کردند بر شاقمت کردم و زن و فرزندان ایشان را  
 از ما منع کردم زیرا که زنان قتل کردند و فرزندان را بر قتل ملایم و ولادت و دوزان  
 بر او آید زن و فرزندان را از ما منع کردم و رسول خدا را امانت یافتیم که هرگز  
 مکره منت نهاد روز فتح مکه زمان و فرزندان ایشان را برده گرفت پس اگر رسول  
 خدا ای صلی الله علیه و آله سلم بر شرکان منت نهاد پس از من تعجب میکنند پس گفت  
 منت نهادم و فرزندان ایشان را برده گرفتیم گفتند جز این بر تو انکار کردیم  
 و منکر شدیم آنکه روز صفین در پی خود را فرمودی یا صلی الله علیه و آله سلم یا امیر المومنین یا  
 یا دکنده امیر المومنین دیر آن نیست معاویه اگر کرد که امیر المومنین باشی  
 تو ام خود بخواری از امیری مومنان پس اگر تو امیر مومنان نیستی امیر کارا  
 باشی و ما مومنانیم پس می خواهیم که تو امیر باشی علی علیه السلام گفت جواب شنید  
 من و رسول الله بودم و روز حدیبیه صلی الله علیه و آله فرمود که در پی من می آید  
 ابوسنیان الدین دانستی که تو رسول خدا ای با تو جنگ کنی و لیکن نام خود نام



بر ت بنویس پس رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود و تالفظ رسول الله محو  
کردم و محمد بن عبد الله بن شتم پس لفظ امیر المؤمنین محو کردم چنانکه بنام بر صلی  
الله علیه و آله و سلم لفظ رسول الله محو کرد و در آن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
افندم اگر دم دیگر آنک تو حکین را گفتی در کتاب فدا می فکر کنید اگر من از موی فاضله  
باشم و ابر خافه بدارید و اگر معاویه فاضله بود در مو خافه و حید پس اگر تو را  
در خود شک بود پیش سر کار تو عظیم تر بود امیر المؤمنین علیه السلام گفت  
مرا دم بدان بود که از نفس خود انصاف بدیم زیرا که اگر من حکین را گفتی  
که از برای من حکم کنید و معاویه را رد کنید معاویه بدان رضای خود می چنانکه  
اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رضای خود را بر آنرا گفتی روزی معاویه بیاید تا دعا  
کنیم و معاویه گفت که لعن خدا بر ایشان بدان رضای خود می و لیکن انصاف  
ایشان بداد و گفت فاجعل لعنة الله علی الکافین مع جنین من انصاف معاویه  
بدادم از نفس خود و ندانیم که وفایی که عمر بن العاص با یوموسی اشعری خواهد  
کرد گفتند دیگر آفتی که حق که ترا بود دیگر برادران حکم کردی علی علیه السلام گفت  
بر بر سبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیچید من معاویه را حکم کرد و در بنی فزیه  
و اگر نخواهی نکردی پس من حکمی فرما کردم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیچ  
حجت دیگر در این قوم خاموش شدند و بیکدیگر می گفتند راست در هر چه گفت  
و همه حجت های ما را باطل کرد اینها که از هر طرف فریاد برآوردند که التوبة التوبة

یا امیر المؤمنین و هشت هزار مرد را ایشان آمان خواستند و چهار هزار دیگر  
باستانند و امیر المؤمنین را آن خواهد که اگر گفت شما درین وقت از من جدا جدا  
شوید و مرا با این قوم کذاب بد آن جماعت با یک پیوستند و علی و اصحابش پیش  
آن قوم شدند و بعد از آن دهن در میان دول کربا بستاد و می گفت ای محمد  
الذی خلق البشرا و الارض و جعل النملات و النور ثم الذین کفروا به ثم بعد ان  
بدیستی که آنان که چیزی را با خدای برآوردند و ندیستی که این طالب اند و اصحابش  
که در دین خدایی عمر بن العاص و بعد از آن قیس را حکم کرد و دین خدایی تعالی بر فریاد  
که انتح ما دین ایلیک من ربکم و اصرح حق بیکم الله و هو خیر الحاكمین و هر خواهد بدین  
لحیظ من الله حکما لغیر یوقنون و میفرماید لا اله الا الله و هو ابرع الحاسبین پس  
لیو حنظل ان اصحاب علی علیه السلام ویرا گفت ای دشمن من پس خود تقار (چنین  
روز با خطبه گفتند که کار و تو هستی آنچه هستی بخدای که در دین خدای هرگز یک پادشاه  
نقده را میوه ختی و نه دایستی و همیشه تا بودی جلف و طافی بودی که باید انرا ما  
دست ای پسر و عیب و ای بر تو میدانی که با که سخن می گوئی و با که  
منازعت میکنی ندانستند که او امیر المؤمنین است و در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پیوست و پس  
و صبح و دما و دوز و کسب طش علی علیه السلام گفت رست از و بدار یا حنظله که  
ایغایشاه را انداز کردی و مرا چه غلغ غلغ است از آن با من میگوید اگر دایستی  
ای ذوالثنیه عرقش بن زهرا و از داد گفت ای پسر الله طالب بخدای که با آنک



سرخن بلخ جنین و رضا خدائی فی طلب و برای آخرت پس علی علیه السلام گفت  
خوبتر است که با دشمنان احوالاً از آن عمل کنید که در حق خود و دنیا و آخرت  
بجای آورید انهم یحبون صنعاً یخذاک نعیمه اهل نهر و ان از اهل این آب  
اند **الحمد لله** علی بن ابی طالب علیه السلام هر دو را انداختند و  
روایتی بر او ایجابی نام و علم فراوان داد و فرموده امیش فقم شعف و ریت رایت  
فرایش بر و شرفی گفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا که کشته شد و پس از وی  
یک یک میرد میدیدند تا که از اصحاب علی هفت نفر کشته شدند و از آن  
مستند و امش حبیب بن عاصم الازدی بود و گفت یا ایها المؤمنین ایشان که ما با  
ایشان جنگ میکنیم کفارند علی گفت من اکثر بودم و فیه و قعلاً از کفر کردند  
و در کفر افتادند و گفت منافقان گفت منافقان خدا را یاد نکنند مگر آنکه  
پس گفت ایشان چه اند یا ایها المؤمنین تا با ایشان جنگ کنیم از پس بصره و نیشی  
علی علیه السلام گفت ایشان قومی اند از دین اسلام بیرون شدند اند و همچنان  
تیراز و میه میزدند و قرآن میخواندند و آنچه کردند ایشان در کفر و جنگ  
انکه ایشان را بکشند و یا ایشان ویرا بکشند پس انگاه حبیب بن عاصم روی  
سوی شام نهاد و او و هم بوی از اصحاب علی چند آن که کس را نکشتند و روی  
از خوارج پیش آمد احنبن بن غیار الطائی نام و او از شجاعترین جوانان  
خوارج بود و در صفین با علی بود و جنگ کرد آن روز فدا میشد آمد

و حمله کرد

و حمله کرد بر اصحاب علی و صف لشکر شکست و علی فراوان کشته کرد یکی ضربه  
زدند و علی ویرا بکشند آنکه جرقه صحن زحید و الشدید و علی حمله کرد علی ضربه  
بر سرش زد و خودش بدرید و سرش برید و او را در آخر جنگ  
گاه با نداشت بر کنار جوی نهر و آن در میان دو لای خراب و انجا بر و پس از  
وی پس رفتی از آن وی فدا میشد و ملک بن و صاحب نام و بر علی حمله کرد و علی  
ضربه بر سرش زد و بر کشت و عبدالله بن وهب الکوفی فدا میشد آمد و با و از  
بلندند و او که این ای طالب و کفای ازین مطالب میان ما و میان تو بخدائی  
که ازین عرصه فدا تر شوی تا مرا کشتی یا من ترا کشم پس پیش من آئی یا من  
پیش تو آیم و مرا فدا تر بر یک جانب رها کن علی علیه السلام بکارید و گفت قاتله  
امه من رجل جکونی شرم و دیت بدستی که وی فدا شد که من حلیف حسین  
و خدین رحم که با شمشیرم عهد شکن ام و یا ربح و کشتی گرفته لیکن وی از زنده  
گانی پیشرفت است با طمع کاذبش افتاد و است و عبدالله بن وهب بیان  
دو و صف جولان میکرد و آنکه با حمله کرد و علی ضربه بر ویرا با اصحابش پرتاب  
وقتی هم در آمدند و در مقدار یک ساعت ایشانرا هم بکشند و ایشان چهار هزار  
مرد بودند و از ایشان جز نه مرد بنده چیت از آن نماند و دو هزاران کشته شدند  
باز بین بختا و نسل و عقب ایشان انجا ماندند و دو بیلا دین شدند  
و نیکشان انجا ماندند و ایشانرا با ضربه کردند و دو بیلا و جزین افتادند و نیکشان

م



مزان و پل ایشان اندوکی از ایشان بلی افتاد که از اهل مودن گویند  
و اصحاب امیر المومنین علیه السلام غنیمتها و بیا گرفتاری و علی از خا رویت  
بگفته نهاد حفظ و منصور و الحمد لله رب العالمین **و وفاته**  
**امیر المومنین علی علیه السلام** بدانکه وفاته امیر المومنین شب آدینه بود  
بیست و یکم از رمضان است از بعین من البحر شکیله کشته بشمار این بیستم الممادی  
لقد الله خبرش زو شب نوزدهم در مسجد کوفه و عمر وی شصت و سه سال بود  
**فصل فی ولادة البیتین الحسین و الحسین علیهما السلام**  
**و طریقی من فضائلهما و معجزاتهما و ولادتهما ای محمدا الحسین بر علی**  
**علیهما السلام** عید بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة و فاطمه  
علیهما السلام و برادر دیک رسول الله علیه و سلم آورد روز هفتم در خرقه از  
چهره بر داشت که چهره را از اندر دیک رسول آورد و بود ها رسول الله علیه و سلم  
و بر احسین نام کرد و عقیقه کرد و زوی گویند کشتن و اسماء بنت عمیس  
گفت من قابله فاطمه بودم حسین و حسین چون بزین آمد پیغمبر فرامان گفت  
یا اسماء زنده را بیا من و برادر او دادم در خرقه زد و رسول الله علیه و سلم  
آن خرقه پنداخت و گفت نه شمارا گفتیم که کوزه در خرقه زو میبجید من و برادر  
خرقه بسید میجیدم و فداوی دادم و بی بانگ ناز در کوشش راست و بی کرد و  
قامت در کوشش جب و بی انگه فرامان گفت چه نام کرده و بر انگشت من بچفت کرده

ام در نام کردن و بی رسول خدا و بی خواستیم که جرب نام کنم و بی رسول گفت  
گفت نیز بیست نام در نام کردن و بی رسول گفت که چه میگوید علیه السلام فرمود آمد و  
گفت علیه السلام عليك يا محمدا العالی الاعلی ترا سلام میگوید که بی ترا عزت هفت است  
از کسی نام کن این بر ترا نام بر هر روز پیغمبر علیه السلام و نام گفت نام بر هر روز  
چه بود گفت شتر پیغمبر علیه السلام و نام گفت زفان من عذی است گفت چن  
نام کن و بر احسین نام کرد چون روز هفتم بود عقیقه کرد و برادر دیک بسند  
کشتن و لون فدا قابله داد و سرش پسته و و بزق آن موی فخر برداد  
و سرش بمخلوق ملکی کرد و گفت یا اسماء خن ملا کردن اهل جاهلیت بود  
**و ولادت ای عید الله الحسین علیهما السلام** عید بود روز  
پنجشنبه یا روز پشنبه پنجم شعبان سنه اربع من الهجرة پس از مولد برادرش  
بله ماه و بیست روز در روایت دیگر است که پشنبه گذشته از شعبان  
و روایت از اسماء که چون حسین علیه السلام بزین آمد پیغمبر علیه السلام  
علیه و سلم گفت یا اسماء من ده بر سر فراوی دادم چن را در خرقه  
پیچید میجیدم بانگی ناز در کوشش راست و بی کرد و قامت در کوشش چش  
و و برادر کنار نهاد و بگفت اسماء گفت من فداوی گفتیم بدو مادرم فداوی  
تو با و چرا میگویت گفت بدین فداوی خویش میگویم که تو را بروی میگویم  
و بی این ساعت بوجود آمد گفت از آن میگویم که و بر انگشت من بچفت کرده



انفاة من که خدای ایشانرا شناخت من روزی گفتم یا اما خدیجه دین  
 طاهره که دوی نزدیکست بهلاوه آنکه فراموشی گفتم چه نام کرده فرزندان مرا گفتم من  
 بر رسول خدای سبقت نگفتم نام وی اما منی خواستم که و بر جری نام کنم رسول خدای گفتم  
 من نیز بر خدای سبقت نگفتم آنکه جری علی السلام فرو و آمد و گفتم انما الایله ترا  
 سلام میگوید و میگوید که علی ترا عزت هرون است از منی نام کن این پسر را بنام  
 پسر هرون گفتم نام پسر هرون چه بود گفتم شبیر گفتم زبان من عربی است  
 یا جریل گفتم چنین نام کن و بر آنکه چون روز هفتم بود عقیقه کرد و بر رسول  
 صلی الله علیه و سلم بدو کوبیدند و آن فراقا بداد و مویش باز کرد و برون  
 آن نقد بصدقه بداد و پسرش بخلاف طل کرد و گفتم یا اما خون بر سر کرد و فعل  
 جاهلیت بود و مانند این جمله از علی الحسین علیهما السلام روایت کرده اند صیه  
 گفت عبدالمطلب گفت چون چنین علیه السلام از مادر بوجود آمد رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت یا عتبر پسر من را فراموش ده گفتم یا رسول الله ما هنوز ویرا کال نکرد اینده ایم رسول  
 گفت صلی الله علیه و سلم نو ویرا کال میکرد وانی بل که خدای ویرا کال و بالکنه آفریده است  
 گفت من ویرا فلان رسول و آدم رسول زمان اندر دهن وی نهاد و چنین آنرا میگوید  
 جان بداد شتم که وی شیر و انگبین محض و آنکه بخور صلی الله علیه و سلم میان دو حشم  
 وی بوسه برداد و فراموش ط و و میگردید و گفتم لعنت خدای بر قومی باد که  
 ترا بکشند یا بسو تاسه بار منی گفتم من گفتم بدرم و ما دم فدای تو باد که بکشد او را

گفت آنکه

گفت آن لشکر با منی از بی اسم لعنهم الله ما ذوق علم گفتم چون چنین علیه السلام  
 بوجود آمد خدای عز و جل جریل را فرمود با هزار فرشته تا به زمین آید و رسول  
 را تمییز کند از خدای و از خویش جریل منی آمد و چنین بکشد و در آن  
 جزیره بود نام او فطرش خدای عز و جل ویرا کال میفرموده بود و وی فرمود  
 بود بالهاتی وی بشکسته بود و در آن جزیره انگشت و وی مقصدی در آن جزیره  
 خدای را عباد میکرد تا که چنین علیه السلام بوجود آن فحشته فرج جریل گفتم یا جریل  
 که آمدی منی جریل گفتم خدای عز و جل تعقیب کرده است بر من میفرماید که ویرا تعقیب  
 کنیم از خدای و از خویش گفتم یا جریل مرا با خوف ببر مگر محمد صلی الله علیه و سلم  
 مرا دعا گوید جریل ویرا برداشت و باخو و بیاورد و چون رسید بکزاره  
 از خدای و از خویش حال فطرش با وی بگفت رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت  
 یا فطرش خوش من وادری که ذل مال و باجای خویش شو فطرش خوش من  
 در حق مالید و باجای خویش شد و بر برید و گفتم یا رسول الله امت تو ویرا  
 بکشند و او را بر من مکافاتی است که هیچ کس نبود که ویرا زنا دت کند و بروی  
 سلام گوید که نیسلام و زنا دت انگیز بدو رسالم آنکه باز کردید و با عان  
 شد **فرضا یلهمنا الله علیها السلام** روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت چنین و چنین اما آنکه اگر برای باشند یا نشسته و روایت کرده اند  
 که فاطمه حسن و حسین را علیهما السلام خبر دین رسول صلی الله علیه و سلم آورد و















**عنه الخ** و اما **کورد** باستان از ابن شهر آشوب از حدیقه  
من اباقی که گفت روزی رسول الله صلی الله علیه و آله  
بود و علی علیه السلام و جماعتی مهاجران با او بودند حسین علی امیر مکه  
و قاصد رسول الله صلی الله علیه و آله چون در کربلا رسیدند گفتند که  
آید و روایت است که در کربلا رسیدند و فرزند زینب است و از زینب  
در روشنی چشم نیست پس بر خایت و تافتن با وی برخاستیم انگاه گفت توجیب  
می بگویم فلانی انگاه دست وی فرا گرفت و باره بر قبت پس برفت و گفت او  
هادی و مهدی باشد پس از من و او هدیه است از خدای تعالی از من خبر مرده  
و آثار من و او را بگردانند و دست مرا زنند و بکشد و اندوختنی کار من میکنند  
خدای بر آنکس را که حق وی بشناسد و از برای من و بر آنکس کند و در حق  
وی بیست نماید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین سخن بود که اعرای بیاد جرب کشتی از  
پس فراموشید چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدو نکرست گفت روی آمد که با شما  
سخن در دست گوید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بر خاستند پس اعرای فرار رسید و نام  
گفت و گفت محمد که است ما کنیم چه میخواستی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
درنگ کنید و گفت با من برستی که ترا دشمن میدارم انگاه که هنوز غارتید بودم  
و اکنون دشمنی من را بدست ترا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و در خیم  
شدیم و خواستیم اعرای را بکشیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما را اشارت کرد که

نامش

که من موش پشید پس اعرای گفت با محمد دعوی می کنی که تو بیغیر می داری  
میخواهد این دروغ گفتن را باغ اینان را بشمارد ترا هیچ نیست گفت یا اعرای  
توجه دانی گفت برهان خود قوام نمی گشت اگر خواهی که ترا خبر دهم که چگونه  
از منزل خود پیروی آمیدی و در این سخن خود چگونه بودی و اگر خواهی عطاوی  
از اعضاء من ترا بدان خبر دهد تا بوهان من موکد تر باشد گفت و عضو  
بجن کوید نعم ای چنین برخیز اعرای چشم حقارت دردی نکرست و گفت کوید که  
را بر فرمایند تا من بجن کوید گفت بدرستی که تو و بر اعلم بانی بواغ بر خواهی  
حسین علیه السلام گفت شتاب مکن ای اعرای که تو از عاجزی در ماندن پیرال  
نکردی بلکه از فقیه عالم پیرال کردی و بدرستی که تو زلفان دراز کردی  
و از حد خود گذشتی و لیکن از جای فراتر نشوی تا که مومن کوید  
انشاء الله اعرای گفت بجا دید و گفت یا راجه داری حسین علیه السلام  
گفت شما را این خود جمع آمدید و از هر جمل دعوت گفتید این گفتی و دعوی  
کردید که محمد مصوب است و فرزند و عقبی ندارد و در حق دین اندا که  
و بر او بکشند کین ندارد و ظلمت و تو دعوی کردی که از ابلیس و قوم خود را  
مؤمنان و کفایت کن پس نیزه بر دست گرفتی و روی بدو نهادی و قصد کشتن  
دی کردی پس راه بر تو دشوار شد و گاه بر تو طلبش گشت بی وقت  
یامدی از ترس آنکه نباید که قوم تو بر تو ایستد و بتو خیر خواسته اند



توان برای آن آمدی و من تو را حال سفر تو خبر دهم تو بهر آن آمدی که  
روشن نگاه بادی چفت چفت گرفت و میخ آفاق را یوشاید و هوا  
چفت میارید شد و باوان باریدن گرفت و تو مخیر میندی نه فراموشی می  
توانستی رفت و نه باز پس می توانستی کرد و نه میمانی نه از آن راه  
طلبی نه هوا میانی و روشن که بدان اوانی جوی در هوا باد ترا منظر بین  
می کرد و ایند در زمین غار ترا بر نشان می داشت و ما هوا می زمین و کن  
و سکن ترا بر خوش می کرد و ایند تا عاقبت به دیگر افتاده جفت و روشن  
شد و مرا و تو حاصل شد و مانند کی و خشتکی از تو را یل گشت گفت ای غلام  
این از کی گفتی کوئی که از رون دل من خبر دادی و گوئی که تو خود با من  
بودی و از کار من هیچ پوشیده نماند بپشت بر تو گفتی که این علم غیب  
بپشت ای غلام و ای غلام تلقین کن چنین علیه السلام گفت الله اکبر بگوئی که  
استهداة لا اله الا الله و حدیث لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله  
ایسلام آورد ایسلام بگو و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از قرآن در ده  
اموخت پس وی گفت یا رسول الله و پیروی هفت که نزد یکی قوم خود  
مشم و حال ایشانرا معلوم کرد ام (نشان آموزم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و برادر پیروی داد و بوقت انکلام زآمد و جمعی بادی از قوم وی (ایسلام  
آمدند و مردمان چون چنین را علیه السلام بدیدند گفتند یا آخ ویرا

بداد گفت مسیح کس را از ادیان نداند **محدث قرآن** میگوید که  
داود بن عیسی از عیسی بن الحسین از صدای علیه السلام که وی گفت مردان  
گفتند چنین بن علی را خبر باید که از معاویه این حدیث بود بر تو گفت آن  
تحقیقت محض بنود از آنکه اگر من دعا کنم خدای عواق را شام که داند شام  
با عواق که داند و مردان که داند و زن را مرد مردی بر طریق گفت  
که تواند این چنین علیه السلام و بر گفت بر خیز شرم ندری که اندر میان  
مردان نشینی می نیکو بیست زن شد بود و آن زمان بدید آمد بود و آن  
مردان بشد بود و در چنین علیه السلام و بر گفت عیال تو مردی شد و با  
شوی و اندر راه مقاربت گیر و بار بر گیری توان دی و کو ذکا اید ترا غیش  
مع چنان بود که چنین علیه السلام خبر داد و بود اندک بعد از آن میلند و دواز  
چنین علیه السلام اندر خواستند تا دعا گفت تا ایشان با حال و صفت خویش  
شدند **لغوی روایت کند جابر بن عبد الله** الانصاری از ابی تراب علیه السلام  
که گفت کردی مردان به دیگر چنین علیه السلام آمدند گفتند ما را بنمایان  
عجایبها که از بدرت می دیدیم چنین علیه السلام گفت نمایان ایما را برید گفتند  
بیا همه ایما را داریم که توحید خدای و ترا دلایل و برهانهاست چنانکه بدرت را  
بود علیه السلام گفت شما بدرم را شناسید گفتند آری ما را معرفت او بسیار  
بوده ایم الله چنین علیه السلام آن یک کوشه برده که از در خانه فرو گذاشته بود



برگشت و گفت نگردد ایشان بلکه رسید امیر المومنین را علیه السلام و دید که گفتند خدا  
 داده امیر المومنین چنانچه میسر شد که کوفی میسر شد که تو جز زین العابدین را نمی بینی  
 خطای بر خلتان وی و بدست ما را ازین عجبها و دلاینها بسیار دود و دود و دود و دود و دود و دود  
**و قاضی محمد بن ابی** که یکی را از خطای چینی علیه السلام عجبها بود  
 و از آن عجبها میگوید و اندر کلن چینی و بزرگترین علیه السلام آمد و از  
 شکایت کرد و چینی علیه السلام گفت برو با خان خورشو که خدای تو را میگوید و کفایت کرد  
 آن مرد گفت من با خان ششم هم آواز از آن خانه عجبها بیرون می آید و از ششم دور  
 خانه بگویم زن آن عجبها گفت برو کار را بر دانی تو نیست گفت چه بود استخوان گفت  
 من موهوم طعام میخورم تا گاه اضطرابی در شوم افتاد و دینتاد و حکمت و دانی  
 چه زد و میگفت یا علی بن ابی از من چه میخواهی و من هیچ کس را نمی دیدم اما  
 آواتی می شنیدم که میگفت انار اولی بکن تا که مرده **و قاضی محمد بن ابی علیه السلام**  
**مغیر و رواست که** که سعادت کس بحدود فرستاد و صد هزار روز و بیستاد  
 که چینی از هر دو تان ترا سیزدهم چون زن چینی بود زهر داد چینی و از چینی  
 را چون چینی را علیه السلام وفات حاضر رسید چینی را بخانه و گفت یا برادر  
 من بخوام رفت و بخدائی طریقی خواهم کرد و بارها را زهر داد و در این باره کار کرد  
 افتاد و محقق من بر تو که هیچ سخن بزمه کوفی از جهت من چون در روح  
 از من جدا شود مرا بشنوی و گفت من باین آوردم و سطر بر جنان می بیند

بگویم

جدید

رسول برآمد و گفت بدین گفته باز کرد آن و اندر بر حده می فاطمه بنی هاشم و کوفی گفت  
 بر تو که من بر من میدارم و تو چنانچه می بینی که و نیست که چینی فرزند او را و او را  
 و ترکانست و در جایی بود و چینی و نیست که و کوفی و را با ما نیست که و کوفی و را  
 از وی جدا شد چینی علیه السلام میگوید و موهوم و موهوم و موهوم و موهوم و موهوم و موهوم  
 عذابان کرد اندر روان و چنانچه سخن بردند که حسن را اندر بر رسول انی خواهم کرد و  
 بر کوفی و آمدند و بگذاشتند عذابان عذابان گفت من را اندر با عذابان میگویم که  
 لیکن و نیست که می بینای ارم و چینی علیه السلام گفت اگر آنست که تو را و نیست  
 کرده است بدید که چینی را زهر داد از آنجا حول فرار کرد و حسن را با آن کرد و ایندند  
 و اندر بیع دفن کردند و او را حمل کردند و در دویست و شصت نفر روز و فاش و کوفی  
 من ابی و عمرش حمل و نیست سال بود و در دویست و شصت نفر روز و فاش و کوفی  
**و قاضی محمد بن ابی علیه السلام** صافق علیه السلام روایت کرد که در بدین فاش علیه السلام  
 که گفتی چینی علیه السلام اندر کنار حمل بود سر برافروخته و گفت یا ایه ثواب  
 چه بود گفتی را که تو را از بارت کنند بعد وفات تو بر سول گفت که مرا زیاده گفت بعد  
 وفات من است و می آید و در که زیارت کند بدست را بعد از وفات وی است و بر  
 بود و هر که بخواند زیارت کند برادرت را بعد از وفات تو است و می آید و هر که زیارت  
 کند ترا بعد وفات تو نیست و بر او بود **و قاضی محمد بن ابی علیه السلام**  
**الحسین علیه السلام** روایت است ابی بر من عذاب الله الاضایع که گفت

الحسین علیه السلام روایت است ابی بر من عذاب الله الاضایع که گفت



بنزدیک بود و چون بن علی علیه السلام بودم مروی از اهل بیت خود و باره ریت خوش  
 آورد و بعد از برای وی حسین علیه السلام در خانه کربلا کشتن آن کشته شد  
 چرا که ایستاد که چون این از ما کشته شد حسین علیه السلام کشته شد و در وقت آنکه  
 بود و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 گاهی را عطا داد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 از آن کشته شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 ایستاد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 و نزدیک حسین آمد و از آن کشته شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 علی علیه السلام بودم احوالی در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 گذاشتم و تو بر سر من ایستاد و بدست من شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 بدان حسین علیه السلام کشته شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 استاد و بدست آن کشته شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 چهره در میان رسید و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 پس وی روی بپوشید و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 کتی بپوشید و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 شدیم و سواد که بخانه مروی نزد ایدیم از اهل بیت خود و باره ریت خوش  
 سخن فاملان حسین علیه السلام می گفتیم من کفتم الحمد لله از فاملان حسین علیه السلام

بنویسند آن مرد گفت من از آن کشته شد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 مرا هیچ بگفتن رسید و عیش خوشی که اندام سلطنتی مرا بدان چراغ نارنجی شد آن مرد  
 بر حالت ناراحتی و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 بیشتر می شد تا آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 مرد خونیان را در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 آتش اندر وی افتاد و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 که خدا کشت من نزدیک ابو جعفر عطا دوی بودم مروی از اهل بیت خود و باره ریت خوش  
 علی علیه السلام بودم و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 ساعت هر دو چشم وی گشود و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 تا ششمین عهد الکلی فی از بدش اینجوش که مروی از اهل بیت خود و باره ریت خوش  
 بود که حسین علیه السلام چون بدست فراموشی و بسوی آمان می افتاد و در وقت آنکه  
 بود که حسین علیه السلام اب حوامیه بود تا میا شامد چون آن ایمن آن یزید آمد  
 و بر آزار خوردن باز داشت پس حسین علیه السلام گفت خدا یا و بر آزار خوردن  
 گفت مرا حدیث کرد گویی ایضا حاضر بود که آن ایمن می خورد و فریاد می کرد که ای  
 که دشمنش بود و سزا که در ششش بود و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه  
 وی آتش دان و وی می گفت مرا آب دهید نشانه مرا هلاک کرد پس قدمی زد که  
 می آوردند بی سربین و آب و شیر که اگر جگرش گشود می خورد و کفایت بودی

و در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه در وقت آنکه



ایشان را پس از آن می آید دیگر بار میگفت مرا آب در حدیثی مراد کرده  
پس گفت چنانکه شنیدم چون است **روایت** در حدیث مراد  
بود که در هر دو جهت و هر دو پای نداشت و میگفت بار بار از آتش نجات ده  
و میگفتند ترا هیچ عقوبت نماند ایست که آن گرفت اند و باز آن آتش نجات خوا  
گفت من با آن جماعت بودم که چنین را در کربلا شهید کردند و چون در آنجا رسیدند  
شماره ای در راهی روی بود و برای نیکو در آنجا پس از آنکه جامه روی بیرون کردند و در  
مرا خواستم که آن بند بیرون کنم و بی دست و پا شدم و روان بند نهادن  
دست و بی از آنجا برتوانستم گرفت و کشش بریدم پس قصد کردم که بند بیرون  
کنم و بی دست جب برداشتم و بر بند نهادم و دست چپش را بریدم آنکه قصد  
کردم که بند بیرون کنم زلفه کشیدم بر سیدم و او را دعا کردم خدای خدای بر من  
غالب گردانند در میان کشکان رفتم در خواب شنیدم خان دیدم که علی علیه السلام  
من آمد و او بی بود علی و فاطمه پس بر چنین برگشتند و فاطمه آن سوراخ را دید و او  
و گفت این فرزندان من ترا بکشند خدای ایضا ترا بکشد و این که گوید با تو گفت خبر  
مرا بگفت و این خفته دو دست من برید و اشارت بمن کرد پس فاطمه گفت بر او  
خدای دو دست و دو پای ترا و کرد و کرد گرداناد و دو چشم ترا و در آتش  
کند و تو را پس من بپزد و شدم و هیچ کس را ندیدم و هر دو دست و پای مرا افتاد  
از دمار و بی هیچ باقی نمانده است جز آتش **آخرت** **روایت** که خطیب

باستان و متصل که چنین بصری گفت بصری با ما می نیت و از روی حق قطران می شنیدیم  
و بر از آن می رسیدیم گفت من با آن جماعت بودم که چنین را علیه السلام از آب  
منع کردند پس در خواب دیدم که گویی مردمانی چون کردند و من تحت شکنجه شدم  
و آب طلبی کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعیان و علی و فاطمه و چنین چنین  
علیهم السلام بر من بودند من از رسول آب خواستم گفت و بر آب و در ایشان  
را آب خادند تا که هر بار میگفت گفتند یا رسول الله و بی آن مان بوده است که  
چنین را از آب منع کردند و بر قطران دهید پس آمد و بر خواستم بجای  
بول قطران میگردد هیچ طعام نمیخورد و الا که از روی قطران می یابم و هیچ شراب  
نمی آشامد الا که از روی قطران می یابم و در دهان قطران می شود **آخرت**  
**روایت** از سنا که گفت هیچ کس بنده ماند از کشندگان چنین علیه السلام که و بر  
بنده کشند الا که بشناسد بدردی در پیشش پیش از آنکه برود و این را بگفت  
مردی تا اینکه آمد دیدم که کشن چنین را حاضر بود و بود مردمان پیش روی  
می آمدند و و برای بر سیدند از سبب نایبشای و بی گفت ما که بگفت بودیم که  
قتل چنین را علیه السلام حاضر بودیم و من هیچ بر تو دم و هیچ تیر بود  
تا انداختم و چون و بر بکشند من با منزل خود کشتم و غار خندان بگزار دم  
و بختتم در خواب کسی پیش من آمد و گفت که رسول خدا را اجابت کن گفتیم  
را با روی چه افتاد و بی که بیان من گرفت و مرا پیش روی کشید پیغمبر صلی الله علیه و سلم











بسیار گفت بر فانی ناز می بود از آنکه میخواست علی بن شکر و طاعت دار علی بن  
الحسین را که بر کسی که او حجت خداست بر خلق است پس با هم گفت شنیدیم  
و طاعتی که شکر و بیدار کردن و طاعت ابو جعفر روایت کرده است با اینها و معتدل  
از آنکه عید و در آن از باقر علیه السلام که ایشان در دوشین حج را کردند  
بسیار علی بن موسی را گفت اندک آنکه و فقر و انهدال کن فراخندای در پهلش تا جری را  
از برای تو بچین آنرا که از حج پیر پس هر در دعا تفرغ نمود و از خدای  
تجربست آنکه حج را بخواند و بر اجواب نداد پس عمر و بر او گفت با این حاج دعا  
کن تو از او و سوال کن پس علی بن الحسین خدا را بخواند و دعا کرد و بدایع  
خواست آنکه این کار را که جعل فیک حیا قرا نینا و میثاق ما و میثاق  
الثانی اجمین لما اخبرنا بهما من عزی سید من الوقی و لا یام بعد الحسین بن  
علی پس پسکن بچینید و تلخر است که از جای خود بشود و آنکه خدا را تعالی  
و بر این سخن آورد و بن فانی را از اینها میزد آنکه گفت خدا را بر کسی که در حیت  
و اما متوجه حسین بن علی علیه السلام بنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن  
الحسین را است پس هر بن الحنفیه یاد کرد و دید و تو لا بعین الحسین علیه السلام  
**فمنع من الغری و این** عمار میا بایل گفت از آنی جعفر علیه السلام  
شنیدم که حسین بن علی را علیه السلام بکشدند و هر بن الحنفیه بنزد یک  
علی بن الحسین آمد و گفت چه چیز ترا از من فضل نما در من بد و این از تو شرم

و نداد از تو شرم گفت خدای گواه پس ای عمر جز و بر آن گفت حواله با خدای  
کردی گفت و در نهایی علی بن الحسین پیشی و در شایسته و بر علی السلام گفت  
خدایا این پیشی را پس از این پیشی گفت یا علی بن الحسین بر کسی که خدا  
تعالی علم در چه خود ثبت فراتر داد و است پس هر بن الحنفیه را فرمای تا بخوا  
علی بن ده پس هر بن الحنفیه پیشی بردی و افتاد آنکه گفت مرا در این  
لیغ پس علی در دست بر گفت دی نو و گفت اهد هدایک الله راه یاب خدایت  
راه نماید بدانکه این دلیلها و معجزها که امام علیه السلام از برای هر بن الحنفیه  
الطمانه کرده است طریق تو آرد و دلالت و دلیل پس از دلیل اظهار کردن  
از برای اقامت حجت و تبیین محمدا **و الغری و این** کر و این شهاب الزری  
گفت من حاضر بودم از روزی که علی بن الحسین را پا از گردن داشت از من پیش  
بعد از آنکه مروان برسد پس بندی آهنگین گوان بر و نهادند و جماعتی را بر و کل  
کردند پس من از آن جماعت در خواستم تا بودی سلام گویم و دیوار و داغ  
کنم مرا دستوری دادند و من نزد یک دی شدم و خیمه که بود بند برایش  
بود و فلها بر دست پس من بگریتم و گفتم دوست مرا دم که من بدل تو  
در بند باشم و تو سلامت گفت یا نه هر یایغ بر من و در کردن من بر منی من  
که مرا از آن اندوهی است و اگر خواستی آن بنودی و اگر آن تو را مثال ترا  
بخت می آید بر کسی که آن عذاب کور را با یاد من در و هر آنکه دست و پایها



خود را از غفلت بیدار کرد و گفت باز عرق من با ایشان بدین صفت دروستل از  
مدینه بگذردم پس با درنگ نگردیم الا جادو شب تا که سرکلان وی باز آمدن و ویرا  
در مدینه طلب میکردند و نیافتند و من ایشان را از و پرسیدم که ایشان گفتند  
ما ایشان را نیست که وی متوجه است یعنی چون محض و آن اندک کسی که وی جای فرو  
آمد بود و اما کرد و کرد وی بودیم می خفتیم و در آنگاه می داشتیم چون با ما بود  
در محفل و آنجا آن آهلی که بودی بود یافتیم زهری گفت پس از آن می فرستید  
الکلی بن مروان شدم و وی مرا از علی الحسین پرسید و بر آخر دادم گفت بدستی  
که وی پیش من آمد در آن روز که سرکلان و بر آنکم یافتند و گفت مرا با تو چه کار کنم  
نزدیکی من مقام کن گفت من دوست نمی دارم آنکه بیرون شد و بخدای که شخصم  
از و ترسیدم گفت زهری گفت من گفتم یا امیر علی الحسین جان نیست و در آن  
شعین نیست که تو می بندای بدستی که او بنف خود و خداست گفت سخت  
بسنندین است و محبوب است شغل مثل وی نیکو شغولی است آن پس هرگاه  
که علی الحسین را یاد کرد زهری بگریست و گفتی او است زین العابدین ابو  
نعیم حافظ اصنام فی این حدیث آورده است در کتاب حلیه الامالی  
**آخری روایت کرد** کرد با پسران و خواجه ابو جعفر از پسرین بن علی بن  
از زهری که گفت مرا یاد کردی بود در راه خدای و در راحت و بخت کاشتمی وی  
در جهاد و روم دفا کرده و مرا بدو غبطت بود و شاد شدم که وی شهادت یافت

و از آنجا

منتهی

و از آنجا خواهم که همیشه شدمی بر او خواب دیدم و بر آنکم برود کار بن با تو که گفت  
مرا یا امروز یکبار دی که کردم و بدستی من نزد والی بخدا و زیادت کرد مرا در شهادت  
صد هزار ساله راه از هر جایی از مملکت بشاعت علی الحسین علیه السلام بر می گفتم  
مرا بتو غبطت زیادت و من منزلت ترا بیشتر از دومی خواهم بدستی که اگر تو با  
خدای دسی بدی تو برانی تو بالائی من باشی بیشتر از هزار ساله راه که گفتم  
بچه چرخ گفت من تو را علی الحسین میرسی در هر آنکه یکبار و در و مملکت من گوی من  
روی و می منی و محمد و بر آن محمد صد است از منی که از روایت کنی و درین مثل شوم  
زبان منی آمینه ذکر وی سستی و بدان خود را در منی بگویی می گفتی و گفتی خدای آنکه  
دارد چون از خواب بیدار شدم گفتم که این امضا است اعلم بود باشد و من  
بانه آن مرد را خواب دیدم مرا گفت مثل یکی کشی که کل گزشت و بدستی  
کسی خبر که علی الحسین ترا جزو بدیدی خواب من که رسول خدای صلوات علیه السلام  
ابو بکر را جزو داد که خدای که بدیدی بود در راه شام پس من از خواب بیدار شدم و گفتم  
که من رسول علی الحسین فرستیدم پس منی و می شدم مرا گفت یا زین العابدین خوش  
و همیشه خواب دیدی و هر دو خواب من که در آن شب دیدم بودیم با آنکه  
**آخری روایت کرد** موقوف در مصنف خود و میرالدین اسناد که باقر علیه السلام  
گوید که بوده مرا سراجی خیزد که در سیرایش بود در جاه افتاد و اندک خبر  
آن بیافت فریاد بر او و برش زین العابدین را بدان جزو داد و من



عبدالکلام در نماز بود نماز بنه بزیه و زود نماز گرفت و در نماز مضروب نشد  
بسیار طلق از پیش و با بازگودید و با سپر جامه شد و در کوفت و فریاد  
می کرد و در جامه نظر میکرد و باغز و یک بدرش و با سپر جامه می آمد تا که اندوه در  
لبس و بی ممکن گشت و صفت بر و غالب شد آنکه گفت چگونه در شرف است چگونه  
شاید ای جماعت بنی هاشم چون زمین العابدین آن یثیید نماز تمام کرده و بجه  
آند و در بیت در جامه کرد و در بر گرفت و از جامه بر آورد و طهرش را گفت خدا  
کیر ویرا ای ضعیف یقین جو نماز و بر باید بدشا کرد و بخندید از شادی  
آن و از آن بگویند که در با ضعیف یقین گفت **اغوی طاقوس**  
نمایا گفت پالی رخ رفتم چون سیر خورشیدم کرد و بر صفا شدم جوانی را دیدم  
ترا در لایحان زرد رنگ و جامه که من بوسیده و مردی با هیبت بود و بر  
در خانه صفا شده بود و چون کعبه را بدید با تمام نگرینست و بگفت چنانکه من  
بر شدم اناعریا ننگ تری انا جاج کما تری فما تری فیما تری یا من بری  
و لای بر بید از گفت و یتم قرالونه آمد و یزای که پیش از آن بود که وی  
سابقی سپر در پیش افکند تا که دو طبق از هوا خرد و آمد و در جوده بر آورد  
طبقها و در پیش و یی نهاد و کشد چون من آن بدیدم بر بیدم و او اینک گفت  
او در پس دیه عبدالکلام بمن نگرینست و گفت یا طاووس کفتم لیکل بستمی  
و نچم زیاد شد از آنکه وی را شناخت آنکه گفت تو را در پیش و نچم

که جامه از بر طبق برداشت و بر طبق چیزی بود که با نسل خراسان می داشت می کشم  
یا سیدی بجا می خاتم نیست اما این بر طبق است از یی بر شقی یا و شش از آن بر  
گرفت و فرامین داد من دست و پا بودم و ادم و از او طرف جامه احوال خود  
بستم و وی از آن در جامه می را از آن کرد و دیگر را در آن کرد آنکه آن جامه که داشت  
بصدقه بداد آنکه برده شد و میگفت رب اعز و ارفع و نج و نجا و نعلیم الک  
انت الاعز الاکم من من این وی شدم و زحمت اینو میان من و میان تو  
خدا کرد پس نمایاکی از صالحان رسیدیم و بر از آن جوان بر بیدم گفت حکما  
کن حکایتی کردم من آوان بر آورد و گفت و یک یا طاووس تو ویرا می شناسی  
گفتم نه خدای گفت این را بعد از یثیید از ادم دلم این مولانا علی الحلی  
العابد و لست بر من هیچ بر و لای و یی حیرت می خوردم تا که بدو رسیدم و صحبت  
وی در باختم و از وضع کوفتم **لغوی** جساد و خلیل الله فی القلان گشت  
رخ شد من از زباله بصلت کردیم بادی میانه مار یک بر آمد پس قلند از هم  
گسسته شد و من در لای بیبا یا نهاس کرد و لن شدم بر وادی خانه می ییم  
و شش و اید پس بنام با در خدی داد من مار یک شد جوانی را دیدم جامه  
که بر بید بر شیده با خود کفتم این ولی اسلا و لایا و خدای الک ص صکتی  
یا ابراهیم تو مدو بر بید بر خود را همان کفتم پس وی فراموشی شد و لای  
برای وی چشمه آب طاهر شد و وضعی ساخت و رعناست و لست یا من جاکل

۵



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]











































و دگفت آری که من محتاجم در دینم به این ابو جعفر علیه السلام نام داشت برادر  
بزرگ من و این را با لشکر خود میگردانید گفت این نامد است به یقین برادر میان  
شبیخ شریک که غارت کرده که از جهان ناموری پیش تواید این نامه من فراموشی  
و فرمود بر ای کوی که من رسول محمد بن علی بن الحسین امیرم و خواهر از وی برین  
مرد نامد فرستند و برقت و بگر روز باشد و بیا نزد یکی ابو جعفر علیه السلام شدم  
بشود ما حال آن مرد می پرسید آن مرد بر من سر ای جعفر بود علی السلام منتظر  
آمد و بر او گفت و درین روز دینم آن مرد گفت خدا تعالی دانست که علم  
خود تو را یکی که اندم و خوش نامه تو بر دم تا که بیا به یقین پرسیدم و در جهان را  
ادان کردم و درین یا مدیستاری (در سر و گفت من از جهان تو اچر حاجت گفتم من  
رسول محمد بن علی بن ابی طالب است گفت و خدا بر رسول حق خدا بر خلقش  
و نامه فرستند و بر خواند و گفت و گوشت میدارم که بدست بر منی گفتم آری گفت  
از اینجا فراتر نه توانی و برایش تو از من که او نصفانیت و رفت اندک پیای عقی برآمد  
باز آمد و فرمود پیس با وین بود و سینی پیس که گوشتش زبان از دهن بیرون  
میبرد و نهی پیس بود و گفت ایست بر تو و لیکن زبان آتش و در  
جیم و جزو عذابیم و عذاب الیم و بیا بگر و آید است گفتم تو بی بر دم گفتم  
آری گفتم چه خبر ترا بگر و آید است از صورت تو گفت من توانم بین ایست میگردم  
و این را افضل بنیادم بر اهل بیت رسول خدا صلوات بر خدای و بران عذاب

کرد و تو نولا با هلیت بیضا بر صلی الله علیه و آله و سلم من کرد و تو نولا و شمس شدم  
و ان و تو نالا مال خود میگردم که دایدم و انوا ان تو بگر دایندم و انور و بران شدم  
الکون بداند موضع غلغله من شود و بران و بران زمین بکن و مال بگر که ان مد  
و نگاه هزار و نگاه هزار و از هر علی و دایقی تراست گفت و من میگردم تا آن  
مال میاورم ابو عیینه گفت چون پال بر آمد من ابو جعفر را گفتم آن روح که گفت  
آیا نگاه هزار و دینا و دینا و در این بر من بود از ان بگر دایدم و در میگردم  
و اهل خانه و انا اهل بیت خود از ان صله دارم و بدیستی که ان میگردم بود  
ان کرده و انک ایشانی خود و بدیستی که ان کرده بود از دین او صلی الله علیه و آله  
بر و حق ما از برای شادی و نفعی که من بسیار **لغی** و دایکی که و با بندد از این  
بن محمد بن الحنفی حضرت الشیخ که گفت یا ابو جعفر بر شستم یا نعل میندیم از  
خدا بطلما مدید و با ابو جعفر بن خالد بن سلیمان و بر آن گفت خدای تو یا دای  
امام دانای خود و بر تو خواهد بود گفت آری بدان خدا که هر یا بر پال فرستاد و  
ادایه حق لغتیا و کرد و دانای خود در بر پال لغت خواهد بود انکه گفت یا سلیمان  
نیر و ان که روح بر نام فرود آمد و نسبت قدر نماید اندای خود را ان پال خواهد بود  
تا دیگر نسبت قدر و هر چه در دین و شب خواهد بود و این ساعت یعنی انچه دلت  
بدان پاکن شود و گفت یا ابو جعفر یا بنده رفیق الایک میل تا که دیک گفت این ساعت  
دور در دین تو باشد آید که از دین کرده باشند و بران معرشته بین بنده رفیق



[illegible]

حاضر کردند یکی از ایشان گفت که تمامای برید و برو خود هیچ باغی را نیاورد و ای  
 وای که شما گواهی میدید بر شما کسی که اگر مرا من دید که گواهی میداد و ای که منم و هر آن که کم  
 چون و شما شای من دید که باریان گفت یا با جعفر فرست که گواهی حق وادی و مرا فراد  
 نگار که که جوی عالی تو من بر دست خبر تو بداند و مرا مسکنی و بیرون من نه و من دیوالم  
 استیقت بنویس و بعد از علم بس ابو جعفر را بیرون فرست آمد و ویرانیت تو بر خبری من جعفر  
 با خیرات را که برای بکرات گفت که اگر در دست من گرفت فرما بخت و بدست مال بر من  
 نرسد و او فرمود غل غلانی را که گفت یا فرود دلائی ازین غل غلانی ابو جعفر گفت یا سحر  
 و یکجایست بخوار که ما در یک یکم روز که این بر یک شش الی اعم و در خبر داد  
 عیبه خود وای ویران بزرگ ابو جعفر علی السلام فرستاد بس ابو جعفر  
 وید گفت ترا خبدهم بد آنجه در عیبه تو است میش از انکه مرا خبده  
 دهی بر بری گفت اگر تو مرا خبدهی بد آنجه در آن عیبه است بد آن  
 که تو ای که خد اطاعت تو خبده کرد اندید است بس ابو جعفر علی السلام  
 گفت در بخاه از دنیا رست از آن تو و هزار دینار از آن عیبه تو و جعفر  
 و چنین جاء است در ای گفت ان مرد چیست که ان هزار دینار از ان  
 ویت گفت محمد بن حیدر الرضی و او بر است مشهور توفی خلق که  
 ترا بحق خبدهم بد آنجه در عیبه ایان او ردم خبر ای که ای است در آن  
 خدای و شریکش نیست و محمد صلعم سوال و گفت که ای منبر هم را







وای باز آمد فراوی و بیدار گشت و سلام گفت پس من از او پرسیدم و گفتم این کیست گفت  
این پسر رسول خدا است ابو جعفر محمد بن علی بن ابی طالب ای ایوب علم علیم  
و او ایست از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش گفت این حکامه بن  
محمد بن ابی طالبی تو فیک ای جعفر علیم شد و ابو جعفر علیم تو دیکر بن ایستاد  
بود گفت جعفر ابو جعفر را زن فی دجی و بران پسیده است که وقت خروج ایست  
گفت و در پیش روی حق بود مهر بر نهاده گفت بگو که دو و بود که نحاسی آید از اهل  
بربر و در او رسیدن خود و آید و از بران وی بدین صفت کنیکی خرم بعد از آن روزی  
در نزد یک وی شنیدم گفت غنا را خردم از نحاسی که ذکر وی باشما کرد که کم گشت  
است بروید و بدین صفت از وی کنیکی خرد گفت ایست و نحاسی شنیدم گفت هر چه  
داشتم بفرستم و ختم الی او کنیکی بیاد دیکم از ایشان ضعیف تر است گفتم حاضر شد  
کن ای ایمن بیرون آورد و گفتم ایضا که ضعیف تر است بجهت بیفزوشی گفت هفتاد  
دینار گفتم هر یک که گفت از هفتاد دینار و مسیح کم گفتم تا و بر این صفت مخرم  
خرد که بعد دینی دانم که در اینجا چند است و نزد یک وی مردی بود و بیرون  
پسید گشت صفت بکشاید و ز روزن کشید نحاسی گفت صفت بکشاید که اگر از  
هفتاد دینار جدا کم بود بفرستم شیخ گفت نزد یک آید نزد یک شنیدم و هر از  
صفت بفرستم و ز روزن کم دیم هفتاد دینار و مسیح کم و ایشان پس کنیکی  
را فرستیدم و من ای جعفر علیم بر جعفر نزد یک و حق ایستاد بود و دینار

[illegible]



[illegible][illegible]











آن خورند از آن هیچ کم نشود گفت شیخ گفت نظر آن در دنیا چه باشد گفت نه توفیق  
و انجیل و تورات و قرآن از این همه میگردند و در هیچ کم نمی شود گفت ثواب از علی  
آن آیهی آنکه گفت اهل بیت است هیچ می نماند باشد بول دعا بیاید  
کردن گفت نه گفت نظر آن چه باشد گفت نه کوفت در شکم ما نه خوردیم  
استانده بول دعا بیاید نکند گفت راست گفتی آنکه بوالها دیگر بر رسید  
و بدرم جواب داد آنکه آن تیر گفت مرا خبر ده از دویم شکم که این انرا در یک  
ساعت زاده اند و در یک ساعت مردند و یکی از ایشان صد و پنجاه سال زیست  
و یکی پنجاه سال زیست ایشان که بودند در قضا ایشان چه بود بدرم گفت  
ایشان عذیر و عتده بودند خدای تعالی عذیر را بنیویس که اگر او  
زیست پای و در بر امیر اید صد سال آنکه و بر از تنی که و آید و بعد از آن  
بی پای زیست و در یک ساعت هر دو فاجه کردند پس شیخ مهنوش نهاد  
و بدرم برخاست و با از بدرم بیرون آمدیم پس جماعتی از دینیه ما آمدند  
و گفتند شیخ ما تمنا می خواند بدرم گفت و این شیخ شما حاجت نیست اگر او را بجا  
حاجت است گویش ما آید پس باز کردید اندک آن شیخ را بیاوردند و  
در پیش بدرم بنشاندند و بدرم را بر رسید که نامت چیست گفت محمد گفت  
محمد بنی گفت دختر زاده ویم گفت نام مادر چیست گفت مادرم فاطمه است  
گفت بددت که بود گفت تا من علی بود تو ایلیا بی بجرای و علی بر می گفت

آن پس شری بیشتر گفت من بیشتر می شناسم که گفت که ای بدرم که جز جلال خدای  
نیست و جده و جده و جده و جده است آنکه راجه کردیم تا که بعد از آنکه بدرم از آن  
فرود آمد و استقبال بدرم آمد و گفت مرا مسئله افتاده که علما آن ندانند مرا  
خبر ده تا چون این امت آن امام خود را بکشند چون که طاعه و برایشان فریضه باشد  
چون عتوه خدای ایشان نماید در آن روز بدرم گفت چون جان کنند عتوه  
بردارند الا که در بر آن خون تافه بپسند پس عبد الملک سپرد بدرم بپسند  
داد و گفت راست گفتی بدرم که آن روز که بددت علی بن ابی طالب را بکشند  
بر در برائی بدرم مروان سبکی عظیم بود فرمود تا آنرا برداشته در زمین آن  
سبکی خون تافه دیدیم که می پوشید و مرا این عرضی بود که در بر سبکی و بکشتن  
آن عرض سبکی آسپاها بود پس فرمودم تا آن سبکیها بردارند و سبکیها  
پسند نمایند و در آن روز بعد قتل حسین علم پس خون تافه دیدیم که در زیر  
پوشید اکنون نزد یک مقام کنی و ترا بده از کرامت و بزرگی داشت آنچه خواهی  
یا باز کردی گفت باز کرده ام با تیر یک کور جدم پس و مرا دستوری داد در  
باز کردن و شن از بیرون آمدن ما یکی فرستاد تا علی بن ابی طالب را بفرستد  
که اطعام ندهند و از آنکه از نکر در هیچ شهرتی فرود آیم تا از کور سبکی میریم  
پس بر سر تیری که بر سریدیم ما را میرانند و زده و با بر سبکی تا که بدین شجیع رسیدیم  
و از آنرا رست و نه بدرم بر سر کوهی شد که بر آن شهر فرود آمدی



آیه بر خواند و ائمه مدین اخام شجبا قالوا نعم اعد الله لنا انما که بقیه الله خیر لکم  
 انما لکم و من انکم و ان بر داشت و گفت بخدا که من بقیه خدای بیست شجر را  
 به شجر را خجسته و بعد آمدن ما و احوال ما بین و برابر داشتند و نزدیک بدوم آوردند  
 و طعام بسیار پیش ما آوردند و ما را ضیافه نیکو کردند پس دای فرموده که شجر را در بند  
 کردن تا در این شهر حیدر الملک فرستند زیرا که امر و بر اخلاق کرد و صادق علیه السلام گفت  
 پس من از آن غلغله شدم بدوم گفت عیج پاک نیست شجر را بعد الملک و در و نزدیک  
 و در و وفاء رسید در اولی متعلق که از این حال شوم و ما را حله بودیم تا که بچندین و درین  
 بماندیم رسیدیم **و اما شمس علیه السلام** در ذوالحجه بود که در اربع عشر و ماهه من الحج  
 و کعبه در ماه رجب اول و کوفه در رجب آخر پس ثلاث عشر و ماهه بود که سوم بود از هجرت  
 ابرهیم بن ولید بن عبد الملک و عمرش چاه و خدمت چال بود و در ماه انوش نوز و چال  
 بود و در روایت صفاتی بعد بدین نیست و کمال ماند و در ایام انوش بود و بنی مک و ولید بن  
 عبد الملک و ملک سلیمان بن عبد الملک و ملک عمر بن عبد العزیز و ملک یزید بن عبد الملک و ملک  
 هشام بن عبد الملک و ملک ابرهیم بن ولید و در اول ملک ابرهیم شمس شد علم و ابو جعفر بن  
 جعفر آورده است که وفاتش در ملک هشام بن عبد الملک بود و تربته باقر علیه السلام بدیده  
 است بر بنیعی در بعلون تربته بدینش علی بن الحسین و شمس بن علی علیه السلام لایلام  
**فصل** بی و لا و ذای عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام ای طایفه علیهم  
 السلام و طریقه حیرانه و فضایل و وفاته **و لا شمس** علیه السلام بدیده بود روز آدینه و وقت

هفتم رجب الاول پس ثلاث و ثمانین من الهجرة و ما در شمس ام فروغ بود و بقیه من  
 محمد بن ابی بکر و ام القیس نیز کوفه و در او کینت صادق علیه السلام ابو عبد الله است  
 و صادق و فاضل از نامها خاصش بود و عالم نیز کوفه و در وقت نکبتش این بود  
 است بقی ما عصفی من النار **معجزه** علیه السلام روایت کرد ابو الفضل محمد بن علی بن محمد بن  
 صادق ان القبر و بنی یسینا و متصل از سلیمان بن خالد که گفت ابو الله علم بدیده شد  
 و ابو عبد الله البقی با و بی بود پس فرمود در خنجرها خشک رسیدیم ابو عبد الله علم گفت  
 ای درختی که صاحب و طبعی برورد که او خود را ما را طعام داد از این خدای تعالی در تو  
 بدیده کرده است گفت پس خنجرها تر بودند مختلف بر او افتاد و کوفت و ما از آن پیروز شدیم  
 پس بمانی گفت فواید یادگاری است در شام چون بست مریم علیها السلام **فصل**  
 روایت کرد یسینا و از این بعید که گفت نزدیک ابی عبد الله علیه السلام شدم و بخوابتم  
 که وی دلالت امامت فرامان نماید چنانکه ابو جعفر فرامان نمود پس نزدیک وی شدم  
 و من در آن چال بودم یعنی چال حبابه گفت یا ابا محمد در آنچه بدیدی ترا مشغولی نبود  
 جنت نزدیک امام خرمی آبی کنتم فدا که تو یا دامن این نکه دم جنت محمد گفت محمد  
 تصدیق نکه ده کنتم کرده کولیک از برای اطمینان و تو را گفت برخیز یا ابا محمد عیسی بن  
 پس چنان کردم و مرا معلوم شد که او امام است **فصل** روایت کرد یسینا و از  
 سلیمان الدیلمی از داود بن کثیر الدیلمی که گفت نزدیک ابو عبد الله علیه السلام بودم من و ابو  
 الخطاب و فضل بن عمر و عبد الله البلی که کثیر الغزالی در آمد و گفت ای صاحب که این



ابو الخطاب بود که در کتبش را چشم میدارد و از نشان تمیز میکند پس ابو عبدی بانی الخطاب  
نکته است و گفت کثیر چه میگوید گفت دروغ گفت بخدای که آن از من شنیده کثیر گفت لا  
میگوید از وی نشنیدم ولیکن خبر داد مرا بدان کسی که در بر دروغ منم نمی دادم پس  
ابو عبدی آمد گفت بخدای که اگر ابو الخطاب گفته باشد آنچه تو میگوئی بر کسی که وی از کار  
ایشان دانسته است آنچه خبری نمی داند بخدای که ایشان پسندید و بدان ما بگفتند آورده اند  
و جایی نشنیدند که ما بدان اولیه بودیم از نشان پس خدای گناه ایشان را سه آوراد  
و از نشان عفو مکن و پس آنچه بهوت شده بخت بانی عبدی علم مینگریست پس ابو  
عبدی آمد گفت و بر ایلمی کوبی که تدریج کار وی فدوی از آنچه از من شنیده ای بلخی گفت  
جفت بود گفت چرا آن دروغ بود ترا آن شب که نزد یک جوی بلخ بودی بلخی گفت  
و در هر چه بود گفت آن شب که فلان مرد کینه کی خود را افتاد داد با او را از برای دئی  
مغوشی پس چون بر نه رعبه کردی در زبرد خستی ماکین که جمع آمدی بلخی گفت بخدای  
که از آگاه باز جلد رسال لغزشه است و من از آن تو به کرده ام و با خدای که در علم ام  
ابو عبدی آمد گفت پس چون آن بود بر من پوشیده بود خدای تو به تو فعل کند ان شاء الله  
انکه گفت ما خسته خدای بر من پس وی بر پشت و ما نیز بر منم چون بهر آید خرابانی  
بگردم و مغرور برداشت و بر پیکش زد و گفت احسن پس خدای که شد انکه  
روزی را کرد و گفت بخدای که آواز ایشان با لای آواز دوزخیان بود چنانکه  
آواز این خرابانی آواز غلغله و اهل دوزخ با آواز ایشان می و بخند خدای آواز

این خبر بخیرید انکه در هر امیر زنت کس از راه بگوید موضوعی شمر که انچه جایی بود خبر را  
نموده یک بجای و انده بلخی را گفت ما را از این جا آفت بلخی بجای فرو نگذرت گفت اسرار  
و او در آتشی یعنی پس ابو عبدی علم بجای فرو نگذرت انکه گفت ایضا الخ آخر المسامح  
المطیع لکبره استغنا مما جعل الله فیک ما ذیل الله داود گفت پس بجای نگرستم از چشمم از  
و مراد از این است تا بدوی پس رانست پس علم از این میان میدیم و چون صادق علم  
مرحله فرشته ارباب فرشته و محبان شده که بود پس ابو الخطاب گفت قدری تو با ما سرستی  
که این شتی است در شما خدای من می علم صادق گفت خدای بر تو رحم کند انکه بگفت ما بجای  
که انچه در حق تو بود و دیگر در حق ما نبود و گفت ایها الصلوة الساجدة المطیعة لربها العجینا  
مما جعل الله فیک سر و تا تو از درخت افتادن شد و ما از آن بخوردیم پس فضل گفت و این  
است میان شما چون است هر یک گفت خدای بر تو رحم کند انکه بگفت ما بجای شتی  
ما را آمد و دنبال میجایند و ما بکرم صادق علم و یک گفت یا زکریا که من ان بکنم انوار با تو  
یک از انکه است این تعجبی بود این ابو جعفر است گفت ای نبی ما من داد و مرا خبر کرد که خدای  
جفت و بر آشکار کرده است ما را در آنچه خود است هنوز خدای را نیامده اند از من در حق  
سوزان صیاد و خوانی ما و در رسا که از انچه انش را شمرده من میاضان کردم  
گفت فدوی تو با ما این در شما شتی است چون زنت سلمان من داود علم انکه انکه دیگر  
برقت و در هر قدر انکه کرد و در شما در زنت انکه که ما موافق انکه اسرار به خوانند  
ام یکصد و ن اکتس عا ایتهم من فضل قد ایتنا آل ابراهیم الکتاب الحکیم و ایتنا عا







موج زنده طاعنه دارنده پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما آنچه در توست  
بسیار در این شکار شد و در یابی دیگر بدید آمد پس در تراز برف و نرم  
از سبک و شیرین تراز انگبین گفت خدای تو با این آب کراست گفت  
قایم را علیه السلام و اصحاب و برادرستی که قایم علیه السلام غایب گرداند  
این آب را بر روی زمین است تا از آن هیچ نیامد اندک با خدای تفرج کنند  
بسیار این را این آب ظاهر کند تا از آن بیاشاند اندک با پیغمبر استم ایسان  
دیدیم بازین و لکام و بالها داشتند گفت قایم تو با ما کراست این استم ایسان گفت  
قایم را و اصحاب را و گفت من هیچ یکی را از آن بر نشستم گفت اگر از یاران  
دیگری باشی بر نشستی گفت از آن آب اشام گفت اگر از شیعه و یا یارانشی اشامی  
بر دریا نغردی بسی ما حاضر اول شد **الغوی** روایت کرد با پیاد از عمر و بن شمر  
از بعضی اصحاب این که گفت ابو عبد الله علیه السلام روزی بضیعی از آن خود  
میشد و اصحابش با وی بوده اند در بیابانی که در وی بوی نهاده و چون غلامان  
که کرا دیدند قصد او کردند صادق علیه السلام گفت دپست از وی بداید کلا  
را حاجتی است بسی که من آمد تا هر دو دپست بر صادق علیه السلام  
نهاد و دیگریت بسی صادق علیه السلام بر فراز دیگر وی داشت و کرا  
با وی سخن گفت که مردمان نمی نگرند صادق علیه السلام با وی این سخن  
گفت با وی مثل کرا باز کرد و می رسید بسی اصحابش و بر او گفتند

چیزی عجیب دیدیم از تو و ازین که گفت این کرا که ما خبر دادیم  
جفت خود را در پس این کوم در غادی گذاشته است و برادرش زکریا  
است و برادرش بهد و از من در خواست کرد که دعا کنم و از خدای بخوام تا او را  
خلاص دهد و فرزندش نریزد و برادرش کند که دلی و دپست دارا بود پس  
من انرا از وی ضمان کردم و صادق علیه السلام برفت و ما با وی تا بغضت  
رسیدیم و چند ماه آنجا بود و او و اصحابش آنجا را با زکریا دیدند در راه آن که کرا  
دیدند و جفتش را و بر با ایشان در پیش صادق علیه السلام با یکی بگردند  
دو سه علیه السلام ایشان را جواب داد پس چینی که با سخن ایشان ناپست و میسران  
صادق علیه السلام اصحاب را گفته بود که کرا چه آمد پس چون اصحاب صادق  
ایشان را دیدند و اینست که بقدر صادق علیه السلام این را گفت حق است  
پس در برابر رسیدند که این کرا که چه گفتند گفت و او را دعا گفتند و از خدای  
بخواستند و من نیز ایشان را دعا کردم و فرمودم تا کویان و اهلیت و اینان را ند  
و از من قبول کردند و اندک **الغوی** روایت کرد با پیاد از انا بر هم بن سجد که  
گفت صادق علیه السلام یعنی جعفر بن محمد را علیه السلام دیدم و ما وی نکر  
فرار کوی پیش در آوروند و می دپست خود بران ما میسود ما می در پیش وی  
بر رفت آمد اندک دپست بر زمین نو دجله و فرات در زیر قدم وی دیدم اندک  
فرمان نمود گشتم اندر دریا که مطلع و مغربه ختاب فرمان نمود و فرمود و توانا



































[illegible]

که در احدی از این دو کعبه نماز نکرد و من بر اثر او عار و دهم که گفتم دست فرائض در هر دو  
 دادم و چشم بر هم نهادم پس گفتم چشم ما برین نماند که دهم که برتر از رسول بودم صلی الله علیه و آله  
 گفتم که در جرم و اوست بر روی تو برین بران خود مندم و بعد بدین نشان که کردم و بعد  
 نبودن در آن دهم بر آن گفتم دست فرائض دادم و چشم بر هم نهادم پس چشم ما برین  
 خود را که گوی پس بر دادم و ای از آسمان برین کعبه رخت میشد پس ای بران این وضو میکرد و  
 نیز وضو میکردم که بعد از حاج ما کن نماز گفتم تا که آمدیم که در پس این میانه  
 ایشان را که می کرد و بر روی گفتم تا که مرا گفتم تا که این را به اینان را و اینان را  
 آنکه همیشه ما خودی وضو میکردیم که حج کند میان من میان ایشان که قوم را در حج  
 که بود و مرا گفتم دست فرائض دادم و چشم بر هم نهادم گفتم چشم ما برین نماند که  
 بران خودی که چهار دیواری میسازد که باز در آن نماند دهم **روایت کرد که** پس از آن  
 بنام عید از اسحق بر عمار گفتم که بعد از حاج شنیدم که محمد و برادرش مرگش می داد من با خود  
 و وی می دانم خبر مرگ مرد از تبعه وی پس وی بجهنم خشنای من بگفت که نه اسحق که  
 که سیر بجوی از سستغان بود و وی مرا گفتم علم مسایا و بیلای پس ای که حق تعالی  
 نشان آن اولیای بود که گفتم تا اسحق بکن ایچ خوانی کرد که عرق بکشد و تو با  
 و در سال فات کتی برادران از اجملیت بعد از تو نماند الا عرق اند که که کلام این  
 متفرق شود و بعضی از ایشان بعضی را چنان کند و جان شوند که ایشان را  
 ایشان را در میان رحمت آید و قومی بر ایشان شمانه کنند این را و تو را که من



آفرینش می خواهم از خداوند تعالی از آنچه در دلم آمد من اسحق پس از آن بماند الا  
دو سال تا که وفاته کرد پس بر پادشاه فرزندانش عمار مجلس شد تا اقامه سوخت  
و هر چه ابو الحسن علیه السلام در حق ایشان گفته بود در آن مجلس را پست شد **لغوی**  
در آنکه گوید با من و از آن بر حیم بن اسحق بن راشد از عیسی بن یقین که گفت من پیش  
رسیده ایستاده بودم که ویرا هدیه ها آورده اند از نزدیکان من و در میان آن دراعه  
بود و یاسیه از دست که هیچ از آن نگویم و دیدم بودم پس رسید من که رسید و  
من بدان دراعه میگردیدم و گفت یا علی بن ابی طالب ترا بشکست آورد و گفت یا و الله  
یا امیر المؤمنین گفت فرایم از آنرا فرایم شدیم و با خانه خود کشتم و آنرا در طایف  
بستم و بدین فرستادم پس شش ماه یا هفت ماه برآمد من روی از پیش پادشاه  
خود آمدم خادمی که جامه من فرامیگرفت از روی پیش آورد و نامه که مرش تو بود  
و گفت این پادشاه مردی این پیش من آورد و گفت هم در پناه فراموشی خود و چون  
از آید من مرز نامه بشادم و نامه بر خواندم در آنجا نوشته بود که یا علی این از دقتی که ترا  
بر راعه حاجت من کن و از روی باز که گفتم در حال خادمی از آن مرد و روان رسید گفت  
اجابت کن گفتم چه حادث شد گفت من دلم بفرزدیک دی شدم و عیسی بن یقین و پادشاه  
بود و از غایب شدم میزد پس و گفت یا عیسی آن دراعه که ترا بخشیدم که شد گفتم امیر  
مرز راعه با من و بخند است انکلام دراعه می بر سر گفت آن دراعه دینا سیاه و زیت  
گفتم چون منی با جنان و راعه که کند چون او پرای امیر را که دیدم آن دراعه خواستم

و در رسیدم و در وقت نماز کردم تا چهار رکعت و امیر المؤمنین و ادعای کفر و سرش  
که این پادشاه ریو لعیس فرستاد و من آن دراعه خواستم تا من جان نگویم پس  
به عیسی بن یقین که با من نکرست و گفت یا علی کین یزید تا آنرا یار و داد  
بفرستادم تا آنرا یار و داد و چون آن بدید پادشاه عیسی بن یقین را که پسر زینب و فکته که پسر یزید  
و عیسی بن یقین که شد بود و گفت یا علی شاید که عیسی از این مرعی خبری قبول کند و اگر  
مراجعه خواهم فرم فرمود و من آن مال را آن دراعه عیسی امام علیه السلام فرستادم  
**در آنکه** پادشاه از اسحق بن ابی عبدالله و ابی عبدالله که گفت ما با ابی الحسن  
علیه السلام بودیم انکلام که و یابیم می بردند چون نزدیک مداین رسیدیم در آنجا  
نشستم و مرز بسیار برخواست و در میان کین بود و زنی در آنجا بود که نامه شوخش  
می برد و بدین او از آن میان آن قوم برآمد از آن رسیدیم گفت آن مرز کین  
تا آب و جله بر دارد دست و دهن ز زینب از پیشش بیفتاد و می باکی کرد امام علیه السلام  
گفت بر آید و ملاح را گوید تا بر آید و پس کین بداشتند و بعد از آن که بر نماند  
کین با پادشاه و اندک پنچ بگفت آنچه است که گفت ملاح را گوید تا پادشاه و من و دست  
و دین بر کرد و پس با بکرستم دست و دهن بر روی زمین دیدم و پادشاه که بود و ملاح  
فرود رفت و دست و دهن بر گرفت و دی علیه السلام گفت فوالان که ده و در آنجا که می افتاد  
محمد گوید که برویم پس بر آن کین ابی و بر آن گفت فدای تو باد ما من خادم تو ام گفت  
بگوی چه بود ترا گفت آن دعا که بگفتی فراموش کردی یا موز و کسی را می آموز







می رسید حضرت علی السلام و بر آنجا اندوخت و گوشت بکند و همه در آنجا افکند و آنرا زلف در آنجا  
 زد و گوشت آنرا برادر اگر تو بی حاجب این کار پس دست درین آتش کن و بی دست در  
 آتش نبرد و ابو الحسن دست در آتش کرد پس از آنکه حکم پوختن شد  
 و آنرا می پود **روایت** پسناد از عبد الله بن معین که گفت عبد الله بن  
 در شاهر ذی کفر کرد و آن زن میگرفت و کوفه کاش کرد و بی میگرفت و داد  
 کاوی از آن زن مرد بود پس امام علی السلام نزد یک آن زن شد و گفت چرا  
 میکنی یا عبد الله گفت با عبد الله بن کوفه کان یتیم دارم و مرا داد کاوی بود که گفت  
 من کوفه کانم از آن بود و آن کاو بر دوش من و کوفه کانم بی برکت ماندم و هیچ جلد  
 نماند گفت با عبد الله خواجه که آن کاو را از برای تو زن کرد ام گفت آری با عبد الله پس  
 و بی علی السلام با یکدیگر شدند و در کوفه کان بگردانید پس عتی دست برداشت و  
 بجانید آنکه بر آن کاو کز کرد و پاها را وی زد کاو بر خاست و راست بایستاد  
 چون زن کاو را زنده دید فریاد برآورد که عیبی بهم نیست بخدا که پس  
 امام علی السلام عیان مردمان در شد و بگذشت **روایت** پسناد از هشام بن  
 منصور از کاتب مولای رشید که گفت رشید فرستاد با من سی جعفر را علی السلام  
 بیارم تا ویرا بکشد و برآوردم سی عصائی در دست داشت بجانید عصا در دست  
 و آن عصا شد و هر من را تب بگرفت و انعی در کوفه کان افتاد تا که مرا فرمود تا ویرا  
 بکشم ویرا بکشم **روایت** پسناد از ابن عباس که گفت مردی بود

از مولی ابی الحسن علی السلام و دست به و ابو الحسن و برآورد و دست در آتش و زنی  
 من در کوفه کان و بی بودم و حدیث متع دقت و بی مرا گفت من ترا حدیث عجب بگویم از  
 سعد خود و زنی از منزل خود بیرون آمدم زنی صاحب حال را دیدم و زنی حکیمه ای  
 من از پس آن زن فرستادم و گفتم با من نگاه متع کنی زن با من نگرفت و گفت اگر را  
 باز خواهی داشت ترا در من هیچ طمع نباشد و اگر باز خواهی داشت مرا بگویم از  
 ندادم پس آن زن با من نیامد و در خانه نشینم چون بی یکایک موند بیرون کردی  
 در نزد بیرون آمدم مرفق را دیدم گفتم چه بود ایست گفت خیر ایست ابو الحسن  
 علی السلام ترا بگوید که این زن که با تو در خانه ایست و برآورد کن و دست  
 فراوی کن پس من در پسای شدم و زنی گفتم موند کن و بیرون شو و بیرون  
 شد مرفق را دیدم و در پسای گفت این سحر مولا تو ایست و برآورد نداد و مرفق  
 مرا گفت در دین من در در پسای خدای که وی برفت الا انکلی و من در پسای  
 بودم که شش میگفتم که مردی ترا آن زن رسید و گفت چرا زنی بیرون آمدی ترا  
 گفتم که بیرون میا تا که من بیایم زن گفت بگری که در پسای سحر میا آمد و مرا فرمود که  
 مرا بیرون کن پس من نشینم که آن مرد گفت او کی که چون شش را زد و یک بود و آن  
 قوم در آن من طمع کرده بودند آن که سخته بود و چون شش را زد و یک بود و آن  
 علم شدم و سلام گفتم در ابتدا مرا گفت دیگر مثل آن که زن که آن زنی ایست از من  
 ایست شمر در ملعونه از اهل بیت لعنه و جماعتی ویرا خانه تو فرستاد و برفتند



تا ویرا از خانه تو ببرد پس خدا را حد کن اندر آنکه ویرا از تو ببرد و ایند من  
خدا را حد کنم آنکه با خانه خودم در جمعی شش مولای خود علی اکرم  
بردم و دیگر روز دی علی السلام مرا گفت برو دختر فلان پس را بخوان مولای  
ای ایوب الخا ربکه هر که مرا و نشا رکارد دنیا و آخرت در آن دختر جمیع است  
از چال و دین **روایت کرد** با منیاد از ابن قتال از عیسی بن محمد که گفت با ابوالحسن  
علیه السلام را بخاری فرستاد چون باز آمد معتب بر در بود و مرا گفت مولای علی السلام  
گفت که من از خاتم معتب در رفت و دینی بر من گذر کرد من گفتم اگر آن بود چه  
که معتب در رفت است و مولای علی السلام گریه حضور من از پس این زن شد  
و با وی مقدر کردیم پس معتب بر در آمد و گفت در این در رفتم و دی علی السلام  
بر من پیش نشست و بر من خیر از آن مقدر و من فراموش از زبیر بن العاصی و من  
کرد و فراموش داد و گفت نزد یکدیگر آنکه او بود کاف علفیست به بیع  
مستقر نوم آن سیم فواستدم و هر چه دی علی السلام با من بگفت با وی نکرد  
دیدیم پس به بیع آدم آن زن را دیدم که از دکان علفی برخاسته روی  
بن نهاد و گفت یا بعد الله مرا باز داشتم گفتم تو گفت آری گفتم بر چیز پس  
ویرا بر دم و با وی مقدر کردم و دیگر روز نزد ابوالحسن علی السلام شدم  
گفت با علی چگونه دیدی آنکه در آن بوی گفتم فدای تو با و ما دیدم هر چه در دست  
داشتم **روایت کرد** با منیاد از قیس بن علفی از حسن الراری که بر در وانی بود

که چون بر بوی ابوالحسن موسی بن جعفر علی السلام فرستاد و در راه با هم  
خواند و با عیسی بن علفی میشت و می نمودند و شهادت می دادند و می بوی بوی بر بوی  
برفت و با ابوالحسن علی السلام که در اندک شرح علم و فضل او را بنویسند  
هر روز با گفت اگر من شمار از او بخندم مرا چه دهم گفت چگونه ما را از او بخندم  
گفت چون وی به طعام بنشیند چیزی بگویم که نماند و چیزی که بین وی بود و با او نبود  
و بهیچ باز و کسب و دین و بی خیالی ماند و نمائندید گفت و توانی توانی که گفت  
آری پس چون ابوالحسن علی السلام میآمد و در جای خود نشست طشت و آب  
میاد و رنده و برقی نشسته و چون خوان میشت ایشان نهادند و دی علی السلام  
و دست توان کرد تا طعام بر کرد و بخوابی و عد داد و بود و یکدیگر و طعامی که در بین این  
الحسن علی السلام بود میا بر شد و قوم بخندیدند پس ابوالحسن علی السلام شهادت  
نکر سبقت و بایش بر جایت و می بود و صورت شیرین بود و بر آن اشارت کرد که خبر  
و این مرد را فرود بر صورت بالسن بر جایت و آن مرد را فرود بر صورت با جاف و خشک  
و چون معجزه می نمود و میا شد از آنکه کرد و آنکه گفت با ابوالحسن این مرد را با ابوالحسن  
علی السلام گفت ما چون من آمد کشته بخوابی که وی هرگز با او نیاید اگر آید عاصی  
از رهنما و عاصی با ما آمد این مرد نیز با او آمد و آن مرد بر رفت و با او دید پس آمد  
**روایت کرد** در خبرنا همجیل از محمد بن المنفعل که گفت روایت مختلف شد میان  
اصحاب ما در مسج بابا از وفو که ابتدا با کشته مساید کرد تا که عیسی بن محمد گفت آن

سم











خوشه شام بودم یکسره طعام و شراب شدم و روزها ماندم که مرا اشتها  
طعام نبود آنکه مرا ندیدم تا که در یکشنبه یکشنبه و برادریدم در بعلوقه الشرب  
در نیم شب نماز میکرد با خشوع و تلاوت که بستی برادر ایم همچنان بود تا که شب در گذشت  
چون صبح بیدار در صلی بنفست خدا را تسبیح میکردم آنکه در خوابت و غماز با مداد  
بگرد آنکه کرد خانه هفت باز طواف کرده و بر رفت من از پس وی قرار شدم و بر اخدم و  
مرای دیدم و وی بر خلاف آن حالت بود که در راه دیده بودم مردمان از کوه و در  
گرفته بودند و بر وی سلام میگفتند یکی را از آنها که بوی تر میزد بگویم این جوان کیست  
گفت موسی جعفر است طلبه السلام گفتم بدرستی که من تعجب کردم که آن عجاایب در  
الاول این پسر را **عبدالله بن علی بن ابراهیم** روایت کرد از شیخ ایوب بن محمد بن احمد  
الصنفانی از علی ابراهیم حکم از پدرش از ای اسحق الکاتب گفت از وی  
شنیدم که میگفت من با مومنان بودم که بران الحسن علی السلام مکل بودند در جسد  
و شنیدم که اگر پس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودی موسی بن جعفر بودی که  
او را که وی قار بود از عبادت بدایه نشنیدم هیچکس را که بدان قادر بود از  
اولین و آخرین که عبادت حق میگوید گفت چون غازی را ملاک کردی در تعجب  
بستی حاجتی تا که آفتاب بر آمدن چون آفتاب بر آمدی سجده کردی و دایم  
در سجده می بودی تا که آفتاب بگردید و چون آفتاب بگردید بر خجسته و غماز  
پیشین و دیگر بگردی و در آن نظریل کرده ای آنکه ساعی بقعتیت بنفستی آنکه خوا

یکبار

یونانی و ناز فراموشی و غماز شام که از وی و چهار کتبی از آن و روزی که شادی  
بشرقی است باش آنکه ناصق بگری و با حق در بعد صیفت مشقی آنکه عده گوی و دایم  
در بصر بودی تا که شب چون شب که دیدی ریاضتی و در افاق ایمانی که بر روی آن  
آفران علانی بر خوانی آنکه در غایت شایسته ای و دایم در دعا و استعاذ و کربس و در  
وجود بودی تا که شب نهدی من حال نماز در آن حال مر و روزی که شادی  
و شب محنت و در وجود مسکونی باشد کل جان و با مسکونی در بصر و حشمت و کربس  
علی که و آل محمد و حق و جوی و بر اسید السلام و فاستید را خواند و کتب و کتب و کتب  
و در حسن و حسن و حسن که نه و نه الارضی مرا گشت جوی و در حسن و حسن و حسن  
ام و ولد مراد سوری و دایم ما را حقی می کردی تا که مرا آمان بر بودی و من از این چشم  
تو روان دیدی که در آن سخن او با تو گویم که در خوابت بیند با من و انعم و عبد الله  
الکوی که گشت بدیدم تا که از وی و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق  
الکوی که گشت بدیدم و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق  
و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق  
سوی من کرد و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت  
که وی و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت  
و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق و با حق  
موسی مثلش بود و مردمان از روی آنها بسیار که در غایت و غایت و غایت و غایت







روای می

[illegible]



و در روز شنبه بخت و در برابر رسیدن از جن برسد در عدد طهارت گفت پس بیا  
گوید و هر کس از آن کند و برانماز نیست گفت لحن بر من افتاد و شیطان نزدیک بود  
که من دست بکنم این ابو عبد الله علیه السلام من نکر است و وز کم گوید و در  
گفت ساکن شده باشد این با کفر است یا کردن زدن پس از نزدیکی نزد  
آید و این ازین در جوارستان ای جعفر منصور بود بای جعفر آنها کرد بود  
که داود در ریش رافعی است و شد یک **جعفر بن محمد** میگوید و ابو جعفر  
گفته بود که من گوش دارم اگر و صورم چون جعفر بن محمد میکند و تحقیق شود  
و مرا بکنم پس داود را گوش داشت در وقت و در آنجا که داود را معلوم  
نمود داود وضو بار کرد چنانکه ابو عبد الله و برافه موی به پس وضو تمام  
نمود بگوید که ابو جعفر منصور رکن فرستاد و در آنجا که داود گفت چون از نزد یک  
در خدمت مرا حاکم گفت و گفت بر تو دوغ گفتن و توجان نیستی و من بر طهارت  
تو مطلع شدم طهارت تو طهارت را قیاس نیست مرا در حل کن مرا صد هزار درم  
فرمود داود دق گفت پس من و داود رزین نزدیک ای عبد الله علم جمع آیدیم  
داود رزین گفت خدای مرا فدای تو کناد خون ما کجاست داشتی در دارد بنا و امید  
میدارم که بمن و مرا که در دست شوم ابو عبد الله علیه السلام گفت خدای این بکرد  
در حق تو و حق برادران تو از منان آنکه داود را گفت داود دق را چو شد

و در روز شنبه بخت و در برابر رسیدن از جن برسد در عدد طهارت گفت پس بیا  
گوید و هر کس از آن کند و برانماز نیست گفت لحن بر من افتاد و شیطان نزدیک بود  
که من دست بکنم این ابو عبد الله علیه السلام من نکر است و وز کم گوید و در  
گفت ساکن شده باشد این با کفر است یا کردن زدن پس از نزدیکی نزد  
آید و این ازین در جوارستان ای جعفر منصور بود بای جعفر آنها کرد بود  
که داود در ریش رافعی است و شد یک **جعفر بن محمد** میگوید و ابو جعفر  
گفته بود که من گوش دارم اگر و صورم چون جعفر بن محمد میکند و تحقیق شود  
و مرا بکنم پس داود را گوش داشت در وقت و در آنجا که داود را معلوم  
نمود داود وضو بار کرد چنانکه ابو عبد الله و برافه موی به پس وضو تمام  
نمود بگوید که ابو جعفر منصور رکن فرستاد و در آنجا که داود گفت چون از نزد یک  
در خدمت مرا حاکم گفت و گفت بر تو دوغ گفتن و توجان نیستی و من بر طهارت  
تو مطلع شدم طهارت تو طهارت را قیاس نیست مرا در حل کن مرا صد هزار درم  
فرمود داود دق گفت پس من و داود رزین نزدیک ای عبد الله علم جمع آیدیم  
داود رزین گفت خدای مرا فدای تو کناد خون ما کجاست داشتی در دارد بنا و امید  
میدارم که بمن و مرا که در دست شوم ابو عبد الله علیه السلام گفت خدای این بکرد  
در حق تو و حق برادران تو از منان آنکه داود را گفت داود دق را چو شد



کن در این مکه سیدنا دلش ساکن شود و بی آن حال این گفت آنکه گفت یا داد و دین و دین  
و دین و این و بر آن زودت کن که اگر بر آن زیادتی کنی ترا از این است **و این مشهور**  
است از امام علی بن محمد نقی علیه السلام از پدرش از جدش موسی بن جعفر الکاف علم  
که گفت من با ابو عبد الله نیشته بودم که بعضی از اولیاء ما در آمد و گفت اهل امام  
بر در جماعتی شش موبدان اند و قوی بسیار و میخا هند که ترا به پیشند و مرا کنند بکنه تا  
بر در کبیت بکنیم شش سال بسیار دیدم هند و قها و تنگها بار برانجا بست و قه بکن  
و در افکنده و روزی بر این چار گفتیم این مکه کبیت گفت از بلاد کبیت و هند آمد ام  
امام جعفر بن محمد را میخا هم من در رفتم و ویرا اعلام کردم بر آن گفت آن بلید خا بن را  
که بتودی مدح که او این نیست پس او بکل بر در مقیم کبیت و بتودی میخا است و ویرا  
که بتودی می دادند بعد از یک سال محمد بن سلیمان و نیز بر سلیمان الشیبانی را شیع  
آوردن فرا جعفر بن محمد پس ویرا کبیت داد اند آمدن و در کبیتان جامها و  
کلیمها کبته و بوفه و موی آنرا در نور دیدن آنکه کبیت و داد ناهندی و آمد  
و در پیش و بی بران آمد و گفت اهل امام من مروه ای ام از خروند از نزد یک  
با شاه آن ولایت آمد ام را فرستاده است و نامه پسر مهر نا آنرا بفرستاد و جواب پندام  
من یک سال تمام است تا بر دم مرا کبیت و نلای کنایه من جبهه میخا را دکن چنین کند  
پس و بی علم پسر در پیش افکنده آنکه پسر بر داشت و گفت و لتعلق بنا بعد حبس  
از مکه خبیر آن شمار معلوم شود ای بلید مثل قباة مجلس انبیا و اولیا نهند مکه علم

علم گفت آنکه مرا فرمود تا نامه از وی بفرستادم و بگشادم و بی آنرا بر خواند و را خواند  
بود من ملک الحمد لای جعفر بن محمد الطاهرین من کل نجیب اما بعد خدای تعالی اهدایت  
کناد بر دست تو بکنی که بعضی از علمای من کبیت میخا که نیشته و کما از کبیت  
نیشته ام و صاحب جمال تو و میخا علم ترا را از و فرزند تو بود که ملک ویرا بود بعد از  
من پس در و بی بکنیم و کار و بی مرا بکن گفت آورد و یک شب از و پیش من بود و در  
تفکرت بکنم در در جلالتی هیچ کس را اهل و لایق و بی ندیدم خبیر این و بر این  
نویشتادم با چیزی از و ریزد و جوهر و بی آنکه همه و زیل و غمال و اسنان خود واضح  
کردم و از زبان هر از مر و اختیار کردم و از حد و دانه یکی و او نیز این بن خیان  
است در مکه خود از و با هیئت تر و بزرگتر و این تر و شجاع تر یافتیم پس بر دست و بی این  
هدیه فرستادم و این کبیت پس امام جعفر بن محمد گفت باز کرد ای خا بن از آنجا که آمد  
و حقه خود بر گفت اهل امام بعد از پندام دور و شخت و عظیم مقام بود و بکلا  
تمام مراد میکنی و هدیه ملک قبول می کنی گفت تو دیگر من جواب نیست و من آن کبیت را  
قبول نکردم گفت جدا اهل امام گفت زوگ تو خیانت کرده در آنچه ترا امین آن پاخته اند گفت  
بخدای که من ترا خیانت نکردم ام و ملک را خیانت نکردم و و بی کما بر این کبیت کرد و داد این  
ساخت هیچ کس تر و یک و بی از من معتمد تر نبود پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت  
آن کبیت را یا را کبیت را از قبه بیرون آوردن از و نیکوتر ندیده بودم پس حادث  
علیه السلام آن مر و را گفت از خدای تشکر سیدی که ترا بر من فرورد و مرا خیانت کردی







اقتاد و طاعت افشار و در هر یک سینه شده بنص صادق عدالت ای کوشش و برار با کشت  
بسیار سواران از تو میخوانم حتی آن یکی ترا امام کرده است مرا که تو در میان من و برادرانم  
گشت ای بلید را در کتب با نه و یک صاحب دست و دوی و اولیاد از ما پس مستثنی  
حق دوی جواز شد و بر نفس راست که سعادتی علم سوزن کشت که بر دست و پا در حاش  
بر کشت به راز کارش خطی و نه ای اگر تو سینه با کمر کشتی زخم که ملل ترا بر من کار کرد  
عزیزی بجای آورد بس صادق عدالت سینه تیر کلام که کینه کار نه و یک دوی بر خون دین با کمر  
نار شد و نه ای چند جرات سینه سینه خود که بسیم اول و حق ای هم من کشت ای صومعه ای  
اما بعد کشتی که ترا کیم کی بر ستاد هم به و ده استم که از آن کشت که کمری حاصل که بر تو نه و یک  
چیزی که انرا قیاسی نیست و کمر که از او کردی بسیم انرا کار کرد و ده استم که صومعه ای  
فوقانی روشن بود بس بر من کمر سینه چشم خیانه و کتابه انشا کلام و ویرا اعلام کلام  
تا حدیق بسیم در رخت و خیانه وی و کنگنه خود هم به بران خود و بیاد شامی که بس از من  
بعی الله که ویرا جز راستی از من نه ای بس اقرار آورد و بر آنجا کور بود و کنگنه بر اقرار  
و در کشت کوشش که بر کور من از آن تعب کشت و اینان هر دو را که در من بزم و من کلامی  
میدهم که جرح خوی تعالی خواهی نبوت کانت خدایی و مجروح و رسول الله و اوست  
در ستاد بنار و من و هم کشت و خوانده با دوی بر من وی و جلفی دشمن کشت و بر  
من برادر نامه ام و بس از مدتی ای که کنگنه من را کور و بیاد بر رمان شد و راستی  
بود و من کشت کوشش که من در آن نه بزم چون کلام خود را بر او و جلفی و از دوی ای

خویش که نام و من من خلق که دانه در سینه ای بس مرا و خود سینه برار که من کلام و من  
از دوی ای که کشتی که تو خودستی **و نه ای کلام** و نه ای کور و ستاد از رخت کشت که  
سینه بر دوی ای جلفی بر کشتی و من کشتی و کشتی ای ای که کور و ستاد از رخت کشت  
دو و سینه نه و دس من کور کور هم در رخت خود بس از او از او که با من کلام و از سینه  
و کینه کینه که از دوی ای با بود در میان کشت **و نه ای کلام** و ستاد از رخت کشت که  
از سینه کور و دوی ای هم در رخت کشت صادق عدالت خود کشت من کور و کور و کور و کور  
که از دوی ای بر دوی ای من که کور کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
از و فار و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
ستاد و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
بر دوی ای کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
میان کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
دو کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
کینه کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور  
به در رخت کشت کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور

0















و ما شام و صبحی که لاهی و بختی در من بدید آخر کیم بر آمد و رنگم از دشت کسری و کبر  
در یک بکرده تو طایفی را بوقافه من خبر ده و هر چند این نشان بر من بی لایق آن عزیز کن که کنی  
در من اطلاع دهی و در کسی که نزدیک من بود که بعد از غافه من میبست زهر گشت سپید و در  
سفر میبودم تا که وی حکم شریفی آفرید و ما شامید و کلام را بخواند و گفت با من که کنی که این  
چند ساله سیدی من غایب گشته و در هر یک دهوی کند که او مرا شنیده و رفت کند و صحت آن هرگز نشد  
و چون از کوهستان بزرگ که در و پشت بنا بر پیش من را دیدم که بگریه و گریه و در پیش از مقدار  
چهار انگشت کشاد و از نزدیک من هیچ نفر آمد که در کوه که در نزد ما اجابت الازمه چند سینه  
بیا که خدای تعالی انرا اختیار کرد اینده است از برای شعله ما و اولیا ما گفت آنکه شخصی را دیدم تا  
فردین استخوانی بود و اجابت در شیشه و من شنیدم رضا را علم دین بودم که در حد غلام بود  
بر من خاستم که از وی سوال کنم بنده می گویم که بانگ بر من زد و گفت نه ترافی کردم بلکه بی خبر  
یکدم بیک در گشت و آن شخص غایب شد پس خبر شنیدم که با منم پس سیدی بزرگ شاهل  
بیامد و بخدائی که ایشان را دیدم چشم خود و ایشان را که میبردند که بر این میبند و خنده دیت  
ایشان بعد از رسیدن و بی بند گشتند که در این لحظه و گفت میبند و بعد دیدم که با وی هیچ نمی گویند  
و آن شخص را بعد دیدم که در این شست و حفظ و گفتن میکرد و او جان فراموش و که ایشان را  
پای میبند و ایشان و برای شناختن و چون از کادوی غایب شد آن شخص را گفت با من  
در هر چه شک کنی در من شک کن و من امام غلامی تو و حجت خدای بر تو بود درم بلیب  
شک من مثل کسی صد نیست و مثل من مثل برادران او است آنکه که نزدیک وی آمدند و وی

ایشان را

و در شام و صبحی که لاهی و بختی در من بدید آخر کیم بر آمد و رنگم از دشت کسری و کبر  
در یک بکرده تو طایفی را بوقافه من خبر ده و هر چند این نشان بر من بی لایق آن عزیز کن که کنی  
در من اطلاع دهی و در کسی که نزدیک من بود که بعد از غافه من میبست زهر گشت سپید و در  
سفر میبودم تا که وی حکم شریفی آفرید و ما شامید و کلام را بخواند و گفت با من که کنی که این  
چند ساله سیدی من غایب گشته و در هر یک دهوی کند که او مرا شنیده و رفت کند و صحت آن هرگز نشد  
و چون از کوهستان بزرگ که در و پشت بنا بر پیش من را دیدم که بگریه و گریه و در پیش از مقدار  
چهار انگشت کشاد و از نزدیک من هیچ نفر آمد که در کوه که در نزد ما اجابت الازمه چند سینه  
بیا که خدای تعالی انرا اختیار کرد اینده است از برای شعله ما و اولیا ما گفت آنکه شخصی را دیدم تا  
فردین استخوانی بود و اجابت در شیشه و من شنیدم رضا را علم دین بودم که در حد غلام بود  
بر من خاستم که از وی سوال کنم بنده می گویم که بانگ بر من زد و گفت نه ترافی کردم بلکه بی خبر  
یکدم بیک در گشت و آن شخص غایب شد پس خبر شنیدم که با منم پس سیدی بزرگ شاهل  
بیامد و بخدائی که ایشان را دیدم چشم خود و ایشان را که میبردند که بر این میبند و خنده دیت  
ایشان بعد از رسیدن و بی بند گشتند که در این لحظه و گفت میبند و بعد دیدم که با وی هیچ نمی گویند  
و آن شخص را بعد دیدم که در این شست و حفظ و گفتن میکرد و او جان فراموش و که ایشان را  
پای میبند و ایشان و برای شناختن و چون از کادوی غایب شد آن شخص را گفت با من  
در هر چه شک کنی در من شک کن و من امام غلامی تو و حجت خدای بر تو بود درم بلیب  
شک من مثل کسی صد نیست و مثل من مثل برادران او است آنکه که نزدیک وی آمدند و وی

کوهستان که حور است غایب بودیش **فصل فی الحقیقه ابی الحسن علی بن موسی**

**علم و طریقت و معجزات و فضائل و وفات و عود و قتل و عود و کیم و ابو جعفر از نیم سال**

بن تیمم التوشی از سرش از او خبر عا اذ غایب از علی معتم از سرش گفت که ساله ما که شنیدیم که  
میکنند از سحر و در زمان شنیدیم که یک خان بهرم عا حاضره بودم و چون حال افتیم و در حوال  
شکم خود را از نسج و تبدیل و تحجیر شنیدیم و مرا از آن مولد و نفس باین آمده و حوال  
پیشتر هر چه می شنیدیم و چون وضع حال بود وی بهیچ کسیم دست زمین نداد و سال

مس من



[illegible][illegible]







مجلس ابو الحسن که در پیش من بودم و ابو الحسن مرا بگفت حال شما چگونه بود در وقت غیبت  
من گفتم طریقه خوب و با خدا که اندر من و غمناک بودم و درین بودیم که میافزیدند و گفتم اکنون  
آمد گفت در آورید پس چون نزدیک آمد رضا علم برخواست و برپای یابستاد و با خدا  
لا اله الا الله یا محمد بنی پس در پیش من و با خدا که آمد و با وی عرضی داشت که  
ایما که هست و با هیچ کس از جلیبا ابو الحسن علم سخن گفت جز با من مرا گفت یا علی بس که آید و  
تو که ماضی فراتر شوی من چون چشم دیدم و هر که حاضر بود همه میروند شدن و دایم  
تا من با وی صحبت میکرد و ما آنرا از خنده مامون می شنیدیم ایما من بیرون آمد و رضا که با  
فرستاد و ما باز دیگر و می شنیدیم پس مرا گفت یا حسن گفتم لیکن گفت نجیب فیکلی از دوست  
نزدان که حفظ الله گفتم چگونه فدائی تو یاد ما گفت که با من کنی که بجهت خواهم شد و در آخر  
خود مرا هفت روز معاف دارد آنکه بدین و یکم کشی و بدین که تو از خدایم علم عظم داد  
است و من برادر و برادر تمام و با خدای میسریم بولایت تو بورت پس جان و غیبت از  
آنکه چیزی فراموش آنرا که بدان نفع گیرم گفتم این جلیبا است که علمان تمام و حجاز یافتند  
و اگر من حاضر بودم بدین قاهر بنو می گفت که یکی ام از رعیه تو پس وی بفرستاد  
و گفت بخدای که آن کردی و گفتم بخدای که تو بجهت خدای و ولی الله **و الله** کرد بپنداد  
از حسن بن علی الوشا که گفت علی موسی الرضا علیه السلام من فرستاد و با بخوابان بودیم  
روزی پس از آنکه دیگر پس نزدیک وی شدم مرا گفت یا حسن علی ای حسن الطائی  
امروز وفات کرده و این پیافتش دفن کردن آنکه دو فرشته که در آورند و ویرا

گفتند

گفتند برود کار تو گفتم گفتم مرا گفتم حضرت گفت گفت محمد علی که گفت و گفت و گفت  
گفت سلام گفتند مبارک بود گفت قریب گفت ولی تو که گفت علی بن علی که گفت  
گفت حسن گفت سرگفت حسن گفت سرگفت علی بن الحسن گفت سرگفت محمد رضا که گفت  
گفت حضرت محمد گفت سرگفت موسی بن جعفر گفت سرگفت محمد بن جعفر گفت سرگفت  
و در آن مجلس شد گفت سرگفت موسی بن جعفر را بدین فرمود ایما که با من گوی بر شوی از خانه  
در کوه شش آتش برافروخته و در آن آتش افروزد تا روز قیامت هر کس گفت خون من آید  
بر من شدم تا روز روز ما و در آن مجلس شد سرگفت که نامه کوفیان رسید وفات علی بن  
جواد در آن روز و ایما که برادر فرستاد و در آن ساعت که ابو الحسن مرا گفت **و الله** خود  
ابو جعفر از ابی الحسن که در آن مجلس گفت از بر من شد زیاد و علی بن محمد بسیار از  
ایشان سرور و از امام حسن عسکری که در آن مجلس گفت که رضا علم در آن روز و ابی الحسن  
که و ما در آن نمی بارید پس بعضی از خدمت ما من و زان که با رضا بن جعفر بودند میگفتند که کوفیان  
به آمد علی بن موسی و علی بن محمد پس از آن با باران از آن داشت و از خبر ما موسی که سرور  
سخت آمد من و ما را علم گفت از آن با باران است که دعا کنی و از آن خبری که  
ما را و ما را باران در دست رضا علم گفت ای حسن که گفتی در آن روز آید بر تو گفت او در  
شنبه که است که سرور خدای دوش و در خبر بر تو یکم از آن و ما را موسی بن علی که سرور  
در پس روز و شب و ما را بنی بن موسی و ما را بنی بن موسی که خدای عزوجل ایشان را  
فرستاد و از آن خبر به باران ای فراتر بخدای از آن با باران است که دعا کنی و از آن خبری که

جست







و نهش کرد و در بعضی وقتها گوش کسی و نهال جو خوش کردی و ما دنیا را محرق کرد و ما را از حق  
گرفت پس این را نیز در یک عادی بازید و من سحت ترسانم که این کار از فرزندان حبس با قدر زور  
کرد و این ترسانم که وی سحر خود نفع ندارد پس گفت و بلکه تو فرود گیر و هرگز بکس با خود با ملک  
خود این کرد که تو کردی و حق گفت هر کسی که این مرد نهال از ما بخود دعوی میکند پس  
خاکستیم که ویرانی عهد خود کنیم تا دعوی بی ناموس بود و عقرب آورد و ملک و خلاف این را  
و ناموسی که بر فرستاده شدن اندر اعتقاد کنند که وی را از خود دعوی میکنند هیچ نیست و این کار  
مار است و دل و سر سیدم که اگر و بر این حال بگذردیم که بیار کنند شود و بدی از کوه سیدانی  
گردد و بار سید جزئی از کوه طاقه الی اندر ایم و اکنون چون کردیم با او یکی کردیم و خطا کردیم  
ای که کردیم و از هر یکی داشت و تو نمی توانی بدست من که شدیم در کار و این توانی نشاید و این  
طریق است که از فرزندی این که است که مسکنیم تا که ویران شود و این دعوی غایبم که وی سحری است  
بدست ای که نه میروی بساییم که ما را با بلار از ما بدین که اندر این مرد گفت پس مرا با و در عباد  
که تا من و ملا و اصحاب و برامی کردیم و از فرزندی که کم کنیم و اکنون بدست تو بودی و در  
من من و برادر من را فرود آوردی و مرد ما را سیدم که و بدی که و قاصد است و اصل  
این منسوب ندارد که تو و برادران برشته و بر این رسایندی و من گفت مسیح بن و شتر  
از من نیست گفت پس حافظ معارف بلکه خود راجع کن از قایدان و قاضیان و اخبار  
ما من نقصان می یابد اگر و ما در حضور ایشان تا باز پس گشتن تو و برادر من را  
بدان رسایندی و روحی بود که ایشان توبه از معیبه جسته گفت پس ما من و اخلاق

رعینت خود را جمع کرده و خود را عالم مرد و رضا را حاضر کرده در مرتبه ای که ویرا بخار و بود اکتفا  
 حاجت در رضا قهر میکند و افتتاح سخن کرده و بپراگشت برستی که مردمان را تو حاکم است  
 و در دست تو خالق کردند و نمی بدارم که کو تو بران افش کشوی تا ایشان را از تیر استی  
 ندادید که دعا کردند از خدای خود گشتی را بی که عاده و فقه است ساریون آن و در  
 ایچی و منجی ساختند از برای تو و بنا بران حکم کردند که بران نظری نیست در دنیا و این  
 که عذر مکر و تقاوی دایم دارد و در محکس ابابوی برابوی تو مندر لاک و بی راج ایو  
 و تقا این محله ساین است که میدانی و حق وی بر تو ان افتضا کنند که قول دروغ  
 زبانی را که از روی تو و بوق تو دروغ میکنند و فراموشی و نادانی و بران رضا  
 و پس بس رضا علم است من سر کاران خواب را از ان منع نکنم که یاد کنند یعنی که حد از  
 از زانی و بیشتر است اگر چه بران بطور نگیرد و از طریق خود بنه جسم اما آنچه گشتی که عا  
 تو را غیر از حق ساین است برستی که وی مرا اندر دنیا آورد است الا در ان محله که  
 مصر و سب حدیث را علم فرود آورد و حال ان بود که توانستی بران حاجت خشم  
 شد و گشت ان بر منی برستی که تو از بند خود در گشتی و از قدر خود تجاوز نمودی  
 حدای ما را بی که نتواند مقرر موقتی برش زان نیاید و از ان باز برش افتد و از ان  
 ایچی ساختی که بران استغانه می نابی و جلد آری که گویی تو مثل سخن ابو بکر  
 علم آورد و الکاه که در مغال بهر شک گرفت و اعضا انرا که بر کنده بر کوه نهاد















[illegible][illegible]







و لیسرانی

4

او کار بدید و در کار خود و معاشرتش پس رضا علی التکم گفت اکنون من فکر میکنم  
از خود نیز و خواهرند گفت حاس الجالوت گفت آری ایست احاد و انبا و شبرا و غیره  
آن شاهنشاهی محمد است و از حسن و حسین پس رضا علی آن سزا تمام بخاندن و جود از آن فارغ  
شد و کس الجالوت گفت باین محرم اگر نه ریاست بودی که کار جووان حاصل شد است  
من ایمان آوردم می ایچاد و او را شایسته کردی و بدان خزان که نورده بر موی من و پستان  
کف ندیدم ام قادی تر و توبه و انجیل و زبور از تو و از نو تکوین و جود اسم حیان و نسب  
تعالیه این کتابها را پس دایم رضا علی با ایشان در آن بود تا وقت اول انکه ایشان را  
گفت خن غار کنذارم و بامدخشم از برای و عی که او را می بندید داد ام تا جواب نامه خود  
بسیب در من بامداد با تردیک شما ام آن شاه به سر عهد امیر کبیران باکی باز و قاف  
گفت رضا علی فراموش کرد و مرد ما را امی کرد و قرا به که خواند و رو کمر و بسته تمام و باز  
کردید و چون بامداد بود آن مجلس خود آید پس گفت که روی را بشوی و می آوردند رضا  
علی از زنان روی و بر آفت گذارم را و دست خود را می میزد و با عیبی که گفت عش ازین  
که محو زانی شما ختم عیبی را دست ترا میداشتم و اکنون که هر را شناختم و بر او دست  
تر میدارم از عیبی را زنده میگردانم پس جالین گفت که را گفت چون در دین محو آمدی  
عیب را دشمن میدارم که گفت معاذ الله بل که عیب را دوست میدارم و بدو ایا  
میدارم و لکن غیر من دوست ترست پس رضا جالین را گفت تو چه این حج گفتی گفت  
فراایش این دعوت بگو و آنچه تو ای کبی و آنچه تو ایان جواب داد پس جالین آنچه با ایشان

در این کتاب از شیخ محمد دانا خوانده و در



٢٤١

[illegible]











[illegible][illegible]



[illegible]

خبریات

[illegible]















— 104 —

5

خدا میفرماید که من هر که را که میباید از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 بخدا میفرماید که من هر که را که میباید از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 باشد خداوند جل جلاله است که از حق دادند و آدم را از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 کرد و اندکی بعد از آنکه از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 این نیز محال است زیرا که خداوند جل جلاله در حق خود شک کند و حق خود را از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 و من انسان خدای خداوند از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 از کسی که خداوند تمام او را اختیار کرده باشد بکسی که بقیه شر او را در دوزخ ببرد و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 که رسول علم گفت اگر عذاب فرموده آمدی از آن نجات نیافتی جز عذرت این نیز محال است زیرا که خداوند  
 میگوید و ما کان الله لیخلف بعهده و ما کان الله مخذولهم و هم مستغفرون پس در دوزخ خواهد بود  
 داد و دیگری را عذاب نکند و ما که رسول خداوند در میان ایشان نبوده و ما که ایشان از خداوند آفریده  
 میخواستند این جمله از آن خدای است که بر عذاب علم انداخته و انداخته و عذاب انکس و اضعاف  
 کرد و انداخته و اضعاف را با خداوند رسید است و انکس نیز که حق دادند و ما این اعتقاد کنند **و الله اعلم**  
 که در دوزخ قلیله از مردی که ابو جعفر را علم بود گفت و بی علم روزی در پیش من بود در لوح چیزی  
 میخواند و ناگاه لوح از دستش افتاد و در میان از جای برخاست و میگفت یا الله و یا الله و یا الله  
 خداوند که بدیدم در گذشت علم گفت این از کجای کسی است و بزرگ داشت و عظمه خداوند چیزی در دوزخ آمد  
 که آنرا ندیدم بودم گفت پس بگذشت گفت دبت ازین بزرگتر کسی در دوزخ خواهد بود و هر که را که میباید از دنیا ببرد  
 آیم و از من عرض خواهد کرد که از قرآن خلعی تا تر اخطا آن و ناگفته پس در دوزخ خواهد شد و من نیز







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



















و چون به سینه و دردم انداخت بر دیکر بر آید و در جگر و در کبد و در شکم  
در دلم انداخته و ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
افتاد حکیم کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
پوش و توشانی از خانه و در آمدن در خانه فراوی گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا  
و ای محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
خانه بفرماید ختم و بر او را خفا نماید و در سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم  
و گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
نما و دیکر سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
ما به سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
راست خود نشاید سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
کوی بران خدای می گشت از عوز با بد من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و سوره الفاتحه  
عالمی استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله  
نوعون و یامان و جنودهم انهم یأثمون و یأثمون و یأثمون و یأثمون و یأثمون و یأثمون و یأثمون و یأثمون  
المومنین و ای محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
ما به سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
حق است سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا

و چون به سینه و دردم انداخت بر دیکر بر آید و در جگر و در کبد و در شکم  
در دلم انداخته و ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا

گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
نموده ای خدای سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
و گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
و ای محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
خدای سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
خبره از ایشان ای محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
و گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
و گشای کن سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
از بی خبری محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
گشت خدای سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
گویند و سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
احمد بنیاد بر سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
و ان خلاف که در انداز چرخه که ایشان را انداخته و ای محرم سینه مرا ای محرم سینه مرا  
سینه مرا ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا  
چنین چنین از برای نفسانی و منته در شستن ایشان از آنکه ایشان را عدل و نظری

و چون به سینه و دردم انداخت بر دیکر بر آید و در جگر و در کبد و در شکم  
در دلم انداخته و ای محرم سینه مرا از داد از محرم گشای کن که گوی این سینه مرا























[illegible][illegible]



[illegible]

بجای که روی تبارک از آنجا که فراموش و فرود و قبال العجز از آن فراتر از هر مکان مشهور و اگر چه آنجا که در روز  
آنجا حاضر آید پس قوت از آنجا که در همان روز بود **و اما** آنچه بگوید از حکم عاصم در اصل  
و آنکه در فرموده که از هر چیزی که خود و جرات پس از آنکه شد و هر که در خانه خود بنشیند از هر  
سلاح بگذارد و از هر سلاح و کشتن در اصل عاصم نه چنان بود که هر چیزی را که از آن فراموش و فرود و قبال  
نیز و از این سخن بیان شد پس از این دو حکم که می خواند و در یکدیگر بود و هر که از آن فراموش و فرود و قبال  
از آن بود که نام از آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
از آن فراموش و فرود و قبال عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال عاصم نه چنان بود  
پس از این سخن از این سخن که در آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
نهاد و در روز پنج و از هر چیزی که خود و جرات پس از آنکه شد و هر که در خانه خود بنشیند از هر  
کار از این راست میگوید که با هر یک که در آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
سوار عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال  
و در فرود و از هر حکم که در آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال  
کرد و ام از آنجا که در آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
یا آتش بود و گفت از آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود  
میگفت و علی که آن فراموش و فرود و قبال عاصم نه چنان بود که هر که از آن فراموش و فرود و قبال  
خوار شد گفت از آنجا که بود و از این امر جمع بود که با او که در اصل از آنجا که نام از آنجا که بود











